

سلوک ذیل شخصیت امام خمینی «ضوان الله تعالی علیه»

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده ، اصغر، 1330-

سلوک ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» / طاهرزاده ،
اصغر. - اصفهان: بُالمیزان ، 1391.
448 ص.

ISBN: 978-964-2609-40-6

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیفا
کتابنامه به صورت زیرنویس.

1- خمینی ، روح الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار
جمهوری اسلامی ایران -- ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸ -- شخصیت.

955/0842

DSR1577/ط16 س 8 1391

2735537

کتابخانه ملی ایران

دارای مجوز انتشار از مؤسسه تنظیم و نشر آثار

امام خمینی (س). 1391/2/13-273

سلوک ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس/معنوی

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: 1391

حروفچین: گروه فرهنگی

قیمت شومیز: 7000 تومان

المیزان

طرح جلد: گروه فرهنگی

قیمت گالینگور: 8000 تومان

المیزان

ویراستار: گروه فرهنگی

شمارگان: 3000 نسخه

المیزان

صحافی: دی

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

فهرست مطالب 5

مراکز پخش:

1- گروه فرهنگی المیزان تلفن: 7854814-

0311

2- دفتر انتشارات لبالمیزان همراه:

09131048582

فهرست مطالب

مقدمه	15
مقدمه ي مؤلف	21
جلسه اول، امام خميني «رضوان الله تعالى عليه»؛ شخصيتي اشراقي	
و نظام ساز	29
برونرفت از پريشان حالي	30
تفاوت بي فكري با تفكر	33
اولين قدم در سلوك	36
محدوديت هاي تفكر انتزاعي	40
چگونگي شناخت روح غربي	42
سرآغاز تفكر	46
خطر انحراف	50
بركات فهم درست از انقلاب اسلامي	52
روحي ماوراء مشهورات زمانه	57
جايگاه شخصيت اشراقي امام خميني «رضوان الله تعالى عليه»	62
سنت الهي در پرورش زعيم الهي	67
اندیشه اي نظام ساز	69
راز بصيرت مقام معظم رهبري «حفظه الله»	74

جلسه دوم،	امام خمینی «رضوان الله علیه» عقل قدسی تاریخ
معاصر	81.....
محدودیت‌های تفکر مدرن	82.....
گوش‌های شنوا	86.....
عقلی برای حضور در تاریخ	88.....
محدودیت‌های عقل ریاضی	90.....
جامعه‌ی ایده آل دینی	93.....
راز تفاهم حقیقی	95.....
شاخصه‌های اصول‌گرایی حقیقی	99.....
جایگاه مکتب حضرت روح‌الله «رضوان الله علیه»	104.....
اصالت وجود؛ فرهنگ فهم روایات	108.....
در ذیل اشراق حضرت مهدی علیه السلام	114.....
سلوک در این زمان	116.....
جلسه سوم،	چگونگی مقام اشراقی امام خمینی «رضوان
الله تعالی علیه»	121.....
بازخوانی تاریخ معاصر	122.....
آمادگی جهت اشراق الهی	125.....
جایگزینی‌های غلط	131.....
تفاوت تعقل و اشراق	132.....
شایستگی اشراق راه حل‌ها	135.....
چگونگی بهره‌مندی از نور قرآن	139.....
راه حلّ تحقق جامعه‌ی توحیدی	142.....
آینده‌نگری انقلاب اسلامی	146.....
دو نوع نگاه به انقلاب اسلامی	149.....
بی‌توجهی به نهادهای دنیای مدرن	155.....
راز توجه به مردم	158.....

جلسه چهارم ، چگونگی برخورد با حقایق اشرافی	165
رابطه‌ی تفکر با فرهنگ	165
بهترین تفکر	168
نیاز به مبای دلیذر	172
نقش مردم در مکتب اشرافی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»	178
شروع تاریخی جدید	185
مبای اشرافی دوره‌ی ما	188
از اجمال به تفصیل	194
جلسه پنجم ، از اجمال تا تفصیل	205
تفاوت اشراف‌ها	205
تفاوت نگاه اشرافی با نگاه عقلی	207
اشراف و مقام جامعیت کمالات	211
رؤیت حقیقت اجمالی در مظاهر تفصیلی	215
عامل تصدیق حقایق اشرافی	218
شایستگی لازم	223
وقتی انقلاب عقیم بماند	226
راه‌کار رجوع به مکتب حضرت روح‌الله «رضوان الله علیه»	233
جلسه ششم ، خطرات غفلت از تفصیل اندیشه‌ی	245
امام	245
فعلیت جنبه‌ی ملکوتی امام خمینی «رضوان الله علیه»	245
مقام اجمالی و تفصیلی قرآن	251
راز وحدت حقیقی	257
اهل‌البیت (ع)؛ عامل تفصیل جمال و جلال الهی	261
برکات مبای مقدس	265
اولین قدم در فتح سنگری بزرگ	270

271	راه کارهای تفاهم
275	حقیقتی تمدن ساز
278	آزاداندیشی و تولد اندیشه های ژرف
287	جایگاه غدیر در تفصیل حقیقت اسلام
289	کربلا و آزاداندیشی
293	جلسه هفتم، ادب خاص رجوع به حقیقت اشراقی
293	امامان معصوم ^{علیهم السلام} ؛ مبنای نظر و عمل
297	ادب و آداب خاص
300	حضور در تاریخی سراسر وحدت
304	موانع وحدت
306	مهم ترین تنگنا
311	دین؛ حقیقت یا اعتبار؟
315	تاریخ بدون بن بست
317	سیر تاریخی اولیاء الهی
323	شکوفایی عقل
	جلسه هشتم، فلسفه ی صدرایی، ذیل شخصیت امام
331	خمینی «رضوان الله تعالی علیه»
333	امام معصوم؛ مبنای اندیشه و عمل
335	فلسفه و عرفان مرده
337	بیرون افتادن از تاریخ
340	خطر دشمنان وحدت جامعه
342	ظهور حق در مظاهر
346	خطر برگشت به تاریخ بی فکری
348	مکتب ملاصدرا در منظر رهبری و سلوک فلسفی
355	تفصیل وحی، عامل اثبات حقانیت آن
359	امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در آینده ی تاریخ
367	جلسه نهم، شروع تفکر

11	فهرست مطالب
368	سلوک عقلی و عبور از اخباری‌گری
375	جایگاه علی ♦ در تفصیل وَحی محمدی ﷺ
379	ریشه‌ی مبادی جامعه
381	جایگاه استدلال
387	چگونگی ارتباط با حقایق وجودی
390	راز وحدت حقیقی زمانه‌ی ما
394	راز تنگنظری‌ها
399	توقف در تفکر
401	نمونه‌ای از تفصیل توحید قرآنی
407	جلسه دهم، فرهنگ رجوع به حضرت مهدی ﷺ
407	وحدت وجود، عین اسلام
410	شخصیت ملکوتی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه»
418	چگونگی برخورد با مکتب حضرت امام «رضوان الله علیه»
420	اتصال به تاریخ انبیاء
425	حقیقی‌ترین حقایق
429	نگاه به حقیقت وجودی حضرت مهدی ﷺ
433	راز زمین‌گیرشدن بشر
435	توحید؛ اولین شرط ارتباط با امام معصوم
438	ملاصدرا و تمدن اسلامی
	معنی انتظار در مکتب حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه»
441	
444	حقیقی‌ترین اندیشه و حقیقی‌ترین عمل
	جلسه یازدهم، راز رجوع به «وجود» در فرهنگ
447	مهدی ﷺ
447	راه امروز ما
451	پشتوانه‌ی فلسفی نظام اسلامی
455	مهدی ﷺ و احاطه‌ی کلی بر عالم

458.....	انقلاب اسلامي و طراز جهاني مهدويت
463.....	آفات رجوع به مجاز
467.....	انسان کامل؛ آیت کبرای خدا
473.....	نقطه‌ي شروع
476.....	معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود»
484.....	حجاب علم حصولي
	جلسه دوازدهم، ذات‌بینی و عبور از غرب در
491.....	مکتب امام خمینی «رضوان الله علیه»
491.....	شروع تاریخی جدید
496....	امام خمینی «رضوان الله علیه» و نظر به حضرت مهدی (ع)
501.....	تنگنای امروز ما
503.....	ضرورت شناخت روح غربی
508.....	ذات‌بینی
514.....	اتصال هست‌ها به هست مطلق
518.....	وجود یا وَجْهُ الله
522.....	موانع ظهور
	جلسه سیزدهم، امام خمینی «رضوان الله علیه» و عبور از
525.....	حجاب سوبژکتیویته
526.....	شاخصه‌ي عقلانیت در حال حاضر
530.....	راز برتری شخصیت حضرت امام «رضوان الله علیه»
534.....	چگونگی ورود سوبژکتیویته به ایران
536.....	حجاب سوبژکتیویته
540.....	یک قدم در فهم غرب
545.....	ریشه‌ي نیهیلیسم در غرب
550.....	زندگی در مجاز
555.....	عوامل بسط فرهنگ شبه مدرن در ایران

فهرست مطالب 13

جلسه چهاردهم، تفکر کانتی و زندگی در مجاز

..... 561

مسیر تعالی انسان 561

سوبژکتیویته؛ کلید فهم غرب 564

«باور» در نزد انسان غربی 568

معنی دینداری در فرهنگ غرب 572

چگونگی کشف علت و معلول 578

کانت و شکاکیت جدید غرب 582

کانت و اخلاقی برای مدرنیته 587

اخلاق کانتی و استعمار غربی 590

مبانی فکری زندگی در مجاز 591

جلسه پانزدهم، امام خمینی و شیشه‌ی عمر

فرهنگ غرب 595

باور شخصی؟! 595

شیشه‌ی عمر فرهنگ غرب 597

تفاوت عقل ولایی با عقل غربی 602

چگونگی رابطه با اولیاء الهی 606

چگونگی نگاه علی♦ به حضرت محمدﷺ 611

سوبژکتیویته و باورهای راحتی‌بخش 614

فلسفه از منظر حضرت امام «رضوان الله علیه» 618

یهود مکتب حضرت روح الله «رضوان الله علیه» 620

روش رجوع به خدا در سیره‌ی ائمه‌علیهم‌السلام 625

جلسه شانزدهم، تضاد بین ثنویت عین و ذهن با

تشکیک 639

تضاد ذاتی انقلاب اسلامی با فرهنگ غربی 640

آینده‌ی ما 646

راز بی‌فکری تمدن غربی 651

- 656..... تفاوت نگاه مفهومی و وجودی در عمل
- 665..... تفاوت خدای پیامبران با خدای دیگران
- سوابق فلسفی و عرفانی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه»
- 670.....
- 686..... جلسه هفدهم، برای شروع
- 686..... دانشمندان در نگاه مدرنیته
- 687..... در مسیر قرب الهی
- 692..... من وَهْمِي
- 697..... حضور در همهی عالم
- 699..... سیر إلى الله
- 701..... ملامدرا و شروع تاریخ جدید
- 705..... برکات رجوع به حضرت مهدی (ع)
- 708..... از کجا آغاز کنیم
- 713..... جایگاه شناخت غرب
- 719..... زندگی در فرهنگ انتظار

مقدمه

1- کتاب حاضر صورت بسطیافته‌ی سخنرانی استاد طاهرزاده تحت عنوان «سلوک ذیل شخصیت امام خمینی (رضوان الله علیه)» است که پس از آن‌که به صورت مکتوب در آمد در 17 جلسه توسط ایشان به طور مبسوط مورد بحث قرار گرفت و اینک تمامی این جلسات پس از بازبینی توسط استاد، جامه‌ی کتاب در برگرفته است.

2- این بحث در جمع عزیزانی مطرح شده که از طرفی دغدغه‌ی حرکت فرهنگی در جهان معاصر را دارند و از طرف دیگر می‌خواهند این حرکت را در ذیل اندیشه و شخصیت امام (رضوان الله علیه) محقق نمایند. لذا مخاطبین اصلی این کتاب کسانی هستند که می‌خواهند با تفکر و تدبیری عمیق به جایگاه شخصیت امام (رضوان الله علیه) نظر کنند و نیز کسانی که همراه امام وارد صحنه‌ی نهضت و انقلاب اسلامی شدند و قصد بازخوانی عمیق‌تری از انقلاب و جایگاه امام (رضوان الله علیه) دارند.

3- کتابی که پیش رو دارید سعی دارد ما را متوجه مبادی تفکر نماید و در همین راستا روشن

می‌کند مبادی تفکر باید نه‌تنها یک تئوری مطمئن بلکه سیره و سلوک یک شخصیت قدسی باشد که مصداق کامل آن اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} اند که در توصیف آن‌ها در زیارت جامعہ اظهاری می‌داریم: «مُحَقِّقٌ لِّمَا حَقَّقْتُمْ مُبْطِلٌ لِّمَا أُبْطِلْتُمْ» آنچه را شما حق می‌دانید، ما نیز حق می‌دانیم و آنچه را شما باطل می‌دانید ما نیز باطل می‌دانیم. و از این طریق مبادی عقل نظری و عملی خود را امام معصوم قرار می‌دهیم. در کتاب سعی شده روشن شود در حال حاضر در ذیل ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام}، حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» قراردادارند و ما امروز از طریق شخصیت علمی و عملی ایشان می‌توانیم مبادی عقل نظری و عملی جامعہ‌ی خود را شکل دهیم و به آن وحدت قدسی که لازم داریم برسیم.

4- با شناخت شخصیت اشرافی حضرت امام که در چندین جلسه به آن پرداخته می‌شود موضوع به‌دست‌آوردن مبنای لازم جهت تفکر به میان می‌آید و معلوم می‌شود در چنین حالتی است که همه‌چیز معنای خود را پیدا می‌کند. از یک طرف وحدت حقیقی و تفاهم لازم جهت ایجاد بستر تحقق تمدن اسلامی فراهم می‌شود و از طرف دیگر مشکلات تاریخی ما درست تحلیل می‌گردد و راهکارهای عبور از آن‌ها پیدا می‌شود.

5- جای جای کتاب به شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» پرداخته است. اول این‌که معنی شخصیت اشرافی چیست و دیگر این‌که به چه دلیل حضرت امام یک شخصیت اشرافی است و با نور قلب خود ملکوت

خود را در معرض انوار الهی قرار داده و سوم این‌که چگونه باید افراد جامعه را تربیت کرد که بتوانند رابطه‌ای اشرافی با حضرت امام داشته باشند و در ذیل پرتو شخصیت ایشان به جامعیت لازم برسند. البته با طرح این مباحث عملاً ما متوجه معارف ارزشمندی خواهیم شد که نه‌تنها نگاهمان به حضرت امام تصحیح می‌شود تا ایشان را صرفاً یک دانشمند ندانیم، بلکه با به‌دست‌آوردن چنین نگاهی بین شخصیت‌های علمی و انسان‌های اشرافی تفاوت قائل می‌شویم و متوجه سنت خداوند در پرورش زعمای دین خواهیم شد.

6- کتاب به تأسی از مقام معظم رهبری «حفظه الله» به شاخصه‌های اصول‌گرایی حقیقی پرداخته و به طور جدی به راه کارهای رسیدن به آن نوع اصول‌گرایی نظر کرده و روشن نموده امروز با نظر به شخصیت جامع حضرت امام در علم و عمل می‌توانیم به آن اصول‌گرایی دست یابیم که مدّ نظر مقام معظم رهبری است. در تبیین شخصیت امام در کنار شخصیت فقهی ایشان، به جنبه‌های فلسفی و عرفانی ایشان نیز تأکید نموده تا مسیر آن سلوکی را که شایستگی قرارگرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام را به انسان می‌دهد، روشن کند.

7- راز تجلّی نور انقلاب اسلامی بر قلب مبارک حضرت امام، از نکات مهمی است که در کتاب بر روی آن بحث شده است و نویسنده روشن نموده چگونه مکتب حضرت امام شایستگی تحقق راه‌حلهایی را دارد که جهان امروز را از ظلمات مدرنیته آزاد کند و

به وحدت قدسی برساند و امکان تفکر و تفاهم را به بشر امروز برگرداند.

8- یکی از حساسترین فرازهای کتاب نظر به تفصیل درآوردن حقایق اجمالی است که موجب ظهور حقانیت آن حقایق می‌شود و مردم می‌توانند قدسی بودن آن‌ها را لمس کنند. این مبحث روشن می‌کند همان‌طور که ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نقش تفصیل دادن وحی محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را داشتند، وظیفه‌ی نیروهای معتقد به انقلاب است که خود را شایسته‌ی به تفصیل درآوردن حقیقت انقلاب اسلامی کنند، همان‌طور که مقام معظم رهبری «حفظه الله» عامل تفصیل انقلاب شدند و توانستند استعدادهاى انقلاب اسلامی را در موطن مختلف ظاهر نمایند تا آن حقیقت اجمالی در مظاهر تفصیلی به رؤیت درآید و مورد تصدیق قرارگیرد.

9- اساسی‌ترین نکته‌ای که در کتاب مد نظر قرارگرفته، «وجود» یا «حقیقت» است. در جلسات مختلف، زاویه‌های مختلفی نسبت به چگونگی رجوع به «وجود» باز شده است، زیرا می‌توان گفت: شاخصه‌ی اصلی مکتب حضرت امام «رضوان الله علیه» رجوع به «وجود» و تأکید بر اصالت وجود است تا از یک طرف به بهترین شکل به حضرت مهدی علیه‌السلام نظر شود و انقلاب اسلامی مسیر رجوع به آن حضرت گردد و از طرف دیگر ماهیت غرب که از طریق سوبژکتیویته به «وجود» پشت نموده نیز روشن گردد.

10- در حال حاضر تجلی نور مهدی علیه‌السلام از آئینه‌ی انقلاب اسلامی، به کمک شخصیت اشرافی حضرت

امام «رضوان الله عليه» به صحنه آمده و عدم رجوع کامل به انقلاب اسلامی عین ماندن در جاهلیت و بی فکری است، و بی فکری همواره با تضاد و عدم وحدت هم آغوش است. پس اگر امروز به دنبال وحدت حقیقی در جامعه هستیم باید به راه کارهای قرارگرفتن در ذیل شخصیت اشرافی حضرت امام فکر کنیم و سراسر کتاب چنین عزمی را دنبال می کند.

11- در آخر متذکر می شویم که این کتاب برای مخاطبانی که با آثار استاد طاهرزاده از جمله مباحث «معرفت نفس» و «از برهان تا عرفان» و «غربشناسی» و «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود»، آشنایی دارند بیشتر قابل استفاده خواهد بود.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه ي مؤلف

1- اشراقي که بر قلب حضرت روح الله «رضوان الله عليه» تجلي کرد و منجر به فتح تاريخي جديد در جهان اسلام شد، پرتو نور محمدي ﷺ است که بر قلب سليم سالک صاحب دل دوران يعني حضرت امام اشراق گشت، سالکي که انس قلبي با کتاب وحي و اولياء معصوم ﷺ داشت و در سير عملي و نظري از ظاهر به باطن و از کثرت به وحدت سير کرده بود و به جهت آمادگي براي حاکميت نور الهي بر زندگي بشر امروز، حقيقت در جوه مختلف بر او آشکار شد و مأمور دستگيري ملت ها گشت و ما امروز وظيفه داريم براي ارتباط با آن شخصيت اشراقي خود را بيش از پيش آماده کنيم.

2- شخصيت اشراقي حضرت روح الله «رضوان الله عليه» شخصيتي است که ملت ها با نظر به او مي توانند در دوران به حجاب رفتن حقيقت، موجب گشايش تازه ي حقيقت شوند تا وفاداري بشر به عالم قدس شروع گردد و از اين طريق با شروع عصر بينات، زمينه ي ظهور انسان کامل فراهم شود. از اين جهت انقلاب اسلامي شروع

تاریخ ما خواهد شد و از نظامی که کانت به جهان مدرن داد و ما تا حال با آن نظم جهان را می‌فهمیدیم، آزاد می‌شویم و از آن به بعد به چیزهایی می‌پردازیم که به آن‌ها نیاز داریم نه به چیزهایی که به آن‌ها نیاز نداریم و مسئله‌ی دنیای مدرن است.

3- از محورهای کتاب «سلوک ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان الله علیه»» تبیین این مسئله است که: جامعه‌ی سالم که بستر ریزش الطاف الهی خواهد بود، جامعه‌ای است که بین اعضاء آن وحدت باشد و مسلم وحدتی، وحدت است که محور آن امور قدسی و انگیزه‌های الهی باشد. اسلام برای تحقق چنین وحدتی اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} را مد نظر جامعه قرار می‌دهد تا جامعه بتواند مبادی علمی و عملی خود را با رجوع به آن انوار قدسی به دست آورد. از آنجایی که در زمان غیبت امام معصوم نباید وحدت جامعه تعطیل شود، خداوند با پروراندن فقیه‌ی جامع، جامعه‌ی اسلامی را از محور وحدت محروم نمی‌گرداند. از این جهت ما معتقدیم محور وحدت تاریخ امروز ما حضرت روح‌الله خمینی «رضوان الله علیه» است، تا با رجوع به شخصیت علمی و عملی او بتوانیم وحدت قدسی مورد رضایت الهی را شکل دهیم و جامعه‌ی خود را بستر ریزش الطاف الهی گردانیم. امید است توانسته باشیم با دلایل قرآنی و روایی و شواهد حضوری این مهم را ارائه دهیم.

4- می‌خواهیم بگوییم خداوند علاج پریشان حالی جامعه‌ی ما را رجوع به انقلاب اسلامی و تأسی به

شخصیت حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌علیه» قرارداد تا بتوانیم انسجام فرهنگی لازم را به دست آوریم، سعی داریم نحوه‌ی رجوع به انقلاب اسلامی و حضرت امام را روشن کنیم تا مسیر علاج پریشان‌حالی جامعه‌ی خود را روشن کرده باشیم.

5- گذشته‌ی انقلاب اسلامی گواه است که ملت ما توانستند طعم فضای یگانگی را در اوایل انقلاب و در دوران دفاع مقدس، در ذیل روحانیت حضرت امام بچشند. معلوم است که اگر سعی کنیم آزاد از روحیه‌ی محدود گروه‌گرایی و حزب‌گرایی، خود را در ذیل شخصیت امام قرار دهیم، فضای یگانگی و وحدت قدسی را در جامعه نهادینه می‌کنیم و جامعه‌ی بستر ریزش الطاف الهی خواهد شد و از موانعی که در پیش رو داریم عبور خواهیم کرد.

6- حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» روحی بود ماوراء مشهورات زمانه، و این نکته را مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» خوب درک کردند و بر آن اساس در توصیف حضرت امام می‌فرمایند: «آن مرد عظیمی که بلاشک خداوند لمعه‌ای و لمحه‌ای از انوار طیبه‌ی نبوت‌ها را در وجود او قرار داده بود»¹ و به همین جهت نگفتند امام یک مجتهد بود من هم یک مجتهد، بلکه تلاش کردند در ذیل شخصیت حضرت امام، عامل تفصیل انقلاب اسلامی و اهداف قدسی آن باشند.

7- تا جایگاه اشرافی انقلاب اسلامی درست روشن نشود، نمی‌فهمیم تاریخ جدیدی در عصر ما شروع شده

و انسانی در سیره ی انبیاء، بنا دارد همه ی معادلات جهان کفر را درهم ریزد و ما را به تولدی دیگر دعوت نماید. این را وقتی می فهمیم و پای در تولد جدید می گذاریم که شخصیت اشراقی آن کسی را که بنا دارد چون حضرت اسرافیل حیات را بر کالبد مرده ی جهان امروز برگرداند، بشناسیم زیرا:

8- سعی ما آن است که راه رجوع به مکتب و شخصیت حضرت روح الله «رضوان الله علیه» را بنمایانیم تا جامعه بتواند بهترین ارتباط را با انقلاب اسلامی برقرار کند و در ذیل انقلاب اسلامی به تفکر و تفاهم و وحدت قدسی لازم برسد و نسبت به انقلاب «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ» نگردیم که در آن صورت از برکات مهمی محروم خواهیم شد و نه تنها زبان همدیگر را نمی فهمیم بلکه کینه ی یکدیگر را به دل می گیریم، چون هرکدام به وجهی از انقلاب اسلامی تأکید می کنیم.

9- تذکر به عهدی که ملت ایران با حضرت امام بست و در آن راستا ولایت الهی را پذیرفت، موجب می شود که از بی تاریخی مدرن که ما را در بند نیهیلیسم گرفتار نموده، غفلت نشود و بفهمیم در این فتح تاریخی تا کجا باید جلو برویم.

10- وقتی تفکر ظهور کرد و تفاهم به صحنه آمد، آزاد اندیشی موجب تولد اندیشه های ژرف و بزرگ می شود، در چنین فضایی است که می فهمیم انقلاب اسلامی چگونه ترقی و تعالی را به ما هدیه نموده و معنای تأکید رهبری بر آزاد اندیشی معلوم

مي‌شود آن‌جا که مي‌گويند «متأسفانه گذشته‌ي فرهنگي کشور ما فضا را براي آزاد انديشي بسيار تنگ کرده بود».²

11- رابطه‌ي ملکوتي بين انسان‌ها زمينه‌ي رابطه‌ي حقيقي و وجودي را فراهم مي‌کند، چيزي که هميشه دشمنان اسلام — از جمله بني‌اميه — در نفي آن مي‌کوشيدند و اهل‌بيت^{علیهم‌السلام} در جهت احياي آن تلاش مي‌نمودند، زيرا در چنين فضايي سرمايه‌هاي عقلي و عرفاني ما احياء مي‌شود و مي‌توانيم احياء‌گري کنيم. در زير سايه‌ي رابطه‌ي حقيقي، ملّتي که از تاريخ بيرون افتاده به تاريخ خود برمي‌گردد و فلسفه‌ي صدرالمتألّهين به تاريخ ما برگشت تا نقش وحدت‌بخشي حقيقي ظهور کند. به تعبير مقام معظم رهبري، فلسفه‌اي که «در اسلوب و محتواي صدرائي، جاي خالي خويش را در اندیشه‌ي انسان اين روزگار مي‌جويد و سرانجام خواهد يافت».³

12- در مکتب اشراقي و تمدّن‌ساز آينده طوري به تفکّر فلسفي صدرالمتألّهين نظر شده که انقلاب اسلامي به خوبي از روحيه‌ي اخباري‌گري و تحجّر ديني عبور کند و با نگاه وجودي، نظر به مقام «السبب المتصل بين الأرض و السماء» بودن حضرت مهدي^{علیه‌السلام} بيندازد و در همين رابطه مقام معظم رهبري «حنظله‌الله» مي‌فرمايند:

2 - سخنان مقام معظم رهبري در ديدار با انجمن اهل قلم

1381/7/11.

3 - مقام معظم رهبري در تاريخ 1378/3/1.

مکتب فلسفی صدر المتألهین همچون شخصیت و زندگی خود او مجموعه‌ای در هم تنیده و به وحدت رسیده‌ی چند عنصر گرانبهاست. در فلسفه‌ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی، در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی و ذوق و مکاشفه‌ی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و انس با کتاب و سنت، همه با هم دخیل گشته.⁴

13- اگر به «وجود» در همه‌ی ابعاد و به صورت تشکیکی نگاه نشود، فرهنگ و هم زده‌ی مدرنیته در همه‌ی چهره‌هایش شناخته نمی شود و به همین جهت سعی شده است به صورت‌های مختلف موضوع «وجود» به میان آید. امید است بحث «وجود» را که در هر مرحله‌ای نسبت به چهره‌ای از سوبژکتیویته مطرح شده، با دقت لازم دنبال بفرمایید.

14- از آنجایی که در بحث از «وجود» با یک مفهوم رو به رو نیستیم بلکه با وجودی سر و کار داریم که به عنوان یک حقیقت تشکیکی، دغدغه‌ی زندگی امروز ماست به طوری که می‌تواند هنر و ادبیات و تکنیک و سیاست و فرهنگ ما را معنی کند، پس بحث از «وجود» و نظر به آن، چیزی نیست که خواننده‌ی گرامی بخواهد در جایی از کتاب از آن خلاص شود.

15- وقتی متوجه شدیم وحدت قدسی یک وحدت حقیقی است و نه اعتباری، متوجه «وجودی» بودن وحدت قدسی می‌شویم و در این رابطه با رجوع به «وجود مطلق» در پی ایجاد وحدت قدسی خواهیم بود و در این راستا نظرها به وجود حقیقی عالم امکان یعنی حضرت مهدی^ع دوخته می‌شود تا جامعه از بی‌فکری و جاهلیت زمانه آزاد شود.

16- وقتی متوجه مبانی قدسی انقلاب اسلامی نباشیم تحلیل درستی از علت ریزش‌های افراد در انقلاب اسلامی نخواهیم داشت. با نظر به مبانی قدسی انقلاب اسلامی از همان ابتدا معلوم بود که آقای بازرگان و بنی‌صدر و دولت سازندگی و دولت اصلاحات نسبت به انقلاب زاویه داشتند و غفلت از این امر موجب می‌شد که از دست یکی به دیگری پناه ببریم و بعد از مدتی بفهمیم آن دیگری نیز ما را به اهداف انقلاب اسلامی نزدیک نمی‌کند.

17- لازم است در شناخت جوهره‌ی غرب که همان سوبژکتیویته است دقت زیاد به خرج داد و مبانی فکری پدران غرب جدید یعنی دکارت و هیوم و کانت را به‌خوبی ارزیابی نمود تا معلوم شود انقلاب اسلامی با چه طرز فکری روبه‌روست و شیشه‌ی عمر تمدن غربی چیست و چرا حضرت امام در تقابل با غرب، به فلسفه‌ی صدرایی نظر دارد و حتی در نامه‌ی خود به گورباچف، ملاصدرا و محیی‌الدین بن‌عربی را مدّ نظر گورباچف قرار می‌دهد.

18- واژه‌هایی همچون «سوبژکتیویته» و «نومینالیسم» و «نیهیلیسم» روحی دارند که با

روح خود، فرهنگ غرب را تشکیل می‌دهند و با شناخت دقیق آن روح است که از طرفی می‌توان حساسیت جایگاه شخصیت اشرافی حضرت امام را برای آزاد شدن از آن روح که دویست سال است مردم را تحت تأثیر خود دارد - درک کرد و از طرف دیگر با درک درست «وجود» از طریق معرفت نفس، به صورت حضوری جای خود را پیدا نمود و در سیر الی الله، از منظر نظر اهل بیت^{علیهم السلام} موفق شد و در این راستا از غرب عبور کرد و به انقلاب اسلامی نظر نمود.

طاهرزاده

جلسه اول

امام خميني «رضوان الله تعالي عليه»؛ شخصيتي اشراقي و نظام ساز

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان بحثي که بنا است خدمتان عرض کنم «سلوک ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» است؛ در این عنوان اعتقادي نهفته است مبني بر این که شخصیت امام «رضوان الله تعالی علیه» یک اندیشه‌ی منسجمی است که اگر آن را به همدیگر متذکر شویم و در آن عالم وارد گردیم، به شعور لازم جهت هماهنگی تاریخی امروزمان دست می‌یابیم و در آن فضا سلوک اسلامی خود را به نحو همه‌جانبه ادامه می‌دهیم. همان‌طور که وقتی شاهنامه را مطالعه می‌کنید متوجه می‌شوید عظمت شاهنامه تنها به شاعر بودن مرحوم فردوسی نیست بلکه به خاطر فکر و اندیشه‌ی هماهنگی است که در شاهنامه وجود دارد و فردوسی آن اندیشه را در آن داستان‌ها دنبال می‌کند و لایه‌های متفاوت آن فکر

را در حادثه‌ها به صورت شعر اظهار می‌دارد. همان‌طور که مولوی در مثنوی با مثال‌های متعدد یک اندیشه را دنبال می‌کند. در رابطه با شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» نیز قضیه از همین قرار است که در حرکات و گفتار و آثار علمی ایشان فکر و اندیشه‌ای نهفته است که همه برای بروز آن فکر و اندیشه است. همین فکر و اندیشه است که شخصیت امام را تشکیل می‌دهد و روح و روان ما، ما را به سوی آن شخصیت دعوت می‌کند تا عالم خود را در هماهنگی با او شکل دهیم. با این‌که معتقدم شماها متوجه اهمیت شخصیت تاریخی امام هستید و او را به عنوان یک حقیقت زنده در تاریخ و روح بزرگ زمان ما می‌دانید، سعی دارم در ادامه‌ی بحث با نظر به حیات باطنی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» ضرورت ورود به عالم ایشان را متذکر شوم.

برونرفت از پریشان‌حالی

ما در این مرحله از تاریخ خود در شرایط نسبتاً بحرانی قرار داریم به این معنا که نه مانند فرهنگ غربی هماهنگی لازم را در اقتصاد و سیاست و تعلیم و تربیت خود داریم و نه مناسبات خود را در فرهنگ اسلامی، شکل داده‌ایم. عنایت داشته باشید که فرهنگ غربی در خودش و نسبت به اهدافی که دنبال می‌کند هماهنگ است، مشکلش نسبت به جهت‌گیری و اهدافی است که دارد. ولی اجزاء آن هماهنگ است به طوری که فلسفه‌اش متذکر هنرش می‌باشد و هنرش متذکر صنعت و اقتصادش است و لذا

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصیتی اشرافی و نظام ساز 31

می‌توان گفت همه‌ی اجزاء آن با اهدافی که برای خود تعیین کرده هماهنگ است. ما بعد از انقلاب اسلامی می‌خواستیم از یکطرف از غرب عبور کنیم - در حالی‌که عهد غربی در روح و روان ما رسوخ کرده بود- و از طرف دیگر اراده کرده بودیم به عهد اسلامی خود رجوع نماییم، در حالی‌که هنوز مبانی لازم را جهت رجوع به اسلام در خود ایجاد نکرده بودیم، با توجه به این‌که هدفی بسیار عظیم مثل احیای فرهنگ انتظار و ظهور حضرت صاحب الأمر^ع در مقابلمان حاضر بود.

در شخصیت افراد جامعه‌ی ما ترکیبی از عادات غربی و سنت‌های اسلامی به چشم می‌خورد، در چنین شرایطی خداوند به لطف خودش با پروراندن امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» حقیقتی را برای ما نمایان کرد تا بتوانیم از یک طرف از رسوخی که فرهنگ غربی در روان ما کرده بود رها شویم و از طرف دیگر با به‌دست‌آوردن مبادی لازم، به سرمایه‌ی اسلامی خود که خداوند برای ما مقدر ساخته است برگردیم.

در حال حاضر که خداوند شخصیت حضرت امام را در منظر ما قرار داده است، ما شدیداً به این مطلب نیاز داریم که چگونه از این شرایط استفاده کنیم و از این پریشان‌حوالی که حاصل غربزدگی است به درآییم. مسلم تا متوجه شرایط پیش‌آمده نباشیم و عزم به درآمدن از احوالات غربی در ما ایجاد نشود، هر برنامه‌ای ما را به پریشانی مضاعف گرفتار می‌کند، این به جهت آن است که هنوز تصویری از انسجام فرهنگی در راستای انقلاب اسلامی نداریم

و نمی‌دانیم آن فرهنگی را که باید مبنای تفکر خود قرار دهیم چگونه به صورت کاربردی در زندگی اجتماعی و فردی خود نهادینه کنیم.

همه چیز گواه بر آن است که خداوند برای عبور از پریشانی فرهنگی موجود و رسیدن به انسجام فرهنگی، لطفی به ما کرده و حقیقت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» را در منظر ما گذارده است. حال اگر بتوانیم جایگاه و نقش امام را در این امر روشن کنیم می‌توانیم امیدوارانه به انسجام و هماهنگی فرهنگی در ذیل مکتب اسلام فکر کنیم.

ابتدا باید معلوم شود حضرت امام یک مکتب بود و نه یک شخص و خداوند اراده کرده که تقدیر ما را با رجوع به او به طلوع فجر برساند. همین اندازه که این تقدیر را درک کنیم از اسلام محدود شده به امور فردی، به اسلام همه جانبه‌ای می‌رسیم که در همه‌ی شئون زندگی ظهور دارد و فقط در آن صورت است که اسلام را درست احساس می‌کنیم و مسلمانی ما در عرفان و فقه و اخلاق همه‌جانبه خواهد بود. با رجوع به شخصیتی که عالم بزرگواری چون مرحوم آیت الله لنگرانی در وصف او می‌گوید: «امام جداً مصداق انسان کامل بود، شاید در طول تاریخ روحانیت تشیع و جهان اسلام نتوانیم نظیر و بدیلی برای ایشان پیدا کنیم».¹ و مقام معظم رهبری «حفظه الله» در تبیین جایگاه ایشان می‌فرمایند: آن

1 - سید وحید موسویان، حضرت روح الله انسان کامل، قمر الولایه،

امام خميني «رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصيتي اشرافي و نظام ساز 33

مرد عظيم مي که بلا شک خداوند متعال لمعه اي و لمعه اي از انوار طيبيه نبوت ها در وجود او قرار داده بود.²

تفاوت بي فکري با تفکر

در منطق ارسطويي و فلسفه، «فکر» را اينگونه تعريف مي کنند:

الفِکْرُ حَرْکَةٌ اِلَيَّ وَ مِنْ الْمَبَادِي اِلَيَّ
فکر، حرکت انسان است به طرف مبادي و از مبادي به سوي مقصد و مطلوب. چنانچه ملاحظه مي فرماييد، شرط فکر کردن داشتن مبادي است، اگر مبادي نداشته باشيم محال است فکر کنيم، و روشن است که مبادي چيزي است بالاتر از فکر، چيزي است ناظر بر فکر و عاملي است که فکر را جهت مي دهد و جلو مي برد.⁴

2 - مقام معظم رهبري در تاريخ 1390/11/21.

3 - حکماي مشاء قبل از بحث در ماهيت منطق و بيان حد و رسم آن، به پرسش از حقيقت تفکر مي پرداختند و مرحوم سبزواري به تبع همين امر در قسمت منطق منظومه اش فکر را به صورت فوق تعريف مي کند و شرح مي دهد که فکر، حرکتی است دوگانه، از مطلب به مبادي و از مبادي به مطلب. مراد از مبادي، تصورات و تصديقاتی است که به نحو فطري يا اکتسابي و يا حدسي براي کسی که متفکر به تفکر حصولي است، معلوم باشد. و مقصود از مطلب يا مراد، تصورات و تصديقاتی است که براي متفکر مجهول است و نیت دارد که به توسط فکر حصولي به آنها دست يابد.

4 - همان طور که در براهين بايد مبنا را بديهيات قرار داد و بديهيات احساس هاي روشني است که هرکس در خود دارد، در امور اجتماعي و سياسي و تاريخي نيز بايد مبادي انسان ها چيزي مافوق تفکر باشد، روي بايد باشد که جان ما را روشن کرده و عالم ما را سيراب کند و دست و زبان و فکر ما را به حرکت درآورد.

باید از خود بپرسیم مبادی تاریخی ما در حال حاضر چیست؟ آیا نمی‌توان گفت ما در حال حاضر در تاریخ بی‌فکری خود به سر می‌بریم، چون در امور اجتماعی و سیاسی و عقیدتی برای فکرکردن مبادی لازم را نداریم؟ حدود صدسال پیش روشنفکرهای غرب‌زده‌ای مثل میرزا ملکّم با مبادی که برای خود شکل داده بودند برای مدرن‌شدن و نزدیکی به غرب فکر می‌کردند، درست است که غربی‌شدن ربطی به تاریخ ما ندارد، اما آن‌ها برای خود مبادی داشتند و در فضای آن مبادی فکر می‌کردند، هرچند مبادی آن‌ها وَهْمی بود.

ملت ایران قبل از انقلاب فهمید آن فکری که انسان را گرفتار زندگی آمریکائی کند فکر غلطی است و حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» به ما کمک کردند که گرفتار آن نوع فکر و آن نوع زندگی نشویم و به واقع تاریخ ما را جلو بردند و به همین جهت ما در کلیت بر اساس مبادی فرهنگ مدرن فکر نمی‌کنیم. هرچند آن‌طور که شایسته است وارد عالمی که امام دعوت‌مان کردند نشدیم مگر عده‌ای قلیل از مردم و از جمله شهدا. شهدا به‌خوبی متوجه روحی شدند که حضرت روح‌الله «رضوان الله علیه» متذکر آن بود و به راحتی مبادی فکر و نگاه خود را به آن روح سپردند.

فرانسیس بیکن بنیانگذار تفکر غرب، در مقابل ارسطو که «ارغنون» را نوشت کتاب «ارغنون نو» را نگاشت و مبادی تفکر دوران مدرن را در آن

امام خميني «رضوان الله تعالي عليه»؛ شخصيتي اشرافي و نظام ساز 35

پايه گذاري کرد.⁵ و غرب مدرن بر اساس اين مبادي چهار صدسال تلاش شبانه روزي از خود نشان داد.

مجله ي «سوره» - شماره ي 46، آذر و دي (سال 1389) - با يکي از جامعه شناسان ايراني که سال ها در آمريکا زندگي کرده مصاحبه اي دارد تحت عنوان «آمریکاي بي عينک»، از او مي پرسد: خارج از نگاه ايدئولوژيک، از آمريکا چه تعريف مي داريد؟ او مي گويد: «براي يک ناظر غير آمريکايي، آمريکايي ها آن قدر زندگي خوشي دارند که دائم در حال خوش گذراني هستند در صورتي که زندگي يک فرد عادي آمريکايي با کار پيوند خورده است. يک

5- فرانسيس بيکن Francis Bacon 1561-1626 از نخستين فيلسوفان اروپايي بود که در مقام هستي شناسي در برابر افلاطون و ارسطو ايستاد و رويکرد تازه اي در منطق و روش شناسي شناخت هستي به وجود آورد. بيکن در اثر مشهور خود به نام "ارغنون نو" به نقد نظام هاي تفکر فلسفي- علمي در سده هاي ميانه پرداخت. از ديده نگاه او فيلسوفاني چون افلاطون و ارسطو که اهتمام کرده اند قانون طبيعت را به صورت يک امر مسلم مقرر دارند، نسبت به فلسفه و علوم، زياني بزرگ وارد آورده اند؛ زيرا همان اندازه که در عقیده منداختن مردم به نظر خود کامياب شده اند همان اندازه هم در خاموشي و متوقف کردن کنجکاوي تأثير داشته اند. (مقدمه ي کتاب اول ارغنون نو).

بيکن معتقد است راه کشف حقيقت آن است که احکام را از حواس و جزئيات استخراج کنيم زيرا هستي براي او وجودي مشخص و ملموس و مادي است که از راه تجربه و آزمون هاي علمي و با روش آزمون و خطا کشف و درک و شناخته مي شود و آدمي با شناختش، بر طبيعت مسلط مي شود و با اين تسلط بر آن حاکم و فرمانروا مي گردد و در اين صورت است که مي توان هستي را مثل مومي نرم در دستان خود شکل داد و به هر صورت و گونه اي که خواست آن را بازسازي و بازپروري کرد.

آمریکایی صبح که از خواب بلند می شود به سرعت آماده می شود تا با هر وسیله ای سر کار رود و تا ساعت پنج یا بیشتر به شدت کار کند»، ملاحظه کنید علت این که یک آمریکایی می تواند خودش را راضی کند تا در این زمان طولانی کار کند این است که با به دست آوردن مبادی مخصوص به خود و بهره مندی هرچه بیشتر از دنیا، او برای خود فکر دارد ولی چون مبادی فکر او غلط است بحران های بعدی برایش پیش می آید که به قول همان آقای مصاحبه شونده عبارت است از آمار طلاق بالا، بی کیفیتی زندگی، بی توجهی به فرزندان و سرگرمی های پوچ.

اگر «فکر» عبارت است از حرکت به طرف مبادی و با تکیه بر مبادی است که انسان فکر می کند و جلو می رود و تلاش بی وقفه از خود نشان می دهد، از آن جایی که ما به جهت آموزه هایی که داریم نمی توانیم مبادی غربی را بپذیریم باید از خود پرسیم با کدام مبادی شروع کنیم که صاحب فکر شویم؟ اگر بیرون از مبادی غربی مبادی خاصی نمی شناسیم باید بپذیریم که در بی فکری به سر می بریم و ملتی که تفکر به معنی واقعی ندارد نمی تواند تاریخ ساز باشد، حتی نمی تواند با خود گفتگو کند، چیزی ندارد که با گفتگو در میان بگذارد.

اولین قدم در سلوک

علاوه بر تعریفی که فلاسفه برای فکر دارند، عرفا نیز از جهت دیگر فکر را تعریف می کنند. شیخ

محمود شبستري صاحب «گلشن راز» در تعريف فکر مي‌فرمايد:

تفکر رفتن از باطل به جزء اندر بدیدن حق رفتن از باطل به سوي حق، در عرفان به معني عبور از مشهورات زمانه و توجه به حقايق ثابت هستي است. عرفاي بزرگ مي‌فرمايند: تا کسي از عادات زمانه‌ي خودش عبور نکند نمي‌تواند سلوک را شروع نمايد.

با تعريفی که عرفا از فکر دارند وقتي نتوانيم از مشهورات زمانه و عادات اجتماعي عبور کنيم هنوز تفکر را در خود شروع نکرده‌ايم. در نتيجه براي فکرکردن بايد زمانه‌ي خود را بشناسيم تا گرفتار مشهورات و عادات آن نشويم، بايد به درستي بفهميم چرا زمانه‌ي ما فعلاً زمانه‌ي بي‌فکري است تا عادات و مشهورات زمانه را مبادي فکر خود قرار ندهيم و در بي‌فکري گرفتار نشويم. تفکر، گذشتن از حجاب کثرت و شهود حق در تمامي موجودات است و تفکر به اين معنا بدون حضور و دل‌آگاهي تحقق نمي‌يابد.

بنده نمي‌خواهم عرض کنم شناخت مبادي در هر زماني کار آساني است و به راحتی انسان‌ها مي‌توانند به مشهورات و عادات زمانه‌ي خود آگاهي يابند، ولي مي‌خواهم تأکيد کنم ما چاره‌اي نداريم جز اين که براي فکرکردن در زمانه‌ي خود، مبادي خود را پيدا کنيم و براساس آن به سوي مقصود خود سير نماييم. يک وقت ما مي‌خواهيم بدانيم ميدان امام چيست و چگونه است، براي اين کار سوار

ما شین می شویم و می رویم آن را تماشا می کنیم و جواب سؤال خود را می گیریم، اما اگر بخواهیم هوایی را که اطراف ما را گرفته است بشناسیم، این جا موضوع به آن سادگی نیست، با این که هوا بسیار به ما نزدیک است اما درک آن نیاز به رویکرد خاصی دارد و با همان نگاهی که میدان امام را دیدیم نمی توانیم آن را مشاهده کنیم.⁶

شناخت زمانه و این که هر چیزی را در زمانه خود بشناسیم، استعداد خاصی را از ما می طلبد و رویکرد مخصوص به خود را می خواهد. مشکل اینجا است که برای توجه دادن افراد به وجود هوا، اشاره کارساز نیست، باید مخاطب ما خودش متذکر وجود آن شود و آن را احساس کند، یعنی با نظر به حیات خود متوجه هوا شود و اگر در تنفس به مشکل افتاد متوجه شود هوا به اندازه ی کافی در فضا نیست.

ما در شرایطی قرار داریم که لازم است خود و اندیشه های خود را در عالمی ارزیابی کنیم که سخن گفتن از آن عالم کار مشکلی است و بیشتر باید حساس شویم تا آن را درک کنیم و تا وقتی مبادی تفکر زمانه ی خود را درست درک نکنیم نه دانشمندان ما و نه عامی ما هیچ کدام نمی توانند تاریخ را جلو ببرند. زمانی دانشمندان ما و مردم ما

6 - با توجه به این که مبنای تفکر، فرهنگ است و مقام معظم رهبری «حفظه الله» می فرمایند: فرهنگ مثل هوا است. (1386/6/4)، متوجه می شویم قبل از هر تفکری باید به فرهنگی توجه داشت که مبنای تفکر است. می فرمایند: فرهنگ، آن ذهنیتهای حاکم بر وجود انسان است که رفتارهای او را به سمتی هدایت می کند. (1378/9/23)

مي‌توانند زبان همدیگر را بفهمند و در کنار هم زندگي کنند که هر دو در درک مباني زمانه مشترک باشند، اين مراوده در بعضي از مقاطع تاريخ ما اتفاق افتاده است. نمونه‌ي اخير آن در زمان وقوع انقلاب اسلامي بود. زماني که حضرت امام متذکر نوعي از مباني شدند که جامعه‌ي ما در فطرت خود آن را شناخت و با حضرت امام احساس همسخني کرد، زمان همسخني ما بود. بعد از دفاع مقدس و رجوع به غرب، گرفتار گسست تاريخي شدیم به طوري که امروز افراد نمي‌دانند مباني آن‌ها براي فکرکردن چه‌چيز بايد باشد و از کجا بايد تفکر را شروع کنند و به کجا بايد برسند. شايد در حال حاضر بتوانيم عيب کار را بفهميم ولي چون در بي‌فکري به سر مي‌بريم چگونگي عبور از عيب را نمي‌دانيم چون نياز به مباني داريم، آن هم مباني که مثل هوا است و بايد آن را احساس کنيم، بدون آن که بتوان به آن اشاره کرد. مباني مثل بنايي است که فلسفه و علم و سياست و اقتصاد همه محصول آن‌اند، بدون آن که بتوان به روش علم حصولي از آن سخن گفت، مباني چيزي است که ريشه در وضع حضوري ما در جهان هستي دارد.

چند جلسه‌اي که بنا است بنده خدمتتان باشم به دو صورت مي‌توانيم بحث را ادامه دهيم، يک صورت آن است که موضوعات را با يک نوع تفکر انتزاعي مطرح کنيم و شما هم با اندیشه‌ي حصولي با موضوعات برخورد نماييد و آخر جلسه هم به راحتي بحث را جمع‌بندي کنيم و چيزهايي را که ياد

گرفته‌اید به حافظه بسپارید. یک صورت دیگر هم آن است که به روش حضوری اشاراتی داشته باشیم تا احساس شما متوجه موضوع شود و نه فکر شما، که البته اگر عادت داشته باشید فقط اندیشه‌ی حصولی را علم بدانید در روش دوم بحث را منظم و منطقی نمی‌یابید و چیزی طرح نمی‌شود که در حافظه‌ی شما قرار می‌گیرد و لذا آن را به عنوان یک علم به رسمیت نمی‌شناسید.

بنده امیدوارم عزیزان انتظار نداشته باشند در رابطه با موضوعی که مربوط به عالمی است که در آن زندگی می‌کنیم، با تفکر انتزاعی کار را جلو ببریم. بنا است ما در جستجوی آن نوع مبادی باشیم که همچون هوا روح ما را در برمی‌گیرد و احساس ما را شکل می‌دهد، بدون آن که قابل اشاره و یا قابل اثبات به روش استدلالی و علم حصولی باشد و اگر در بعضی موارد به روش استدلالی سخن می‌گوییم به عنوان آماده شدن «عقل» است تا «قلب» به راه بیفتد. اساس کار ما به حضور بردن مخاطب است و اگر در بعضی موارد استدلال به میان می‌آید، آن برهان در ذیل حضور و دل‌آگاهی مد نظر است.

محدودیت‌های تفکر انتزاعی

انسان در تفکر انتزاعی سعی می‌کند یک معنای کلی از چند پدیده بسازد، به این شکل که «ما به اشتراک» در آن پدیده‌ها را از «ما به امتیاز» آن‌ها در ذهن خود جدا می‌کند و ما به اشتراک آن‌ها را به عنوان یک مفهوم کلی در ذهن خود شکل

مي دهد، مثل مفهوم انسان که ما با رؤيت حسن و رضا و بتول و فاطمه در ذهن خود شکل مي دهيم. به اين صورت که آنچه را در اين افراد مشترک است به عنوان یک مفهوم در ذهن خود ايجاد کرده نام آن را «مفهوم انسان» مي گذاريم و مي گوئيم حسن و رضا و بتول و فاطمه، انسان اند.

ملاحظه مي فرمائيد که شما در ذهن خود، از حسن و رضا و فاطمه و بتولي که در بيرون هستند در حدّ یک مفهوم کلّي آگاهي داريد، در حالي که وقتي با همهي ابعاد نفس ناطقه ي خود با آنها - از آن جهت که در خارج از ذهن شما وجود دارند- ارتباط داشته باشيد و حسّ و عقل و قلب را جهت ارتباط با آنها به ميان بياوريد، آنچه از آنها دريافت مي کنيد فرق مي کند با آنچه از حسن و رضا و بتول و فاطمه صرفاً به معني انسان در ذهن خود داريد. از طريق حسّ و عقل و قلب مي توانيد با وجود حسن و رضا و فاطمه و بتول ارتباط پيدا کنيد.

البته «علم» بدون انتزاع فکري پديد نمي آيد و تمام علوم رسمي عالم همان مفاهيم کلّي هستند که انسان از پديده ها دارد ولي بايد آگاه بود که در تفکر انتزاعي چه اندازه با واقعيت مرتبط هستيم و بدانيم که در تفکر انتزاعي مبناي تفکر ما همان مفهوم کلّي است که انتزاع کرده ايم و به همان اندازه مي توانيم بر روي موضوع مورد توجه فکر کنيم و نه بيشتر.

چگونگی شناخت روح غربی

عرض شد مبادی فکر غرب آن چیزی است که بیکن طرح می‌کند و آن عبارت است از اندیشیدن بر روی داده های حسّی برای تسلط بر طبیعت. بیکن مبادی تفکر غربی را تدوین کرد و جامعه‌ی غرب جدید به جهت آن که آن مبادی را پذیرفت در طول چهار قرن با نظر به شخصیت‌هایی مثل دکارت و کانت، شبانه روز تلاش نمود و احساس حیات کرد. البته در 50 ساله‌ی اخیر است که چون گذشته‌ی خود را بازخوانی کردند و خود را ناکام یافتند از آن نحوه تلاشی که قبلاً داشتند تا حدّی کاستند. علامه محمد تقی جعفری «رحمة الله علیه» می‌فرمودند: مرا به کشور فرانسه دعوت کردند، در ضمن از یک کارخانه‌ی عینک‌سازی نیز دیدن کردم، آن جا بود که فهمیدم چرا عینک‌های فرانسه‌ای - در آن زمان- در دنیا حرف اول را می‌زند. زیرا ملاحظه کرده بودند کارگران در آن جا با عینک‌هایی که می‌سازند زندگی می‌کنند، نه این که عینک بسازند تا صرفاً درآمدی کسب کنند، ساختن آن عینک‌ها را جزئی از زندگی خود به حساب می‌آوردند و به آن جهت در ساختن آن‌ها نهایت کوشش و دقت را به کار می‌بردند. فرانسیس بیکن روح غربی را به عالمی برد که مردم در آن عالم، علم تجربی و اعتماد به داده‌های علم تجربی را به عنوان مبادی شخصیت خود پذیرفتند و در همان راستا فرانسه‌ای‌ها عینک ساختند و آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها به تکنیک پرداختند، با اعتماد به آن مبادی بود که شور خاصی در تاریخ غرب ظهور کرد. البته چون آن

مبادي اصیل نبود و اراده کرده بودند منقطع از آسمان معنویت، تاریخ خود را بسازند، با ناکامي کامي روبه رو شدند که شما امروزه در غرب شاهد آن هستيد.

تا کسي غرب را در رابطه با عالمي که مبادي غرب در آن عالم به وجود آمده نشناسد، غرب را شناخته است. روح غربي با شناخت مبادي آن شناخته ميشود و نه با تکنیک آن. همین طور که کسي ملت ما را - به عنوان ملتي که تشیع را مبادي خود قرار داده - به راحتی نمیتواند بشناسد مگر آن که روح تشیع را بشناسد. فرض کنید در ماه محرم یک پژوهشگر غربي بیاید و در جلسهي عزاداري ابا عبدالله ♦ شرکت کند، میبیند یکنفر بالاي منبر حادثه اي را نقل میکند و افراد گريه میکنند. آیا او با حضور در آن جلسه میتواند شناخت صحیحی از روح جامعهي ما داشته باشد؟ بنده یک زماني کتابهاي عهد عتیق و عهد جدید را مطالعه میکردم، مانده بودم که يهودیت و مسیحیت چگونه با طرح این قصه ها میتوانند دینداری خود را ادامه دهند، در حالي که از نظر آن ها این حادثه ها قصه نیست، ناموس ملتشان است که در حرکات و سکنات قدیسان آن ملت بروز کرده است. غرب را نیز کسي میتواند بشناسد که روح القاء شده توسط بیکن و سپس دکارت را درک کند در آن صورت میتواند همهي افعال غرب را به کمک آن روح تفسیر کرد. آن روح همان عالم غربي است، عالم غربي یک مفهوم حصولي و انتزاعي نیست که کسي بتواند بنویسد و ما با مطالعهي آن

از آن مطلع شویم. از این جهت تأکید می‌کنم عالم غربی را نمی‌توان در کتاب‌های غرب‌شناسی پیدا کرد باید در مبادی آن جستجو نمود.

با توجه به این‌که ما نیز سعی داریم بر روی مبادی مورد نیاز جامعه و تاریخ امروزمان صحبت کنیم از عزیزان تقاضا می‌کنم انتظار نداشته باشند بنده موضوع را با یک فکر انتزاعی در میان بگذارم. اگر کسی با یک ذهن ریاضی بخواهد عرایض بنده و یا کتاب‌هایی را که خدمتان عرضه داشته‌ام تحلیل کند به زحمت می‌افتد زیرا رویهم‌رفته آن نظم ریاضی مورد نظر او در میان مباحث بنده نیست و اگر از آن منظر به بنده اشکال بگیرد، بنده اشکالات او را به‌جا می‌دانم ولی اگر متوجه باشد سعی بنده آن است تا عزیزان را به مبادی‌ای ارجاع دهم که براساس آن می‌توان در متون دینی به حضور رفت، در این صورت، فکر می‌کنم آن اشکالات جای ندارند. همچنان که اگر ملاحظه فرمائید در روش دینی و سیره‌ی ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} سعی بر این است که انسان‌ها حقایق را احساس کنند تا موضوعات دینی محدود به مفاهیم عقلی نباشد. در روایت داریم شخصی از امام صادق^{علیه‌السلام} درباره‌ی خداوند سؤال کرد و گفت: مرا به پروردگارت راهنمایی کن؛ امام^{علیه‌السلام} از پرسش‌کننده سؤال کردند: «يَا عَبْدَ اللَّهِ هَلْ رَكِبْتَ سَفِينَةً قَطُّ قَالَ: بَلَى. فَقَالَ: هَلْ كُسِرَتْ بِكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةٌ تُنْجِيكَ وَلَا سَبَاحَةٌ تُغْنِيكَ. قَالَ: بَلَى. قَالَ: فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبُكَ هُنَالِكَ أَنَّ شَيْئاً مِنْ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُخَلِّصَكَ مِنْ وَرْطَتِكَ قَالَ: بَلَى. قَالَ الصَّادِقُ^{علیه‌السلام}:

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصیتی اشرافی و نظام ساز 45

فَذَلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنِّجَاءِ حِينَ لَا مُنْجِي،
وَ عَلَى الْإِغَاثَةِ حِينَ لَا مُغِيثٌ»⁷ «ای بنده ای خدا آیا
هرگز سوار کشتی شده ای؟ عرض کرد: آری، فرمودند:
آیا ائتفاق افتاده است که کشتی تو شکسته شود و
کشتی دیگری که تو را نجات دهد وجود نداشته و
شناوری هم سودی نداشته باشد؟ عرض کرد: آری.
فرمودند: آیا در آن هنگام به چیزی که قادر است
تو را از آن مهلکه نجات دهد دل نبستی؟ عرض کرد:
آری. امام صادق ♦ فرمودند: آن چیز همان خداست،
پروردگاری که قادر است بنده اش را نجات دهد به
هنگامی که هیچ نجات دهنده ای نیست، و یاری کند در
حالی که هیچ فریادری نیست.

ملاحظه بفرمائید؛ حضرت صادق ♦ به جای استدلال
عقلی کاری کردند تا آن شخص خدایی را که در جانش
هست و می تواند حس کند، بیابد. مبنای مبناها در
هر تفکری خداوند است، وقتی حضور او را احساس
کنیم و ذهن و زبان خود را مبتنی بر احساس حضور
خداوند به کار گیریم درست فکر می کنیم و در ذیل
نظر به حضور خداوند در عالم، باید در امور
اجتماعی، سیاسی، عقیدتی نیز به مبانی مخصوص به
خود دست یابیم تا در آن امور نیز از تفکر به
معنای واقعی آن باز نمانیم.

سرآغاز تفکر

در مورد جایگاه انقلاب اسلامی و شخصیت حضرت امام خمینی - که می‌تواند مبنای تفکر ما در این زمان در امور سیاسی و اجتماعی و فلسفی باشد - بحث در رابطه با مبنایی است که همچون هوا همه‌ی اطراف ما را در برگرفته و به همین جهت بدون آن که بتوان مثل یک لیوان به آن اشاره کرد، باید در ساحتی قرار گرفت که بتوان آن را احساس نمود. عمده آن است که متوجه باشیم ما در زندگی خود به مبنایی نیاز داریم که آن مبنا باید «وجودی» و «حضوری» باشد و به همان صورت که حقایق و جود و حضوری را جستجو می‌کنیم، به دنبال مبنایی باشیم که از طریق شخصیت امام به ما عرضه می‌شود.⁸ به همین جهت تأکید می‌کنیم که موضوع مورد بحث ما در این جلسات موضوعی نیست که بتوان با فکر انتزاعی به دست آورد، موضوع مورد بحث ما مبادی فکر است، آن چیزی که تا آن را احساس نکنیم فکر شروع نمی‌شود، چیزی است ناظر بر فکر، که فکر بر اساس آن شروع می‌شود و جلو می‌رود، اشاره به عالمی است که ملاک پذیرش و عدم پذیرش سخن‌ها است.

نظر به شخصیت امام ما را متوجه آن نوع مبادی می‌کند که باید داشت. هرچند در ذیل شخصیت آن مرد

8 - إن شاء الله در آینده روشن می‌شود که ما در کنار قرآن، نیاز داریم که شخصیتی را مبنای تفکر و عمل خود قرار دهیم و در مرحله‌ی اول انسان‌های معصوم علیهم‌السلام چنین نقشی را دارند و در ذیل آن‌ها اگر در هر عصری انسان‌های اشرافی مبنای شخصیت جامعه قرار گیرند آن جامعه دارای تفکر و تفاهم و وحدت می‌شود.

الهی مدتها طول می کشد تا با عبور از عهد غربی و رجوع به او با همدیگر مرتبط شویم و مطابق آن مبادی که روح و روان ما را در برمی گیرد با یکدیگر سخن بگوئیم و نسبت به سخنان همدیگر فکر کنیم تا ارتباط ما مثل ارتباط هایی نباشد که ساعتها الفاظی را به کار می بریم که نشانه بی فکری است.

تا ما عالم همدیگر را نپذیریم نمی توانیم با همدیگر همسخن شویم و زبان مخصوص تفکر را به میان آوریم و در همین راستا برای رسیدن این نسل به عالمی مشترک، خداوند شخصیت حضرت امام را پرورانده است. در سالهای اخیر تجربه کرده ایم آنجایی که شخصیت امام خمیني «رضوان الله علیه» مبادی تفکر ما قرار می گرفت بهترین ارتباطها و هم دلی ها به صحنه می آمد.⁹

بنده سعی می کنم تا آن جا که می توانم احساس مورد نظرم را طرح کنم، با این که در حین بحث، استدلال می کنم ولی به چیزی بالاتر از نتایجی که با استدلال طرح می شود نظر دارم، به جهت این که عموماً ارتباط ما با طبقه ای است که اهل تفکر و استدلال است به روش استدلالی جلو می رویم، هرچند نظر به فرهنگی داریم که قرآن در توصیف آن

9 - اینکه در روایات بر حبّ علی ♦ و اهل بیت ﷺ تأکید می شود به جهت آن است که در فضایی حبّ به انسان های معصوم، عالی ترین مبادی که حتماً حضوری و وجودی است، حاصل می شود و خداوند در چنین فضایی حضرت امام خمیني «رضوان الله علیه» را به عنوان مبادی تفکر این دوران به ما هدیه کرده است.

می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»¹⁰ آیه‌ی مذکور می‌گوید: در عالم، حقایق و سنت‌هایی هست که آن حقایق می‌توانند متذکر انسانی باشند که با قلب خود در صحنه‌اند و یا گوش خود را به موضوعات می‌سپارد در حالی‌که عملاً با این کار در مقام ناظر بر حقایق قرار می‌گیرد. در هر حال در ابتدای امر لازم است عرایض را با استدلال ارائه دهیم هرچند وقتی موضوع احساس شد استدلال از محل خود خارج می‌شود، همان‌طور که شما با استدلال متوجه بدیهیات خود نیستید و به راحتی و بدون استدلال آن‌ها را احساس می‌کنید.¹¹ قرآن به مخالفان خود که در محدوده‌ی برهان و استدلال هستند و نه در محدوده‌ی احساس و شهود، می‌فرماید: ای پیامبر به آن‌ها بگو در رابطه با انکار نبوت دلیل و برهان بیاورید. «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»¹² بگو اگر راست می‌گوئید برهان خود را بیاورید، ولی خود قرآن در حدّ استدلال با آن مردم سخن نمی‌گوید بلکه آن‌ها را دعوت می‌کند تا حقیقت را درک کنند.

در حال حاضر اکثر ما طوری هستیم که گمان می‌کنیم با تفکر انتزاعی و استدلال به همه‌ی مطلب می‌رسیم و موضوعات را در همان حد دنبال می‌کنیم.

10 - سوره‌ی ق، آیه‌ی 37.

11 - عنایت داشته باشید که مبادی تفکر در امور اجتماعی، تاریخی، سیاسی و عقیدتی شبیه بدیهیات در امور استدلالی است که با علم حضوری درک می‌شوند.

12 - سوره‌ی بقره، آیه‌ی 111.

براي بنده در سالهاي قبل اين سؤال پيش آمده بود که چرا خداوند در قرآن مانند افلاطون و ارسطو برهان هايي براي خداشناسي نياورده است. علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» مي فرمايند: حتي یک آیه در قرآن در رابطه با اثبات خدا نداريم و آیه اي هم که مي فرمايد: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»¹³ نيز در رابطه با ربوبيت خداوند و اقتضايي است که ربوبيت خداوند در ارسال رسولان دارد. به همين جهت در چند آیه بعد مي فرمايد: ما قبل از تو پيامبري را نفرستاديم مگر آن که توحيد و معنويت خدا را به او وحی کرديم. علت آن که نبايد صرفاً خدا را به روش فلسفي ثابت کرد آن است که در روش استدلالی تنها به مفهوم خدا آگاهی مي يابيم در حالی که مفهوم خدا غير از وجود خداست، بايد جان انسان ها خدا را احساس کند. آري شيخ الرئيس در مقابل منکرين، برهان امکان و وجوب را تدوين کرد تا دفع شبه کند ولي خدای شيخ الرئيس همان خدایي است که پيامبر خدا ﷺ متذکر آن بودند. اگر طرف شما محدود به اندیشه ي انتزاعي است چاره اي نداريد که با همان روش با او سخن بگوئيد، اين غير از آن است که به آن روش دلخوش باشيم. در ابتدا براي تعليم بايد براساس آمادگي طرف مقابل سخن گفت. مثل اين که ما در علوم تجريبي مدل مي سازيم تا ذهن دانشجو را به موضوع نزديک کنيم

13 - سوره ي، انبياء، آیه ي 22. اگر در عالم غير از «الله» خدای ديگري بود، عالم فاسد مي شد.

ولي بعداً بايد مدل را کنار گذاشت تا دانشجو خود واقعیت را تجربه کند.

خطر انحراف

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» رُوحی را به جهان عرضه کرده‌اند که اگر ما آن روح را احساس کنیم و جزء مبادی شخصیت ملت خود قرار دهیم تفکر به معنی حقیقی آن در ملت ما شروع می‌شود و آن حیات تاریخی که منجر می‌شود تا ملت ما فعّالانه زندگی خود را شکل دهند، طلوع می‌کند، در این صورت از آن پریشان حالی تاریخی عبور می‌کنیم و ذیل آن روح به فلسفه و عرفان نیز رجوع خواهیم داشت.

با توجه به عقیده‌ی فوق، سعی بنده آن است که در رابطه با آن نوع هندسه‌ی فکری که ضرورت دارد عزیزان مدّ نظر قرار دهند، مواردی را عرض می‌کنم تا در بستری که امام «رضوان الله تعالی علیه» در قالب انقلاب اسلامی فراهم نموده همچون سربازی در راستای تحقق اهداف متعالی آن بکوشند و از خطر انحراف و تحجّر و سیر قهقرایی مصون باشند.

توجه به وضع موجود خودمان و تجربه‌ی سال‌های بعد از انقلاب، خبر از آن می‌دهد که در عین دینداری، خطر «انحراف از خط اصلی انقلاب» و خطر «تحجّر و فرار از آزاداندیشی» و خطر «سیر قهقرایی» و برگشت به دیانت منهای ولایت فقیه، ما را تهدید می‌کند، چون همه‌ی فضایی که باید در آن فضا مبادی خود را بیابیم نشناختیم، و لذا این امکان هست که از تقدیری که خدا برایمان اراده

امام خمیني «رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصیتی اشرافی و نظام ساز 51

کرده تا از طریق حضرت امام خمیني «رضوان الله تعالی علیه» به آن برسیم، محروم شویم.

ملاحظه کرده اید که عده ی زیادی - حتی آن افرادی که در لندن اتاق فکر تشکیل دادند و آن مذهبی های گرفتار در فتنه ی 88 - همه می گویند می خواهیم امام و انقلاب را یاری کنیم، سؤال این است: چطور شده بعضی ها تا این اندازه از انقلاب اسلامی فاصله گرفته اند که مشخصاً به جای مخالفت با رقیب انتخاباتی خود، با نظام اسلامی درگیر می شوند و باز می گویند می خواهیم انقلاب را یاری کنیم؟ اگر متوجه باشیم که انقلاب اسلامی یک گرایش حزبی سیاسی نیست بلکه مکتبی است بر مدار اسلام ناب محمدی ﷺ و مبتنی بر اصولی که حضرت امام خمیني «رضوان الله تعالی علیه» مطرح فرموده اند، می توانیم تحلیل درستی از حادّتها داشته باشیم. اصولی که حضرت امام مطرح کرده اند می تواند میزانی برای تعیین اندازه ی مسلمانی هرکس به معنی واقعی آن باشد، در آن صورت روشن می شود نمی توان ادعای مسلمانی داشت ولی نسبت به راهی که حضرت امام مطرح فرموده اند بیگانه بود و لذا نباید انقلاب اسلامی و شخص حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» را در حد یک جریان سیاسی در نظر گرفت و بعد در عین ادعای یاری انقلاب، با اصول مسلم آن مخالفت کرد. اعضای اتاق فکر لندن و اکثر اصلاح طلبان تصور می کردند انقلاب اسلامی یک جریان سیاسی است مثل سایر جریان های سیاسی دنیا که می توان آن را از طریق انتخابات تملک کرد و هر طور خواستند تغییر دهند.

برکات فهم درست از انقلاب اسلامی

در علم کلام بحثی داریم که می‌گوید: باید کسی بعد از نبی بر امور جامعه حاکم باشد که حقیقت قرآن را قلباً بشناسد زیرا اگر حقیقت قرآن در نزد او نباشد انحراف از حقیقت قرآن را تشخیص نمی‌دهد و وقتی پای برداشتهای متفاوت به میان آید کسی نیست که بداند کدام برداشت با حقیقت قرآن منطبق است و کدام برداشت منطبق نیست. بنده معتقدم راز این‌که مقام معظم رهبری «حفظه الله» توانسته اند انقلاب را درست جلو ببرند و بعد از بیست سال از رحلت امام هنوز انقلاب در فضای اصلی خود تنفس می‌کند، فهم درست ایشان از انقلاب است. ایشان در توصیف و تبیین امام و انقلاب می‌فرمایند:

مکتب امام به عنوان راه روشن و خط روشن حرکت عمومی و همگانی ملت ایران است، یک راهنمای نظری و عملی است که کشور و ملت را به عزت و پیشرفت و عدالت می‌رساند مکتب امام یک مکتب کامل است، یک مجموعه است، دارای ابعاد است، این ابعاد را باید با هم دید، با هم ملاحظه کرد. دو بعد اصلی در مکتب امام بزرگوار ما بُعد «معنویت» و «عقلانیت» است.¹⁴

مقام معظم رهبری برای انقلاب اسلامی و شخصیت حضرت امام، حقیقت قائل‌اند و تعبیر «خمینی روح خدا بود در کالبد زمان» را به کار می‌برند، به

همين جهت به شكلهاي مختلف تعبيراتي در رابطه با انقلاب اسلامي و حضرت امام دارند كه نشان مي دهد انقلاب اسلامي را بسيار مهم تر از يك حادثه تاريخي مي دانند و شخص امام را يك هديه الهي مي شناسند كه خداوند براي تغيير سرنوشت جهان به بشريت هديه کرده است. تأكيد مي كنند حضرت امام يك مكتب است و شخصيت امام را يك مكتب كامل مي دانند كه بايد همه ي ابعاد آن را با هم ديد. عده اي مي گویند امام يك فقيه بود مثل ساير فقها ولي چون امام به عنوان يك فقيه بر جامعه حاكم بودند، واجب اطاعة هستند، اما مقام معظم رهبري با اين كه خودشان فقيه هستند متوجه اند جا يگاه تاريخي حضرت امام از اين حرفها بالاتر است و با وجود حضرت امام، يك مكتب الهي و اشرافي در ميان آمده است. مقام معظم رهبري با نسبتي كه براي خود در رابطه با مكتب امام تعريف کرده اند و به ميدان آمده اند، معلوم است جا يگاه خاصي براي امام و انقلاب قائل هستند و همين امر ايشان را از ديگران متفاوت کرده است.

اگر امام به تعبير مقام معظم رهبري مكتبش راه روشن و خط روشن و حركت عمومي همگاني ملت ايران است ديگر نبايد از آن ساده گذشت. عنايت داشته باشيد در توصيف مكتب امام، اين حرف را يك انسان عادي از سر احساسات خود نزده است. اين طور از مكتب امام سخن گفتن نشان مي دهد كه مقام معظم رهبري خودشان را يك فقيه در كنار حضرت امام نمي دانند، آن طور كه آقاي منتظري خود را يك فقيه

در کنار امام می‌دانست. آقای منتظری در رابطه با پیشنهادی که امام به ایشان کردند که در امور سیاسی وارد نشوند، پس از رحلت امام می‌گوید آقای خمینی یک مرجع و عالم بزرگواری بودند، من نیز یک مجتهدم و وظیفه‌ام این است که به اجتهاد خودم عمل کنم. بنابراین راز مواضع آقای منتظری نسبت به امام معلوم می‌شود، او امام را به عنوان یک مجتهد پذیرفت. آری اگر بناست امام یک مجتهد باشند، آقای منتظری هم یک مجتهداند و تقلید مجتهد از مجتهد حرام است. اما یک وقت موضوع این نیست، نگاهی که باید به امام کرد آن است که بدانیم مکتب ایشان یک حقیقت اشرافی است که به قلبشان اشراق شده و راهنمای همه‌ی بشریت از جمله فقهاست، برای رسیدن به آرمان‌های بلندی که اسلام برای بشریت ترسیم کرده است. مقام معظم رهبری در رابطه با امام «رضوان الله علیه» می‌فرمایند: «واقعاً امام «رضوان الله علیه» انسان عجیبی بود اصلاً پیدایش و وجود این انسان با آن ابعاد، هیچ قابل تحلیل نیست جز این که بگوییم تفضل الهی بود، خدای متعال برای این که چرخشی در تاریخ و در حرکت قافله‌ی عظیم بشری به وجود بیاورد، دستی باید از غیب ظاهر می‌شد، این دست را ظاهر کرد»¹⁵.

انتظار می‌رود شما بفرمایید نسبت به امام غلو می‌شود، ولی اگر شواهدی پیدا شد که همه توانستیم موضوع را به همان شکل احساس کنیم که مقام معظم

رهبري مي‌فرمايند، خواهيم توانست شخصيت امام را با اطمینان کامل جزء مبادي تفکر خود در اين دوران قرار دهيم، و در آن صورت به موضوع بزرگي جهت تفکر و تفاهم و وحدت در بين خود دست يافته ايم.

عرض کردم هر فکري مبادي مي‌خواهد و تأکید مي‌کنم آن مبادي که انسان بتواند به کمک آن در شناخت زمانه‌ي خود درست فکر کند در حال حاضر مکتب امام خميني «رضوان الله تعالي عليه» است، البته در ذیل اسلام و نبوت محمدي ﷺ و امامت ائمه‌ي دين ﷑. اگر توانستيم در ذیل آن دو حقيقت به امام رجوع کنيم در حال حاضر به ارغنون خود دست يافته ايم و از پريشاني تفکر خارج مي‌شویم و تاريخ خود را به درستي خواهيم ساخت و از دويست سال بي‌تاريخي در ذیل فرهنگ غربي، نجات مي‌يابيم.

ممکن است بفرمایید؛ جريان روشنفکري سکولار و مردم دنيا اين حرف‌ها را نمي‌پذيرند و بنده در ابتدای بحث عرض کردم تا از مشهورات آزاد نشويم تفکر شروع نمي‌شود. عرض شد «تفکر» رفتن از باطل به سوي حق است و باطل يعني چيزي که مشهور است اما مبنا ندارد. اگر از مشهوراتي که فرهنگ غربي به ما تحميل کرده نگذريم محال است به فکر و ذکر واري وارد شويم که ما را از شرايط تاريخي موجودمان عبور دهد و مکتب حضرت روح الله «رضوان الله تعالي عليه» براي‌مان معني پيدا کند و زبان هم سخني ظهور نمايد و در آن صورت هرگز نمي‌توانيم با هم کنار

آییم و وحدت موعودِ جامعه‌ی اسلامی را شکل دهیم و باز معلق در عالم می‌مانیم.

فعلاً حرف بنده آن است که با عبور از مشهورات بی‌مبنای فرهنگ غرب، امکان تفکر را فراهم کنیم. مسلّم اگر درست تفکر کنیم به حق می‌رسیم و روشن می‌شود حق در این زمانه مکتبی است که امام آورده است که *إن شاء الله* بعداً روشن خواهد شد چرا ما این‌چنین تأکید می‌کنیم.

به نظر می‌رسد نسلی پیدا شده که می‌خواهد با عقل و قلب زندگی کند و از باطل به سوی حق سیر نماید و چون می‌خواهد مبادی محکم‌ی جهت تفکر داشته باشد - که آن مبادی او را به سوی مراد و مقصد خود برساند - می‌پذیرد که باید از مشهورات بی‌مبنای زمانه آزاد شود. حال سؤال این است به کدام مبادی باید رجوع کرد تا عقل و قلب را به میان آوریم و بر آن اساس تفکر را شروع کنیم؟

آیا راز این همه حکمت که همه اقرار می‌کنند در گفتار و تصمیم‌گیری‌های مقام معظم رهبری هست به جهت آن نیست که جایگاه مکتب امام را به عنوان یک حقیقت اشرافی درست درک کرده‌اند و به همین جهت به چنین بصیرت و حکمتی رسیدند؟ همین‌طور که وقتی در تاریخ متوجه عظمت انسان‌های بزرگ می‌شویم می‌بینیم به نحوی به حقیقت انسان‌های معصوم معتقد شده‌اند و جایگاه قدسی آن‌ها را شناخته‌اند و با نظر به آن مقام توانسته‌اند به مبانی قابل اعتمادی دست یابند، امروز هم اگر بخواهیم به بصیرت و حکمت لازم برسیم باید بتوانیم به مبانی

قابل اعتمادی دست یابیم و این مهم تحقق نمی یابد مگر آن که در ذیل اعتقاد به مقام قدسی امامان، به حضرت امام «رضوان الله علیه» رجوع کنیم. بنده نمی گویم حضرت امام خمینی معصوم اند - هرچند نمی توانم عملی خلاف شئون اسلام از ایشان پیدا کنم - ولی آیا می توان در حال حاضر از ایشان ساده گذشت و مبادی تفکر در امور اجتماعی، سیاسی و عقیدتی خود را از جای دیگر گرفت؟ هرگز انتظار ندارم با یک جمع بندی ذهنی، بدون آن که احساس حضوری در شما ایجاد شود، جواب بنده را بدهید، همان طور که معتقدم هنوز چیزی نگفته ام که بشود شما به احساسی برسید که در ذیل آن احساس بتوانید مبادی تفکر در امور اجتماعی، سیاسی و عقیدتی خود را از امام بگیرید، ولی اگر با بنده همراه شوید و از مثال ها و تکرار مطالب خسته نشوید، إن شاء الله به چنین احساسی می رسید.

روحي ماوراء مشهورات زمانه

آیت الله حسن زاده در شرح کتاب مصباح الانس گاهی یک جمله را بیش از بیست جلسه تکرار می کردند و شرح می دادند، در هر جلسه احساس می کردند هنوز مطلب برای طلاب حضوری نشده و در جلسه ی بعد از زاویه ای دیگر روی آن جمله می ماندند. طلبه ای که با ذهن حصولی خود موضوع را دنبال می کرد در آخر هر جلسه فکر می کرد کار تمام است و تعجب می کرد چرا ایشان در جلسه ی بعد ادامه ی متن را شروع نمی کنند، به ایشان ایراد گرفته بود که کمی مطالعه کنید تا

بتوانیم جلو برویم. فکر می‌کرد آقا مطالب بعد را مطالعه نکرده‌اند در حالی‌که روش برخورد با متون عرفانی و موضوعات عرفانی که عالم انسان‌ها را مد نظر دارد به این شکل است که باید آن‌قدر زاویه‌های جدیدی برای مطلب گشوده شود تا موضوع مورد بحث، حضوری گردد و مخاطب بتواند آن موضوع را احساس کند. آیت‌الله حسن‌زاده «حفظه الله» متوجه بودند هنوز موضوع مورد بحث، حضوری نشده و تلاش می‌کردند مخاطبشان موضوع را احساس کند. بنده نیز خواهش‌مندم شما هم عجله نکنید که هرچه زودتر مطلب را تمام کنم. ذهن انتزاعی که به معرفت حصولی راضی است حرص می‌خورد که چرا طرف این‌همه به موضوع زاویه می‌دهد، چرا با یک صغری و کبری و تشکیل یک قضیه، نتیجه نمی‌گیرد. در حالی‌که فکر می‌کنم اگر بخواهم با عقل حصولی با شما سخن بگویم ناخواسته بسیاری از زوایای بحث مورد غفلت قرار می‌گیرد زیرا با روش حصولی بسیاری اوقات نمی‌توان موضوعاتی را طرح کرد که با قلب حضوری امکان طرح آن هست و عملاً زبان طرح چنین موضوعاتی ظهور نمی‌کند.¹⁶

16 - هنر محی‌الدین بن عربی آن بود که برای شرح احوالات عرفانی زبان مخصوصی را تدوین کرد، زبانی که از یک طرف عقل انسان را مخاطب خود قرار می‌دهد و از طرف دیگر احساس و قلب او را به میان می‌آورد. با ظهور زبانی که محی‌الدین تدوین کرد گزارش احوالات عرفانی برای عارف میسر شد، همچنان‌که امکان فهم آیات و روایات که خاستگاه آن‌ها تجلیات انوار الهی بر قلب رسول خدا ﷺ و ائمه هدی ﷺ است، آسان گشت.

به نظر بنده با اندک تأمل در شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» میتوان دریافت، دین و دنیای امروز ما، تنها در افقی که حضرت امام نمایانده‌ی آن هستند به شکوفایی می‌رسد و این است سلوکی که حضرت امام به همه نمایانند و شهدا بهتر از بقیه آن را فراگرفتند و به آن بلوغ و رشد روحانی و معنوی دست یافتند و ماوراء احزاب چپ و راست، راه را تشخیص دادند، آن‌ها متوجه راهی شدند که انسان‌ها را به «وقت حضور» دعوت می‌کند و از افق ظلمانی غرب آزاد می‌نماید. شهدا به‌خوبی متوجه بودند به عالمی نیاز دارند که همه‌ی زندگی و تفکر خود را معنا کنند و آن را در شخصیت امام یافتند و لذا تمام وجود خود را در اختیار آن عالم عالم‌دار قرار دادند.

در زمان دفاع مقدس با بعضی از بسیجی‌ها روبه‌رو بودیم که با عالی‌ترین مدارک از آمریکا به جبهه می‌آمدند و حرفشان این بود که حضرت امام عالمی را به بشر امروز پیشنهاد می‌کند که در آن عالم انسان به حضور حق می‌رود، چیزی که در کتاب و درس و مدرسه به دست نمی‌آید. خود امام در آن غزل مشهور خود می‌فرمایند:

در میخانه گشائید به که من از مسجد و از همه‌ی مرد می که امام را می‌شناختند به‌خوبی منظور امام را در این غزل متوجه شدند، می‌دانستند ایشان می‌خواهند از روح دیگری خبر

بدهند که ماوراء مشهورات زمانه بود وگرنه ایشان همیشه اهل مسجد و مدرسه بودند و میدانند برای فهم دین باید با علم حصولی و مدرسه کار را شروع کرد. میخواستند به مخاطبین خود بگویند افق خود را در جای دیگر قرار دهید. «وقت حضور» آن حالت خاصی بود که رزمندگان در حین دفاع مقدس، احساس میکردند، مکتب امام «رضوان الله تعالی علیه» همان معنویت یا «وقت حضور» را پیش میآورد. احوالات شهدا جنس آن عالمی بود که امام آورده بودند و شهدا تشخیص دادند شرایطی پیش آمده که میتوانند در آن وقت حضور، حیات خود را معنا ببخشند و فکر میکنم موضوع چفیه مقام معظم رهبری «حفظه الله» نیز از همین قرار است که آن وقت حضور و اتصال به عالم شهدا هرگز از نظرها محو نشود تا ملت بتواند تاریخ خود را به جلو ببرد. این چفیه یک نوع وفاداری به شهدا است ولی نه وفاداری آکادمیک بلکه وفاداری در عین باقیماندن در وقت حضور جبهه ها.

«کیپرک گور» در رابطه با این که بعد از او اندیشه‌ی حضوری او را به اندیشه‌ی حصولی تبدیل میکنند میگوید: دریغ! میدانم که سرمایه‌ی افکار مرا کسی به ارث میبرد که تاکنون بهترین چیزهای عالم را به ارث برده است و آن «استاد و مدرس» است که چون این خطوط را بخواند در او اثر نمیکند، بلکه آن را هم به یک درس تبدیل میکند.¹⁸

«کیرکگور» متوجه است دین داری با «وقت حضور» همراه است، همان چیزی که حضرت سید الشهدا ♦ در کربلا به بهترین شکل ممکن نمایان کردند. حضرت همه ی تلاش خود را معطوف به این امر نمودند که چیزی جز «وقت حضور» در صحنه ی کربلا حاکم نشود، به همین دلیل به هیچکس نمی فرمودند به میدان برو، اصحاب و یاران بودند که می آمدند اذن می گرفتند و تقاضا می نمودند که به مقابله با دشمن وارد شوند و حضرت تنها می فرمودند: اگر می خواهی برو. کربلا را چنین روحیه ای ساخت تا انسان ها در فضای احساس حضور در محضر حق عمل کنند. اسلام یعنی همین و خداوند به رسول خود ﷺ می فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ»¹⁹ تو فقط مذكّر و یادآورنده ای تا هرکس از درون خود به حضور آید. اگر متوجه چنین حقیقتی باشیم هر جمله ای که بگوئیم جهت به حضور آوردن مخاطب است تا خودش حقیقت را در خود احساس کند و این بیشتر با نشان دادن و مثال زدن حاصل می شود و نه با دانستن. کاری که قرآن با طرح قصه ی انبیاء الهی به بهترین شکل نمایانده است.

بحث ما در این چند جلسه این خواهد بود که می توان در حال حاضر در هندسه ی فکری خود به دو نکته توجه داشت: یکی شخصیت اشرافی حضرت امام و

بر الهیات جدید و فلسفه، به خصوص فلسفه ی وجودی یا اگزیستانسیالیزم تأثیر گذاشت.

دیگری رجوع به اندیشه‌ی حضرت امام در راستای رجوع به حضرت ولی عصر^{علیه السلام}. امیدوارم به مدد الهی بتوانم با پیداشدن مخاطبان خاص این بحث، این دو نکته را روشن کنم.

جایگاه شخصیت اشرافی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

حضرت امام صادق ♦ می‌فرماید: رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} فرمودند: «يَحْمِلُ هَذَا الدِّينَ فِي كُلِّ قَرْنٍ عُدُوٌّ يَنْفُونَ عَنْهُ تَأْوِيلَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَحْرِيفَ الْغَالِبِينَ وَ انْتِحَالَ الْجَاهِلِينَ كَمَا يَنْفِي الْكَبِيرُ خَبَثَ الْحَدِيدِ»²⁰ در هر قرن انسان‌های متعادل و عدولی هستند که این دین را حمل نموده و هرگونه تأویل اهل باطل و تحریف افراطیون، و ادعاهای جاهلین را از آن دور می‌گردانند، همان‌طور که کوره‌ی آهنگران پلییدی و چرکی آهن را پاک می‌کند.

زمان معاصر ما با تحقق انقلاب اسلامی یک قرن شد، قرن بنا به تعبیری یعنی زمانی که انسان‌ها بتوانند به هم نزدیک شوند. قرن حاضر به اعتبار انقلاب اسلامی و حضرت امام، قرن اسلام است. می‌فرماید هر قرنی یک مدیریت الهی دارد که عدول آن قرن، یعنی آن انسانی که در تعادل کامل است، از دین خدا سه‌چیز را پاک می‌کند، یکی «تَأْوِيلَ الْمُبْطِلِينَ» تأویل اهل باطل را و دیگری «تَحْرِيفَ الْغَالِبِينَ» را که دین را با افراطی‌گری از افق عقلانی بیرون می‌برند و سوم «انْتِحَالَ الْجَاهِلِينَ» را

که ادعاهایی در مورد دین دارند که مربوط به دین نیست، آن انسان متعادل این ها را از دین پاک می‌کند. مقام معظم رهبری در تعریف مکتب امام فرمودند: یک پایه‌ی مکتب امام، معنویت است و پایه‌ی دیگر آن عقلانیت. توصیف مکتب امام به عقلانیت حرف بزرگی است، بنده سال‌ها منتظر این توصیف بودم، زیرا غالبین طوری دین را طرح می‌کنند که مؤمنین ساده‌اندیش فکر کنند چون بر حق هستند بدون هیچ تلاشی خدا حتماً آن‌ها را پیروز می‌کند، پس دیگر بسیج و جنگ و شهادت می‌خواهیم چکار؟ امام خمیني «رضوان الله تعالی علیه» می‌فهمند در دین خدا عقلانیت حاکم است و در همان راستا باید تلاش کنیم و کشته بدهیم تا پیروز شویم. انسان‌های متعادل و عدول جامعه‌ی اسلامی با حرکات و گفتار خود با این نوع افراطی‌گری که می‌خواهد عقلانیت را از جامعه بگیرد، مبارزه می‌کنند و چرک افراط‌گری آن‌ها را از رخسار اسلام پاک می‌نمایند.

پیامبر خدا ﷺ در زمان جنگ علاوه بر عمامه، کلاه‌خود نیز بر سر می‌گذاشتند، با وجودی که خود عمامه مانع بود که شمشیر بر فرق ایشان بخورد. حالا اگر کسی به حضرت بگوید خدا که به شما قول داده زنده باشید تا قرآن تماماً نازل شود، پس چرا این قدر خود را حفظ می‌کنید؟ این طرز فکر که متوجه قواعد نظام عالم نیست طرز فکر غالبین است و پیامبر خدا ﷺ با حرکات خود نشان دادند دینی را به صحنه آورده‌اند که در عین تأکید بر معنویت بر عقلانیت نیز تکیه دارد.

عدول هر قرنی «انتحال الجاهلین» و ادعاهایی را که افراد جاهل به دین نسبت می‌دهند، از دین پاک می‌کند. حضرت امام «رضوان الله علیه» در شرح حدیث دوازدهم در کتاب چهل حدیث می‌فرمایند:

نظر در ذات برای اثبات وجود توحید و تنزیه و تقدیس آن، غایت ارسال انبیاء و آمال عرفا بوده و قرآن کریم و احادیث شریفه مشحون از علم به ذات و کمالات اسماء الهی است و هیچ کتابی از کتب حکما و متکلمین بیشتر از کتاب کریم الهی و کتب معتبره‌ی اخبار مثل «اصول کافی» و «توحید صدوق» غور در اثبات ذات و اسماء و صفات ننموده. لیکن مصیبت در آن است که در قرون اخیر بعضی جاهلان در لباس اهل علم پیدا شده که ندیده و نسنجیده و از کتاب و سنت عاری و بری بوده، مجرد جهل خود را دلیل بطلان علم به مبدأ و معاد دانسته، برای رواج بازار خود، نظر در معارف را که غایت مقصد انبیاء و اولیاء علیهم السلام است و سر تا پای کتاب خدا و اخبار اهل بیت علیهم السلام مشحون از آن است را حرام شمرده و هر ناسزایی و تهمتی را از اهل آن دریغ ندانسته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقه‌ی کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده و از او اگر سؤال شود که این همه تکفیر و تفسیق برای چیست؟ متشبث شود بر حدیث «لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ». این بیچاره‌ی جاهل از دو جهت در اشتباه و جهالت است: یکی آن که گمان کرده حکماء تفکر در ذات می‌کنند، با آن که تفکر در ذات را و إِكْتِنَاهُ آن را ممتنع می‌دانند و

امام خميني «رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصيتي اشرافي و نظام ساز 65

این خود یکی از مسائل مبرهنه‌ی آن علم است. و دیگر آن که معنی حدیث را ندانسته گمان کرده مطلقاً راجع به ذات مقدس نباید اسمی برده شود.²¹ ملاحظه کنید چگونه حضرت امام «رضوان الله علیه» مقابل ادعاهای جاهلین ایستاده‌اند، جاهلینی که به اسم دین، مقابل عرفان و فلسفه اسلامی ایستاده‌اند. زمانی که می‌خواهیم راجع به خدا فکر کنیم حدیث می‌آورند که «لا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ» بدون آن که بفهمند منظور از روایت چیست. حضرت امام با این که بقاء اسلام را به تقویت روحانیت می‌دانند ولی در یکی از پیام‌های خود می‌فرمایند:

«در حوزه‌های علمیه هستند افرادی که علیه انقلاب و اسلام ناب محمدی فعالیت دارند. امروز عده‌ای با ژست [مقدس] مآبی چنان تیشه به ریشه‌ی دین و انقلاب و نظام می‌زنند که گویی وظیفه‌ای غیر از این ندارند. خطر تحجرگرایان و مقدس‌نمایان احمق در حوزه‌های علمیه کم نیست.»²²

غرض بنده از طرح جملات فوق نشان دادن روحیه‌ای است که به هیچ وجه امتیازی به جاهلان نمی‌دهد، حتی اگر در لباس مقدس دین باشند. امام صادق ♦ می‌فرمایند: همین‌طور که کوره‌ی آه‌نگری زنگارهای آهن را از آن می‌زداید، در هر قرن یک انسان متعادلی پروریده می‌شود و دین را از زنگاری که

21- ر.ک: شرح چهل حدیث، امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، حدیث

شماره‌ی 12، باب تفکر، صص 192-193.

22 - صحیفه‌ی امام، ج 21، ص: 278

جاهلان به آن بسته اند پاک می کنند. آیا چنین انسانی در حال حاضر جز حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می تواند باشد؟

روایت دیگری از امام رضا ♦ هست که حضرت می فرمایند: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللَّهُ لِلْمُؤَرِّعِيَّ عِبَادِهِ شَرَّ صَدْرُهُ» اگر خداوند بنده ای از بندگان را جهت امور مردم انتخاب کرد، سینه ی او را گشاده می گرداند. تا در مدیریت خود کوچکترین لغزشی نداشته باشد و امور بندگان را با وسعت نظر سر و سامان دهد. «فَلَمْ يَعْصِ بَعْدَهُ بِجَوَابٍ وَلَمْ تَجِدْ فِيهِ غَيْرَ صَوَابٍ» در نتیجه آنچنان توانا می شود که در جواب گویی به هیچ نیازی در نمی ماند و غیر از صواب از او نخواهی یافت و به خوبی مصلحت مردم را در نظر می گیرد. «فَهُوَ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ مُؤَيَّدٌ»²³ پس او در کار خود موفق و محکم و مورد تأیید الهی است. شرح صدری که در روایت فوق به آن اشاره دارد کاملاً در حضرت امام به چشم می خورد. توصیه می کنم به عنوان نمونه سخنرانی امام بعد از رحلت حاج آقا مصطفی «رحمة الله علیه» را مطالعه فرمائید.²⁴ در آن سخنرانی به خوبی ملاحظه خواهید کرد شرح صدر عدول جامعه ی اسلامی به چه شکل است. حرفشان در آن جا به دانشگاهیان آن است که چرا جایگاه روحانیون را در مقابله با ستمگران در طول تاریخ نادیده می گیرید و به علماء دین می فرمایند چطور جایگاه

23 - تحف العقول، ص 443

24 - ر.ک: صحیفه ی امام، ج 3، ص 234، دهم آبان سال 1356.

امام خميني «رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصيتي اشرافي و نظام ساز 67

کسانی را که در لباس غیر روحانی آمده اند در خدمت این انقلاب و می‌خواهند سرباز انقلاب باشند، درک نمی‌کنید و با اندک ضعفی می‌خواهید آن‌ها را از انقلاب بیرون نمائید؟ بنده فکر می‌کنم اگر حضرت امام نبودند ما خطر طالبانیسم شدن داشتیم، شرح صدر ایشان بود که ما را از آن ورطه‌ها رهانید.

شواهد نشان می‌دهد حضرت امام در توانایی نسبت به جواب‌گویی به نیاز جامعه و نیز در تأییدات الهی، به همان نحوی که حضرت امام رضا ♦ توصیف می‌کنند، هستند.

سنت الهی در پرورش زعیم الهی

در علم کلام بحث می‌شود: به همان دلیل که خداوند بر اساس حکمت خود پیامبری را می‌پروراند تا قلب او محل پذیرش وحی الهی شود و از این طریق نیاز مردم به پیامبر را بی‌جواب نمی‌گذارد، امامان را پروراند تا مردم از تبیین وحی الهی توسط امامان معصوم محروم نباشند و به همان دلیل در زمان غیبت امام زمان (ع) نیز فقیه‌ای را می‌پروراند که بر اساس وحی الهی و سیره و سخنان امامان بتواند زعامت جامعه‌ی اسلامی را بر عهده بگیرد و جامعه‌ی اسلامی را بر اساس شریعت الهی سر و سامان دهد. چون خدا رب‌العالمین است و چون در عین رب‌العالمین بودن، حکیم است، نیازهای مربوب خود را - که از جمله‌ی آن نیازها وجود فقیه‌ای است که جامعه را به نحو صحیح سر و سامان دهد- بی‌جواب

نمی‌گذارد. خداوند خالق ما است و اقتضای ادامه‌ی حیات ما آب است و به همین جهت میل به آب را در ما قرار داد و آب را هم ایجاد کرد تا این میل بی‌جواب نماند. چون حکیم است نمی‌شود میدلی و نیازی را در ما بگذارد و آن را جواب ندهد. ما به جهت شخصیت انسانی و انتخابگری خود احتیاج به پیامبر داریم تا بتوانیم آنچه را حق است بشناسیم و انتخاب کنیم. چون پروردگار ما رب ما نیز هست، بر اساس ربوبیتش این نیاز را بی‌جواب نمی‌گذارد. به همین جهت چنانچه ملاحظه کنید تمام آیاتی که در قرآن به ربوبیت خداوند اشاره دارد در موضوع نبوت است. همان ربی که حکیم است و میل ما را به آب بی‌جواب نمی‌گذارد، پیامبر برای ما می‌فرستد و بعد از نبی برای ما امام می‌پروراند، امامی که نیاز ما در فهم حقیقت قرآن را تضمین کند و آن را از اجمال به تفصیل درآورد.

حال که امام معصوم غایب‌اند، خداوند به همان دلیل که پیامبر فرستاد و امامان را پرورش داد، در زمان غیبت امام زمان^ع فقیهی که بتواند جامعه را درست هدایت کند می‌پروراند. اگر بپذیریم خداوند در زمان غیبت امام معصوم، فقیهی را می‌پروراند که دارای سعی صدر جهت هدایت جامعه باشد، در تشخیص مصداق آن مشکلی نداریم، زیرا عموم فقیهان اذعان دارند که شخصی جز امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» نمی‌تواند مصداق چنین مقامی باشد. حضرت آیت‌الله شهید سید محمدباقر صدر در وصف حضرت امام می‌فرمایند: «ذُوبُوا فِي إِمَامٍ خَمِينِي كَمَا ذَابَ

امام خميني «رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصيتي اشراقي و نظام ساز 69

هُوَ فِي الْإِسْلَام» در امام خميني ذوب شويد همان طور که او در اسلام ذوب شده است. جناب آقاي شيخ راشد الغنوشي رهبر النّهضه ي کشور تونس، با اين که از علماء اهل سنت است یک کتاب در مورد حضرت امام دارد تحت عنوان «حرکت امام خميني «رضوان الله تعالی علیه» و تجديد حيات اسلام» در آن کتاب پذيرفته است براي مبارزه با جهان استکبار راه کار حضرت امام خميني بهترين راه کار است.

بنا به شواهدی که تا حدی عرض شد و باز عرض خواهد شد، حضرت امام خميني «رضوان الله تعالی علیه» در عصر حاضر شخصيتي است که خداوند قلب او را مستعد اشراق حقيقي دانسته که افق آينده ي بشر را به صورتي همه جانبه روشن مي کند.

اندیشه اي نظام ساز

حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» اندیشه اي را به دنياي معاصر عرضه کرده اند که در عين معنوي بودن و الهي بودن، به قول مقام معظم رهبري یک اندیشه ي نظام ساز است. نظام سازي اندیشه ي امام حکايت از آن دارد که ايشان به عنوان یک فقيه، 30 سال فکر کرده اند که چگونه اسلام را جاگزين فرهنگ مدرنيته نمايند و با همان دستگاه عظيم فقاھت که سابقه ي هزارساله دارد، روحشان آماده شد تا خداوند راه حل مشکل را به قلبشان اشراق کند. آن چه حضرت امام به عنوان فقيهي اسلام شناس به آن رسیده اند، از دیدگاه خودشان عين اسلام است، به همین جهت تبعيت از آن بر خودشان واجب است. تفاوت حضرت

امام با سایر فقها آن است که حضرت امام نظام سازی را عین اسلام می‌دانند و فقاہت سیاسی، اجتماعی را کنار فقاہت فردی دنبال می‌نمایند ولی بیشتر فقهای ما فقاہت فردی را دنبال می‌نمایند تا تکلیف مکلف را در امور فردی مشخص کنند. هزار سال است فقهای عزیز ما در امور فردی تلاش کرده‌اند ولی چون حکومت اسلامی نداشتیم در امور سیاسی، اجتماعی چندان کار نشده است و لذا رجوع فقها به دین، بیشتر جهت کشف حکم مکلف در امور فردی بوده و به همین جهت یک فقه هزارساله‌ی بدون فوق‌العاده قوی داریم که امکان هرگونه جواب‌گویی به امور فرد را بالفعل و امور جامعه را بالقوه به فقیه می‌دهد.

فقه شیعه در رابطه با جایگاه امور سیاسی و اجتماعی، ظرفیت بسیار خوبی دارد ولی ما با تحقق جمهوری اسلامی اولین بار است که با حکومت اسلامی روبه‌رو شده‌ایم و فقها موظف شدند موضوعات مربوط به حکومت را مدّ نظر قرار دهند. به تعبیر بزرگان حوزه یک بار دیگر فقه باید از نظر حکومتی دیده شود. البته هنوز همه‌ی فقها درگیر موضوع نشده‌اند ولی با اطمینان کامل می‌توان گفت کسی که فعلاً با تمام وجود با نگاه حکومتی به فقه رجوع دارد، مقام معظم رهبری هستند و سخنان و نظراتشان این موضوع را تأکید می‌کند و بر همین مبنا است که در کرمانشاه در جمع دانشگاهیان فرمودند:

يك مسئله، مسئله‌ی رهبری است؛ چیزی که در دنیا معمول نیست، در جمهوری اسلامی هست. ولایت فقیه‌ی

که امام بزرگوار ما معنا کردند، تعریف کردند، مطرح کردند و بعد پیاده کردند و بعد خود آن بزرگوار مظهر تام و تمام و کاملش بود - که هر کس ایشان را از نزدیک می‌شناخت، هرچه که می‌گذشت، خصوصیات برجسته و ممتاز این مرد بیشتر برای او آشکار می‌شد - یعنی یک مدیریت زنده و بالنده و پیشرونده. یک جمله‌ای را امام بیان کردند: ولایت مطلقه‌ی فقیه. یک عده‌ای با مغالطه خواستند این قضیه را به نحوی مشوب کنند و یک معنای غلط و تفسیر غلطی بدهند. گفتند معنای ولایت مطلقه این است که رهبری در نظام جمهوری اسلامی، مطلق از همه‌ی قوانین است؛ هرجا بخواهد، هرکار بخواهد، می‌تواند بکند. مسئله این نبود، این نیست. امام بزرگوار خودش از همه بیشتر به رعایت قوانین، به رعایت اصول، به رعایت مبانی، به رعایت جزئیات احکام شرعی مقید بود؛ و این وظیفه‌ی رهبری است. در نظام جمهوری اسلامی، رهبری فقط تابع این نیست که کسی او را به خاطر اینکه شرائط را از دست داده، عزل کند؛ اگر این شرائط در او وجود نداشته باشد، خودش به خودی خود عزل شده است؛ این خیلی چیز مهمی است. رهبری یک مدیریت است؛ البته مدیریت اجرایی نیست. این اشکال و اشتباه هم در طول زمان، از اول انقلاب تا امروز، در بعضی از تبلیغات ادا می‌دارد. این‌جور تلقی کنند که رهبری یک مدیریت اجرایی است؛ نه، مدیریت اجرایی، مشخص است. مدیریت اجرایی در بخش قوه‌ی مجریه ضوابط مشخصی دارد،

معلوم است، مسئولین معینی دارد؛ در قوه قضائیه هم - که آن هم مدیریت اجرایی است - همین طور، هر کدام مسئولیتهایی دارند؛ قوه مقننه هم که معلوم است. رهبری، ناظر بر اینهاست. به چه معنا؟ به این معنا که از حرکت کلی نظام مراقبت کنند. در واقع رهبری، یک مدیریت کلان ارزشی است. همین طور که اشاره کردم، گاهی اوقات فشارها، مضیقه ها و ضرورتها، مدیریتهای گوناگون را به بعضی از انعطافهای غیر لازم یا غیر جائز وادار می‌کند؛ رهبری بایستی مراقب باشد، نگذارد چنین اتفاقی بیفتد. این مسئولیت بسیار سنگینی است. این مسئولیت اجرایی نیست؛ دخالت در کارها هم نیست. حالا بعضی‌ها دوست می‌دارند همین طور بگویند؛ فلان تصمیم‌ها بدون نظر رهبری گرفته نمی‌شود. نه، این‌طور نیست. مسئولین در بخش‌های مختلف، مسئولیتهای مشخصی دارند. در بخش اقتصادی، در بخش سیاسی، در بخش دیپلماسی، نمایندگان مجلس در بخش‌های خودشان، مسئولان قوه قضائیه در بخش خودشان، مسئولیتهای مشخصی دارند. در همه‌ی این‌ها رهبری نه می‌تواند دخالت کند، نه حق دارد دخالت کند، نه قادر است دخالت کند؛ اصلاً امکان ندارد. خیلی از تصمیم‌های اقتصادی ممکن است گرفته شود، رهبری قبول هم نداشته باشد، اما دخالت نمی‌کند؛ مسئولینی دارد، مسئولینش باید عمل کنند. بله، آنجائی که اتخاذ یک سیاستی

منتهی خواهد شد به کج شدن راه انقلاب، رهبری
مسئولیت پیدا میکند.²⁵

ملاحظه فرمودید که کار رهبري مثل کار سياست
مداران نيست که با نظر خود سخن بگویند بلکه با
اجتهاد خود آنچه را اسلام تأکيد ميکند ارائه
ميدهند و در همين رابطه جايگاه رهبري را مشخص
ميکنند تا آنجايي که معتقدند رهبري حق ندارد در
مسئوليتهاي مسئولان قوا دخالت کند. اين را
ميگویند فقه حکومتي که فقيه با بررسي متون ديني
و سيره امامان معصوم علیهم السلام نظر خود را اظهار
مي دارد.

عرض بنده آن است همانطور که با ظهور حکومت
اسلامي فقهاي ما جهت کشف قواعد فقهي در رابطه با
حکومت وارد ميدان شدند، ما نيز بايد متوجه
باشيم با تحقق حکومت اسلامي وظيفي براي ما ظاهر
شده که قبلاً مطرح نبوده و آن عبارت است از
حساسيت شرعي نسبت به نظم خاص جامعه و وحدت
جامعه و اين که بدانيم رعايت وحدت جامعه عين
رعايت نماز است - اگر نگوئيم از نماز مهم تر است -
تا حالا موضوع جامعهي اسلامي مطرح نبوده تا فقهاي
ما در مورد وحدت آن به عنوان یک وظيفه شرعي
احکام را ارائه دهند ولي بايد بدانيد در حال
حاضر اگر ما نسبتمان را با جامعهي اسلامي درست
تعريف نکنيم و نسبت به آن بي تفاوت باشيم مثل آن
است که به عين اسلام بي تفاوت شده ايم و در همين

راستا است که اگر نسبت خود را با انقلاب مشخص نکنیم به اسلام پشت کرده ایم و به سوی شیطان حرکت می‌کنیم. آیا آماده شده‌اید در شرایط جدید دینداری کنید؟ در این رابطه است که ضرورت دارد نسبت به جامعیت مکتب فکری امام سخن بگوییم تا بتوانیم برای دینداری واقعی در چنین بستری حرکت کنیم و عمل دینی خود را با مبانی آن مکتب ارزیابی نماییم.

راز بصیرت مقام معظم رهبری «خطابه»

مقام معظم رهبری «حفظه الله» در رابطه با مبنا قرار دادن حضرت امام می‌فرمایند:

امام خمینی، شخصیتی آن‌چنان بزرگ بود که در میان بزرگان و رهبران جهان و تاریخ، به‌جز انبیاء و اولیای معصومین^{علیهم‌السلام}، به دشواری می‌توان کسی را با این ابعاد و این خصوصیات تصور کرد. آن بزرگوار، قوّت ایمان را با عمل صالح، و اراده‌ی پولادین را با همت بلند، و شجاعت اخلاقی را با حزم و حکمت، و صراحت لهجه و بیان را با صدق و متانت، و صفای معنوی و روحانی را با هوشمندی و کیاست، و تقوا و ورع را با سرعت و قاطعیت، و ابهت و صلابت رهبری را با رِقّت و عطوفت و خلاصه بسی خصال نفیس و کمیاب را که مجموعه‌ی آن در قرن‌ها و قرن‌ها به ندرت ممکن است در انسان بزرگی جمع شود، همه و همه را با هم داشت. الحق شخصیت آن عزیز یگانه، شخصیتی

امام خميني «رضوان الله تعالي عليه»؛ شخصيتي اشراقي و نظام ساز 75

دستنيافتني، و جايگاه والای انسانی او، جايگاہی
دور از تصور و اساطيرگونه بود.²⁶

مقام معظم رهبري با اين طور توصيف کردن امام
ميخواهند روشن کنند نسبت ايشان با امام بر اساس
اين تعريف است و نه تنها با اين توصيف جايگاه
خود را مشخص کردند، راز بصيرت خود را نيز روشن
نمودند، به اين صورت که بر همه ي ابعاد شخصيت
امام تأکيد دارند. حتماً مي دانيد که مقام معظم
رهبري به اين که فلسفه خوانده با شند مشهور
نيستند - وگرنه انصافاً خوب فلسفه خوانده اند²⁷ - ولي با

26 - مقام معظم رهبري «حفظه الله» در اولين پيام خود پس از رحلت
امام، در تاريخ 1368/3/18.

27 - جناب آقاي دکتر حداد عادل در رابطه با آشنائي رهبر
انقلاب با فلسفه مي فرمايند: درباره ي آشنائي آيت الله خامنه اي با
حوزه ي فلسفه - چه فلسفه ي غرب و چه فلسفه ي اسلامي - من يك جمع بندي
اجمالي از جايگاه فلسفه در ذهن ايشان دارم. ايشان برخلاف اين که
از حوزه ي مشهد برخاسته اند، نظر رايج در حوزه ي مشهد نسبت به
فلسفه ي رسمي را ندارند. در حوزه ي مشهد - نگاهی که به مکتب
تفکيک موسوم شده - با فلسفه بر سر لطف نيستند؛ البته به درجات
گوناگون. آقاي خامنه اي هم به همان حوزه تعلق دارند و در آنجا
نشو و نما کرده اند اما نظر منفي نسبت به فلسفه ي اسلامي پيدا
نکرده اند؛ بلکه نظر مثبت دارند. ايشان در فلسفه، به اعتباري،
فرزند فکري علامه ي طباطبائي هستند، نه فرزند آقا شيخ مجتبي
قزويني که البته بسيار براي اين بزرگوار احترام قائل هستند.
ايشان به من مي فرمودند ما در محضر آقا شيخ مجتبي دوتا درس
مي خوانديم. ساعت اول ايشان فلسفه و منطق به ما درس مي داد؛
خيلى دقيق، درست و فني. ساعت بعد همان حرفها را مطابق نظريه ي
مکتب تفکيک رد مي کرد. بنابراين آقاي خامنه اي هردو نگاه را در
حوزه ي مشهد تجربه کرده است. ولي خطي که ايشان دنبال کرده و
نسبت به آن نظر دارد، خط يا مشرب فلسفي علامه ي طباطبائي و آقاي

مطهری است. ایشان بار اولی که میخواستند در سال 1360 رئیس‌جمهور شوند، در تلویزیون راجع به خودشان صحبت کردند. آنجا ایشان به نحوه‌ی استفاده خودشان از محضر علامه‌ی طباطبائی اشاره می‌کنند. اصولاً یکی از جهاتی که ایشان با آقای مطهری آن‌همه رفاقت، انس، همکاری و همفکری داشتند، همین هم‌افقی و دید مشترک نسبت به فلسفه‌ی اسلامی است. البته ایشان تاکنون اثر فلسفی‌ای ننوشته‌اند و درس فلسفه هم دایر نکرده‌اند اما فلسفه‌ی اسلامی را خوب میدانند. هنگامی که ایشان رئیس‌جمهور بودند، گاهی ما در حضور ایشان جلساتی داشتیم تا مشخص کنیم در کتاب‌های معارف اسلامی دانشگاه چه مطالبی باید بیاید؟ و چگونه باید این کتاب‌ها را نوشت؟ بحث‌های کلی زیاد بود. یک روز بحث به مسائل خاص، فنی و دقیق فلسفه کشیده شد. اشخاصی که آن‌جا بودند- برخی دانشگاهی و برخی دیگر حوزوی- کسانی بودند که بالفعل مشغول به فلسفه بودند. آن زمان هم دوران سخت جنگ بود و مرتباً اخبار خوش و ناخوش جنگ حتی در میانه‌ی جلسات اینچنینی به آقا میرسید. گاهی در ضمن جلسات پوشه‌ای به دست ایشان میدادند و خبر می‌رسید که مثلاً یک هواپیما سقوط کرده یا یک حمله‌ای علیه ما شروع شده است. ایشان این‌گونه اشتغالات ذهنی بسیار داشتند اما به آن مباحثه‌ی فلسفی وارد شدند و من دیدم که کاملاً حاضرالذهن هستند و با استدلال خوب و روشن دیدگاهشان را مطرح کردند. انگار که هیچ کار دیگری غیر از آموزش فلسفه ندارند! این برای من خیلی تعجب‌آور بود و نشان می‌داد که ایشان فلسفه‌ی اسلامی را خوب خوانده و فهمیده‌اند و به آن اعتقاد دارند. از نشانه‌های دیگر اهمیت‌ی که ایشان به فلسفه‌ی اسلامی میدهند، تشویق طلاب است نسبت به جدی گرفتن فلسفه و کلام اسلامی و نیز کمک به مؤسساتی که فلسفه‌ی اسلامی را آموزش می‌دهند و یا در این حوزه پژوهش می‌کنند که یکی از آن‌ها "بنیاد حکمت اسلامی صدرا"ست که با حمایت ایشان تأسیس و فعال شده است. ایشان ضمن آن‌که توجه دارند که در مواجهه با تمدن غرب، صرفاً استناد به نقل کارساز نیست و باید در این میدان چهره‌ی عقلانی و استدلالی تمدن اسلامی به میدان بیاید، اعتقادشان به فلسفه‌ی اسلامی، صرفاً از باب محاجه و احتجاج و رفع شبهه نیست

و نگاه ابزاری به فلسفه و ترویج آن ندارند... (پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای 1388/1/1)

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمتألهین، پیامی صادر کردند که نشان از آگاهی کامل ایشان از مکتب ملا صدرا دارد. ایشان می‌فرمایند:

حوزه‌های فلسفی ایران لااقل در سه قرن اخیر - یعنی تقریباً از صد سال پس از تألیف کتاب اسفار تا کنون - یکسره از آراء فلسفی صدرالمتألهین تغذیه شده و کتاب‌ها و آراء مهم او - که بسیاری از آنها حداقل در قالب استدلالی و عقلانی‌اش از ابتکارات اوست - محور درس و تحقیق و شرح و تزییح بوده است... در این مدت بیشترین مشعل‌داران فلسفه‌ی الهی در ایران، دنباله‌روان و شارحان فلسفه‌ی به شمار می‌روند که او با نبوغ و ابتکار خود همچون ناسخ شیوه‌های معروف‌مشایی و اشرافی، و مشتمل بر همه‌ی برجستگی‌های آن، بنیان‌نهاد و مبانی آن را در هزاران صفحه با تقریر رسا و پرجاذبه‌ی خویش، تبیین کرد. .. مکتب فلسفی صدرالمتألهین همچون شخصیت و زندگی خود او، مجموعه‌ی در هم تنیده و به وحدت رسیده‌ی چند عنصر گرانبها است. در فلسفه‌ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی، و شهود عرفانی، و وحی قرآنی، در کنار هم بهره‌گرفته شده، و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی، و ذوق و مکاشفه‌ی عرفانی، و تعبد و تدین و زهد و انس با کتاب و سنت، همه با هم دخیل گشته، و در عمر علمی پنجاه‌ساله‌ی او رحله‌های تحصیلی به مراکز علمی روزگار، با مهاجرت به کجک قم برای عزلت و انزوا، و با هفت نوبت پیاده‌احرامی حج شدن، همراه گردیده است. همانگونه که فلسفه‌ی صدرایی - که خود او بحق آن را حکمت متعالیه نامیده - در هنگام پیدایش خود، نقطه‌ی اوج فلسفه اسلامی تا زمان او و ضربه‌ی قاطع بر حملات تخریبی مشککان و فلسفه‌ستیزان دورانهای میانه‌ی اسلامی بوده است، امروزه پس از بهره‌گیری چهارصدساله از تنقیح و تحقیق برجستگان علوم عقلی، و نقد و تبیین و تکمیل در حوزه‌های فلسفه، و ورز یافتن با دست‌توانای فلاسفه‌ی نامدار حوزه‌های علمی بویژه در اصفهان و تهران و خراسان، نه تنها استحکام بلکه شادابی و سرزندگی مضاعفی گرفته و می‌تواند در جایگاه شایسته‌ی خود در

بنای فرهنگ و تمدن، بایستد و چون خورشیدی در ذهن انسان‌ها بدرخشد و فضای ذهنی را تابناک سازد. مکتب فلسفی صدرالمتهلین همچون همه فلسفه‌ها در محدوده‌ی ملیت و جغرافیا نمی‌گنجد و متعلق به همه‌ی انسان‌ها و جامعه‌ها است. همواره همه بشریت به یک چهارچوب و استخوان‌بندی متقن عقلایی برای فهم و تفسیر هستی نیازمندند. هیچ فرهنگ و تمدنی بدون چنین پایه‌ی مستحکم و قابل قبولی نمی‌تواند بشریت را به فلاح و استقامت و طمأنینه‌ی روحی برساند و زندگی او را از هدفی متعالی برخوردار سازد. و چنین است که به گمان ما فلسفه‌ی اسلامی بویژه در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه‌ی انسان این روزگار می‌جوید و سرانجام آن را خواهد یافت و در آن پابرجا خواهد گشت. ما ایرانیان بیش از همه به این فلسفه الهی و امدار و بیش از همه در برابر آن مکلفیم. دوران ما با دمیدن خورشیدی چون امام خمینی که یگانه‌ی دین و فلسفه و سیاست و خود یکی از صاحب‌نظران برجسته در حکمت متعالیه بود، و نیز با حوزه‌ی درسی و تحقیقی پربرکت حکیم علامه‌ی طباطبایی که استاد یگانه مبانی ملاصدرا در طول سی سال در حوزه‌ی قم به شمار می‌رفت، و تلاش تلامذه و هم دوره‌های آنان، بیش‌ک دوره‌ی با برکتی برای فلسفه‌ی الهی است. و اکنون برپایی این گردهمایی بزرگ از فرزندگان ایرانی و غیرایرانی مزده‌ی آگاهی‌های ژرف‌تر و گسترده‌تری در باب فلسفه‌ی ملاصدرا می‌رساند. شاید این یکی از موجباتی شود که مسیر مستقیم و تکاملی و نامتناقض فلسفه که از ممیزات فلسفه‌ی اسلامی به ویژه پس از روشن شدن مشعل حکمت صدرایی است، در ذهن اندیشوران و فیلسوفان غرب، با مسیر پرتقاطع و پرتناقض و پرنشیب و فراز فلسفه غربی در همین چهارصد سال مقایسه شود و فرصت تازه‌ای برای نقد و بحث در باشگاه جهانی معرفت و استدلال عقلانی، فراهم آید. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. سید علی خامنه‌ای (1378/3/1)

آیت الله خامنه‌ای از سال 1337 تا 1343 در حوزه‌ی علمیه‌ی قم به تحصیلات عالی در فقه و اصول و فلسفه، مشغول شدند و از محضر بزرگانی چون مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، امام خمینی، شیخ مرتضی حائری یزدی و علامه طباطبائی «رحمة الله علیهم» استفاده کردند.

امام خميني «رضوان الله تعالی علیه»؛ شخصيتي اشرافي و نظام ساز 79

این همه با توجه به صدرایي بودن تفکر امام میفرمایند: «امام چکیده و زبدهی مکتب صدرایي است، نه فقط در زمینهی فلسفی اش، در زمینهی عرفانی هم همین طور است».²⁸ چرا اینقدر اصرار دارند اندیشمندان و علماء حوزه وارد مباحث فلسفه و عرفان شوند و در سفر اخیرشان به قم باز اصرار کردند بر این که باید فلسفه و عرفان در حوزه ها رونق پیدا کند؟ جز این است که از این طریق میخواهند جوانب فلسفی و عرفانی مکتب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» به طور فعال در صحنه باشد؟ اینها همه حکایت از آن دارد که مقام معظم رهبری میخواهند مثل خودشان که مبادی فکری خود را از امام گرفته اند، جامعه نیز به حضرت امام متصل گردد. آیا این که ایشان خود را این طور متصل به حضرت امام نمودند موجب نشد نسبت به بقیه موفقتر عمل کنند؟ آیا این نشان نمیدهد خداوند مسیر بصیرت و رستگاری ما را در پذیرش همه جانبهی حضرت امام قرار داده و باید سلوک خود را در ذیل اندیشه و شخصیت امام محقق کنیم؟ اجازه دهید ادامه ی بحث در جلسه ی بعد مطرح شود.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه دوم

امام خميني «رضوان الله عليه» عقل قدسي تاريخ معاصر

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه ي قبل تا حدي روشن شد تفكر وقتي تفكر است كه مبنا داشته باشد و هر كس به اندازه اي كه مبنايش ثابت و حقيقي باشد به همان اندازه تفكر مي كند. كسي كه اهل فكر نيست مبنا ندارد، و امروز از چيزي خوشش مي آيد و به آن گرايش دارد، فردا از همان چيز گريزان است. با توجه به اين مقدمه مي توان گفت: تنها جامعه اي فكر مي كند، كه مبادي داشته باشد و هر چه اين مبادي صحيح تر باشد فكر در آن جامعه بهتر ظهور دارد و افراد آن جامعه در ارتباطاتشان كمتر گرفتار و هم مي شوند و به همان اندازه به وحدت حقيقي مي رسند.

محدودیت‌های تفکر مدرن

همان‌طور که انسان در امور عقل نظری از «بدیهیات»، به عنوان مبادی بهره‌مند می‌شود، در امور اجتماعی و سیاسی و تاریخی - یعنی عقل عملی- هم نیاز به مبادی دارد. به جهت نبودن مبادی صحیح در امور اجتماعی است که گفته می‌شود هزار سال تاریخ بی‌فکری، جهان را فرا گرفته است. اگر نیچه به تفکر ارسطویی انتقاد دارد و آن را از جهتی یک نوع بی‌تفکری می‌داند باید ببینیم منظورش چیست، نباید از حرف او جا خورد. حرفش این است که تفکر ارسطویی اگر جوهی از حقیقت را به ما نشان می‌دهد، وجهی از آن را از منظر ما در حجاب می‌برد. زیرا مبنای ارسطو اصالت دادن به ماهیت است و منطق او منطق صوری است. منطق صوری در علم حصولی و اصالت دادن به ماهیات معنی دارد. قضایا را بر اساس اصالت دادن به ماهیت تنظیم می‌کند و فکر را مدیریت می‌نماید. فکر ارسطویی غلط نیست، به خودی خود یک نحوه فکر کردن است، عین ریاضیات که به کمیّت‌ها نظر دارد و در محدوده‌ی خود حرف دارد ولی نه در همه‌جا. شما با تفکر ریاضی نمی‌توانید زیبایی گل را ببینید ولی متوجه نظم ریاضی آن می‌شوید. گل فوق‌العاده منظم است، همه‌ی محاسبات ریاضی در آن به‌کار رفته است، اندازه‌ی زاویه‌های گل‌برگ‌ها نسبت به فشاری که باید به ساقه وارد شود، همه حساب شده است. اندازه‌ی هر گل طوری است که نه به ساقه فشار بیش از حد بیاید و نه برگ‌های گل کوچک و نازیبا باشد. اما

نظم گل مثل نظم يك اسكلت فلزي نيست، بلكه نظمي است كه در عين محاسبات رياضي، اعضاء آن با آرايش خاصي به هم پيوسته شده كه آن را زيبا کرده اند. در اسكلت فلزي يك ساختمان محاسبات دقيقي رعايت شده تا نسبت وزن طبقات ساختمان با فوندانسيون، همه با هم هماهنگي داشته باشند. ولي شما در اسكلت فلزي فقط نظم رياضي مي بينيد در حالي كه در گل، عقل ديگري در ميان است كه در عين حال، نظم رياضي را هم دارد، آن عقل، عقلي است كه فقط در كميتها محدود نيست، روحانيتي در آن جريان دارد فوق عقل رياضي.

فرهنگ مدرنيته با نوع نگاهی كه گاليله نسبت به عالم، برجسته كرد، به وجود آمد، او خواست همهي عالم را حتي مقدسات و معنويات را از منظر رياضي ببيند. اين جمله ي گاليله مشهور است كه: كتاب مقدس را بر اساس قواعد رياضيات نوشته اند.¹ ممكن است تصور شود اين جمله تأييد كتاب مقدس است. در حالي كه در اين جمله عقل مقدسي كه عالم را ربوبيت مي كند و در كتاب مقدس نيز ظهور کرده، نادیده گرفته شده است. در اين نگاه رجوع ما به عالم و به كتاب خدا، رجوع به خدائي نيست كه در عين عقل مندي، سراسر راز است و معنويت. رجوع ما به حقيقت با عقل رياضي، رجوعي همه جانبه نخواهد بود و در اين نگاه با همهي زواياي حقيقت روبه رو

1 - به كتاب «درآمدي بر سیرتفکر معاصر» محمد مددپور رجوع

نمی‌شویم در نتیجه اگر انسان‌ها در محدوده‌ی عقل ریاضی با همدیگر ارتباط داشته باشند نمی‌توانند حقیقت را با همه‌ی زوایای موجود به میان آورند و با همدیگر ارتباط برقرار کنند.

لازم است بر روی این نکته حساس باشیم که مبادی فکر اگر کامل نباشد ارتباط ما با همدیگر کامل نیست و در نتیجه تفاهم به معنی واقعی آن محقق نمی‌شود. این موضوع را به عنوان یک مقدمه فعلاً داشته باشید تا بتوانیم این سؤال را مطرح کنیم که مبانی تحلیل تاریخ معاصر و حضور اجتماعی امروزمان را چه چیزهایی قرار دهیم تا ارتباط ما با همدیگر ارتباط کاملی باشد و حقیقت تاریخ امروز ما با همه‌ی زوایایش در حیطه‌ی تفکر و گفتگوی ما قرار گیرد. باید متوجه باشیم که متأسفانه فرهنگ مدرنیته با مبانی خودش زمانه‌ی ما را تحلیل می‌کند در حالی که نگاه مدرنیته به انقلاب اسلامی و به شخصیت حضرت امام «رضوان الله علیه»، نگاهی نیست که موضوع مورد بحث در آن درست دیده شود و ما بتوانیم در باره‌ی آن درست فکر کنیم و در نتیجه به تفاهم برسیم. خود غربی‌ها می‌گویند عقل غربی، عقل اصالت‌دادن به محسوسات است یعنی عقلی که برای حقایق ماوراء عالم ماده، جایی قائل نیست. این عقل همان «reason» یا عقل اصالت‌دادن به محسوسات است، در آن عقل، برای خدا کارکردن جایی ندارد و بدین لحاظ عقلی که غرب را به حرکت می‌آورد با عقلی که رجوعش به حقیقت است فرق دارد.

عقلي که انقلاب اسلامي را پديد آورد عقل قدسي مؤمنيني بود که ايتار و فداکاري هاي معنوي را یک نوع رجوع به واقعييت مي داند. صاحبان عقل قدسي معتقد به واقعياتي اصيلتر از واقعيات مادي هستند و تنها عقلي مي تواند انقلاب اسلامي را درست تحليل کند که به معنويات اصالت مي دهد و در چنين فضايي مي توان در رابطه با انقلاب اسلامي فکر کرد و به تفاهم رسيد. اگر انقلاب اسلامي را با عقل غربي تحليل کنيم به همان نتيجه اي مي رسيم که غرب نسبت به انقلاب اسلامي رسيد و تصميماتي مي گيريم که مثل غرب با شکست روبه رو مي شويم.

اگر دوستان انقلاب اسلامي متوجه نباشند و با همان عقل غربي، انقلاب را ببينند ناخواسته در بين کساني قرار مي گيرند که در صدد فتنه براي انقلاب اسلامي هستند. خواهشمندم از اين مسئله ساده نگذريد که چرا کساني که تا ديروز در کنار انقلاب اسلامي بودند، امروز خواسته يا ناخواسته تا براندازي نظام اسلامي پيش رفتند؟ حرف ما اين است که حضرت امام «رضوان الله تعالي عليه» با شخصيت اشراقي شان متذکر اين انقلاب شدند و اگر با عقل قدسي به اين انقلاب نظر نکنيم و با تحليل هاي عقلي غربي به آن بنگريم، نتيجه اش همان چيزي مي شود که براي عده اي در فتنه ي سال 88 پيش آمد. در حالي که اگر آن عده با رجوع به امام، مبادي فهم تاريخ معاصر را درست پيدا مي کردند، در جاي ديگري قرار مي گرفتند.

گوش‌های شنوا

همه‌جانبه بودن یک فکر به این معنا است که آن فکر با خود حقیقت مرتبط است و نه با مفهوم آن. گاهی با رفیق خود در مورد موضوعی بحث می‌کنید، از یک طرف قبول دارید مطلبی که او می‌گوید درست است ولی از طرف دیگر احساس می‌کنید نمی‌توانید به طور کامل آن مطلب را قبول کنید. اگر موضوع را درست تحلیل کنید متوجه می‌شوید رفیق شما مطلب را از یک زاویه می‌نگرد و مطرح می‌کند و شما نیاز دارید مطلب را به صورت جامع و از جنبه‌ی وجودی و اشرافی‌اش بنگرید و لذا با همه‌ی ابعادتان جواب خود را در رابطه با آن موضوع نمی‌گیرید. شما وقتی با سخنان اهل البیت^{علیهم‌السلام} روبه‌رو می‌شوید ملاحظه می‌کنید مطلب به شکل جامع بروز می‌کند. اهل البیت^{علیهم‌السلام} در عین آن‌که عقل ریاضی و عقل فلسفی دارند ولی با ما از طریق عقل ریاضی و یا عقل فلسفی سخن نمی‌گویند تا با موضوع مطرح‌شده از یک زاویه و یا دو زاویه آشنا شویم، عقل اشرافی آن‌ها را با حقیقت مطلب آشنا می‌کند. عقل اشرافی عقلی است که از قلب جدا نیست، قرآن در توصیف چنین عقلی پای قلب را به میان می‌کشد و می‌فرماید: انسان می‌تواند به جایی برسد که قلب او تعقل کند و تعقل او از نور قلبی او جدا نباشد، در آیه‌ی 46 سوره‌ی حج می‌فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا» آیا مذکران حقیقت نبوی در زمین سیر نکرده‌اند و سرنوشت مذکران نبوت را

ملاحظه نکرده اند تا در اثر آن سیر، قلب‌هایی پیدا کنند که به کمک آن قلب، تعقل کنند و گوش‌هایی به دست آورند که به کمک آن‌ها حق را بشنوند؟

اگر مذکران نبوت به تاریخ رجوع می‌کردند و سرنوشت اقوام هلاک شده را ملاحظه می‌نمودند به شعوری می‌رسیدند که قلب و عقل آن‌ها هر دو فعلیت می‌یافت و می‌دیدند نابودی ملت‌ها به جهت پشت‌کردن به وحی الهی بوده و این شعور بالاتر از فهمی است که با عقل فلسفی و ریاضی حاصل شود. هنوز بشر گوش شنوایی که بتواند وحی حضرت محمد ﷺ را بشنود پیدا نکرده است، چون قبل از آن‌که بشنود گرفتار حجاب‌هایی می‌گردد که مانع شنیدن آن پیام است. بشر مدرن در شنیدن بعضی از سخنان بسیار شنواست و در شنیدن بعضی از حرف‌ها بسیار ناشنواست. قرآن می‌فرماید اگر مذکران نبوت به راز هلاکت اقوام گذشته پی ببرند دارای گوشی می‌شوند که می‌توانند بشنوند. آیا همه‌ی جوانان ما توانستند سخنان شهید آوینی را بشنوند؟ - حرف‌هایی که فوق العاده شنیدنی است ولی با این همه بعضی‌ها ابداً گوش شنیدن آن را در خود ایجاد نکرده‌اند - راستی جوانان مخلص بسیجی در جان خود چه دارند که قلبشان نسبت به کلمات آن شهید بزرگ حساس است و از طریق کلمات او زندگی‌شان را معنی می‌کنند؟ وقتی می‌گوید: «چگونه در بند خاک بماند آن که پرواز آموخته است و راه کربلا را می‌شناسد و چگونه از جان نگذرد آن‌کس که می‌داند جان بهای دیدار است» این جمله را کسی

می‌شنود که قلبش امام حسین ♦ را می‌فهمد و می‌خواهد همان راه را ادامه دهد.

عقلی برای حضور در تاریخ

عرض بنده این است که وقتی با اهل البیت^{علیهم‌السلام} رو به رو می‌شوید متوجه می‌گردید از طریق همه‌ی ابعاد شما با شما صحبت می‌کنند ولی وقتی با سخنان انتزاعی رو به رو می‌شوید، بدون آن که آن سخنان را غلط بدانید نمی‌توانید تمام خودتان را به آن‌ها بدهید و با تمام وجود آن‌ها را تصدیق کنید، همین‌طور که نمی‌توانید تمام خودتان را به فرهنگ مدرنیته بدهید - فرهنگی که با شما از طریق عقل تکنیکی صحبت می‌کند - حتی نمی‌توانید همه‌ی خود را به گالیله بدهید. نمی‌دانم کلیسا با گالیله چه باید می‌کرد ولی شعوری که می‌فهمد گالیله دارد معنویت دین را زیر پا می‌گذارد قابل ملامت نیست. عقل ریاضی در دین هست ولی دین مغلوب عقل ریاضی نیست در حالی که گالیله کاری کرد که همه‌چیز مغلوب عقل ریاضی شد.

سؤال این است که برای فهم تاریخ مان به چه عقلی نیاز داریم تا بتوانیم همه‌ی زوایای تاریخ خود را بنگریم؟ مسلماً عقلی که اهل البیت^{علیهم‌السلام} براساس آن ما را مخاطب قرار می‌دهند، عقلی است که همه‌ی ابعاد ما را در نظر می‌گیرد. آن عقل می‌فهمد از کدام وجه با ما صحبت کند تا ما به انتهای مطلوب برسیم. بر همین اساس است که آن‌ها در حد تفکر انتزاعی با ما سخن نمی‌گویند تا سایر

استعدادهای ما به حاشیه برود. آن فهمی که ما برای فهم انقلاب اسلامی نیاز داریم از آن نوع عقل است، همان عقلی که از دل جدا نیست. برای فهم قرآن و برای فهم فرهنگ اهل البیت^{علیهم السلام} اگر آن عقل را پیدا نکنیم در تاریخ حقیقی خود مان حاضر نمی‌شویم و در بیرون تاریخ به سر می‌بریم.

با نظر به شخصیت و سلوک حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» می‌توان به آن نوع از مبادی دست یافت که در بستر آن مبادی عقلی قدسی طلوع کند، عقلی که به «وجود» نظر دارد. سخن ملاهادی سبزواری در مورد فکر به ما کمک کرد تا بفهمیم، فکر به کمک مبادی، به مطلوب خود دست می‌یابد و اگر مبادی درست نباشد رجوع ما به حقیقت میسر نمی‌شود و به چیزی می‌رسیم که عقل و قلب از آن گریزان‌اند، مثل آنچه شما در گروه طالبان در افغانستان ملاحظه کردید. آن‌ها با مبادی مخصوص به خود به چیز زشتی رسیده‌اند و به اسم اسلام، موجب تنفر مردم از اسلام می‌شوند. حضرت امیرالمومنین ♦ این نوع اسلام را به پوستینی توصیف کرده‌اند که وارونه بپوشند، در آن صورت سخت ترسناک می‌شود. می‌فرمایند: «لَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوبًا»² با تغییر مسیر ولایت پوستین اسلام را وارونه به تن کردند. کودکان از پوستین وارونه می‌ترسند ولی اگر پوستین درست در تن شود نه تنها ترسناک نیست بلکه ظاهری جذاب دارد. اسلام طالبانی مبادی‌اش طوری است که

تربیت‌شدگان آن بیش از آن‌که خُلق محمدی^۱ داشته باشند، خشونت اُموی دارند.

عرض شد در اندیشه‌ی انتزاعی به مبّادی همه‌جانبه‌ای نمی‌رسیم که نتیجه‌ی آن روبه‌رو شدن انسان با حقیقت باشد. وقتی در منطق ارسطویی می‌گوئید: حسن مسلمان است، هر مسلمانی نماز می‌خواند، پس حسن نماز می‌خواند. ذهن خود را متوجه واقعیتی کردید که یا از ابتدا در همان صغرای قضیه معلوم بود و یا وقتی در آن قضیه به نتیجه دست یافتید به مفهومی که منسوب به موضوع است آگاهی یافتید و این در عین آن که مفید است همه‌ی مطلب نیست.^۳ قرآن بدون آن‌که از این قاعده خارج شود، ابعاد دیگری از حقیقت را به روش‌های دیگر به میان می‌آورد، طوری سخن می‌گوید که به راحتی نمی‌شود آن سخن را در یک قالب ریاضی قرار داد و اگر هم بخواهیم این کار را بکنیم به نتیجه‌ای که می‌خواهیم نمی‌رسیم.

محدودیت‌های عقل ریاضی

یکی از مهندسانی که با کامپیوتر سر و کار داشتند در سال 1365 کتاب قطوری در رابطه با نظم آیات قرآن مربوط به اقتصاد تهیه کرده بودند، در جلسه‌ای فرمودند اگر آفتاب بهار سال 66 به پشت شما بخورد تمام مسائل اقتصاد از طریق نظمی که

3 - جهت روشن شدن ناتوانی منطق ارسطویی در نشان دادن حقیقت موجودات می‌توانید به کتاب «نگاهی دوباره به مبّادی حکمت اُنسی» سید عباس معارف، ص 126 رجوع فرمایید.

من از قرآن در آورده ام حل مي شود. آيات را در قالب رياضي در آورده بودند و تصور مي کردند مسائل بشر در همين حد است و حد انسان محدود به نظم رياضي گونه است. فکر مي کردند اگر همه چيز در قالب رياضي ريخته شود جاي خود را در روح و روان جامعه باز مي کند. اشتباه گاليله آن بود که بنا را بر آن گذاشت تا کتاب مقدس و طبيعت را به صورت رياضي ببيند و عملاً جهان غرب را از ظرائف بسياري که در عالم هست محروم کرد. به گفته ي هايدگر: «اگر فزيک جديد در جوهر و ذات خود رياضي است، بدان جهت نيست که طبيعت بالذات تابع احکام رياضي باشد، بلکه جهت اين امر آن است که ما از پيش قصد کرده ايم که طبيعت را صرفاً در صورت رياضي آن، ادراک کنيم و هر چه را که به اين طريق قابل ادراک نباشد دور اندازيم».⁴

دوباره اين سؤال را تکرار مي کنم که روش ما چگونه بايد باشد تا به رفتاري گرفتار نشويم که در عين از دست دادن فرصتها هيچ نتيجه اي نگيريم؟ آيا مي شود مبادي قرآني را با عقل رياضي پيدا کنيم و مطابق آن مبادي فکر خود را جلو ببريم و به فکر همه جانبه اي دست يابيم که موجب تفاهم لازم و وحدت مطلوب در جامعه ي خود باشيم؟ مگر ما معتقد نيستيم قرآن مي تواند مبادي افکار ما باشد؟ با چه روشي بايد با قرآن برخورد کرد که

4 - فلسفه و بحران غرب، مقاله ي هايدگر و گشايش راه تفکر آینده. دکتر رضا داوري، ص 49.

قرآن آن مبادی را در اختیار ما بگذارد؟ قرآن خودش می‌فرماید: حقیقت، خود را در اختیار مطهرون قرار می‌دهد و فقط مطهرون می‌توانند با آن حقیقت و آن کتاب مکنون تماس داشته باشند و بقیه به اندازه‌ی طهارتی که دارند با حقیقت قرآن ارتباط پیدا می‌کنند⁵ و حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» هم قبول دارند آن قرآنی که برای قلب مبارک اهل البیت^{علیهم‌السلام} تجلی می‌کند برای ایشان تجلی نمی‌کند ولی آیا تفکری که مبادی خود را از اندیشه‌ی علمی و عملی حضرت امام گرفته از قرآن بیگانه است؟ آیا قرآن در منظر حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» همانقدر در حجاب است که در منظر آن مهندس در حجاب بود؟

وقتی پذیرفتیم شرط پذیرفتن مبادی صحیح، رجوع به قرآن است و شرط رجوع به قرآن طهارت است، می‌پذیریم که هر کس به اندازه‌ای که از معاصی فاصله بگیرد و جان خود را آماده‌ی اشراق حقایق معنوی کرده باشد، به مبادی صحیح دست یافته است و به جهت آن که حضرت امام توانسته‌اند به‌خوبی شخصیت اشراقی خود را در ذیل نور اهل البیت^{علیهم‌السلام} پرورانند می‌توان گفت سیره‌ی علمی و عملی ایشان می‌تواند مبادی تفکر امروز تاریخ ما باشد و ما از طریق آن مبادی به قرآن و معارف دینی رجوع کنیم و در نتیجه با نظر به شخصیت اشراقی حضرت امام، ابعاد گسترده‌ی انسان مورد غفلت قرار

نمی‌گیرد و امکان اتحاد حقيقي - که نیاز يك جامعه‌ي روحاني است- برقرار می‌شود.

جامعه‌ي ایده آل ديني

در جلسه‌ي قبل به دو نکته اشاره شد و آن دو نکته عبارت بودند از این که اولاً: براي ادا م‌ه‌ي حیات مذهبي خود مان نیاز به جامعه‌اي روحاني داریم. ثانياً: آن جامعه محقق نمی‌شود مگر با داشتن مبای که ما را به تفکري همه‌جانبه بکشاند و امکان تفاهم حقيقي را به میان آورد. هزار سال است دین ما، دین نظر به امور فردي افراد است و در این مورد چاره‌اي نداشتیم، وقتی اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} از مدیریت جامعه حذف شدند تنها توانستیم در امور فردي از آن‌ها پیروي کنیم و کم کم باور کردیم دین فردي همه‌ي دین ما است.⁶ به همین جهت با این که با وقوع انقلاب اسلامي، دین به اجتماع برگشت ولي هنوز ما متوجه نشده‌ایم که نباید امور اجتماعي جامعه‌ي ديني با اندیشه‌ي سکولار مدیریت شود. متأسفانه عادت کرده‌ایم که اجتماعمان را به دست سکولارها بدهیم و تنها امور فردي خود را به روحانیت بسپاریم. در حالی که اندیشه‌ي حضرت امام آن است که اگر می‌خواهید اسلام را به نحو صحيح داشته باشید حتماً باید اسلام را در حیات

6 - مقام معظم رهبري «حفظه الله» در ملاقاتي که مجلس خبرگان در سال 1390 خدمتشان داشتند فرمودند: مطالبه‌ي من نسبت به فقه حکومتی از حوزه‌ي علمیه‌ي قم برآورده نشده است.

اجتماعی خود به صحنه بیاورید. در این رابطه حضرت امام «رضوان الله علیه» می‌فرمایند:

«ما جمهوری اسلامی لفظی نخواستیم؛ اینکه ما دائماً راجع به این معنا سفارش می‌کنیم که باید حالا که رژیم، رژیم اسلامی شده است محتوا، محتوای اسلامی باشد، برای این است که يك مملکتی [که] مدعی است من مُسلم هستم، افرادش ادعا می‌کنند که ما مسلم هستیم لکن در بسیاری جاها دیده می‌شود که پایبند احکام اسلام نیستند. بسیاری از اشخاص ادعای اسلام می‌کنند، همان ادعاست؛ دیگر در عمل وقتی که مشاهده بکنید می‌بینید که خبری از اسلام نیست. ما که می‌گوییم حکومت همان طور که اسلامی است، محتوايش هم اسلامی باشد، یعنی هر جا که شما بروید، در هر وزارتخانه که شما بروید، در هر اداره که شما بروید، در هر کوچه و برزن که شما بروید، در هر بازار که شما بروید، در هر مدرسه و دانشگاه که شما بروید، آنجا اسلام را ببینید؛ احکام اسلام را ببینید. این برای این است که ما حکومت اسلامی خواستیم. ما جمهوری اسلامی لفظی نخواستیم. ما خواستیم که حکومت الله در مملکت‌مان - و إن شاء الله در سایر ممالك هم - اجرا بشود.»⁷

معلوم می‌شود تا اسلام در همه‌ی مناسبات جامعه‌ی ما حاضر نشود ما نمی‌توانیم درست مسلمانی کنیم و اسلام ما یک اسلام همه‌جانبه نخواهد بود.

متأسفانه هنوز بعضي از مذهبي‌هاي مسایل اجتماعي سياسي را بيرون از دين مي‌دانند، نهايتاً مي‌پذيرند اگر كسي بر حضور دين در مسائل اجتماعي حساس است انسان بي‌ديني نيست، هنوز نمي‌توانند بفهمند اگر ما از تلاش براي حضور دين در جامعه کوتاه بياييم حتماً از اساس اسلام کوتاه آمده‌ايم. هنوز آن طور كه شايسته است بصيرت پيدا نكرده‌ايم كه اگر نسبت به حاكميت اسلام با مبادي درست کوتاه بياييم به يك نحوه سوسياليسم رجوع خواهيم كرد و در مناسبات خود اصالت را به جامعه و يا به اقتصاد خواهيم داد. غافل از اين كه ما فقط به كمك يك روح معنوي كه متأثر از اشراق حقايق معنوي است مي‌توانيم جامعه‌ي مورد نظر خود را شكل دهيم تا حقيقتاً وحدت در آن حاكم باشد و تفاهم بين افراد محقق گردد.

تأكيّد مي‌كنم كه براي اتحاد با همدیگر هيچ بعدي از ابعاد انساني ما نبايد مورد غفلت قرار گيرد و چنين موضوعي واقع نمي‌شود مگر در جامعه‌اي كه فرهنگ وجودي و اشراقي اهل البيت^{علیهم‌السلام} بر آن جامعه حاكم باشد و از گفتمان‌هايي كه به اندیشه‌هاي انتزاعي و يا فرهنگ مدرنيته محدود است عبور کرده باشد كه اين همان اصول‌گرایی حقيقي است.

راز تفاهم حقيقي

ممکن است بعضي از گروه‌ها در عين آن‌كه در ذيل شخصيت امام و رهبري قرار دارند، در ارتباط با

بعضی از موضوعات با همدیگر تفاوت سلیقه داشته باشند ولی در پذیرفتن اندیشه‌ی جامع حضرت امام، در رجوع به فقه و فلسفه‌ی صدرایی و عرفان و تأکید بر حاکمیت اسلام و عبور از غرب و ستیز با استکبار، مشکلی نداشته باشند. این گروه‌ها همه پذیرفتنی هستند و همه با هم می‌توانند جامعه‌ی متحد اسلامی را تشکیل دهند و نسبت به همدیگر در تفاهم باشند، زیرا مبادی ارزشمندی را در خود دارند و این مبادی را از تفاهم حقیقی است. ولی اگر ما در پذیرفتن بعضی از توصیه‌های حضرت امام هیچ کوتاهی نکنیم ولی در همان حال نسبت به تأکید ایشان نسبت به جامعه‌ی توحیدی گوش شنوایی از خود به میان نیاوریم و پیش خود بگوئیم نماز شبمان را که می‌خوانیم، روزه هم که می‌گیریم، خمس هم که می‌دهیم، پس مسلمانیم، نمی‌توانیم به آن تفاهم و وحدتی برسیم که برای تحقق جامعه‌ی اسلامی ضروری است. اگر برسیم به این که برای مسلمان بودن چیز دیگری بالاتر از اسلام فردی باید مدّ نظر باشد و به این جمع‌بندی برسیم که ارتباط با همه‌ی مؤمنین و حساسیت نسبت به همه‌ی جوانب جامعه‌ی اسلامی جزء مسلمان‌بودن است، این پرسش برایمان پیش می‌آید که این را چگونه به دست آوریم. در چنین حالتی است که عرض می‌شود اگر بتوانیم امام را مبنای تفکر خود قرار دهیم امکان رسیدن به چنین جامعه‌ای ممکن شده است، در آن صورت رجوع ما به همدیگر، رجوعی است با اتحادی حقیقی و این به

شرطي تحقق مي يابد که با توجه به همه ي ابعاد شخصيت حضرت امام با همديگر ارتباط برقرار کنيم . اگر گفته شود ما بر سر فقاہت امام با همديگر به تفاهم مي رسيم ، سؤال بنده اين است که شما ضرورتاً نياز به تفکر فلسفي داريد، در آن صورت تفکر فلسفي خود را از کجا مي گيريد؟ شما بخواهيد و نخواهيد داراي نوعي از تفکر فلسفي هستيد، حتي آن هايي هم که مي خواهند فلسفي فکر نکنند، فلسفي فکر مي کنند که مي گویند مي خواهيم فلسفي فکر نکنيم . تفکر فلسفي یک نوع تفکر است، همان طور که تفکر رياضي یک نوع تفکر است، مگر مي شود تفکر فلسفي نداشت؟ اشعري ها که به ظاهر ضد فلسفه اند، مگر جز اين است که تفکرشان با مبادي خاصي که براي خود ساخته اند یک نوع تفکر فلسفي است؟ آن کسي هم که با صد دليل عقل را نفي مي کند با یک نوع عقل فلسفي دارد فلسفه را نفي مي کند، مثل پوزيتيويست ها . پس اگر امام خميني «رضوان الله عليه» را فقط در فقه پذيرفتيد تفکر فلسفي تان را از جايي مي آوريد که آن تفکر تحت تأثير قلب اشراقي نيست . يا مثل روشن فکر ها گرفتار عقل تجريبي و حسي غربي مي شويم و يا مثل وهابي ها با گرفتار شدن در مبادي خاص خود به آن تحجر مي رسيم که با صد دليل غير خود را کافر مي دانند و کشتن شيعه را بر خود واجب مي شمارند . همين پرسش در مورد روح عرفاني پيش مي آيد، اگر فقط بر سر فقاہت امام با همديگر به تفاهم برسيم تفکر عرفاني خود را از کجا مي گيريم ؟

یک مسلمان ناگزیر است وقتی آیه‌ی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را می‌خواند نسبت به احدیت «الله» فکر کند، در اینجا نیاز به تفکر عرفانی دارد، اگر عرفان خود را از حضرت امام نگیرد طعمه‌ی عرفان‌های کاذبی می‌شود که انسان را از حیات اجتماعی به انزوا می‌برد و جامعه را جولانگاه استعمارگران می‌کند.

اگر فقط بر سرفقاهت حضرت امام به تفاهم برسیم، تفکر اجتماعی خود را از کجا بگیریم؟ باید میدان را به دست‌پروردگان مکاتب سوسیالیسم و یا سکولاریسم بدهیم که نمونه‌ی آن را در ترکیه در حزب عدالت و توسعه می‌یابید. حتی نخست وزیر ترکیه در سفری که به مصر و تونس داشت به مسئولان اخوان المسلمین مصر و آقای الغنوشي رهبر النهضة تونس توصیه کرده بود سکولاریسم را در اداره‌ی نظام سیاسی و اجتماعی کشور بپذیرید و اسلام را فقط در امور فردی به رسمیت بشناسید. همه این‌ها ما را وامی‌دارد که به يك اتحاد روحانی فکر کنیم که با مبادی خاص محقق می‌شود و در آن مبادی همه‌ی ابعاد اسلام مد نظر قرار گیرد و نه این‌که در آن مبادی صرفاً فقه را از اسلام بگیریم و بقیه را از جاهای دیگر. چنین مبادی در شخص حضرت امام به شکل بالفعل موجود است و اصول‌گرایی حقیقی همین است که مسلمانان، اسلام را در همه‌ی ابعاد بپذیرند و جامعه‌ی خود را مطابق آن ابعاد جلو ببرند و پرورش دهند.

شاخصه هاي اصولگرایی حقیقی

مقام معظم رهبري «حفظه الله» با توجه به این امر تعریف حکیمانه اي از اصولگرایی دارند که در آن تعریف مشخص می شود همه ي ابعاد را در نظر گرفته اند. متأسفانه ما متوجه نیستیم که اصولگرایی يك فکر و فرهنگ است و پشوانه ي آن تنها شخصیت امام می تواند باشد و این اصولگرایی با اصولگرایی خطی و حزبی و سیاسی که بعضی از گروه ها مدعی آن هستند فرق دارد.

مقام معظم رهبري «حفظه الله» در تبیین اصولگرایی حقیقی می فرمایند:

ایمان و هویت اسلامی و انقلابی روشن بینانه، دوری از خرافه و سست اندیشی و تمنای دائمی عدالت از یکسو و ایمان به آینده، برخورداری از روحیه ي مجاهدت علمی، اعتقاد به آزاداندیشی و کرامت انسانی، به کارگیری اصل تصحیح روش ها در مدیریت و تلاش برای شکوفایی اقتصادی - اجتماعی کشور، ایمان به مردم، ایمان به خود، ایمان به استقلال و وحدت ملی از سوی دیگر، از مهم ترین شاخص ها در اصولگرایی است.⁸

إن شاء الله روشن خواهد شد که این اصولگرایی فقط و فقط با مکتب حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» محقق می شود. باید قلب ما متوجه شود بستر تحقق چنین صفاتی که تحت عنوان اصولگرایی حقیقی مطرح است در هر شرایطی

8 - خلاصه ي بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار مسئولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی در تاریخ 1385/3/29.

پدید نمی آید مگر در مکتب حضرت امام. وقتی توانستیم در عالمی قرار گیریم که شخصیت امام با سیره علمی و عملی شان متذکر آن عالم بودند و وقتی این نسل حس کرد آن اصولگرایی غذای جان اوست و سخت به آن نیاز دارد، متوجه می شود تحقق این موضوع آن قدر هم ساده نیست که در هر شرایطی و با هر فکری ایجاد شود، در نتیجه به دنبال راه کاری می گردد که می تواند صورت عملی اصولگرایی حقیقی را پدید آورد و می بیند آن راه کار، عالم حضرت روح الله است.

رسیدن به عالمی که مطلوب انسان، اصولگرایی حقیقی باشد چیزی است بالاتر از آن که شما با استدلال کسی را قانع کنید تا حرف شما را بپذیرد، باید عالم او عالمی شود تا روح اصولگرایی را غذای جان خود بداند. اثر استدلال به تنهایی مثل اثر دلیلی است که یک پزشک درباره مضرات سیگار دارد و در عین حال خودش سیگار می کشد. رابطه شما با دین مثل رابطه علمی آن پزشک با مضرات سیگار نیست، یک مسلمان، «دین» را غذای جان خود می داند و در فضای دین زندگی می کند. این حالت بالاتر است از این که حقانیت دین با دلیل و استدلال روشن شود. آری اگر کسی منکر حقانیت دین شد باید حقانیت دین را با استدلال به او ثابت کرد. مرحوم شهید مطهری سلسله بحث های جهان بینی اسلامی را در جواب مارکسیست ها نوشتند و اساتید معارف اسلامی هم در ابتدای انقلاب به دانشجویان مسلمان دانشگاه ها همان مباحث را درس می دادند.

پس از مدتي فراموش كرديم ما براي منكرين دين يك شكل بحث داريم و براي معتقدين به دين يك شكل ديگر بايد بحث كنيم. متكلمين عزيز ما علم كلام را تدوين كردند تا مخالفين و منكرين دين را با دلايل عقلي مجاب كنند. اگر كسي سؤال كند چرا پيامبر ﷺ مثل متكلمين صحبت نكردند، جواب اين است كه پيامبر مي خواستند به مردم دين بدهند، بعداً كه منكرين و منافقين پيدا شدند و شبهه كردند و متكلمين جواب آن شبهات را دادند، علم كلام شكل گرفت. روش علم كلام روش شكوفاكردن دينداري نيست، براي رفع شبهه و مجاب كردن مخالفين است. خواجه نصيرالدين طوسي با تجريد الاعتقاد مي خواهد شبهات را رفع كند در حالي كه مسير دينداري و رسيدن به اصولگرايي حقيقي روش كلامي و صرفاً عقلي نيست، بايد قلب به ميان آيد و رويحي حماسي و مجاهده شكل بگيرد و اين امر ادب و آداب خاصي را مي طلبد. اگر آن اصولگرايي كه مقام معظم رهبري تعريف كردند مورد پذيرش ماست نکته بعدي اين است كه بدانيم اين اصولگرايي، معارف و اخلاق و عرفان خاصي را مي طلبد، بعداً روشن خواهد شد كه آن ادب و آداب خاص در مكتب حضرت امام «رضوان الله تعالي عليه» پايه گذاري شده و با آن مكتب إن شاء الله عالم مخصوصي رخ مي نمايد كه به كمك آن مي توان در محضر حقيقت قرار گرفت.

آن اصولگرايي كه مقام معظم رهبري «حفظه الله» شاخصه هاي آن را بر شمردند بيش از آن كه اراده ي معطوف به

قدرت و منصب در آن مطرح باشد، اراده‌ای معطوف به فرهنگ و خدمت در آن مطرح است.

وقتی سلمان رشدی در کتاب آیات شیطانی به رسول خدا ﷺ توهین کرد و امام او را مهدورالدم دانستند و حکم قتلش را صادر کردند، عده‌ای به امام گفتند این کار در جهان مدرن با هیچ عرفی از مدیریت جهانی هماهنگی ندارد، شاید هم راست می‌گفتند ولی حضرت امام خوب می‌دانند که اقتضای رجوع به فرهنگ اسلام این است که مدیریت جهان استکباری چنین عکس‌العملی را از خود نشان دهد، اما این‌که وظیفه‌ی امام آن است که چنین حکمی را بدهند برای‌شان یک فرهنگ است تحت عنوان انجام وظیفه‌ی شرعی، این دنیای مدرن است که باید خود را با آن وظیفه‌ی شرعی و حکم الهی هماهنگ کند. معنی اراده‌ی معطوف به فرهنگ و وظیفه‌ی شرعی به همین معنا است و اصول‌گرایی واقعی بر آن تکیه دارد.

فرهنگ امام «رضوان الله تعالی علیه» فرهنگ اراده‌ی معطوف به قدرت و منصب نیست. این فرهنگ مدرنیته است که به قول نیچه اراده‌اش معطوف به قدرت و استکبارمنشی است. نیچه معتقد است در دنیای مدرن با حذف خدا از مناسبات بشر، اراده‌ی معطوف به قدرت ظهور می‌کند و در آن حال انسان در ذیل چنین اراده‌ای معنای خود را جستجو می‌نماید و گرفتار استکبارمنشی می‌شود. اگر ما نتوانیم این زمانه را - یعنی زمانه‌ای که اراده‌ها معطوف به قدرت است - درست بشناسیم نمی‌توانیم جایگزین مناسبی در آن پیدا کنیم. هدف

اراده‌ی معطوف به فرهنگ آن است که تاریخ ملت را جلو ببرد و به اهداف متعالی‌اش نزدیک کند و مسیر رسیدن به آن اهداف را در امور فرهنگی ریل‌گذاری کند و از حرکت در سطح زد و بندهای سیاسی به شدت حذر نماید و این با اراده‌ی معطوف به قدرت و منصب تفاوت اساسی دارد. در اراده‌ی معطوف به فرهنگ، حرف اصلی را قدرت نرم می‌زنند و شما در حرکات و برنامه‌های حضرت امام آن را به خوبی لمس می‌کنید ولی در اراده‌ی معطوف به قدرت و منصب، حرف اصلی را پول و تکنولوژی و عوامل فریب مردم می‌زنند و البته همیشه با ناکامی روبه‌رو بوده‌اند.

در راستای اراده‌ی معطوف به فرهنگ، حرکت به سوی اهداف متعالی تشیع و سلوک همه‌جانبه به سوی آن اهداف متعالی پیش از آن‌که نیاز به صاحب منصب داشته باشد، نیاز به انسان‌هایی دارد که احیاگر روحیه‌ای باشند که حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در کالبد ملت دمیدند و ملت را احیاء نمودند. در این راستا باید پای در میان گذاشت و تاریخ را با همان شیوه جلو برد تا طعم عبور از لایه‌های باقی‌مانده از عهد غربی و عهد شاهنشاهی، کام ملت را شیرین کند و روحیه‌ی خدمت‌گزاری به ملت را که قسمتی از سلوک الی الله است، به میان آورد.

در روایت داریم رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَيَعْجِزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ كَأَبِي ضَمْضَمٍ كَانَ إِذَا خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ

قَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي تَصَدَّقْتُ بِعِزِِّي عَلَى النَّاسِ»⁹ آیا کسی از شماها نمی‌تواند مانند ابی ضَمُضَم باشد؟ ابوضمضم مردی از امت‌های گذشته بود، هر روز که صبح می‌کرد، می‌گفت: پروردگارا من آبرو و عنوان خود را برای خدمت به مردم و بندگان تو وقف کرده‌ام.

در ذیل نظام اسلامی و برای پایداری نظام، ثواب و برکات عزم خدمت به مردم بیشتر از اعمال مستحبی است که مردم می‌شناسند حتی اگر آن عمل، طواف به گرد خانه‌ی خدا باشد. یکی از یاران حضرت صادق ♦ همراه با حضرت در حال طواف مستحبی بود شخصی آمد از او درخواست کمک کرد، گفت بگذار طواف را تمام کنم و بیایم، حضرت به او اشکال کردند که چرا طواف را قطع نکردی؟ در ذیل اسلام و در فضای نظام انقلاب اسلامی برداشتن یک سنگ از وسط جاده، عمل صالح است، برای اینکه در آن صورت مردم راحت تر می‌توانند به حق رجوع داشته باشند.

جایگاه مکتب حضرت روح‌الله «رضوان الله علیه»

وقتی ملاحظه فرمودید اصول‌گرایی حقیقی تفکری است مشخص و نیز روشن شد این نوع اصول‌گرایی از هر کسی بر نمی‌آید و کسانی را می‌طلبد که به حکمت متعالی نظر داشته و در فضای اصالت وجود به حقیقی‌ترین حقایق عالم وجود، یعنی اهل البیت علیهم‌السلام، نظر دارند و در مبارزه با نفس، «جهادی» عمل

می‌کنند و با تمام انانیت خود درگیر شده و به هیچ منفعتی از منافع شخصی و قبیلگی و حزبی فکر نمی‌کنند، تا تفضل الهی بر جان آن‌ها سرازیر شود و قلبشان محل تجلی اشراقات الهی گردد، جایگاه مکتب حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در این عصر روشن می‌گردد.

در اصول‌گرایی حقیقی سیر انسان از کثرت‌ها به سوی وحدت است در حالی‌که دنیای مدرن درست عکس آن است و فرهنگ مدرنیته صرفاً به کثرت رجوع دارد. ویلیام چیتیک می‌گوید: خدای غرب کثرت است. در حالی‌که خدای اسلام و همه‌ی ادیان، حضرت احد است.¹⁰ تا انسان به حضرت احد - که در سراسر هستی مثل روح در بدن، حاضر است - رجوع نکند، در واقع بی‌خداست، از طرفی رجوع به حضرت احد، ساز و کاری دارد که امروز مکتب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» آن ساز و کار را در خود پرورانده و ایشان در مکتب خود و در آثار گرانقدرشان نشان داده‌اند که رجوع به «وجود» که مبنای حکمت صدرایی است باید مدّ نظر قرار گیرد تا آن‌جایی که می‌فرمودند: «وَمَا أَذْرِيكَ مَا مُلَاصِدْرَا»¹¹ و یا برای ملاصدرا عنوان «صدر حکمای متألهین و شیخ عرفاء کاملین»¹² را به کار می‌برند. ممکن است بفرمایید برای دینداری نیاز به حکمت

10 - به کتاب «علم جهان، علم جان»، ویلیام چیتیک، ص 39 رجوع شود.

11 - ر.ک: کتاب شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، امام خمینی، ص 22.

12 - ر.ک: کتاب شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، امام خمینی، ص 93.

صدرايي نداريم، عرض خواهيم کرد در آن صورت در تاريخ متوقف مي‌شويد. ممکن است بفرومائيد مگر قبل از ملاصدرا چکار مي‌کرديم؟ اين مثل اين است که بگويد ما قبل از انقلاب اسلامي چه مي‌کرديم و بخواهيد به تاريخ قبل از انقلاب برگرديم. اگر امروز حضرت امام را از تاريخ‌مان بگيريم در حرکت تاريخي خود متوقف مي‌شويم و نسبت به آرمان‌هايي که در پيش داريم عقب مي‌افتيم. البته آن ملاصدرايي که حضرت امام مطرح مي‌کنند جزء مکتب امام است، موضوع ما صرف فلسفه و ملاصدرا نيست، موضوع ما مکتب حضرت امام است و متأسفانه هنوز نتوانسته‌ايم امام را درست ببينيم. حضرت امام همان اندازه که براي تحقق انقلاب اسلامي انرژي صرف کردند به همان اندازه براي طرح مکتب صدرايي وقت صرف کرده‌اند. کتاب‌هاي حضرت امام اکثراً حاصل رجوع به ملاصدرا و محي‌الدين بن عربي است و تبیین خاصي است که ايشان در مکتب خود از آن‌ها دارند. در مقدمه‌ي کتاب «اسماء حسنا» عرض شد که وظيفه‌ي امثال بنده در آن حدّ است که زمينه‌ي رجوع به شرح د عاي سحر حضرت امام را فراهم کنم تا عزيزان راحت تر وارد آن کتاب شوند و از هزاران هزار دريچه‌ي معرفت که در کتاب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» هست بهره‌مند گردند. حضرت امام در راستاي معرفي مکتب خود در نامه به گورباچف اندیشه‌ي ملاصدرا و محي الدين بن عربي را پيش مي‌کشند و مي‌فرمايند:

«و از اساتيد بزرگ بخواهيد تا به حکمت متعاليه

صدر المتألهين «رضوان الله تعالی علیه وحشوا الله مع النبيين والصالحين» مراجعه نمايند،

تا معلوم گردد که: حقیقت علم همانا وجودی است مجرد از ماده، و هرگونه اندیشه از ماده منزه است و به احکام ماده محکوم نخواهد شد. دیگر شما را خسته نمی‌کنم و از کتب عرفا و به‌خصوص محی‌الدین ابن عربی نام نمی‌برم؛ که اگر خواستید از مباحث این بزرگ‌مرد مطلع گردید، تنی چند از خبرگان تیزهوش خود را که در این گونه مسائل قویاً دست دارند، راهی قم گردانید، تا پس از چند سالی با توکل به خدا از عمق لطیف باریکتر از موی منازل معرفت آگاه گردند، که بدون این سفر آگاهی از آن امکان ندارد.»¹³

امامی که این‌قدر شیفته‌ی اهل البیت^{علیهم‌السلام} اند چگونه در اندیشه‌ی ملاصدرا و محی‌الدین چیزهایی را می‌بینند که نمی‌توانند از آن‌ها بگذرند. به همین جهت است که تأکید دارم برای رسیدن به اصول گرایی واقعی که حضرت امام نمود کامل آن بودند باید به ملاصدرا رجوع کنیم تا اصالت وجود برایمان پیش آید و با اصالت وجود از کثرت هزار ساله‌ی تاریخ اصالت ماهیت عبور کنیم. این یعنی رجوع به اندیشه‌ای که علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در وصف آن می‌فرمایند با آمدن فلسفه‌ی صدرایی فهم فرهنگ اهل البیت^{علیهم‌السلام} آسان‌تر شده است. زیرا بعداً عرض خواهم کرد در فضای اصالت وجود نظر به حقیقی‌ترین حقایق عالم یعنی حضرت صاحب الامر^{علیه‌السلام} میسر می‌گردد.

اصالت وجود؛ فرهنگ فهم روایات

شما میدانید که حضرت صاحب الامر^{۱۴} به عنوان واسطه فیض الهی، جلوه‌ی تام و تمام حضرت حق‌اند، حال اگر «وجود» را نفهمیم چگونه می‌توانیم جایگاه واسطه فیض را در عالم بفهمیم؟ مگر معتقد نیستیم تمام عالم هستی از وجود مبارک ایشان ریشه می‌گیرد و در دایه عدیله بر همین مبنا اظهار می‌دارید: «بِبَقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَ بِيُؤْمِنِهِ رُزْقَ الْوَرَى وَ يُوْجُودِهِ ثَبَّتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ»^{۱۵} به بقای آن حضرت دنیا باقی است و به میمنت آن حضرت مخلوقات رزق می‌خورند و به نور وجود آن حضرت زمین و آسمان پایدار است؟ ما اگر «وجود» را در عالم نفهمیم امامان را با داشتن چنین مقامی یک شخص تصور می‌کنیم نه یک حقیقتی که فوق زمین و آسمان است. در روایات داریم که رسول خدا^{۱۶} فرمودند من و علی چهل هزار سال قبل از آدم خلق شده ایم.^{۱۵} نظر به این مقام با اصالت دادن به «وجود» و نظر به مقام وجودی آن حضرت ممکن است و نه نظر به آن شخصیتی که از پدر و مادرشان متولد شده‌اند. وقتی به ما می‌گویند نور حضرت زهرا^{۱۶} قبل از خلقت زمین و آسمان خلق شده «كَانَتْ فِي حُقَّةٍ تَحْتَ سَاقِ الْعَرْشِ»^{۱۶} و در عالمی زیر پایه‌های عرش قرار داشته، می‌خواهند ما را متوجه حقیقت

14 - مفاتیح الجنان ، دایه عدیله .

15 - ارشاد القلوب، ج 2، ص 405.

16- شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص 396.

و جودی آن حضرت بکنند که فوق ماهیت، در حقیقت و جودی خود مستقرند. اگر بخواهیم به این نوع روایات معرفت پیدا کنیم اول باید از کثرت آزاد شویم زیرا تا کثرت گراییم و به ماهیت نظر داریم از آن حقیقت جاری که تمام عالم را فرا گرفته بی‌خبریم. **امیرالمومنین** ♦ می‌فرمایند: «أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِأَمْرِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْخُوتِ بِإِذْنِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي جَاوَزْتُ بِمُوسَى بَنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ بِأَمْرِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ إِبْرَاهِيمَ مِنَ النَّارِ بِإِذْنِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي أَجْرَيْتُ أَنْهَارَهَا وَ فَجَّرْتُ عُيُونَهَا وَ عَرَسْتُ أَشْجَارَهَا بِإِذْنِ رَبِّي، ... وَ أَنَا الْخَضِرُ عَالِمُ مُوسَى، وَ أَنَا مُعَلِّمُ سُلَيْمَانَ بَنِ دَاوُدَ، وَ أَنَا ذُو الْقَرْنَيْنِ، وَ أَنَا قُدْرَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.... أَنَا مُحَمَّدٌ وَ مُحَمَّدٌ أَنَا وَ أَنَا مِنْ مُحَمَّدٍ وَ مُحَمَّدٌ مِنِّي»¹⁷ منم آن کس که به دستور خدا نوح را در کشتی حمل کرد، من یونس را به اذن خدا از شکم نهنگ خارج کردم، من به اذن و اراده‌ی خدا موسی را از دریا گذراندم، من ابراهیم را به اذن و اراده‌ی خدا از آتش نجات دادم، من نهرها و چشمه‌هایش را جاری و درخت‌هایش را به اجازه‌ی خدایم کاشتم، من آن خضر دانشمندم که همراه موسی بود، من معلم سلیمان بن داوود، و من ذوالقرنین و قدرت الله‌ام. من محمد و محمد منم، من از محمد و محمد از من است.

ملاحظه می‌کنید که فهم این روایات - که نظر به حقیقت وجودی امام دارد - فرهنگ خاص خود را می‌خواهد، این همان فرهنگی است که خداوند به لطف خودش همان‌طوری که حضرت امام را پرورانده تا در نظام سیاسی اجتماعی، اسلام را معنا کند، ملاصدرا را پرورانده تا در فهم حقایق دین به ما کمک شده باشد. به یکی از این عزیزان فعال طلبه که مشغول مطالعه‌ی حکمت متعالیه بودند عرض کردم حکمت متعالیه را با روح انقلابی ملاصدرا می‌خوانی یا با روح علمی او؟ تعجب کرد که روح انقلابی ملاصدرا به چه معنا است؟ ملاصدرا در همان موقعی که دارد مکتب خود را تدوین می‌کند می‌داند که دارد انقلاب جهانی به پا می‌نماید و از این جهت فرقی با حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» نمی‌کند. در همین رابطه حضرت امام در جواب حسنین هیکل¹⁸ که می‌پرسد چه کتاب‌هایی جز قرآن در شما اثر گذاشته، می‌فرمایند: «در فلسفه، ملاصدرا»،¹⁹ و مقام معظم رهبری می‌فرمایند: «... به گمان ما فلسفه‌ی اسلامی در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه‌ی انسان این روزگار می‌جوید و سرانجام آن را خواهد

18 - محمد حسنین هیکل متولد 1923 میلادی شخصیت روشنفکر و نامدار عرب است که با بیشتر صاحب نظران و سیاستمداران و رجال فرهنگ شش دهه اخیر خاورمیانه آشنایی و مراوده داشته است. وی از دوستان و یاران جمال عبدالناصر بوده و به مدت هفده سال سر دبیر موسسه الاهرام مصر بوده است.

19 - صحیفه‌ی امام، ج 5، ص 271.

يافت...». ²⁰ فراموش نکنیم که حکمت متعالیه توسط عارفی تدوین شده که با زبان فلسفه با شما سخن می‌گوید و با اصالته دادن به «وجود»، به نور اهل البیت^{علیهم‌السلام}، مسئولیت رجوع به حق را در آیندگان به عهده گرفته است لذا کسی مثل دکتر فردید هم که سخت تحت تأثیر هایدگر است و بنا دارد به «وجود» یا اگزیست و تقرّر حضوری رجوع کند، با نگاهی که حضرت امام به حکمت متعالیه دارند، متوجه می‌شود نباید به حکمت متعالیه از منظر فلسفه بنگرد؛ می‌گوید: «من می‌خواهم از نو ملاصدرا را بخوانم، تا آن‌جا که سوبژکتیو و ابژکتیو در ملاصدرا محو شود. تفسیر من از ملاصدرا غیر از تفسیر خودبنیادانه‌ای است که حواله دوره‌ی جدید است». ²¹ یا می‌گوید: «وقت ملاصدرا در مقایسه با وقت میرداماد، دوری از طاغوت است... وقت امام عصر^{علیه‌السلام} است». ²² به همین جهت می‌توان گفت مکتب ملاصدرا نظر به تاریخ دارد و او حضور خود را در تاریخ احساس می‌کرده و با توجه به رسالت تاریخی خود سخن گفته و فلسفه‌اش را تدوین کرده است.

همان زمانی که حضرت امام قطعنامه‌ی 598 شورای امنیت را می‌پذیرند در پیام خود می‌فرمایند: «ما برای درك کامل ارزش و راه شهیدانمان فاصله‌ی

20 - پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرا المتألهین
78/3/1.

21 - سید موسی دیباج، آراء و عقاید فردید، مفردات فردیدی،
ص 290.

22 - همان، ص 440.

طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان، آن را جستجو نماییم. مسلّم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود»²³ ملاحظه کنید چگونه در پذیرش قطعنامه تمام افق تاریخ را مدیریت می‌کنند، ملاصدرا نیز چنین نگاهی دارد و حضرت امام و مقام معظم رهبری در همین راستا ما را به ملاصدرا رجوع می‌دهند که إن شاء الله در جلسات آینده علت این مطلب بیشتر روشن می‌شود و معلوم می‌گردد راز عبور از تمدن غربی در حال حاضر که بر مبنای سوبژکتیویته می‌اندیشد و عمل می‌کند، رجوع به «وجود» است، آن هم به وجودی که عین خارجیت است. از دیگر خصوصیات اصول‌گرایی، «آزاداندیشی» است. مکتب آزاداندیشی بدون فهم انسانی که در «معرفت نفس» شناخته می‌شود و روایات اهل البیت^{علیهم‌السلام} بر آن تأکید دارند، ممکن نیست. ملاصدرا در جلد هشتم اسفار اربعه به صورتی فوق‌العاده، انسانی را می‌نمایاند که و سعتی بی‌نهایت و زمینه‌هایی لایقف دارد. بعضی از ما همین که طرف مقابلمان کمی غیر از آنچه ما فکر می‌کنیم فکر کرد تحمل او را نداریم، این به جهت آن است که غیر از فکر خودمان را در عالم نمی‌شناسیم در حالی که اگر

برسیم به این که فکر ما نسبت به حقیقت، محدود است، دائم به دنبال آن خواهیم بود که بقیه‌ی اندیشه‌ها را کشف کنیم و خود را به حقیقت نزدیک نمائیم. و نه تنها بقیه‌ی اندیشه‌ها را کشف کنیم بلکه اندیشه‌های خود را شکوفا نماییم تا حقیقتی که گوشه‌ای از آن به ما رسیده به طور کامل و به تمام معنا شکوفا شود و معنی آزاداندیشی این است.

تا ما نتوانیم خود را در ابعاد بی‌نهایت خود وسعت دهیم، بیرون از نور حقیقت زندگی می‌کنیم در حالی که می‌توانیم همچو موری اندر خرمن نور حقیقت خوش باشیم، به شرطی که متوجه باشیم در این خرمن همه باید حاضر باشند و از وجود همدیگر بهره‌مند شوند.

یکی از خصوصیات اصول‌گرایی، اعتقاد به مردم است. مقام معظم رهبری می‌فرمایند: «هنر اصلی امام خمینی «رضوان الله علیه»، وارد کردن مردم به صحنه بود و در هر جایی که مردم با شجاعت، بصیرت و عمل متناسب با ایمان خود، وارد میدان شدند تمام مشکلات، و بزرگ‌ترین موانع در مقابل اراده مردم از بین می‌رود».²⁴ باور کنید اگر ما در فضای عقل دینی، به مردم میدان دهیم هر کدام دریچه‌ی ارتباط با غیب خواهند بود. انقلاب ما مگر چگونه از طریق مردم بسیجی ادامه پیدا کرد؟ مگر بسیجی‌ها هر کدام جدا جدا از امام حکم گرفتند؟

حقیقت این است که در فضای عقل دینی، مردم هر کدام دریچه‌ای از حقیقت‌اند.

در ذیل اشراق حضرت مهدی^{علیه السلام}

در روایت بسیار ارزشمندی از امام صادق ♦ داریم که: «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ بَعَثَ فِي أَقَالِيمِ الْأَرْضِ فِي كُلِّ إِقْلِيمٍ رَجُلًا يَقُولُ عَهْدُكَ فِي كَفِّكَ فَإِذَا وَرَدَ عَلَيْكَ أَمْرٌ لَا تَفْهَمُهُ وَلَا تَعْرِفُ الْقَضَاءَ فِيهِ فَانْظُرْ إِلَى كَفِّكَ وَاعْمَلْ بِمَا فِيهَا».²⁵ وقتی قائم قیام کند به هر ناحیه از نواحی زمین کسی را می‌فرستد و می‌گوید تعهد و پیمان - دستورالعملات - در کف دست تو است، چون امر مهمی به تو روی آورد که تو آن را ندانی و در انجام آن سرگردان شوی، به کف دست بنگر و تصمیم خود را بگیر و عمل کن. در ذیل اشراق مهدی^{علیه السلام} هر کدام از یاران حضرت دریچه‌ای می‌شوند که عالم غیب و معنا بر قلبشان گشوده می‌گردد. قرارگرفتن در ذیل فرهنگ دینی وقتی به صورت اشراقی واقع شد، چیز فوق‌العاده ارزشمندی است. در ذیل فرهنگ دینی قرارگرفتن به این معنا است که جان و قلب را تحت الشعاع آن فرهنگ قرار دهیم و موانع تجلی نور حقایق قدسی را از جان خود بزدائیم.²⁶ کسی می‌تواند در ذیل نور مهدی^{علیه السلام}

25 - بحارالانوار، ج 52، ص 365- محمدطن ابراهیم نعمانی، الغیبه، ص 319.

26 - در راستای تجلی انواری که رسول خدا ﷺ و ائمه هدی ﷺ دارا هستند می‌توان پرتو آن انوار را در اصحاب و یاران آن‌ها نیز دید، به عنوان نمونه نه‌تنها رسول خدا ﷺ وقتی امام حسین ♦

قرار گيرد و مأمور انجام دستورات آن حضرت شود که وحی الهی را قبول دارد، شریعت محمدی ﷺ را با جان و دل پذیرفته و ولایت امام معصوم را می‌فهمد، آن‌هم به صورت اشراقی و نه صرفاً عقلی، این انسان در شرایطی است که دریچه‌های عالم غیب بر جان‌ش گشوده می‌شود. در دفاع مقدس هشت ساله ملاحظه می‌فرمودید چگونه انوار معرفت به جوانان بسیجی ما هم اشراق می‌شد. این‌که شما از فهم سرداران بسیجی حیرت می‌کنید به جهت اشراقی بود که در ذیل شخصیت امام به آن‌ها می‌رسید. آنچه را ما معلمان معارف اسلامی جان می‌کنیم که بفهمیم، شهدا در ذیل شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» نه تنها فهمیدند بلکه در عمل پیاده کردند.²⁷

کودک هستند از کربلا یاد می‌کنند، حتی سلمان قبل از وقوع حادثه‌ی کربلا در سفر خود به کوفه وقتی رهسپار محل کربلا می‌شود اظهار می‌دارد: «هَذِهِ مَصَارِعُ إِخْوَانِي هَذَا مَوْضِعُ رِجَالِهِمْ وَ هَذَا مَثَاخِرُ رِجَالِهِمْ وَ هَذَا مَهْرَاقُ دِمَائِهِمْ يُقْتَلُ بِهَا ابْنُ خَيْرِ النَّبِيِّينَ» (بحار الأنوار، ج 22، ص: 386. اعیان الشیعه ج 7 ص 285) این قتلگاه برادران من است، این جای زمین نهادن بُنه‌ی آنان است و این محل فرود آمدن سواران آن‌ها است، این محل ریزش خون آنان است. در این سرزمین فرزند بهترین پیامبران کشته می‌شود.

27 - سردار صفوی می‌گوید: مقام معظم رهبری «حفظه الله» که نماینده‌ی حضرت امام «رضوان الله علیه» در شورای عالی دفاع بودند از ما خواستند در جلسه‌ای که با حضور فرمانده‌های ارتش و بنی‌صدر تشکیل می‌شود شرکت کنیم. من و شهید حسن باقری که فرمانده‌ی نیروی زمینی سپاه بود شرکت کردیم. هرکدام از فرمانده‌های ارتش موقعیت ما و دشمن را شرح دادند، وقتی نوبت ما شد به شهید بزرگوار حسن باقری اشاره کردم که برو و توضیح بده. حضرت آقا بعداً به من فرمودند: تا شما اشاره کردی حسن پاشو برو، من دیدم که یک جوان لاغر

اگر مبانی اصولگرایی مشخص شد و توانستیم به دقت آن مبانی را دنبال کنیم جایگاه مکتب حضرت امام مشخص می شود و روشن می گردد چرا می گوئیم باید با تمام وجود به تمام مکتب حضرت امام رجوع کرد تا اصولگرایی حقیقی در جامعه و در بین نیروهای انقلاب فعلیت یابد و از اصولگرایی غیر حقیقی قبیله ای که تحمل طرز فکر غیر خود را ندارد، عبور کنیم.

سلوک در این زمان

البته در رابطه با نقش توحیدی و اشرافی حضرت امام لازم است که دلایل تاریخی و فلسفی و روائی ارائه شود تا معلوم گردد امام در زندگی امروز ما - که سراسر با مسائل اجتماعی گره خورده - يك استاد کامل سلوکی محسوب می شوند. اگر مرحوم قاضی فرمودند چنانچه نصف عمرتان را به دنبال استاد

اندام و کوچولو باشد، بدون آنکه سر و ریشی، محاسنی داشته باشد - البته ته ریش کمی داشت- من دلم ناگهان ریخت. گفتم؛ حالا این بنی صدر و اینها نشسته اند این جوان چه می خواهد بگوید؟ تا آمد پای تابلو، آنتن را گرفت و شروع کرد وضعیت دشمن را منطقه به منطقه تشریح کرد که: دشمن اینجا چند تا تانک دارد، اینجا چه تیپ و لشگری مستقر است، آنجا خاکریز زدند، اینجا میدان مین و آنجا سیم خاردار ایجاد کرده اند. هرچه زمان می گذشت قلبم روشن تر و چهره ام بازتر می شد. مثل یک روحانی که مثلاً وقتی پسرش می خواهد به منبر برود نگران است که آیا می تواند از عهده ی این منبر برآید یا نه. من چنین حالی داشتم ولی هرچه بیشتر صحبت می کرد من قیافه ام بازتر می شد. او در آن جلسه چنان گزارش دقیق، موصّر و خوبی ارائه داد که همه ی حضار حتی خود بنی صدر به شگفت آمد که این جوان این اطلاعات جالب را از کجا آورد. (<http://farsi.khamenei.ir>)

بگردید و بعد سلوك را شروع کنید ضرر نکرده اید، در امور فردي بوده و سلوك در امور فردي همان است که علامه ي قاضي «رحمة الله عليه» مي فرمايند؛ در سلوك جمعي هم استاد مخصوص به خودش را نياز داريم. سلوك جمعي يعني ايجاد روحانيتي که منجر به اتحاد بين امور فردي و امور جمعي شود و اين همان اسلاميت است به تمام معنا. آرام آرام روشن خواهد شد آن استاد سلوكي که ما را وارد روحانيتي مي کند که امور فردي و جمعي را به اتحاد رسانيم، حضرت امام «رضوان الله تعالي عليه» است. همهي شما قبول داريد اگر در هر مرتبه از حالات روحاني، استاد سلوكي پيدا کردید به گونه اي غير قابل تصور شکوفا مي شويد. استاد سلوكي مي خواهيم تا بتوانيم در ذيل شخصيت او قلبمان را کنترل کنيم و به ادب لازم برسيم و چنين ادبي نه تنها در امور فردي بلکه در امور اجتماعي هم مورد نياز ما است. بر اين اساس عرض مي کنم چنين شخصيتي امام بزرگوار هستند، به شرط آن که بپذيريم در ايجاد حيات طيبه و قلب ديني بايد نسبت به حفظ جامعه ي اسلامي و وحدت جامعه حساس بود، و در اين مورد نيز بايد مثل امور فردي سير و سلوك داشت، در اين صورت متوجه شخصيت خاص حضرت امام خواهيد شد.

اين که تاکيد مي کنم بايد با حضرت امام «رضوان الله تعالي عليه» برخورد سلوكي بکنيم، به جهت آن است که متوجه باشيم ايشان را تنها یک انديشمند بزرگ و یک معلم فرهيخته ندانيم. با معلم که به ما علم مي آموزد کسي برخورد سلوكي نمي کند، او بايد براي

ما دلیل بیاورد و ما هم با عقل خود سخن او را می‌پذیریم. ولی شما با قرآن صرفاً برخورد علمی نمی‌کنید، می‌رسید به این که این قرآن در مبادی جان شما جای دارد و لذا با آن برخورد سلوکی می‌کنید و آن را ذکرٌ للعالمین می‌دانید، همین نگاه را باید نسبت به ائمه علیهم‌السلام داشته باشیم و آن‌ها را شخصیتی اشرافی بدانیم که باید به آن‌ها نگاهی سلوکی داشت. در رابطه با استاد سلوکی که ما در این زمان باید داشته باشیم ضروری است که به حضرت امام رجوع کنیم تا ما را وارد تاریخ توحیدی همه‌ی انبیاء کنند، تاریخی که در انتها به حضرت مهدی علیه‌السلام می‌رسد، یعنی حضور در بهترین شکل زندگی توحیدی.

بنا به تجربه‌ای که تاریخ در اختیار ما قرار داده می‌توان عرض کرد اگر بتوانیم در زندگی دینی امروزمان آن قطبی را که باید پیدا کنیم حضرت روح الله قرار دهیم، در حیاتی همه‌جانبه وارد خواهیم شد، در این صورت نه‌تنها به همه‌ی آن مقاماتی که عرفاً در سلوک فردی به آن می‌رسند، خواهیم رسید بلکه عملاً به سلوک همه‌جانبه‌ای دست می‌یابیم که بیشتر شبیه روحانیت انبیاست، زیرا حیات معنوی انبیاء و سعتی اجتماعی و تاریخی داشته تا سراسر عالم را خدایی کنند.

عزمی که در ارتباط با حضرت امام در انسان ایجاد می‌شود خیلی بالاتر از اطلاعاتی است که یک معلم خوب یا یک کتاب خوب نصیب انسان می‌کند. گاهی که خدمت آیت‌الله بهاء الدینی «رحمة الله علیه» می‌رسیدیم از

جلسه که بیرون می‌آمدیم اگر می‌خواستیم سر و ته حرف‌های ایشان را جمع کنیم تماماً آن‌هایی بود که می‌دانستیم. ایشان گاهی در 10 دقیقه یک روایت را می‌خواندند و شرح می‌دادند. و بعد از مدتی متوجه شدیم یک عزمی، یک عالمی، یک رجوعی و یک افقی را در مقابل شاگردان‌شان ایجاد شده که از نظر ذهنی و علم حصولی محسوس نبود اما حضور بود. اگر بتوانیم با حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» به عنوان استاد سلوکی برخورد کنیم، - استادی که سلوکی وسیع‌تر از سلوک فردی را به میان آورده‌اند - به عزم خاصی خواهیم رسید که خود را با ایشان یگانه احساس می‌کنیم و تمام ادراکات ایشان نسبت به اسلام و امور معنوی برای ما معنا می‌شود و حساسیت ما و ایشان یکی می‌گردد. آیا می‌شود فهمید ما چنین گم‌شده‌ای داریم، تا با قلب زمانه و روح امروز جهان، به یک احساس برسیم؟ این جلسات بهانه است برای رسیدن به این احساس، اگر بنده بتوانم شواهدی بیاورم تا شما به چنین احساس و حضوری برسید، کار دیگری ندارم زیرا بعد از آن شما خواهید بود و حضرت امام و افقی که از طریق شخصیت ایشان بدان چشم می‌دوزید. فرق جلسه‌ی اول و جلسه‌ی آخر در این سلسله نشست‌ها آن است که در جلسه‌ی آخر إن شاء الله در شما احساس حضور در افقی که امام می‌نمایانند بیشتر شده و این غیر از آن است که در جلسه‌ی آخر اطلاعات شما بیشتر شده باشد. موضوع بحث ما شبیه خداشناسی است. شما روز اول خداشناسید، روز آخر هم خداشناسید، کسی که بیرون

سیر الی الله است می‌گوید اول می‌دانستی خدا هست آخر هم می‌دانی که خدا هست، ولی شما متوجه‌اید در آخر با اُنس بیشتری به خدا رجوع می‌کنید. همین حالت إن شاء الله در این بحث پیش می‌آید که نسبت به شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» در اُنس بیشتری قرار می‌گیرید و نگاهتان به مقام واسطه‌ی فیض حضرت صاحب الزمان ع که چنین انسانی - یعنی حضرت امام - در ذیل پرتو و جودی او پروریده شده است، شدت می‌یابد.

به حضرت امام به عنوان استاد سلوکی از آن جهت رجوع می‌کنیم که به تعبیر مقام معظم رهبری «حفظه الله» آن بزرگوار در این دنیای تاریکِ ظلمانی، مثل یک خورشید، چند صبحی آمد، درخشید و رفت، تا مردم بدانند که خورشیدی هم هست. دیگر بعد از ائمه و معصومین، ما و دیگران هم مثل آن آدم سراغ نداریم. اگر کسی هم بگوید، به نظر من بی‌انصافی کرده است. انسانیت باید بفهمد که این گوهر در خزانة الهی وجود دارد.²⁸

خداوند به لطف خودش ما را از راهی که از طریق حضرت امام «رضوان الله علیه» می‌توانیم به سوی خودش طی کنیم، محروم نگرداند.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه سوم

چگونگی مقام اشراقی امام خمینی «رضوان الله

تعالی علیه»

بسم الله الرحمن الرحيم

در رابطه با این که تفکر مبنا می‌خواهد و تفکر اجتماعی و تاریخی مبناي خودش را دارد، می‌توانید به زمان حاضر توجه بفرمایید که چگونه مبناي تفکر بشر - به جهت تأثیر فرهنگ غربی- اومانیسمی یا انسان‌محوری شده و ملاک خوبی‌ها و بدی‌های بشر مدرن میل نفس‌آماری او است به طوری که حق و باطل از منظر او محو شده. در جلسات گذشته برای عبور از مبناي اومانیسمی راه‌کارهایی عرض شد که نشان می‌دهد شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» - به اعتبار شخصیت جامعی که دارند- می‌تواند مبناي تفکر امروز ما باشد و در کنار قرآن و سیره‌ی اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} برای ما راه‌کار درست فکرکردن و درست عملکردن باشد. حضرت امیرالمؤمنین ♦ وقتی در سال سی و هشتم

هجری ابن عباس را مأمور نمودند تا با خوارج مناظره کند و انحراف های شان را به آن ها تذکر دهد. فرمودند: «لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ وَ لَكِنْ حَاجَّهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا»¹ از طریق قرآن با آنان محاجه نکن، که قرآن تاب معنی های گوناگون دارد، لیکن به سنت پیامبر ﷺ با آنان گفتگو کن، که ایشان را هی جز پذیرفتن آن ندارند.² ملاحظه کنید که در آن زمان حضرت علی ♦ بر روی شخصیت رسول خدا ﷺ و سیره ی ایشان جهت رفع تخاصم و اتحاد بین مسلمین تأکید می کنند و بر همین اساس بنده نیز عرض می کنم باید شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» را مبنای تفکر امروز خود قرار دهیم تا سوء تفاهم به تفاهم تبدیل شود که إن شاء الله بعداً موضوع بیشتر روشن می شود.

بازخوانی تاریخ معاصر

مبنای تفکر زمانه ی امروز ما طوری است که حقیقت انسان را در حجاب برده و عالم خاصی را در نظام اجتماعی ظاهر کرده است. قبلاً که حکومت ها در مناسبات مردم و دین مردم این چنین حضور نداشتند،

1 - نهج البلاغه، نامه ی 77.

2 - خداوند نیز در رابطه با این که مسلمانان شخصیت رسول خدا ﷺ را به عنوان نمونه ی عینی دینداری بگیرند، در سوره ی احزاب آیه ی 21 می فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» حقیقت آن است که رسول خدا برای شما در مسیر دینداری نمونه ی نیکویی است.

دین و سیره‌ی علماء دین به طور طبیعی مناسبات انسان‌ها را مدیریت می‌کرد و حکومت‌ها در جایگاه خود بیشتر از مردم مالیات مطالبه می‌کردند و به خود مشغول بودند. شاهان لشکری برای خود داشتند، می‌رفتند جنگشان را می‌کردند و می‌آمدند. مناسبات مردم در تعلیم و تربیت و اقتصاد و سایر امور با دینشان شکل گرفته بود و در آن بستر زندگی می‌کردند. دنیای مدرن حکومتی را آورد که همه‌ی امور مردم را در اختیار خود گرفت، اقتصاد جهانی در قبضه‌ی تئوری‌های غربی قرار گرفت و مدیریت دنیای سرمایه‌داری بر همه‌ی شئون افراد حاکم شد. قبل از حاکمیت مدرن، اقتصاد بازار نه تنها در اختیار تئوری‌های حکومتی نبود بلکه حکومت‌ها هم تحت تأثیر مناسباتی بودند که دین تعیین می‌کرد. با ظهور مدرسه به شکل جدید، تعلیم و تربیت در اختیار حکومت قرار گرفت و شرایطی ایجاد شد که اسلام محوریت خود را به عنوان مبنای تعلیم و تربیت جامعه از دست داد و دیگر دین نتوانست حضور خود را آن‌طور که شایسته است در میدان عمل ثابت کند.

در بازخوانی تاریخ معاصر متوجه می‌شویم فرهنگ مدرن با روش‌های خود حضور دین را در اقتصاد و سیاست و تعلیم و تربیت تنگ کرد، اوج این حالت در کشور ما با رضاخان ظهور کرد. رضاخان مأمور به حاشیه‌را ندن دین بود، آنقدر هم در این مأموریت زشت عمل کرد که پاسبانان علناً خانم‌ها را تعقیب می‌کردند که چادر را از سرشان بگیرند و

کلاه پهلوي را با زور به مردها تحمیل می‌کردند. چیز عجیب و غریبی اتفاق افتاد! اگر تاریخ رضاخان را بازخوانی کنیم به واقع تعجب می‌کنیم که چگونه یک دولت تا این حد در امور زندگی انسان‌ها دخالت می‌کرده. در آن شرایط، اسلام به‌کلی در حال بی‌رنگ شدن بود، از طرفی دولت‌ها در بسیاری از امور مردم دخالت می‌کردند و از طرف دیگر - چون حکومت در دست اسلام نبود- اسلام کاری نمی‌توانست بکند. از آن مهم‌تر این‌که مسلمانان و علماء اسلام خود را برای چنین شرایطی مجهز نکرده بودند که اگر حکومت می‌خواهد در مناسبات اجتماع مثل اقتصاد و تعلیم تربیت دخالت کند به میدان بیایند، زیرا فقه شیعه به جهت حذف اهل البیت^{علیهم‌السلام} از حاکمیت، 1000 سال در یک فردیت خاص پرورش یافته بود، به این معنا که از یک جهت مناسبات شیعیان در اختیار دین بود ولی از جهت دیگر چون حکومت در اختیار فقها نبود آن‌ها مجهز به راه‌کارهایی جهت جایگزینی دستورات اسلام به جای روش‌های اجتماعی مدرن نشده بودند، مضافاً که امکان چنین حضوری را نیز به فقها نمی‌دادند.

حکومت در شرایط مدرن طوری به صحنه آمد که می‌خواست همه‌چیز افراد را در دست بگیرد. در این شرایط آن‌هایی که زمان‌شناس بودند به شدت به فکر فرو رفتند که از این به بعد اسلام فردی را هم دیگر نمی‌توان حفظ کرد و عملاً یک نوع سکولاریسم در تمام زندگی ما حاکم خواهد شد و در آن حال اسلام هیچ دخالتی در شئون بشری نمی‌تواند از خود

نشان دهد، زیرا عقاید و افکار فرزندان ملت مسلمان را مدارس و دانشگاه‌ها و رادیو و تلویزیون و روزنامه‌هایی مدیریت خواهند کرد که تماماً در اختیار فرهنگ غربی است، هرچند مدیران مدارس و سر دبیر روزنامه‌ها افراد مسلمانی باشند. در واقع شرایط طوری شکل گرفته بود که اسلام در حال حذف شدن بود. بعداً خودتان این مطلب را دنبال بفرمائید، زیرا وقتی بشناسیم چه شرایطی در حال پای گرفتن بوده می‌توانیم متوجه شویم چگونه حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» به خوبی با بصیرت و ژرف‌نگری کامل، آینده را پیش‌بینی کرده بودند، آن هم خیلی بیش از این‌که بنده دارم اینجا آن شرایط را عرض می‌کنم. ما چون بعد از آن تاریخ قرار داریم به راحتی می‌توانیم آن زمان را تحلیل کنیم ولی کسی که در متن آن تاریخ بوده و می‌خواسته جهت‌گیری آینده را پیش‌بینی کند باید در هوشیاری فوق‌العاده‌ای به‌سر می‌برد.

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» که عارفی سالک و فقیهی عالم به زمان و متعهد نسبت به سرنوشت جامعه است، سخت در اندیشه بودند که راه حلی پیدا کنند و جان خود را آماده‌ی راه حلّی الهی کرده بودند تا خداوند حقیقتی را برای عبور از این ظلمات و مشکلات، بر جانشان الهام بفرماید.

آمادگی جهت اشراق الهی

روحي تحت عنوان تجدد یا مدرنیته به صحنه آمد که در جزئی‌ترین مناسبات انسان‌ها دخالت می‌کرد،

مقابله با این روح چیز ساده‌ای نیست، باید روحی باشد که در تمام جوانب با روح غربی مقابله کند و اسلام را به امور جامعه برگرداند. این نور بر قلب کسی ظهور می‌کند که دارای شخصیت خاصی باشد تا بداند اکنون چه باید کرد؟ و مسلّم حضرت امام با آن سوابقی که در امور اجتماعی از قبل داشتند از این جهت همان شخصیت مطلوب هستند. ایشان نه تنها شهادت شیخ فضل الله نوری و انحراف مشروطه و حضور رضاخان و مقابله‌ی مرحوم شهید مدرس را دیده‌اند حتی جریان نهضت ملی‌شدن نفت و انحراف‌های جبهه ملی و ظلم‌هایی که به آیت‌الله کاشانی شد و کودتای سال 1332 را نیز لمس کرده بودند و می‌دانند باید حرکتی فوق حرکتی که در مشروطه و نهضت ملی شدن نفت صورت گرفت، صورت گیرد. امام شخصاً انقلاب مشروطه‌ای را تجربه کرده‌اند که در آن شیخ فضل الله نوری به عنوان یکی از عناصر اصلی آن انقلاب توسط نفوذی‌های غربزده، اعدام می‌شود، در حالی که هیچ وقت دولت قاجار با آن همه فسادش به راحتی نمی‌توانست اراده کند چنین شخصیتی را اعدام کند. امام در حاکمیت غربزده‌ها در انقلاب مشروطه به خوبی متوجه شدند کینه‌ی غرب با اساس اسلام است و همین‌که یک روحانی می‌گوید ما باید اصالت را به وحی الهی بدهیم، محکوم به اعدام می‌شود. حضرت امام در آن زمان در یک بلوغ فکری به سر می‌برند، جوانی هستند که در عین تعمق در امور دینی، در عمق مسائل اجتماع نیز حاضراند. برایشان این سؤال هست که اولاً: چه دارد بر سر ما

می‌آید؟ ثانیاً: چه باید کرد؟ اگر کسی این فکرها را نکند هر چند هم که اهل دل باشد راه حلّ مناسبی که جواب این سؤالات باشد بر قلب او تجلی نمی‌کند.

همه‌ی اهل سلوک در مسائل اجتماعی زمانه‌ی خود حاضر نیستند، بعضی از مسلمانان اگر می‌دانستند در دوره‌ی محمد رضا خان چه چیزی در حال وقوع بود سکت می‌کردند، معلوم است که این افراد آمادگی تجلی راه حل‌های الهی را ندارند ولی امام متوجه بودند اولاً: چه دارد بر سر ما می‌آید؟ ثانیاً: کجا هستیم و به کجا می‌رویم؟ و ثالثاً: با توجه به موقعیت خودمان چه کار می‌توانیم بکنیم؟ این چند سؤال قلب امام را آماده‌ی اشراق انقلاب اسلامی کرد و شخصیت ایشان را از همان جوانی به شکلی خاص در آورد.

شناخت «جایگاه تاریخی جامعه» از بصیرت‌های فوق‌العاده‌ی حضرت امام بود. چون ما خاستگاه بعضی از سخنان حضرت امام را نمی‌دانیم فکر می‌کنیم یک روحانی متدین دارد نصیحت می‌کند ولی از خود نمی‌پرسیم چرا متفکران بزرگ مسلمان که خودشان اهل اندیشه‌های بزرگ هستند این طور به حضرت امام ارادت می‌ورزند. عنایت داشته باشید کسانی حرف‌های حضرت امام را می‌فهمند که خودشان نیز چنین سؤالاتی را داشته باشند و تفکر آنان نسبت به مسائل مسلمانان از جنس تفکر امام‌باشد و یا لااقل یک بار در این موضوعات در همان راستا اندیشیده باشند، به این معنا که از خود پرسیده باشند در

کجای تاریخ هستند و تاریخ، آن‌ها را به کجا می‌خواهد ببرد. به نظرم یکی از عالی‌ترین قسمت‌های شخصیت امام این است که خوب می‌دانستند مدرنیته چه کار می‌خواهد بکند و تا کجاها می‌آید؟ و با چه روحیه‌ای می‌آید؟ و ما چه خصوصیات داریم و فرهنگ مدرنیته چقدر می‌تواند در ما نفوذ کند؟ و ما چقدر می‌توانیم مقاومت کنیم؟

بنده غیر از امام کسی را سراغ ندارم که در 70 ، 80 سال گذشته توانسته باشد جواب این سؤال‌ها را با راه حل مناسب داده باشد. هنر ما آن است که آقا نجفی اصفهانی و شیخ فضل الله نوری و مدرس و آیت الله کاشانی و امام را یک سلسله ببینیم، این‌ها تنها کسانی هستند که همه‌شان خوب فهمیدند در زمان خودشان چه چیزی دارد واقع می‌شود و باید چه کار بکنند، گویا تمام مرحوم مدرس و آیت الله کاشانی و شیخ فضل الله نوری در امام منعکس است، اگر خود امام اصرار نکرده بودند که ما به مرحوم مدرس نگاه کنیم شاید متوجه نمی‌شدیم مدرس چقدر بزرگ بوده است.

هرکس با شناخت زمانه، سؤالاتی را که عرض شد داشته باشد و آماده‌ی نوری از طرف خدا باشد، تا خداوند راه را بر او بنمایاند، منور به هدایت اشراقی الهی می‌شود، که به آن «ادراک الهامی» می‌گویند. شیعه بحمد الله ادراک الهامی را می‌شناسد و می‌داند انسان‌هایی در عالم هستند که قلبشان محل انوار قرآنی است. نمونه اصلی چنین افراد اهل البیت^{علیهم‌السلام} هستند. مگر شما معتقد نیستید که

«المطهرون» مقامشان اُنس با حقیقت قرآن است؟ چون قرآن می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»³ آن قرآن، مقام بلند مرتبه‌ای دارد، در کتابی غیر قابل دسترسی، با آن مقام کسی نمی‌تواند تماس داشته باشد مگر مطهرون. هر شب مستحب است این سوره را بخوانیم به اعتبار این‌که جایگاه چنین فکری از ذهن‌ها بیرون نرود. اگر کسی این فکر و فرهنگ را بشناسد می‌فهمد بهترین راه این است که در امور بزرگ منتظر باشد تا نوری قرآنی بر قلبش الهام شود و راه را نشان دهد. فرهنگ مدرنیته یکی از مشکلاتی که برای ما به وجود آورد این بود که این نوع فکر و فرهنگ را نفی کرد. حال اگر ما بتوانیم حقیقت ادراک الهامی یا هدایت‌های اشرافی و تشکیکی‌بودن آن را بشناسیم شواهد زیادی از آن را می‌توانیم تشخیص دهیم.

مقام معظم رهبری از جمله شاخصه‌های اصول‌گرایی را ایمان به آینده معرفی کرد. ایمان به آینده، یک فکر و فرهنگ است. ایشان معتقدند اگر جامعه آماده باشد، انواری از هدایت به قلب تک تک افراد می‌رسد که جلوی آن‌ها را روشن می‌کند و ظلمات را از صحنه بیرون می‌برد و جامعه به سوی سرنوشت معنوی خود جلو می‌رود. حضرت امام فرمودند که ما در پیروزی انقلاب مقلب‌القلوب بودن خدا را

دیدیم.⁴ اوست که ملت را از یک حالی به حال دیگر منقلب کرد. یا در مورد خرمشهر فرمودند: خرمشهر را خدا آزاد کرد. این نوع نگاه به حادثه ها، نگاهی است که متوجه اشراق انوار الهی بر قلب مؤمنین می باشد. امام «رضوان الله تعالی علیه» می فهمند که فرماندهان سپاه و ارتش آن وقتی که دور هم نشستند و عمق معضل را شناختند، در ذیل تفکر اسلامی و با رویکرد نجات کشور شیعی از تعرض دشمنان اسلام، مستعد تجلیات الهی می شوند، نمونه اش آن الهامی است که مرحوم شهید برونسی «رحمة الله علیه» گزارش می دهد، در آن صحنه ای که کتاب «خاک های نرم کوشک» متذکر آن است که چگونه صدای یک بانوی محترمی به او دستور می دهد چگونه عمل کن. فردا صبح متوجه می شوند مقر فرماندهی عراق را زده اند، بدون این که در آن تاریکی چیزی دیده باشند. این ها چیزهایی نیست که بگوئیم یک نمونه است، وقتی به درستی نگاه شود و عزم دفاع از اسلام و مسلمین در میان باشد، سراسر امور تحت تأثیر اشراقات الهی مدیریت می شوند، این در جای خود یک فکر و فرهنگ است. مشکل ما حجاب مدرنیته است که شرایط ورود به این فکر و فرهنگ را از انسان ها گرفته است و معنی سخن رهبری را که می فرمایند در این مسیر به امدادهای الهی اعتماد داشته باشید، نمی فهمیم.

جایگزینی‌های غلط

فرهنگ مدرنیته نسبت ما را با آسمان معنویت قطع کرده و ما متأسفانه تحت تأثیر همان فرهنگ، به جای آن‌که به آن ارتباط برگردیم، جایگزینی‌های غلط می‌کنیم. ارتباط با موبایل را جای ارتباطات ملکوتی قرار می‌دهیم. قبلی‌ها از طریق انس و ارتباط با ملکوت عالم، با همدیگر ارتباط ملکوتی و اشراقی داشتند. در روش ارتباط از طریق موبایل، ماهواره در میان است، امواج صوت را به ماهواره می‌فرستید و ماهواره منعکس می‌کند به گوشی موبایل آن کسی که شما با او تماس گرفتید. قبلاً ارتباطات ملکوتی در میان بود، قلب‌ها با ملکوت مرتبط بودند و از طریق ملکوت به همدیگر پیام می‌دادند. مادران بدون این‌که دائم به دخترشان تلفن بزنند می‌دانستند اجمالاً دخترشان در چه حالی است و قلبشان آن حالت را می‌شناخت و رفقا هم با هم ارتباط ملکوتی داشتند، چون رجوع آن‌ها به جنبه‌ی نورانی همدیگر بود و نه جنبه‌ی جزئی زمینی. در ارتباط جزئی، مادر به دخترش تلفن می‌زند که صبحانه چه خورده‌ای، برای این نوع آگاهی‌ها تلفن و موبایل نیاز است و فرهنگ مدرنیته مأمور تأمین این نوع آگاهی‌ها می‌شود. در ارتباط ملکوتی روح‌ها نظر به جنبه‌ی وجودی همدیگر داشتند و به همان جنبه‌ی «وجودی» نظر می‌انداختند و حقایق عالم و آدم را درک می‌کردند و در حال حاضر تقریباً آن فرهنگ در حجاب رفته است، هرچند حقیقت آن فرهنگ در دل شیعه هست و روحانیون اصیل

ما از این نوع انوار برخوردارند. به همین جهت به دنبال موضوعات جزئی عالم نیستند، روح شیطانی آمریکا را می‌شناسند و می‌دانند کید شیطان ضعیف است و می‌فرمایند: «آمریکا هم هیچ غلطي نمی‌تواند بکند»⁵ شما هم اگر در آن شرایط روحی قرار بگیرید و آن ایمان در جان شما طلوع کند از همان الهامات بهره‌مند می‌شوید. اولیاء الهی عموماً در نماز شب‌هایشان راحت‌تر به این الهامات می‌رسند. در روایت هم داریم که نماز شب «نِعْمَ الْقَطِیْه» مرکب خوبی است تا انسان را به بالا سیر دهد.

می‌خواهیم عرض کنیم انقلاب اسلامی به قلب حضرت امام اشراق شد. إِنْ شَاءَ اللَّهُ شواهد و مواردی که بتواند ما را به این نکته برساند آرام آرام ظاهر می‌شود، چون کشف این نکته مثل نظر به نور است و نه مثل دیدن دیوار، بنابراین در شواهد و حادثه‌ها می‌توان آثار آن را پیدا کرد. برای روشن‌شدن موضوع ابتدا باید فرق بین اشراق و تعقل روشن شود، زیرا مسیر درست جهت رجوع به حضرت امام در راستای فهم اندیشه‌ی اشراقی ایشان نهفته است.

تفاوت تعقل و اشراق

عنایت داشته باشید وقتی تعقل می‌کنیم و در اثر تعقل مطلبی را متوجه می‌شویم، ابتدا به دنبال مطلب خاصی هستیم و از طریق تعقل به هرچه

بهتر فهمیدن آن مطلب نزدیک می‌شویم، مثل آن که در مورد وجود خدا و یا وجود معاد تعقل می‌کنیم. ولی اگر روحی داشته باشیم که به جای این که به کمک آن در مورد آن موضوع خاص تعقل کنیم بتوانیم به آن موضوع توجه نمائیم، یعنی بتوانیم جهت روحمان را به طرف جنبه‌ی وجودی آن موضوع معطوف کنیم، در آن صورت حقیقت آن موضوع بر قلب ما اشراق می‌شود. در تعقل، مفهوم آن موضوع برای انسان روشن می‌شود ولی اگر آن موضوع بر قلب شما اشراق شد به جای مفهوم آن حقیقت، جنبه‌ی وجودی آن موضوع با تمام زوایایش برای شما ظهور می‌کند. در تعقل صورت حقیقت نزد شما است اما در حد مفهوم نه در مقام «وجود».

اگر به خوبی روشن شود حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» یک حقیقت زنده برای تاریخ معاصر ما هستند و با اشراقی که بر قلب ایشان شده انقلاب اسلامی را ظاهر کرده‌اند، رجوع به ایشان معنی خاص خود را خواهد یافت. زیرا وقتی یک حقیقت به صورت اشراقی بر قلبی تجلی کند تمام زوایای آن حقیقت را در همان حد و مرتبه با خود به همراه دارد و انسان را به بصیرت همه جانبه می‌رساند. فرق موضوع اشراقی که بر قلب تجلی می‌کند با فکری که از عقل حاصل می‌شود این است که تعقل، «فکر» انسان را در موضوع خاصی در محدوده‌ی مفهوم جلو می‌برد ولی در اشراق، تجلی نوری حقیقت به صحنه می‌آید، با همه‌ی

جامعیتی که حقیقت با خود دارد و انسان با جنبه‌ی وجودی آن موضوع متحد می‌شود.⁶

انسان در تعقل، ابتدا موضوع خاصی را مدّ نظر قرار می‌دهد و از طریق تعقل به سوی آن سیر می‌کند و به اندازه‌ای که درست تعقل کرده، مفهوم آن موضوع برایش روشن می‌شود. ولی در اشراق وقتی جان انسان آماده شد، نور حق است که به سراغ انسان می‌آید، هرچند در محدوده‌ی موضوعی خاص. وقتی منتظر می‌مانید تا خدا هر طور خواست جواب طلب شما را عطا کند، به صورت کلی منتظر لطف او هستید، مثل همان سؤالات کلی که حضرت امام داشتند. در اشراق، همه‌ی جوانب موضوع برای انسان روشن می‌شود. چون به موضوع از جنبه‌ی وجودی نظر شده و حق با همان جنبه به قلب او اشراق می‌شود. ولی در تعقل به موضوع از جنبه‌ی حصولی و ماهیتی نظر شده و به همان اندازه که آدم روی موضوع دقت کرده است، به همان شکل برایش روشن می‌شود. به قول منطقیون «نتیجه تابع اَخْسْ مقدمتین است». به اندازه‌ای که کبری وسعت دارد نتیجه وسعت خواهد داشت و این مربوط به علوم حصولی است. اما در تجلی اشراقی، شما به ماهیتی خاص نظر ندارید، فقط انتظارتان را برای تجلی مبادی مورد نظر به میان آورده‌اید و برای حضرت امام مبادی تحقق

6 - مثل قرارگرفتن نور بیرنگ ضعیف در ذیل نور بیرنگ شدید. که نور بیرنگ ضعیف همه‌ی جامعیت نور بیرنگ شدید را دارد با درجه‌ی نوری کمتر، ولی نور سبز و جُهی از نور بیرنگ را با خود دارد.

انقلاب اسلامی اشراق شد و شخصیت امام را در بر گرفت به طوری که آثار علمی و عملی ایشان حاصل آن اشراق گشت. در این حالت انقلاب اسلامی در نور حق دیده می شود و بر همان مبنا نیز ظهور می کند.

شایستگی اشراقی راه حل ها

امام به عنوان یک شخصیت عارف سالک متوجه اند در رابطه با راه برون رفت از ظلمات دوران، بیش از یک فکر جزئی، باید با حقیقت روبه رو شوند. این از الفبای تفکر عرفانی است. یک عارف اولین قدمش این است که منتظر می ماند تا حق تجلی نماید و آنچه که تجلی کرد را پیروی می کند. حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» وقتی ظرفیتی آنچنانی در خود ایجاد کردند که آماده ی جواب گویی به آن سؤالات شدند و فهمیدند شرایط طوری است که مدرنیته می خواهد تمام زندگی ما را در اختیار خودش بگیرد و حتی اسلام فردی را هم نگذارد برایمان بماند، قلب ایشان آماده ی تجلی اشراقی شد که جواب همه ی آن سؤالات در آن بود. اگر علمای معاصر امام و مسلمانان معاصر هم همان را می فهمیدند که ایشان فهمید و اگر قلبشان برای تجلی راه حل آن سؤالات توسط حضرت حق، به امیدواری قلب امام بود، اشراقی هم سنخ اشراق حضرت امام داشتند و با امام هم زبان می شدند، همین طور که حضرت امام با مرحوم آیت الله کاشانی هم زبان بودند و همین طور که بعضی علما با حضرت امام هم زبان شدند. در حالی که بعضی ها نمی دانستند در آن زمان دارد چه می گذرد و

چه دارد بر سر اسلام می‌آید وگرنه زبان امام را می‌فهمیدند. فکر می‌کردند آن اسلامی که هست و هنوز مردم در امور خود از طریق روحانیت به آن رجوع می‌کنند همچنان ادامه می‌یابد.

در سال‌های 1341 و 1342 درصد کمی از نوجوانان و جوانان با دبیرستان و دانشگاه ارتباط داشتند ولی جهت جامعه به سوی هر چه بیشتر دبیرستانی و دانشگاهی‌شدن جوانان بود و امام آن را خوب فهمیدند و متوجه بودند اگر فکری نشود، این‌که مردم به روحانیت رجوع دارند پایدار نخواهد ماند و آن وقت مردم نسبت به اسلام بیگانه می‌شوند، بعضی از فضایی حوزه تعجب می‌کردند چرا حاج آقا روح الله اینقدر حرص می‌خورد مگر چه شده است؟ اگر احوالات امام را در سال 43 که خبر تصویب لایحه کاپیتولاسیون به ایشان رسید مطالعه کنید می‌فهمید چگونگی متوجه عمق فاجعه‌ای بودند که دارد رخ می‌دهد. آقای حمید روحانی در کتاب «تحلیلی از نهضت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌گوید: امام در آن روز با چهره‌ای گره خورده و با چشمانی که از شدت خشم و خستگی و بی‌خوابی سرخ شده بود، در مقابل مردم ظاهر شدند و سخنرانی این مرتبه در طول نهضت بی‌سابقه بود و حتی از روی پیش‌نویس هم احتیاج به مرتب‌کردن زیاد داشت که اینچنین منظم مسائل را مطرح کنند. اینچنین شروع کردند:

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، من تأثرات قلبی‌ام را نمی‌توانم اظهار کنم. قلب من در فشار است. از روزی که مسائل اخیر ایران را شنیدم، خوابم کم

شده، ناراحت هستم. من با تأثرات قلبی‌ام روز شماری می‌کنم چه وقت مرگم پیش بیاید... ما را و استقلال ما را فروختند، قانون به مجلس بردند که تمام مستشاران نظامی با خانواده‌هایشان و کارمندان و خدمه‌شان از هر جنایتی در ایران مصون‌اند... اگر نفوذ روحانیت باشد نمی‌گذارند دولت هرکاری خواست بکند، نفوذ روحانیت مضر به حال ملت است؟ نخیر مضر به حال شماست!... آن آقایان که می‌گویند باید خفه شد، آیا در این مورد هم می‌گویند باید خفه شد؟ ما را بفروشند و ما ساکت باشیم! والله گناه‌کار است کسی که داد نزند، والله مرتکب گناه کبیره است کسی که فریاد نزند. ای علمای نجف به داد اسلام برسید، ای علمای قم به داد اسلام برسید. رفت اسلام (گریه‌ی حضار)... خدایا این دولت و این مجلس، به اسلام و قرآن خیانت کردند.⁷

حضرت امام متوجه‌اند اسلام عزیزی که حضرت زهرا (ع) برای حفظ آن سیلی خورده است و تن‌ها در شیعه هنوز نمودی از آن مانده، دارد می‌رود. حالا معلوم است که اشراق حفظ اسلام در آن شرایط، حق این مرد الهی است، حق هیچ‌کس دیگر نبود وگرنه آن‌ها هم همراه امام فریاد می‌زدند. آری این اشراق حق آن‌هایی است که در ذیل بصیرت امام، غم اسلام را خوردند و به همان اندازه مستعد اشراقی شدند که به کمک آن اشراق نور سخنان امام را فهمیدند.

شما هم تا غم اسلام را نخورید اشرافی هم سنخ اشراف یاران امام نمی‌یابید.

حاصل بحث آن است که اشراف، جنس خاصی دارد، اگر انسان به امید حق و با تمام تواضع نسبت به حق به میدان آمد از آن بهره‌مند می‌شود. انسان در اشراف متوجه می‌شود آن بصیرت، لطفی است از طرف خداوند و به همین جهت برای آن ارزش فوق العاده‌ای قائل است و هرگز آن را به خود نسبت نمی‌دهد، به خدا نسبت می‌دهد ولی در تعقل یعنی در اندیشه‌ی حصولی، انسان آن اندیشه را از خود می‌داند و ناخودآگاه گرفتار یک نحوه غرور می‌گردد. امام صادق ♦ در مورد شعور اشرافی می‌فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ قَلْبَ وَلِيِّهِ وَكَرَّ الْإِرَادَةَ فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ شِئْنًا»⁸ خداوند دل ولی خود را آشیانه‌ی اراده خویش قرار داده، هرگاه خدا بخواهد ما نیز می‌خواهیم. همچنان که از حضرت صاحب الزمان (ع) داریم «قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى شِئْنًا»⁹ دل‌های ما ظرف اراده الهی است پس هرگاه که خدای تعالی چیزی را بخواهد ما آن را می‌خواهیم. ملاحظه می‌کنید که نور اشرافی طوری است که اگر قلب آماده باشد آن نور بر آن قلب تجلی می‌کند و حقیقت با تجلی نور الهی بر آن قلب‌ها، به صحنه می‌آید.

8 - بحار الأنوار، ج 26، ص 256.

9 - قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 459.

ملاحظه کردید که در جمله‌ی قبل عرض شد آن نور اشراقی «به صحنه می‌آید». ما نگفتیم انسان می‌رود و آن نور را می‌یابد، اگر گفته بودیم انسان نور اشراقی را به دست می‌آورد، معلوم می‌شد گوینده‌ی آن سخن نسبت به نحوه‌ی وجود نور اشراقی جاهل است، آری ما با تعقل می‌توانیم تلاش کنیم تا متوجه یک موضوع بشویم ولی نسبت به حقایق اشراقی باید جان را آماده کرد تا خودش تجلی کند. موضوعاتی که از طریق تفکر به دست می‌آید مثل نظر به یکی از نورهای طیف هفت رنگ است در نور بی‌رنگ، ولی در اشراق، بصیرتی که حاصل می‌شود مثل تجلی نور بی‌رنگ است و حتی اگر آن نور به صورتی نازل تجلی کند از جهت وسعتی که دارد، با آنچه از طریق تفکر حاصل می‌شود قابل مقایسه نیست.

چگونگی بهره‌مندی از نور قرآن

امیدوارم تعجب نکنید وقتی عرض می‌کنم قرآن به نازل، به واسطه‌ی شیعه بودن حضرت امام، به قلب امام تجلی می‌کند، کافی است فراموش نکنید که رسول خدا ﷺ فرمودند: «فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْأُمُورُ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»¹⁰ چون حقیقت امور مثل شب تاریک، برای شما نامشخص شد بر شما است که به قرآن رجوع کنید. این یعنی به قرآنی رجوع کنید که با ایمان به آن نورش بر قلبتان تجلی می‌کند، کافی است ما فرهنگ تشیع را

بازخوانی کنیم و سخن قرآن در مورد اهل البیت^{علیهم السلام} را به یاد آوریم که چگونه قلب آن ها به جهت طهارت کامل، در مقام تماس با قرآن است و قلبشان با قرآن مأنوس می‌باشد و از انوار آن بهره‌مند می‌شوند و لذا هرکس به اندازه‌ای که در ذیل طهارت اهل البیت^{علیهم السلام} قرار گرفت از نور قرآن بهره‌مند می‌گردد، هرچند آن نور نازل باشد. عالمان دین با رجوع به اهل بیت^{علیهم السلام}، در ذیل شخصیت ائمه^{علیهم السلام} قرار می‌گیرند و از نور قرآن بهره‌مند می‌شوند. آری یک وقت ما می‌خواهیم از نکته‌ای از دین مطلع شویم، با رجوع عقلی به قرآن از آن نکته مطلع می‌شویم ولی یک وقت به قرآن رجوع می‌کنیم تا قرآن - هرچند به صورت نازل- بر قلب ما تجلی کند، این تجلی رویکرد خودش را دارد. همین طور که قلب امام معصوم همه‌ی دین است با شدت کامل، دوستان اهل البیت^{علیهم السلام} اگر راه را درست بروند همه‌ی دین را دارند ولی به نازله. در احوال بعضی از شهداء این را می‌یابید و تعجب می‌کنید در حالی که خود قرآن به ما خبر داده که قرآن حقیقت مکنونی است که «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»¹¹ آن را کسی در جان خود احساس نمی‌کند مگر اهل طهارت. اهل طهارت بالاصاله، اهل البیت^{علیهم السلام} اند ولی بالتبع شهداء و علمایی هستند که در ذیل اهل البیت^{علیهم السلام} قرار می‌گیرند. از جمله‌ی آن علماء حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» اند- عالم جامعی با قلب قرآنی-.

انسان در تفکر، مفهوم موضوع مورد نظر را گزینش می‌کند ولی در اشراق حقیقت موضوع از بالا به صورت جامع تجلی می‌کند و در مقام خود مشتمل بر جمیع کمالات مربوطه است، قلب آن کسی که منور به اشراق می‌شود تمام زوایای حقیقت موضوع را در همان حد و مرتبه‌ی نازل می‌یابد و می‌نمایاند، زیرا آن موضوع را به حق می‌یابد.

در جلسه‌ی قبل عرض شد که قرآن می‌فرماید: اگر مردم به سرنوشت مذکران نبوت در تاریخ بنگرند و عبرت گیرند؛ «فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا»¹² برای آن‌ها قلبی پیدا می‌شود که به کمک آن تعقل می‌کنند یا گوشی پیدا می‌کنند که نسبت به فهم حقایق شنوا خواهد بود. این آیه روشن می‌کند قلبی که عقلش عقل قرآنی باشد غیر از عقلی است که متوجه مفاهیم و کلیات می‌شود. عقلی که با نور قلب به صحنه بیاید نسبت به فهم حقایق دارای شیدایی و شیفتگی خاصی است و مسلّم برای نجات از ظلمات شیدایی آفرین دنیای مدرن باید فرهنگ نورانی شیدایی آفرین به میدان بیاید و آن فرهنگ باید فرهنگی ملکوتی باشد و حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» دینی را به میان آوردند که در عین حکمت و فقا هت، دارای شیدایی مخصوص عرفانی و حماسی است و لذا اگر بتوانیم در ذیل شخصیت حضرت امام سلوک کنیم دارای شخصیت جامعی می‌شویم با همان شیدایی و روحانیت عرفانی و فقهی و فلسفی و

حماسی و این همان روحیه‌ی جهادی است که مقام معظم رهبری بر آن تأکید دارند و می‌فرمایند یکی از خصوصیات اصول‌گرایی حقیقی روحیه‌ی جهادی است. اگر آن شخصیت جامع که امام متذکر آن هستند، در نسل امروز ظهور کند می‌توانند در ظلمات مدرنیته، حیات نورانی خود را ادامه دهند، زیرا در ذیل شخصیت امامی قرار گرفته‌اند که اولاً: خودش حقایق قرآنی را به صورت اشرافی گرفته است. ثانیاً: می‌تواند آن حقایق را به همان صورت اشرافی به بقیه بدهد.

راه حل تحقق جامعه‌ی توحیدی

بر اساس نکات فوق است که در رابطه با حضرت امام و انقلاب اسلامی تعبیر اشراف را به کار می‌بریم و در عمل هم هر چه زمان گذشت بیشتر روشن شد که شخصیت امام همه‌جانبه‌نگر و اشرافی است. مقام معظم رهبری «حفظه الله» با توجه به همین امر در رابطه با چگونگی طرح بسیج توسط امام، واژه‌ی «الهام الهی» را که خداوند به قلب امام اشراف کرد، به کار می‌برند. جملات رهبری نشان می‌دهد نگاهشان به حضرت امام آن طور نیست که امام را به عنوان یک دانشمند بزرگ یا صرفاً یک فقیه برجسته بدانند، تعبیرهایشان نشان می‌دهد که جایگاه دیگری برای امام قائل‌اند و لذا وقتی می‌خواهند جریان ایجاد بسیج را که توسط حضرت امام طرح شده شرح دهند، می‌فرمایند:

این دل نورانی امام بزرگوار ما بود که به این
حقیقت دست یافت و به «الهام الهی» و به کمک
الهی این را تحقق بخشید و زمینه‌ی عظیم دل‌های
منور مردم مؤمن، یک چنین محصولی را به انقلاب
داد.¹³

می‌فرمایند: بسیج یک «الهام الهی» بود به قلب
امام. علت این نحوه نگاه به امام به جهت آن است
که می‌دانند حضرت امام قلب خود را جهت مدیریت
انقلاب اسلامی آماده‌ی اشراقات الهی کرده بودند و
بر آن اساس پیشنهاد می‌دهند که مسئولان و مردم چه
بکنند و چه نکنند. به همین جهت ما تعجب می‌کنیم
چگونه بعضی‌ها می‌گویند ما طرح تشکیل بسیج را به
امام پیشنهاد کردیم. یکی از عزیزان می‌فرمودند
قبل از انقلاب خدمت علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» رفتم و
برداشت‌های خودم را از بعضی آیات قرآن عرض کردم
و ایشان هم کاملاً گوش دادند بعد که به آن جلد از
المیزان که مربوط به آن آیات بود و تازه چاپ
شده بود، برخورد کردم دیدم مرحوم علامه قبلاً آن
نکات را بسیار دقیق‌تر و عمیق‌تر مطرح کرده‌اند،
در حالی‌که آن عزیز در محضر علامه فکر کرده بود
دارد چیزی به علامه طباطبائی یاد می‌دهد. بعضی‌ها
هم که می‌رفتند خدمت حضرت امام از همین نوع
بودند، عموماً طرح‌های نپخته‌ای را ارائه می‌کردند
و امام گوش می‌دادند، بعد که می‌دیدند آن چیزی که
امام مطرح کرده‌اند یک وجهی از آن پیشنهاد را

دارد، تصورشان این می شده که آن ها آن طرح را پیشنهاد کرده اند، یادشان می رود هزار نکته ی باریکتر ز مو در آنچه حضرت امام مطرح می کردند بود که در طرح آن ها نبود، در حالی که مقام معظم رهبری متوجه اند که طرح بسیج با این جوانب ظریف، جز الهم الهمی نیست. اگر کسی خاطرات بعضی از افراد را بخواند و در جریان امر نباشد تصور می کند این افراد به حضرت امام خط می داده اند، در حالی که مقام معظم رهبری که در متن امور و تصمیم گیری ها بودند طور دیگری به حضرت امام و اندیشه های ایشان نگاه می کنند. چون جایگاه اشرافی شخصیت حضرت امام را می شناسند و کسی می تواند اندیشه های اشرافی را بشناسد که خودش از همان طریق پروریده شده باشد.

اگر رسیدیم به این نکته که شخصیت حضرت امام و پیرو آن انقلاب اسلامی، در تمام ابعادش - از ابتدا تا انتها- یک حقیقت اشرافی است و می توان در تاریخ معاصر در تمام ابعاد به آن رجوع کرد و مبادی خود را شخصیت حضرت امام قرار داد، به راه حل بزرگی در ایجاد جامعه ی توحیدی رسیده ایم. همان طور که اصحاب امام حسین ♦ در کربلا، مبادی علمی و عملی خود را شخصیت حضرت سیدالشهداء ♦ قرار دادند و بر این اساس به حضرت عرضه می داشتند «إِنِّي سَلَّمْتُ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَ حَرَبْتُ لِمَنْ حَارَبَكُمْ» من با هرکس که شما در صلح هستید در صلح هستم و با هرکس که شما در جنگ هستید در جنگ می باشم.

هنوز روی اولین موضوع که در اولین جلسه طرح شد تأکید داریم و آن این است که امروز در ذیل اسلام و اهل البیت^{علیهم السلام}، لازم است که شخصیت حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» را به عنوان مبادی علمی و عملی خود انتخاب کنیم تا امکان تفاهم در جامعه به وجود آید و به سوی وحدت حقیقی در اجتماع قدم برداریم.¹⁴

در قرآن یک موضوع ابتدا به صورت اجمال طرح می شود و سپس هر سوره آینده ای می شود برای نشان دادن تفصیلی آن موضوع و لذا هر چه جلو می روید و بیشتر تدبر می کنید، خود قرآن برای نشان دادن حقیقت خود آینده می شود. بعد از مدتی یقین می کنید که این وحی الهی است. یعنی خود قرآن وحیانی بودن خود را اثبات می کند و غیر قرآن هیچ چیزی استقلالاً چنین توانایی ندارد تا خود را به عنوان مبادی قلبی و عملی ما اثبات کند. در همین رابطه شما انتظار نداشته باشید وقتی عرض می کنیم شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» و پیرو آن انقلاب اسلامی، یک حقیقت اشرافی است در همان ابتدا قلبتان تصدیق کند، چون حقیقت اشرافی - به جهت آن که وجودی است و نه ماهیتی - باید در مظاهر

14 - وحدت حقیقی آن نوع وحدتی است که به نور حضرت احد در جامعه تجلی کند، وحدتی که آیه 62 سوره انفال متذکر آن است که خداوند به پیامبرش می فرماید: «خداوند آن اُلفت و وحدت را در بین افراد ایجاد کرد.» و ما إن شاء الله بعداً نکاتی در این رابطه عرض خواهیم نمود.

مختلف جاي خود را در قلب ما باز کند تا آن را تصدیق کنیم، همان طور که قرآن را تصدیق می‌کنیم. وقتی روشن شد شخصیت امام در تمام ابعاد علمی و عملی، یک حقیقت اشرافی است که در ذیل نور اهل البیت^{علیهم‌السلام} پروریده شده است، می‌توان پذیرفت که ما نیز می‌توانیم در ذیل شخصیت ایشان در این دوران، سلوک حقیقی خود را شروع کنیم. این موضوع مثل فرمول ریاضی و دوی ضربدر دو نیست، مگر شما با قرآن به صورت فرمول ریاضی برخورد کردید که با ائمه و علمای بالله بخواهید این طور برخورد کنید؟ ما در برخورد با حقایق دینی به دنبال تغییر عالم خود هستیم و برای رسیدن به عالم دینی باید به شعوری دست یابیم که موضوع را در جان خود حس کنیم و سپس به آن عمق بدهیم.

چنانچه روشن شود انقلاب اسلامی یک حقیقت اشرافی است، روشن می‌شود یک راه کار همه جانبه است برای آن که تاریخ ما را جلو ببرد و در آن حقیقت اشرافی برای رسیدن به اهداف متعالی، همه ی جوانب در نظر گرفته شده است و این یکی از ملاک های اشرافی بودن یک راه کار است و در عمل می‌توان آن را تجربه کرد.

آینده نگری انقلاب اسلامی

این که ملاحظه می‌فرمائید انقلاب اسلامی تمام مشکلات آینده ی خود را از قبل می‌شناسد و توان عبور از آن ها را دارد و نظام اسلامی براساس آموزه های امام، طوری در مقابل حادثه های پیش روی

خود موضع‌گیری می‌کند که مشکلات به خوبی در درونش هضم می‌شود، شاهد بر آن است که انقلاب اسلامی یک حقیقت اشرافی است. نمونه های زیادی در تاریخ انقلاب اسلامی داشته‌ایم که دشمنان فکر نمی‌کردند انقلاب اسلامی بتواند از آن‌ها عبور کند ولی طوری پاییه‌ی انقلاب گذاشته شده که فتنه‌هایی را که دشمنان اسلام با هزار زحمت به آن شکل داده‌اند، به خوبی در خود هضم کرده و جلو رفته. کافی است ما از پشت صحنه‌ی جریان‌هایی که برای انقلاب اسلامی به وجود آوردند مطلع باشیم تا ببینیم با چه امیدی آن جریان‌ها طراحی شده و انقلاب چقدر عجیب از آن‌ها عبور کرده که نمونه‌ی مشخص آن دفاع مقدس هشت ساله و یا جریان روی کار آوردن طالبان در افغانستان و یا اشغال عراق و یا فتنه‌ی 88 است که در همه‌ی جبهه‌ها دشمن با ناکامی روبه‌رو شده است.

می‌دانید که ارتش و ساختار آن براساس عقل غربی طراحی شده و عملاً با برنامه‌هایی که غرب طراحی می‌کند بهتر هماهنگ می‌شود و لذا وقتی بسیج به میان آمد نه‌تنها شکل دفاع مسلحانه‌ی انقلاب اسلامی از تأثیر نظام غربی خارج شد حتی ارتش نیز دیگر ارتش خودی گشت و ژنرال‌های ارتش دیگر خود را در ذیل طرف‌های غربی احساس نکردند. چطور در جریان فتنه‌ی 88 امید استکبار به تحصیل کرده‌های دانشگاه‌ها بود که زبان غرب را بهتر از زبان انقلاب اسلامی می‌فهمیدند و آن بنده‌ی خدا هم گفته بود «چون که بیشترین رأی به آقای موسوی را

دانشگاهي ها داده اند پس معلوم است که ایشان مترقي تر است!»! این در تمام فتنه ها مطرح بود و هنر انقلاب اسلامي آن بود که در چنین فضاي توانست از همهي موانع عبور کند، چون با نوري ماوراء تفکر غربي جلو آمده بود. عبور از انقلاب اسلامي که در فتنه ي سال 1388 تحت تأثیر فرهنگ غربي، برنامه ريزي شده بود، چيز کمی نبود ولي از عظمت انقلاب اسلامي همین بس که می تواند فتنه اي را پشت سر بگذارد که به تعبیر بزرگان بیش از بیست سال براي آن برنامه ريزي شده بود، همین که در آن توطئه توانسته بودند بعضي از افراي را به خدمت بگیرند که قبلاً از نیروهاي انقلاب بودند، نشان می دهد برنامه ريزي دقيقي کرده بودند. همین طور که اگر انقلاب اسلامي از طریق دولت موقت با دنياي مدرنيته هماهنگ شده بود یقیناً از حقيقت خود بیرون رفته بود ولي روح انقلاب، دولت موقت آقاي مهندس بازرگان را تحمل نکرد زیرا دولت موقت خواسته یا ناخواسته طوري می اندیشید که تمام اهداف و ساختارهاي انقلاب اسلامي در فرهنگ غربي هضم می شد. اگر روح انقلاب اسلامي به جوانان خط امام الهام نشده بود که لانه ي جاسوسي را اشغال کنند و با این کار روح انقلاب اسلامي را - که تماماً به غیر از فرهنگ غربي نظر دارد - از آن شرایط آزاد کنند، ما امروز در غرب منحل شده بودیم.

دو نوع نگاه به انقلاب اسلامی

وقتی کسی سلوک خود را در ذیل شخصیت حضرت امام قرار داد مُلهم می‌شود تا سفارت آمریکا را اشغال کند و حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» نیز آن عمل را صورت متعین انقلاب اسلامی می‌یابند و می‌فرمایند: این کار از انقلاب اول مهم تر بود. ولی کسانی که نمی‌توانند یک زندگی سلوکی در ذیل شخصیت حضرت امام برای خود انتخاب کنند اگر برای انقلاب زندان هم رفته باشند، مبارزه هم کرده باشند نمی‌توانند تا آخر با انقلاب باشند چون این‌ها سعی می‌کنند فکر خودشان را به انقلاب تحمیل نمایند، برعکس آن‌هایی که متوجه حقیقت اشرافی انقلاب هستند، سعی می‌کنند فکر خودشان را با انقلاب هماهنگ کنند. آن اولی‌ها بخواهند یا نخواهند حتماً یک زمانی با انقلاب درگیر می‌شوند.

هرکس در هر جایگاهی که باشد اگر در رابطه با انقلاب اسلامی فکر خود را اصل دانست، به جای نظر به حقیقت اشرافی انقلاب به خود نظر می‌کند و می‌خواهد برای انقلاب تکلیف معلوم نماید، همان کاری که در صدر اسلام واقع شد و برای اسلام و رسول خدا ﷺ تعیین تکلیف کردند.¹⁵ ولی آن‌هایی که در کمال تواضع نسبت به اسلام و انقلاب و حضرت امام، خود را آماده کردند تا در ذیل انقلاب به زندگی خود معنا ببخشند، هر روز بیشتر از روز

15 - در مورد تعیین تکلیف برای اسلام توسط بعضی از صحابه، به کتاب «خطر مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع شود.

قبل در بصیرت و معنویت به شکوفایی رسیدند که نمونه‌ی خوب آن را در شهید چمران و امثال او می‌توان یافت که چگونه با آن مدارج علمی متوجه حقیقت انقلاب شد و تا آن حد نسبت به امام متواضع بود و تا آن حد حاضر شد خود را فدای انقلاب کند، بدون آن که بخواهد انقلاب را فدای خود نماید.

آن‌هایی که فکر خودشان را همه چیز بدانند و برای انقلاب جایگاه اشرافی قائل نباشند سعی می‌کنند انقلاب را با فکر خودشان مدیریت کنند. مرحوم امینی در الغدير می‌گوید ابو سعید خُدری نقل می‌کند که ابوبکر به نزد رسول خدا ﷺ رسید و گفت ای رسول خدا من گذارم به فلان جا و فلان جا افتاد ناگهان مردی نیکو نما را دیدم که با فروتنی نماز می‌گزارد - منظورش کسی بود که بعداً سرکرده‌ی خوارج شد- رسول خدا ﷺ او را گفت به نزد وی برو و او را بکش. خُدری گفت: ابوبکر به نزد او رفت و چون در آن حالت بدیدش خوش داشت او را بکشد و به نزد رسول خدا ﷺ برگشت. پیامبر ﷺ به عمر گفت تو به نزد او برو و وی را بکش، خُدری می‌گوید: عمر نیز رفت و چون او را در همان حالی دید که ابوبکر دیده بود، ناخوش داشت که او را بکشد پس بازگشت و گفت ای رسول خدا! من دیدم که حالی سراسر فروتنی دارد خوش نداشتم او را بکشم. حضرت فرمودند: ای علی! تو برو و او را بکش، علی برفت و او را ندید و برگشت و گفت ای رسول خدا من او را ندیدم. پیامبر ﷺ گفت این کس و یارانش قرآن می‌خوانند با آن‌که آوای آن از

گرداگرد گردن ایشان نمی‌گذرد، چنان از دین بیرون می‌شوند که تیر از چله‌ی کمان و سپس به آن بر نمی‌گردند، آنان را بکشید که بدترین آفریدگانند.¹⁶

انس بن مالک در همین رابطه می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: «شما درباره‌ی مردی برای من خبر آورده‌اید که در روی او اثر و چشم زخمی از شیطان هست» و گفت چه کس این مرد را می‌کشد؟ ابوبکر گفت: من، پس بر روی در آمد و دید نماز می‌خواند گفت سبحان الله! آیا مردی نماز خوان را بکشم؟ با آن‌که رسول خدا ﷺ از قتل نمازگزاران نهی کرده، پس بیرون شد. رسول خدا گفت چه کردی؟ گفت خوش نداشتم مردی را که در حال نماز است بکشم زیرا تو خود از قتل نمازگزاران منع کردی. دوباره پرسید کیست آن مرد را بکشد؟ عمر گفت من و داخل شد، دید او پیشانی بر زمین نهاده، عمر گفت ابوبکر برتر از من بود، پس بیرون شد و پیامبر ﷺ او را گفت چرا باز ایستادی؟ گفت دیدم پیشانی‌اش را در برابر خدا به خاک نهاده خوش نداشتم او را بکشم. پس گفت کیست آن مرد را بکشد علی گفت من. پس گفت اگر بتوانی بیابی‌اش. پس به سوی او رفت و دید بیرون رفته. پس به نزد رسول خدا ﷺ برگشت پس او را گفت: چرا باز ایستادی؟ گفت دیدم بیرون

رفته بود. گفت اگر کشته می‌شد دو نفر هم در میان امت من- از اول ایشان تا آخر- اختلاف نمی‌کردند.¹⁷
این سرگذشت مربوط است به ذو الثَّدیة سردار شورش نهروان که امام امیرالمؤمنین علی ♦ بنا بر آنچه در صحیح مسلم و سنن ابو داود آمده در آن گیر و دار وی را کشت.

مرحوم علامه‌ی امینی می‌گویند: با من بیائید تا از دو خلیفه بپرسیم از چه کسی شنیده بودند که هرکس در نماز باشد خون او را نباید ریخت؟ آیا آن را از قانونی گرفته بودند که قاضی آن غایب بوده تا میان دو سخن او در بمانند؟ مگر این همان قانون محمد نیست که صاحب آن دستور به قتل آن مرد داده بود و خود از نزدیک او را می‌نگریست و می‌دانست که دارد نماز می‌خواند و صحابه- از جمله دو خلیفه- نیز به حضرت گزارش داده بودند که او در نماز خویش فروتنی و خشوع بسیار می‌نماید چندان که کوشش و خدایپرستی او آنان را خوش آمده است که خود ابوبکر نیز از همین خبرگزاران بود، با این همه، رسول خدا ﷺ با علم وسیع نبوی خود دانست که همه‌ی آن کارها از روی ظاهر سازی و نیرنگ بازی است که به یاری آن می‌خواهد توده را بفریبد و به همان آرزوی فاسدش دست یابد که به آن دست نیافت مگر در روزگار خوارج، این بود که

17 - حلیة الاولیاء 2 / 317، 3 / 227، مسند بزار از طریق اعمش،

ابو یعلی در مسند خود چنانکه ابن کثیر در تاریخ خود- ج 7 ص

رسول خدا ﷺ خواست آن میکرب ناپاک را از میان بردارد و هم خواست وی را به مردم بشناساند و آنچه را خمیره‌ی او با آن سرشته شده به ایشان بنماید. حضرت ﷺ امر به قتل او کرد در حالی که از سر هوس سخن نمی‌گوید و گفتار وی هیچ نیست مگر وحیی که بر وی می‌شود. اما دو خلیفه چون دیدند در حال نماز است بر او رحم کردند تا بر بنیاد عقیدتی خویش پایداری نهموده و احترام نماز و آورنده‌ی آن را نگاهدارند! و عمر این را هم به دلایل خود افزوده که ابوبکر که بهتر از من بود او را نکشت. آیا پیامبر که دستور به قتل او داد از هر دو بهتر نبود؟ آیا او خودش قانون نماز را نگذارده و دستور به احترام آن را نداده بود؟¹⁸

این نمونه‌ای است از این که عده‌ای از اصحاب رسول خدا ﷺ معنی قرارگرفتن در ذیل اشراق محمدی ﷺ را نمی‌دانستند. مثل آن‌هایی که به زعم خودشان می‌خواهند انقلاب را مدیریت کنند، برعکس آن‌هایی که بنا دارند به انقلاب ارادت بورزند و سعی می‌کنند شایسته‌ی سربازی انقلاب شوند. این‌ها در واقع تلاش می‌کنند خودشان را هماهنگ با اشراق انقلاب نمایند.

در حال حاضر دو نوع مدیر در درون انقلاب اسلامی داریم. یکی مثل مدیریت مقام معظم رهبری که با نهایت دقت سعی می‌کنند از بهره‌های نورانی انقلاب بهره‌مند بشوند و با توجه به چنین تفکری

تعبیراتشان نسبت به امام خدلی دقیق است و مثلاً می‌فرمایند: «امام عزیز ما، آن مرد یگانه‌ی تاریخ ما، در مقابل کاپیتولاسیون... ایستاد»¹⁹ چون می‌فهمند امام یک فکر و فرهنگ است و بر همین اساس نسبتشان را با انقلاب تعیین کرده‌اند. برعکس آن‌هایی که انقلاب اسلامی را در فضای مدرنیته معنی می‌کنند و مدعی‌اند باید با الفبای تفکر مدرن و مثلاً براساس برنامه‌های بانک توسعه‌ی جهانی اموراتمان را جلو ببریم، با این نوع مدیریت، انقلاب اسلامی در ذیل فرهنگ غربی قرار می‌گیرد و به همان اندازه از هویت خود خارج می‌شود و از تحرک و نشاط اصلی‌اش که عبور از فرهنگ استکبار است محروم می‌گردد. البته انقلاب اسلامی با روح نافذ توحیدی که دارد اجازه نمی‌دهد که این افراد روح غربی را بر آن تحمیل کنند زیرا در اختیار چنین افرادی نیست که غایت انقلاب اسلامی را به غایتی که خودشان می‌خواهند تغییر دهند، هرچند در اختیار آن‌ها هست که خود را هماهنگ انقلاب نمایند و از انوار اشراقی انقلاب بهره‌مند شوند. این که رهبر انقلاب می‌فرمایند: اگر ولی فقیه از عدالت خارج شد خود به خود عزل می‌شود،²⁰ به همین معنا است که او دیگر از انواری که باید به مدد الهی جامعه را اداره کند برخوردار نیست، همان انوار و الطافی که حضرت رضا ♦ فرمودند: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا

19 - مقام معظم رهبری، 90/8/11.

20 - مقام معظم رهبری، 90/7/22.

اِخْتَارَهُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِرِ عِبَادِهِ شَرْحَ صَدْرَهُ» اگر خداوند بنده ای از بندگان را جهت امور مردم انتخاب کرد، سینه ی او را گشاده می گرداند. تا در مدیریت خود کوچکترین لغزشی نداشته باشد و امور بندگان را با وسعت نظر سر و سامان دهد. «فَلَمْ يَغَيِّ بَعْدَهُ بِجَوَابٍ وَلَمْ تَجِدْ فِيهِ غَيْرَ صَوَابٍ» در نتیجه آنچنان توانا می شود که در جواب گویی به هیچ نیازی در نمی ماند و غیر از صواب از او نخواهی یافت و به خوبی مصلحت مردم را در نظر می گیرد. «فَهُوَ مُوَفَّقٌ مُسَدِّدٌ مُؤَيَّدٌ»²¹ پس او در کار خود موفق و محکم و مورد تأیید الهی است.

بی توجهی به نهادهای دنیای مدرن

جنس نگاه اشرافی به عالم آن است که صاحب آن نگاه به نهادهای معمول دنیای مدرن هیچ توجهی ندارد زیرا متوجه است این نهادها حاصل تفکر اومانیستی اند و برای رضای نفس اماره شکل گرفته اند و این یکی از اساسی ترین شاخصه های مکتب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» است. ایشان قبل از انقلاب فرمودند:

«اعلامیه ی حقوق بشر را اینهایی امضا کرده اند که سلب آزادی بشر را در همه ی دوره هایی که کفیل بودند و دستشان به یک چیزی رسیده است، کرده اند... اینها می گویند آزادند بشر! برای تخدیر توده ها، که حالا دیگر نمی شود تخدیرش کرد.

قضیه‌ی این چیزهایی که می‌گذرانند، که یکی‌اش هم همین اعلامیه حقوق بشر است، این برای اغفال است نه این‌که یک واقعیتی دارد. یک چیز خیلی خوش‌نمای با زُرق و برقی را می‌نویسند، سی ماده می‌نویسند که همه‌اش موادی است که خوب به نفع بشر است و یکی‌اش را عمل نمی‌کنند! در مقام عمل، یکی‌اش عمل نمی‌شود. این اغفال است.»²²

یا حضرت امام می‌فرمایند:

«دستگاه‌های خارجی، از قبیل سازمان ملل و غیره، جز اشخاص دست‌نشانده نیستند که برای مصالح ممالک بزرگ و اغفال ممالک کوچک ایجاد شده است و اشخاص سیاسی از ممالک اسلامی که در خارج زندگی می‌کنند، تماس با آنها به صلاح روحانیت و اسلام نیست.»²³

یا می‌فرمایند:

«همین سازمان ملل، همین جلساتی که در خارج هست، شورای امنیت، همه‌ی این‌ها در خدمت ابرقدرت‌ها هستند و برای بازی دادن سایر کشورهاست.»²⁴

ایشان قبل از انقلاب متذکر شدند که جریان‌های انقلابی نباید به نهادهای بین‌المللی دل ببندند. دوستان یک‌نوار از نجف آورده بودند، گوش می‌دادیم آن‌جا حضرت امام می‌فرمودند: این حقوق

22- صحیفه‌ی امام، ج3، ص 332 . بهمن 1356.

23 - صحیفه‌ی امام، ج2، ص 65. بهمن 1344.

24 - صحیفه‌ی امام، ج13، ص 190.

بشر و سایر نهاد های بین المللی افیون توده ها هستند برای اغفال مردم و به آن ها امید نداشته باشید. خیلی برای ما عجیب بود. بیشتر ما ها فکر می کردیم با تکیه بر حقوق بشر باید با رژیم شاه مقابله کرد. این نکته ای که امروز شما به راحتی به آن رسیده اید که نهاد های بین المللی در دست ابرقدرت ها است یکی از نکات نورانی است که حضرت امام متذکر آن شدند، در آن زمان اکثراً امیدشان این بود که شاه را با تکیه بر حقوق بشر محکوم کنند، روزنامه ی تایمز می خواندیم برای این که یک سطری پیدا کنیم که مثلاً آقای دکتر براهنی با تمسک به حقوق بشر، شاه را نقد کرده است و بعد معلوم شد آقای براهنی هم در دست استکبار عمل می کرده و اگر انقلاب تکلیف خود را با نهاد های بین المللی روشن نکرده بود و با تکیه بر آن ها جلو می رفت، امروز هیچ اثری از حقیقت انقلاب باقی نمانده بود. شما موضع گیری های آژانس انرژی هسته ای را نسبت به ما ملاحظه کنید تا به حقانیت تحلیل عزیزانی که با رهنمود از نور امام روشن می کنند تمام نهادهای بین المللی توسط فراماسونها درست شده است، پی ببرید. انقلاب اسلامی نه تنها خود را در اختیار نهاد های بین المللی قرار نداد بلکه کاری کرد که دیگر آن اردوگاه ها نمی توانند به فریب خود ادامه دهند. این خاصیت نور اشراقی است که به خوبی مظاهر شیطانی را در هر لباسی می شناسد. اگر کسی قلبش

تحت تأثیر حقایق اشرافی قرار گرفت خاستگاه
نهادهای ظلمانی را می بیند.

راز توجه به مردم

شما ممکن است تعجب کنید چرا حضرت امام اینقدر
به مردم بها می دهند؟ اگر موضوع را درست دنبال
کنید متوجه می شوید که مردم مسلمان و شیعی وقتی
در ذیل انقلاب اسلامی قرار گرفتند قلب شان محل
تجلی انوار الهی می شود، برعکس قلب بنیانگذاران
نهادهای بین المللی که محل تجلی نفس امّاره و
القائات شیطان است. اگر بنده توانسته بودم
مقدمات لازم را عرض کنم آن وقت متوجه جایگاه
سخنان مقام معظم رهبری می شدید که چرا این همه بر
حضور مردم در صحنه های انقلاب تأکید می کنند. کافی
است ما زمانه را با نگاه الهی ببینیم، متأسفانه
مواد مخدر سیاست زدگی نمی گذارد ما سخنان رهبری
را در جایگاه الهی و اشرافی بنگریم، همین طور که
ممکن است سخنان همدیگر را هم سیاسی بنگریم. اگر
مبانی انقلاب را بشناسید و مبانی عقلی خود را از
شخصیت حضرت امام آخذ کنید ملاحظه می کنید رهبری
عزیز بر اساس آن مبانی سخن می گویند که از یک
طرف به نهادهای بین المللی هیچ اعتمادی نیست و
از طرف دیگر جایگاه خاصی برای مردم قائل اند.

نگاه اشرافی جایی برای نهادهایی که
خاستگاه شان نفس امّاره است قائل نیست، اگر
صحبت های حضرت امام را از اول تا آخر در رابطه
با سازمان ملل و حقوق بشر ملاحظه کنید می بینید

سراسر آن‌ها یک نوع بی‌اعتنایی کامل به آن نهادها است. البته این بی‌اعتنایی کامل غیر از این است که ما از نظر دیپلماتی وظیفه داریم برویم حرف‌هایمان را از آن تریبون‌ها بزنیم. اولین بار که آقای دکتر ولایتی به عنوان وزیر امور خارجه به سازمان ملل رفتند بعضی‌ها به ایشان اشکال کردند که آقا چرا از پایگاه استکبار استفاده می‌کنید، فرمودند: ما از این تریبون‌ها برای این که سخن خودمان را بگوئیم استفاده می‌کنیم. درست است که این تریبون‌ها ساخته شده است تا سخن صهیونیست‌ها از آن‌ها اظهار شود ولی ما باید در آن‌ها تصرف کنیم، امروزه فقط نظام اسلامی است که با زرنگی کامل، ماوراء روح بین‌المللی، می‌تواند در آن تریبون‌ها تصرف کند و سخن خود را اظهار نماید. این هم به جهت این است که حضرت صاحب الامر که صاحب کل هستی است در پشت این نظام اسلامی اند.

وقتی رسیدید به این‌که در نگاه اشرافی، خاستگاه نهادهای بین‌المللی بر مبنای وَهْم گذاشته شده و به حقیقت ملکوتی انسان‌ها نظر ندارد، ارزش و اعتبار آن‌ها همچون دود به هوا می‌رود و راه‌کار جایگزین کردن چیزی به جای آن نهادها بر قلب شما می‌گذرد و نظر به «مردم» ظهور می‌کند. متأسفانه هنوز موضوع رجوع به مردم به عنوان یک حقیقت اشرافی در بین ما پذیرفته نشده است، ولی امام معتقدند خداوند قلب مردم را در اختیار دارد. بنابراین اگر ما خارج از نگاه سودانگاران با

نگاهی که خداوند این قلبها را محل الطاف خودش قرار داده، به مردم نگاه کنیم انقلاب اسلامی مسیر خود را به سرعت طی می‌کند و همواره نوری بر نور آن افزوده می‌گردد. یکی از برادران بسیجی خدمت حضرت امام گزارش داده بود که رفته بودند خانه‌ای را که در آن مشروب می‌سازند تفتیش کنند، بعد از آن که کارشان تمام می‌شود می‌بینند که سگ آن خانه نمی‌گذارد به طرف در خروجی خانه بروند، آن‌ها را مجبور می‌کند بروند داخل زیر زمین، وقتی وارد زیر زمین می‌شوند ملاحظه می‌کنند به واقع یک اسلحه‌خانه است و یک تیم بسیار قوی برای این که یک کشت و کشتار گسترده‌ای در کشور راه بیندازند آن را مجهز کرده‌اند و بالاخره آن تیم لو می‌روند. حضرت امام در سخنرانی‌شان فرمودند: آن سگ مأمور بود که نگذارد ما ضربه بخوریم.²⁵ این را عرض کردم تا ملاحظه فرمائید با این که حضرت امام خودشان اشرافشان را که همان انقلاب اسلامی است، می‌شناسند ولی با این خبر متوجه جلوهای از نور اشرافی خود در آن صحنه می‌شوند که چگونه آن بسیجیان مظهر ظهور آن مدد الهی شدند. و معنی «المؤمن مرآت المؤمن» به همین صورت است. در عالم شهود و اشراق هر چه شواهد بیشتر باشد انسان بیشتر مطمئن می‌شود که حضرت حق نظر رحمت به انسان دارد، تا آنجایی که در خبر داریم در کربلا امام حسین ♦ وقتی به بعضی از افراد نفرین

می‌کنند و تأثیر آن را در همان لحظه می‌یابند، آن را شاهد بر حقانیت مسیر می‌گیرند و امیدوار می‌شوند. امام حسین ♦ دستور دادند در گودال پشت لشکرگاه آتش افروختند تا فقط از يك سو با دشمن بجنگند. سواره‌ای از سپاه عمر سعد به نام «ابن ابی جویریه» چون نگاهش به آتش‌های برافروخته افتاد، ندا داد: ای حسین و ای یاران حسین! بشارتتان باد به آتش، در دنیا به سوي آتش شتاب کردید. امام پرسیدند این مرد کیست. گفتند ابن ابی جویریه است و امام او را چنین نفرین کرد: خدایا در دنیا عذاب آتش را به او بچشان. چنین نقل شده که اسب او رمید و او را در آن آتش افکند و سوخت. مرد دیگری از سپاه عمر سعد به نام «محمد بن اشعث» بیرون آمد و گفت: ای حسین پسر فاطمه! تو نسبت به پیامبر خدا چه حرمتی داری که دیگران ندارند؟ امام فرمود: این مرد کیست؟ گفتند او محمد بن اشعث است و امام دست به آسمان بردند و عرض داشتند: خدایا! امروز، ذلت و خواری را به محمد بن اشعث نشان بده، ذلتي که پس از امروز هرگز روی عزت نبیند. چنین نقل شده که ابن اشعث نیاز به قضای حاجت پیدا کرد، از لشکرگاه بیرون آمد، عقربی او را گزید و در حالی که عورت او آشکار بود از دنیا رفت. عبدالله بن حوزة تمیمی از سپاه عمر سعد با صدای بلند داد می‌زد و می‌پرسید: حسین در میان شماست؟ «أفیکم حسین؟» کسی به او جواب نمی‌داد و او باز هم تکرار می‌کرد تا در مرتبه‌ی سوم که تکرار کرد یکی از یاران

امام حسین ♦ در حالی که به امام اشاره می‌کرد گفت: حسین این است چه می‌خواهی؟ با کمال پروئی و بی‌ادبی جسارت کرد و گفت: یا حسین! تو را به آتش دوزخ مژده باد! امام ♦ در پاسخ او فرمود: تو دروغ می‌گویی، من بر خدای آمرزنده ی کریم و شفاعت‌پذیر که امرش مطاع است وارد می‌شوم، تو کیستی؟ گفت من پسر حوزه‌ام. پس از آن‌که خودش را معرفی کرد، امام ♦ دست‌هایشان را به سوی آسمان بلند نمودند، به اندازه‌ای که سفیدی زیر بغل‌شان ظاهر شد و او را به تناسب اسمش نفرین کردند و فرمودند: «اللَّهُمَّ حُزُّهُ إِلَى النَّارِ»²⁶ خداوندا! او را به جانب آتش بکش. پسر حوزه که نفرین امام را شنید خشمگین شد، تازیانه‌ای بر اسب خود زد تا از نه‌ری که جلوی‌اش بود بپرد و به امام حمله کند، با پریدن اسب از پشت زین افتاد و یکی از پاهایش در رکاب گیر کرد، اسب رم کرد و او را به این‌طرف و آن‌طرف زد، پایش از چند جا شکست و جدا شد و هنوز پای دیگرش در رکاب آویزان بود، اسب بدن نیمه‌جانش را بر هر سنگ و بوته‌ای می‌زد تا بالاخره اسب به سوی خندقی که در آن آتش افروخته بودند دوید و بدن تکه‌تکه‌اش را در آتش انداخت و بدین‌وسیله قبل از آتش آخرت، به آتش دنیا نیز گرفتار گردید. و دعای امام مستجاب گردید.

حضرت سید الشهداء ♦ شکر نمودند که خداوند چقدر زود دعای‌شان را مستجاب کردند. حضرت در نگاه

اشراقی خود به بهترین شکل حقانیت خود را در این صحنه ها دیدند، چون انوار اشراقی گاهی شدید است و گاهی آشد و حضرت ملاحظه کردند که حضرت حق به شدیدترین وجه نظر به نهضت کربلا دارد و با انعکاس صحنه های مختلف عزم حضرت از شدید به آشد سیر می کند و می فرمایند این همان وعده است که خداوند به رسولش داده. چون در اشراق، حقیقت به حالت وجودی ظهور می کند و نه به حالت ماهیتی، مثل موبایل نیست که انسان از طرف بپرسد صبح چی خوردی، در نگاه اشراقی نوع صبحانه مشخص نیست ولی طرف می فهمد فرزندش سیر است و لذا برای این که این اشراق جوانبش ظاهر شود باید به صورت های مختلف انعکاس یابد.

عرض ما به این جا ختم شد که: جنس نگاه اشراقی به عالم آن است که صاحب آن نگاه به نهاد های معمول دنیای ظلمانی هیچ توجهی ندارد و به آن ها امیدی نمی بندد، او به مردم رجوع می کند و به همین جهت جز تشکیل بسیج مردمی در منظرش نمی آید. در سایر امور نیز از کارهای سطحی و از مشهورات بی پایه و اعتباریات خالی از نفس الامر پرهیز دارد. و یکی از عوامل رسیدن به وحدت حقیقی و تفاهم، توجه به این امر است در ذیل شخصیت حضرت امام «رضوان الله علیه».

خداوندا! به حقیقت آن نوری که شهداء را به سیر صحیح راهنمایی کردی ما را از هدایت های قدسی خودت محروم مگردان.

164..... سلوک ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه چهارم

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی

بسم الله الرحمن الرحيم

رابطه تفکر با فرهنگ

بحث مان در رابطه با جایگاه اشرافی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» است و اینکه چرا باید شخصیت ایشان مبادی تفکر دوران معاصر نسبت به مسائل اجتماعی سیاسی و عقیدتی دوران ما باشد. در جلسه قبل تا حدی روشن شد که تفکر، مبادی می‌خواهد و انسان‌ها براساس آن مبادی و عالمی که پذیرفته‌اند تفکر می‌کنند، پس اندازه و وسعت تفکر هر جامعه‌ای به وسعت مبادی و عالمی است که در آن به سر می‌برند. تصور بعضی‌ها این است که می‌توانند بدون هیچ مبنایی، هر طور که خواستند و در هر جهتی که خواستند تفکر کنند ولی با یک مقدار دقت و خودآگاهی متوجه می‌شویم که ملاک پذیرش یا عدم پذیرش سخنان افراد، ریشه در عالمی دارد که

پذیرفته ایم. انسان ها ابتدا چیزی را دلپذیر قرار داده اند و در ذیل آن چیز فکر می کنند. نسبت حقانیت موضع گیری ها به حقانیت عالمی بستگی دارد که به آن نظر دارند. ممکن است متوجه نباشیم جایگاه افکارمان کجا است ولی در هر حال در فضای مبادی پذیرفته شده مان فکر می کنیم و به همین جهت باید متوجه بود که «تفکر تحت تأثیر فرهنگ است». وقتی گفته می شود تفکر مبتنی بر فرهنگ است، به این معنا است که تفکر مبادی دارد و آن چیزی که روح افراد را در برگرفته، فرهنگ پذیرفته شده ی جامعه است و به همین جهت گفته می شود حقیقی بودن فرهنگ اهمیت بسیار دارد، چون تفکر را به صورتی صحیح جلو می برد.

این که بعضی از جوامع نمی توانند با هم کنار بیایند به این نکته برمی گردد که هم فکر نیستند ولی فراموش نکنیم که فکر مبتنی بر فرهنگ است، پس چون آن جوامع فرهنگ واحدی را نپذیرفته اند، هم فکر نیستند و چون تفکر در پاسخ به مسائل فرهنگی موجود در یک جامعه به وجود می آید، فلسفه ی اقوام مختلف - به عنوان نمود تفکر جامعه - متفاوت است.

ما در صورتی می توانیم با افراد مختلف درست برخورد کنیم که بتوانیم در فرهنگ خود افکار و شخصیت آن ها را بشناسیم و بدانیم تبادل میان فرهنگ ها بر مبنای پذیرفتن هویت واحدی است که در میان آن ها است.

وقتی از خود سؤال می‌کنیم چرا این اقوام هم‌فکر نیستند، در جواب باید بدانیم چون فرهنگی که مبنای فکر این قوم است با فرهنگی که مبنای فکر آن قوم است یکی نیست، زیرا لازمی هم‌فکری، هم‌فرهنگی است. به عبارت دیگر به اندازه‌ای که فرهنگ‌ها همدیگر را درک کنند افراد فکرشان به هم نزدیک است. بر همین مبنا می‌گوییم مدرنیته هرگز شرق و اسلام را درک نکرد و در کشورهای اسلامی و در کشورهای خاور دور به مدرنیته به‌عنوان مهمان ناخوانده نگاه شد.

در دعای صباح به خداوند عرضه می‌دارید: «إِلَهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِي مَعْيُوبٌ وَ عَقْلِي مَغْلُوبٌ وَ هَوَائِي غَالِبٌ...»¹ در این فراز از دعا متوجه هستید که قلب و عقل از طریق هوس و هوای غالب، محجوب و معیوب می‌شود، در نتیجه قلبی که می‌تواند با حقایق مرتبط شود و عقلی که می‌تواند متوجه وجود حقایق گردد، ناتوان می‌شوند. زیرا با گرفتاری در ذیل هوی و هوس، مبادی منطقی خود را از دست داده‌اند. در این حال عقل در میان است ولی اسیر هوس است که حضرت مولی‌الموحدین ♦ در وصف چنین عقلی می‌فرمایند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ عِنْدَ هَوَى أَمِيرٍ»² چه بسیار عقل‌هایی که اسیر هوس‌هایی هستند که حاکم بر عقل‌ها می‌باشند. آیا این عقل‌ها می‌توانند به جایی برسند؟

1 - مفاتیح‌الجنان، دعای صباح.

2 - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص 64.

با توجه به اینکه هر تفکری مبادی خاص خود را دارد و این مبادی است که فکر را جلو می‌برد، عرض می‌کنیم این مبادی اولاً: باید اشرافی و حضوری باشد تا جایگزین خوبی در مقابل امیال شود. ثانیاً: در این زمان این مبادی، شخصیت علمی و عملی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» است. عرض شد که شخصیت حضرت امام یک شخصیت اشرافی است، به این معنا که ایشان پس از طرح آن سؤالات چهارگانه، با توجه به روحیه‌ی ملکوتی که داشتند، قلب و عقل خود را آماده کردند تا در ذیل اسلام شیعی، جواب آن سؤالات به صورت وجودی بر ملکوت جان ایشان اشراق شود. به همین جهت ما انقلاب اسلامی را یک حادثه‌ی سیاسی نمی‌دانیم که تنها نظام سیاسی شاهنشاهی را به نظام سیاسی دیگری تبدیل کرد، انقلاب اسلامی در این حد متوقف و خلاصه نمی‌شود. حرف ما این است که شخصیت امام روحی است که به جهان جدید القاء شده. با اینکه میشل فوکو می‌گوید: «ایران روح یک جهان بی‌روح»³ است ولی بعید می‌دانم منظور او در این حد باشد که جایگاه اشرافی شخصیت امام را بشناسد.

بهترین تفکر

عرض شد اگر مقام اشرافی را درست بشناسیم و تفاوت آن را با تعقل مشخص کنیم و مشخص شود مبادی انسان‌ها عموماً فوق تفکر است و تفکر در

بستر مبادی و فرهنگ‌ها پیش می‌آید، روشن می‌شود بهترین تفکر در بهترین مبادی ظهور می‌کند. و بهترین مبادی وقتی پیش می‌آید که آن مبادی دارای جامعیت باشد تا رشدهنده‌ی همه‌ی ابعاد انسان باشد. و با توجه به این‌که نور اشرافی دارای جامعیت است و جواب همه‌ی نیازهای انسان را می‌دهد، اگر رسیدیم به این‌که انقلاب اسلامی یک حقیقت اشرافی است که بر قلب حضرت امام تجلی کرده، می‌توان گفت با پذیرفتن شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» و انقلاب اسلامی، بهترین مبادی را انتخاب کرده‌ایم و عملاً صاحب بهترین فکرها خواهیم شد. البته این به شرطی است که در حضور نور اشرافی برویم نه این‌که آن را در فکرمان بیاوریم.

امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»⁴ قیمت هرکس به آن چیزی است که آن را خوب می‌داند. پس اگر آن چیزی را که انسان خوب می‌داند، چیز ارزشمندی باشد، آن انسان هم ارزشمند است و اگر آن چیز، چیز ارزشمندی نباشد، او هم انسان ارزشمندی نیست. به نظر می‌رسد این کلام نظر به مبادی انسان‌ها دارد زیرا انسان‌ها بر اساس مبادی خودشان اشیاء را به خوب و بد تقسیم می‌کنند و پیرو آن در مورد آن چیز تفکر می‌کنند و به عبارت دیگر هرکس به اندازه‌ای که بخواهد و دوست دارد بر روی موضوعی فکر کند، فکر

می‌کنند یعنی فکر، تابع دل است و هرکس تفکر دل‌خواه خود را دارد، و بر این اساس، تفکر ریشه در وضع حضوری انسان در جهان هستی دارد و در همین راستا است که ملاحظه می‌کنید انسان‌ها هر استدلالی را نمی‌پذیرند و با هر استدلالی ترغیب و قانع نمی‌شوند. به همین جهت تأکید می‌کنیم حساسیت بر روی حقانیت مبادی جامعه و افراد، مهم‌تر از حساسیت بر روی صحت استدلال است. ابتدا باید مشخص شود انسان‌ها به چه شخصی یا عالمی و یا حزب و هویتی باید رجوع داشته باشند که در فضای آن عالم، استدلال را بپذیرند یا رد کنند. انسان‌ها قبل از استدلال چیزی را پذیرفته‌اند و آن چیز ملاک پذیرش و یا عدم پذیرش استدلال خواهد بود. بعضی مواقع ممکن است تعجب کنید که چگونه می‌شود یک استدلال با این‌که قانع‌کننده است بعضی افراد به نتایج آن رغبت نمی‌کنند و یا ملاحظه می‌کنید بعضی‌ها به یک استدلال گوش شنوا دارند ولی نسبت به استدلال دیگر بی‌تفاوت هستند، این به جهت آن است که متوجه نقش مبادی افراد نیستیم، ما باید از خود تعجب کنیم که برای مبادی افراد جایی باز نکرده‌ایم. درست است آن استدلال عقل را قانع یا آرام می‌کند ولی فراموش نکنیم انسان‌ها ابتدا شکار عالمی می‌شوند که پسندیده‌اند و برای رسیدن به عمق آن عالم، استدلال می‌کنند و یا استدلال‌های بقیه را می‌شنوند. راز انسان‌ها جهانی است که در آن زندگی می‌کنند، همان‌طور که راز انسان موحد ایمان به خدا است و در فضای آن ایمان هر سخنی

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی.....171

را ردّ یا قبول می‌کند، انسان موحد از طریق نور فطرت، عالمی را شناخته و آن ایمان دلپذیرش شده و لذا هر سخنی که در آن عالم جای نداشته باشد به آن سخن رغبت نخواهد داشت. پس بیشتر به سخن مولی‌الموحدین ♦ فکر کنید که می‌فرمایند: قیمت هرکس آن چیزی است که آن را خوب می‌داند و به آن رغبت نشان می‌دهد.

وقتی روشن شد که انسان‌ها برای فکر کردن مبادی دارند و میزان حقانیت تفکر آن‌ها به میزان حقانیت مبادی آن‌ها ربط دارد، ضرورت نظر به شخصیت اشرافی حضرت امام به عنوان مبادی جامعه، آشکار می‌شود و متوجه روحی قدسی خواهیم شد که امام را تحت تربیت و تأثیر خود قرار داده و شما آثار آن روح را از سن 27 سالگی ایشان در کتاب شرح دعای سحر و یا کتاب مصباح الهدایه ملاحظه می‌کنید. از همان ابتدا به روشنی معلوم است که این روح به عنوان روحی خاص برای پرورش انسانی که شخصیت او می‌تواند مبادی تفکر یک ملت باشد، ایشان را تحت تأثیر قرار داده است. ایشان در ذیل قرآن و سیره‌ی رسول خدا و ائمه‌ی هدی^{علیهم‌السلام} می‌توانند مبادی علمی و فعلی مسلمانان باشند. اگر به شخصیت حضرت امام توجه کنید ایشان مثل یک عالم اخلاق نمی‌آیند توصیه کنند بلکه می‌آیند تا نگاه انسان را به عالم و آدم شکل دهند و این همان مبادی دادن به انسان‌ها است.

در رابطه با روح حضرت امام جهت القاء نور اسلام در مبادی جامعه، حضرت آیت الله جوادی^{حفظه الله}

می‌فرمودند: حضرت امام در درس فقه هم آن‌جایی که موضوعی با دو نظر مورد بررسی قرار می‌گرفت، یکی با نظر به اجتماع اسلامی و یکی با نظر به امور فردی، عمده‌ی نظرهای فقهی ایشان بر امور اجتماعی گرایش داشت تا امور فردی. مثلاً در فقه داریم اگر از اهل کتاب در جامعه اسلامی عمل خلافی مشاهده شد، آیا بر اساس قوانین اسلامی باید محاکمه شوند یا طبق احکام دین خودشان؟ عده‌ای از علماء نظر می‌دهند به هر دو شکل ممکن است ولی حضرت امام می‌فرمایند فقط باید طبق حکم اسلام محاکمه شوند. آیت الله جوادی «حفظه الله» می‌خواستند نتیجه بگیرند که امام از اول نظر به جهانی بودن اسلام داشتند و این که لازم است مبنای جهان بشری احکام اسلامی باشد. به همین جهت بنده عرض می‌کنم مواظب باشید شخصیت اشرافی امام به این‌که ایشان با ایجاد انقلاب اسلامی خواستند شکل نظام سیاسی کشور تغییر کند، محدود نشود و از این موضوع مهم غفلت شود که شخصیت حضرت امام می‌تواند آن چیزی باشد که هرکس آن را دلیلی می‌داند «مَا يُخْسِنُهُ» و جزء مبادی خود قرار می‌دهد و با تحقق چنین مبادی و حقانیتی که این مبادی به همراه دارد، به بهترین تفکر برسد.

نیاز به مبادی دلیلی

اگر ما متوجه نباشیم افراد در چه عالمی فکر می‌کنند و فقط به فکری که ارائه می‌دهند نظر کنیم، معلوم نیست بتوانیم با مخاطب خود به

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی.....173.

تفاهم برسیم. ولی اگر متوجه شدیم که انسان‌ها در عالم‌شان تفکر می‌کنند، قبل از آن‌که به اندازه‌ی فکر آن‌ها نظر کنیم به حقانیت یا عدم حقانیت عالم و مبادی آن‌ها نظر می‌اندازیم و دقت می‌کنیم آیا مطابق مبادی مخاطب، امکان گفتگو و تفاهم با او هست یا نه؟ لازم است برای خود روشن کنیم اگر به جهت مبادی و همی مخاطب امکان تفاهم با او نیست آیا امکان تغییر عالم او هست یا نه؟ حضرت امام در مورد دفاع مقدس عالم جامع‌ه‌ی ما را به صورتی شکل دادند که طبقات مختلف توانستند با همدیگر تفاهم کنند و در کنار همدیگر در دفاع مقدس شرکت نمایند و این‌طور نبود که چنین حالتی برای مردم ما با استدلال حاصل شده باشد، بلکه حضرت امام با شخصیت اشرافی خود مبادی لازم را در راستای دفاع از اسلام و انقلاب در قلب جوانان مستعد و طالب این اشراف، اشراف نمودند. مثل همان جنبه‌ی ولایی که در ذیل امامان معصوم به قلب مؤمنین اعمال می‌شود و ملکوت آن‌ها را نورانی می‌کند. در دل تحقق چنین مبادی حضوری بود که ملت ایران هرکدام در دفاع مقدس به میدان آمدند.

حرف ما این است که انسان‌ها به طور طبیعی دارای عالمی هستند که به صورت اشرافی در جان آن‌ها ظهور کرده و همه می‌توانند براساس فطرت‌شان تفکر کنند و به تفاهم برسند. تفاوت انسان‌ها در عدم تفاهم با یکدیگر، مربوط به تفاوت آن‌ها در رجوع و عدم رجوع به فطرت‌شان است. خداوند به طور موهبی به هرکس فطرتی که داده است و هرکس

می‌تواند براساس همان کشش و گرایش درونی‌اش فکر کند. و از آن جایی که شریعت الهی صورت متعین همان فطرت است، انسان‌ها همه می‌توانند به شریعت الهی نظر داشته باشند و احکام آن را عین جان خود بدانند. شریعت الهی مسلمانان را به حبّ اهل البیت^{علیهم‌السلام} توصیه می‌کند زیرا اهل البیت^{علیهم‌السلام} صورت بالفعل فطرت هر انسانی است که حالت طبیعی فطرت خود را حفظ کرده است، خداوند با لطف و کرمش بر اساس فطرتی که به انسان‌ها داده آن‌ها را در جهت تفکر صحیح و تفاهم حقیقی هدایت کرده و لذا اگر کسی در تفکر منحرف شد باید خودش را ملامت کند که از فطرت خود منحرف شده و به سوی غرایز حیوانی و وهمیات غیر واقعی سوق پیدا کرده است.

اگر گفته می‌شود تفکر بر اساس مبادی صحیح ممکن است از این نکته نیز نباید غفلت کنیم که خداوند به شکلی اصیل، از طریق فطرت، مبادی انسان‌ها را شکل داده تا تفکر آن‌ها را هدایت کرده باشد. مبادی همه‌ی انسان‌ها الهی است و قرآن در این رابطه می‌فرماید: «فِطْرَتُ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»⁵ فطرتی که حضرت رب العالمین آن را بنا نهاده، پس اگر ما بر اساس مبادی اصیل خودمان فکر کنیم حتماً بر اساس برنامه‌ی تربیتی صحیحی فکر کرده‌ایم. بر اساس همین قاعده عرض می‌کنیم، در راستای مبادی اشرافی هرکس، حضرت امام در حال

حاضر صورت کاملی جهت پایی‌نبودن انسان‌ها بر فطرت‌شان است.⁶ به قول شیخ محمود شبستری:

برای عقل، طوری دارد که بشناسد بدان اسرار

6 - قرارگرفتن در ذیل ولایت معصوم به این معنا است که قلب انسان آماده‌ی تجلی نور انسان کامل شود و آن نور با همان جامعیت، ملکوت انسان را در بر بگیرد و از آنجایی که نور ولایت امام معصوم ملکوت انسان آماده را در بر می‌گیرد سایر انسان‌ها می‌توانند ملکوت خود را در ذیل شخصیت انسانی قرار دهند که شایستگی پذیرش تجلی نور ولایت امام معصوم را داشته و از آنجایی که نور امام معصوم یک نور جامع است و همه‌ی اسماء در آن مقام به صورت جامع در صحنه است، هراندازه آن نور نازل شود از مقام جامعیت خارج نمی‌گردد، مثل نور بیرنگ که در عین نازل شدن باز حامل هفت نور است. در همین رابطه حضرت علی^{علیه السلام} می‌فرمایند: «مَنْ أَحَبَّنَا كَانَ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (امالی شیخ صدوق، ص 209) هرکس به ما محبت داشته باشد روز قیامت با ما خواهد بود، مثل اتحادی که نور بیرنگ نازله با نور بیرنگی که در شدت بیشتری است، دارد و نیز از آنجایی که تجلی نور انسان کامل به صورت الهامی است حضرت باقر^{علیه السلام} می‌فرمایند: «إِنَّ شِيعَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يُقْنَفُ فِي قُلُوبِهِمُ الْحُبُّ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُلْهَمُونَ حُبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ إِنَّ الرُّجُلَ يُحِبُّنَا وَ يَحْتَمِلُ مَا يَأْتِيهِ مِنْ فَضْلِنَا وَ لَمْ يَزْنَا وَ لَمْ يَسْمَعْ كَلَامَنَا لِمَا يُرِيدُ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْخَيْرِ...» (بحار الأنوار، ج 24، ص 151) حب ما اهل البیت در دل‌های شیعیان ما افکنده می‌شود و محبت ما به قلب آن‌ها الهام می‌گردد، ما را دوست می‌دارند و فضائل ما را تحمل می‌کنند، در حالی که نه ما را دیده‌اند و نه کلام ما را شنیده‌اند. این برکات از آن روست که خداوند اراده کرده است که به آنان خیر برساند. این دو روایت حکایت از آن دارد که می‌شود انسانی به غیر از امامان معصوم، ملهم به انوار اسم جامع اهل البیت^{علیهم السلام} شود و با شخصیت اشرافی خود مبادی مردم زمانه‌ی خود را که طالب این انوار قدسی هستند، در راستای نور اشرافی اهل البیت^{علیهم السلام} شکل دهد.

عرض شد شریعت صورت تئوریک و نظری حکم فطرت است و همان شریعت می‌فرماید اگر می‌خواهید بهترین برخورد را با رسالت و نبوت پیامبر خدا ﷺ داشته باشید، «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»⁷ ای پیامبر به مسلمانان بگو به آن رسالت جواب درست نمی‌دهید مگر با مودت به نزدیکان من. خداوند در این آیه موضوع مودت و حُب انسان‌هایی را به میان می‌کشد که در مقام عصمت هستند تا از آن طریق مسلمانان در ذیل شریعت الهی، وارد عالم شوق و حضور شوند و عالم خود را عالم حُب به انسان‌های معصوم قرار دهند. از این آیه معلوم می‌شود انسان نیاز به نوعی از مبادی دارد که دلیلی او باشد، در همین راستا در حال حاضر برای مبادی انسان‌ها، شخصیت اشرافی حضرت امام می‌تواند مبادی دلیلی باشد.

پایداری بر عهد فطری از یک طرف نیاز به شریعت الهی دارد، تا فطرتی که بر توحید سرشته شده با غلبه‌ی کثرت به حاشیه نرود و از طرف دیگر نیاز به نمودی عینی و خارجی یعنی امام معصوم دارد، امامی که متذکر حقایق قدسی است. بر این اساس در دعای ندبه در توصیف جایگاه حضرت بقیت‌الله ﷺ می‌گوئید: «اللَّهُمَّ وَ نَحْنُ غَيْبُكَ التَّائِقُونَ إِلَيْكَ وَلِيَّكَ الْمُذَكَّرُ بِكَ وَ تَبَيَّنَ خَلْقَتَهُ لَنَا عِصْمَةً وَ مَلَاذَأً»⁸ خداوند ما مشتاق ولی تو هستیم، آن کسی که

7 - سوره ی شوری، آیه 23.

8 - إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج 1، ص 298.

یادآور و متذکر تو و پیامبر تو است و او را برای ما حافظ و پناهگاه قرار دادی. هرکس نظرش را به طور جامع و در عمل به حضرت بقیت الله^ص بیندازد در ذیل شخصیت ایشان میتواند مبادی فکری این زمان باشد تا اولاً: ما را از مبادی غلطی که روح غربی بر ما تحمیل کرده است برهاند. ثانیاً: جامعه را به آن نوع از مبادی رجوع دهد که به تفکر و تفاهمی حقیقی برسد.

دکارت در ذیل عالمی که گالیله پدید آورد، تفکری را طرح کرد که صورتبندی ریاضی داشت و در همین راستا در قرن نوزدهم زبان علوم انسانی زبان ریاضیات و آمار شد. وقتی دکارت می‌گفت: اخلاق علم است منظورش آن بود که میتوان آن را به زبان ریاضی مطرح کرد به این صورت که مثلاً آمار طلاق را مشخص می‌کنند و اخلاق جامعه را اندازه می‌گیرند و عملاً در چنین نگاهی بسیاری از حقایق در حجاب می‌روند و نگاهی که نظرش به حضور حق باشد در میان نمی‌ماند و نهادهای بین المللی براساس این نگاه شکل گرفتند. البته قبلاً عرض شد کسی که منور به نگاه اشراقی شود به نهادهای بین المللی دنیای ظلمانی هیچ توجهی ندارد، دلیل آن هم عرض شد که روح اشراقی صورتهای نفس اماره را به خوبی می‌شناسد و به جای امیدبستن به نهادهای بین المللی به مردم رجوع می‌کند و در همین راستا تشکیل بسیج مردمی در منظرش ظهور می‌نماید.

نقش مردم در مکتب اشراقی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

شاید در ابتدای امر پذیرفتن این نکته مشکل باشد که نظر به مردم در ذیل نظام انقلاب اسلامی، یکی از ابعاد آن اشراقی است که بر حضرت امام «رضوان الله علیه» جلوه کرده و تصور کنیم در معادلات کسب قدرت اگر طرف مردم را بگیریم می‌توانیم اهدافمان را جلو ببریم، در حالی که در مکتب امام مردم ابزار قدرت احزاب نیستند بلکه جایگاهی اساسی دارند و در آن رابطه می‌فرمایند: «میزان رأی مردم است» و در ذیل همین نگاه است که مقام معظم رهبری «حفظه الله» در صحبت‌هایشان با مردم کرمانشاه بر مردم تأکید می‌کنند و می‌فرمایند:

مسئله‌ی اصلی ما، مسئله‌ی مردم است؛ حضور مردم، میل مردم، اراده‌ی مردم، عزم راسخ مردم... در طول تاریخ ما، هیچ حادثه‌ای مثل حادثه‌ی پیروزی انقلاب اسلامی و حوادث بعد از آن نبوده است که مردم در آن، نقش مستقیم داشته باشند. در انقلاب اسلامی مردم آمدند؛ همه‌ی مردم، همه‌ی قشرهای مردم، از شهری و روستائی، از زن و مرد، از پیر و جوان، از تحصیل‌کرده و بی‌سواد، همه و همه در کنار هم حضور پیدا کردند. با این‌که متکی به قدرت و زور هم نبودند، سلاح هم نداشتند، اگر هم داشتند، به کار نمی‌بردند، اما در عین حال توانستند یک رژیم تا دندان مسلح متکی به قدرت‌های استکباری را به‌کلی از پا در بیاورند و انقلاب را پیروز کنند. منتها نکته‌ی اساسی در انقلاب ما این بود که نقش مردم با پیروزی انقلاب

تمام نشد؛ و این از حکمت امام بزرگوار ما و ژرفنگری آن مرد حکیم و معنوی و الهی بود. او ملت ایران را به درستی شناخته بود، ملت ایران را باور کرده بود، به سلامت و صداقت و عزم راسخ و توانائی های ملت ایران ایمان داشت. همان روز ها بعضی ها بودند که می گفتند خیلی خوب، انقلاب پیروز شد، مردم برگردند بروند خانه ها شان. امام محکم ایستاد و کارها را به مردم سپرد. یعنی پنجاه روز بعد از پیروزی انقلاب، نظام سیاسی کشور به وسیله ی فرماندوم مردم تعیین شد. شما به انقلاب های گوناگون نگاه کنید تا معلوم شود که اهمیت این حرف چقدر است. پنجاه روز بعد از پیروزی انقلاب، مردم فهمیدند چه نظامی را می خواهند. خودشان پای صندوق های رأی آمدند و با آن رأی عجیب و تاریخی مشخص کردند که نظام جمهوری اسلامی را می خواهند. در این دویست سال اخیر - که سال های انقلاب های بزرگ است- در هیچ انقلابی چنین اتفاقی نیفتاده است که با این فاصله ی کم، نظام جدید به وسیله ی خود مردم، نه به وسیله ی يك عامل دیگر، تعیین شود. بعد بلافاصله امام بزرگوار دنبال قانون اساسی بود. من فراموش نمی کنم؛ در ماه های اردیبهشت یا خرداد سال 58 - یعنی سه ماه چهار ماه بعد از پیروزی انقلاب - امام شورای انقلاب را که ما ها بودیم، برای يك کار مهمی به قم خواستند. ما خدمت امام رفتیم. من از یاد نمی برم چهره ی خشمگین امام را که نظیر آن را من در امام کم

دیدم. حرفشان این بود که چرا برای قانون اساسی فکری نمی‌کنید. این در حالی بود که هنوز سه ماه از پیروزی انقلاب بیشتر نگذشته بود. همان جلسه تصمیم‌گیری شد که انتخابات مجلس خبرگان برگزار شود... مردم در يك انتخابات سراسری شرکت کردند، نمایندگان خود را - که خبرگان قانون اساسی بودند - معین کردند. خبرگان هم در ظرف چند ماه قانون اساسی را تدوین کردند. بعد امام باز دوباره فرمودند که این قانون اساسی‌ای که تدوین شده است، باید به رأی مردم برسد. با اینکه نمایندگان مردم آن را تدوین کرده بودند، اما امام فرمود باز هم بایستی رأی مردم باشد. لذا آمدند فرماندوم قانون اساسی کردند، مردم هم با رأی بالائی قانون اساسی را تصویب کردند. بنابراین نقش مردم بعد از پیروزی انقلاب تمام نشد. در خصوصیات اداره‌ی کشور، این نقش ادامه پیدا کرد. هنوز يك سال از پیروزی انقلاب نگذشته بود که رئیس‌جمهور بر طبق قانون اساسی انتخاب شد. بعد از چند ماه، مجلس شورای اسلامی انتخاب شد. از آن تاریخ تا امروز، در طول این سی و دو سال، مرتباً خبرگان رهبری، رئیس‌جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، نمایندگان شوراهاء، به وسیله‌ی مردم انتخاب شدند. مردم خودشان هستند که تصمیم می‌گیرند، شرکت می‌کنند، انتخاب می‌کنند؛ کار دست مردم است. حضور مردم، يك چنین حضور برجسته‌ای است. در طول این سال‌های متمادی، دولت‌های گوناگون و ذائقه‌های سیاسی

گوناگون بر سر کار آمدند - چه در مجلس با سلائق سیاسی مختلف، چه در قوه‌ی مجریه - بعضی‌ها حتی با اصول نظام زاویه هم داشتند؛ لیکن ظرفیت عظیم نظام، بدون این‌که ناشکیبائی نشان بدهد، توانسته است همه‌ی این مسائل را از سر بگذراند؛ توانسته است همه‌ی این مشکلات را در خود حل و هضم کند؛ به خاطر حضور مردم، به خاطر ایمان مردم، به خاطر پایبندی مردم به نظام اسلامی؛ یعنی خودشان را صاحب کشور دانستن. در گذشته همیشه می‌گفتند کشور صاحب دارد؛ منظورشان این بود که فلان امیر و فلان حاکم و فلان سلطان صاحب کشور است! مردم نقشی نداشتند، کاره‌ای نبودند. امروز به برکت انقلاب اسلامی، مردم می‌دانند کشور صاحب دارد؛ صاحب کشور هم خود مردمند. ما وقتی تجربه‌ی سی و دو ساله‌ی انقلاب را بازخوانی می‌کنیم، ژرف ژرفائی حکمت امام و تدبیر امام را درمی‌یابیم؛ چرا؟ چون هر نظامی مثل نظام جمهوری اسلامی، با این آرمان‌های بلند، با این ضدیت و مخالفتی که با استکبار و بی‌عدالتی بین‌المللی دارد، با ایستادگی‌ای که در مقابل شیاطین قدرت در سرتاسر جهان دارد، دشمن‌های گردن‌کلفتی دارد. چالش ایجاد می‌کنند، مشکل به وجود می‌آورند. اگر این چنین نظامی بخواهد بماند، باید یک نیرو و ظرفیت عظیمی از او نگهبانی کند، تا بتواند ایستادگی کند، تا بتواند پیشرفت کند و متوقف نماند. در انقلاب اسلامی، با تدبیر امام - که از متن اسلام گرفته شده بود - این نیروی نگهبان

عبارت است از اراده‌ی مردم، عزم مردم، حضور مردم. جنگ به وسیله‌ی مردم اداره شد. هم ارتش و هم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و هم نیروهای گوناگون، متکی به مردم بودند؛ به ایمان مردم، به عشق مردم، به صفای مردم... در فتنه‌ی 88، دو روز بعد از حوادث عاشورا، آن قضیه‌ی عظیم نهم دی به راه افتاد. همان وقت بعضی از ناظران خارجی که از نزدیک دیده بودند، در مطبوعات غربی نوشتند و ما دیدیم، که گفته بودند آنچه در نهم دی در ایران پیش آمد، جز در تشیع جنازه‌ی امام، چنین اجتماعی، چنین شوری دیده نشده بود. این را مردم کردند. حضور مردم اینجوری است. مسئله‌ی هسته‌ای، یکی دیگر از چالش‌هاست. آن حصار مستحکمی که توانست به مسئولان جرأت بدهد، قدرت بدهد و آن‌ها در مقابل زورگویی و تحمیل دشمنان در قضیه‌ی هسته‌ای بایستند، اراده‌ی مردم بود، پشتیبانی مردم بود؛ پایگاه اقتدار مردمی بود که توانست این موفقیت بزرگ را نصیب کشور کند... من از این بخش از عرایض می‌خواهم دو نتیجه بگیرم: اولاً همه‌ی دنیا بدانند، دشمنان غربی ما بدانند که این نظام به خاطر حضور مردم، یک نظام دارای استحکام و اقتدار است... مردم در بخش‌های مختلف کشور و از طبقات مختلف در این انقلاب ذی‌سهمند، ذی‌نظرند، اراده و عزم آن‌ها تأثیر می‌گذارد. اگر یک مسئولی هم بخواد که جروی کند، بخواد حرکت دیگری در قبال حرکت انقلاب به راه بیندازد،

مردم او را حذف می‌کنند. این آن چیزی است که همه‌ی مردم دنیا و سیاست‌گذاران کشورهای گوناگون باید این را بدانند... نتیجه‌ی دومی که می‌خواهم بگیرم، در واقع خطاب به همه‌ی مسئولین محترم کشور است. هر جایی که مسئولین کشور توانایی‌های مردم را شناختند و به کار گرفتند، ما موفق شدیم. هر جایی که ناکامی هست، به خاطر این است که ما نتوانستیم حضور مردم را در آن عرصه تأمین کنیم.⁹

باز مقام معظم رهبری در تبیین همان روحانیت اشرافی حضرت امام و توجه به نقش مردم می‌فرمایند:

من اقرار می‌کنم، اعتراف می‌کنم؛ اول کسی که این نقش را [زن را] فهمید، امام بزرگوار ما بود - مثل خیلی چیزهای دیگری که اول او فهمید، در حالی که هیچ‌کدام از ماها نمی‌فهمیدیم - همچنان که امام نقش مردم را فهمید. امام تأثیر حضور مردم را درک کرد، آن وقتی که هیچ‌کس درک نمی‌کرد... امام قدر مردم را دانست، مردم را شناخت، توانایی‌های آنها را درک کرد، کشف کرد، فراخوان داد.¹⁰

ملاحظه کنید چگونه روحی که خداوند به این انقلاب داده در ازای رجوع به مردم زنده است، به همین جهت مقام معظم رهبری به مسئولان تأکید می‌کنند: «اگر از مردم منقطع بشوید دیری نمی‌پاید

که حرکت شما بی نتیجه می شود» و سخن ایشان به این معنا نیست که از مردم استفاده ی ابزاری بشود و مسئولان بخواهند اهداف خودشان را دنبال کنند. رجوع به مردم به این دلیل است که روح مردم مسلمانی که در ذیل انقلاب اسلامی قرار گرفته اند، زمینه ی فیضان امداد های الهی است. پس باید بگذاریم مردم انقلاب را جلو ببرند و مسئولان در کنار مردم خدمتگذار مردم باشند، به همان معنایی که امام عمل می کردند و رهبری عمل می کنند.

با نظر به مردم است که روح اشراقی امام به نهاد هایی که توسط روح استکبار پایه گذاری شده اعتنایی نمی کند و این رویکرد در دنیایی که نهادهای استکباری به بهانه ی نظر به مردم به جای مردم تصمیم می گیرند، نوری است که در شخصیت اشراقی ز عیم بزرگ این دوران تجلی کرده و در نتیجه ی اشراق چنین نوری، حضرت امام قدرت روحانی مردم را ماورای ساختاری که قدرت زمانه پدید آورده می یابد. به گفته ی یکی از اصحاب رسانه؛ حضرت امام ماورای حاکمیت رسانه و ماورای ولایت تکنولوژی، دقیقاً همان کاری را که حق می دانست انجام می داد و در قید و بندهای قواعد رسانه ای نبود. گوینده ی این سخن به عنوان متخصص حاکمیت رسانه در دنیا، خوب می فهمد امام تمام قواعد نظام استکبار را به هیچ می گیرد، زیرا رسانه ها با فرهنگ نامرئی خود جاده ای را مقابل مسئولان دنیا می گذارند تا به همان جایی بروند که حاکمان رسانه می خواهند. می گوید امام مطلقاً قواعد حاکم

بر رسانه‌های دنیا را رعایت نمی‌کرد و در رویارویی با رسانه، عملاً حاکم بر رسانه می‌شدند، در واقع در رسانه تصرف می‌کردند. آنچه نباید فراموش کرد مبنای این نوع برخورد با قوا عد رسانه‌های استکباری است، که این همان روح اشرافی است که بر قلب حضرت امام تجلی کرده و پوچ بودن آن قواعد را نمایانده است.

شروع تاریخی جدید

اساساً هر فتح جدید تاریخی - از جمله انقلاب اسلامی- از طریق جان‌های بیدار در شروع هر دوره‌ی تاریخی تحقق می‌یابد و روایت حضرت صادق ♦ که می‌فرمایند در هر قرن‌ی عدولی از مؤمنین می‌آیند و دین خدا را به جای اصل‌ی‌اش بر می‌گردانند، به موضوع افتتاح تاریخی نظر دارد. زیرا که آموزه‌های دین معتقد به تاریخ خطی نیست، به این معنی که بگوئیم همواره تاریخ به سوی کمال خود در حرکت است، این نوع غایت‌نگری به تاریخ، نظر به غایت غربی دارد. سیر تاریخی که کندرسه و ولتر و هگل می‌گویند غیر از نگاهی است که دین به تاریخ دارد و معتقد است در آخرالزمان ظلمات افزوده می‌شود. در نگاه دینی سیر تاریخ، تکاملی نیست بلکه ادواری است. در نگاه دین اولین انسان پیامبر است ولی در فلسفه‌ی تاریخ غربی، بشر تاریخ خود را از تاریخ ظلمات و خشونت و جهل انسان بدوی شروع کرده و به مرور به روشنائی عقل مدرن رسیده است. به همین جهت باید متوجه بود

نظریه‌ی جهانی‌شدن، غیر از عقیده‌ی مهدویت است، نظریه‌ی جهانی‌شدن نظر به جهان‌گیر شدن بینش غربی دارد و تأییدی در راستای امتداد تاریخ غربی است ولی عقیده‌ی مهدویت خروج از دوره‌ی ظلمات آخرالزمان به سوی نور حاکمیت حقایق بر عالم است، آن هم با ظهور منجی قدسی و مدهای خاص الهی و نه با ادامه‌ی فرهنگ مدرنیته.

افتتاح تاریخ جدید توسط آن عدولی که در هر قرن در میان می‌آید، موجب می‌شود تا دوره‌ای جدید در تاریخ ظهور کند و این غیر از نگاه صرفاً خطی به تاریخ است، ظهور عدول در هر قرن، نازله‌ای از ظهور نهایی است که در آن ظهور حضرت صاحب الامر^{علیه السلام} ظلمات آخرالزمان را به کلی تغییر می‌دهند. از نظر ما اولین انسان پیغمبر است ولی در نگاه خطی، انسان‌های اولیه، انسان‌هایی وحشی و غیر متمدن بوده‌اند، در حالی که هیچ دلیل علمی و تاریخی بر این سخن غربی‌ها نیست، آن‌ها با پیش‌فرض‌های ذهنی خود سخن می‌گویند و فیلم می‌سازند و دروغ می‌گویند. ما چیزی به عنوان انسان‌های اولیه و غارنشین نداشته‌ایم، به قول یکی از دانشمندان که بر روی آثار نگاشته شده بر روی غارها کار کرده - بر عکس روشنفکران غربی که می‌گویند نقش فیل‌های ماموت که در غارها کنده‌کاری شده دلیل بر وجود انسان‌های اولیه در آن غارها بوده - می‌گوید مگر انسان‌های متمدن امروز می‌توانند با آن دقت و توان آن نقوش را کنده‌کاری کنند که شما آن‌ها را به انسان‌هایی وحشی و اولیه نسبت می‌دهید؟ در

قرآن در سوره‌ی واقعه مقام سابقون را که در قرب الهی هستند چنین توصیف می‌کند: «ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ * وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ»¹¹ یعنی گروه زیادی از انسان‌های قبلی و عده‌ی کمی از انسان‌ها و امت‌های بعدی جزء سابقون هستند ولی در مورد اصحاب یمین می‌فرماید: «ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ * وَثَلَاثَةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ»¹² یعنی اصحاب یمین که در ذیل سابقون قرار دارند، قبلاً زیاد بوده‌اند هم‌اکنون هم زیاداند ولی سابقون در تاریخ طلایی گذشته زیاد بودند و هر چه جلوتر آمدیم و به آخرالزمان نزدیک شدیم کم شده‌اند. **إن شاء الله** دوران ظلمات می‌رود و دوران مهدی **علیه السلام** می‌آید. ما مسلمانان باید حواسمان جمع باشد، آنچه غربی‌ها می‌گویند که تاریخ به سوی کمال می‌رود آن نیست که فکر کنیم آن‌ها می‌خواهند ظهور حضرت مهدی **علیه السلام** را تأیید کنند. تاریخ خطی که فرهنگ غربی مدعی آن است تاریخی است که همواره جهت‌گیری آن به سوی کمال است. آیا می‌توان گفت زمانه‌ی امروز و مردم این زمان بهتر از زمان پیغمبرند؟ ما به وجود دوره‌های مختلف در تاریخ معتقدیم که ممکن است یک دوره نورانی باشد و یک دوره ظلمانی، **إن شاء الله** با ظهور حضرت امام زمان **علیه السلام** و افتتاح تاریخ معاصر، دوره‌ی ظلمات را زیر پا می‌گذاریم، هر چند در فردا نیز گرفتار ظلمات امروز هستیم ولی در عصر پس‌فردایی که ادامه‌ی فردا و ادامه‌ی

11 - سوره‌ی واقعه، آیات 14 و 13.

12 - سوره‌ی واقعه، آیات 40 و 39.

ظلمات نیست، آثار افتتاح تاریخی انقلاب اسلامی شروع می‌شود.

دوران بقیت الهی، پس فردایی است و همین‌طور که شخصیت حضرت امام از جنس ظلمات مدرنیته نیست و پس فردایی است، ملاصدرا نیز پس فردایی است و کسی می‌تواند جایگاه تاریخی ملاصدرا و حضرت امام و انقلاب اسلامی را درست بفهمد که ماوراء امروز و فردای مدرنیته، پس‌فردایی فکر کند. به همین جهت عده‌ای که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته‌اند جایگاه اشرافی حضرت امام و انقلاب اسلامی را نمی‌فهمند. امروز تمام این پیشرفت‌هایی که بحث آن در محافل مطرح است، پیشرفت‌های فردایی است، فردایی که ادامه‌ی امروز است ولی در نگاه پس‌فردایی به پیشرفت‌هایی نظر می‌شود که از جنس دیگر است.

مبادی اشرافی دوره‌ی ما

یکی از ویژگی‌های شاخص حضرت امام، درست شناختن غرب است. امام با نور دل‌آگاهی خود، مدرنیته و غربزدگی را پشت سر گذاشتند و از طریق نسبتی که با عالم معنا برقرار کردند در مقام استغناء از غرب به سر می‌بردند. حتی نمی‌توان گفت ایشان در حوزه‌ی سنتی هستند که مقابل مدرن است، ایشان از روح دوگانه‌ی بین سنت و مدرن بالاترند، ایشان خودشان بودند، با همه‌ی آنچه مربوط به شخصیت اشرافی خودشان است، با شخصیت ایشان تاریخ جدیدی برای ما گشوده شد. روح اشرافی امام به صورت مبنایی، مدرنیته را نفی می‌کرد، نه این که با

اجزاء آن در گیر شوند، بلکه سرشت اومانیستی آن را کنار گذاشتند و انسان را به بندگی خدا دعوت کردند. به همین جهت عرض می شود تاریخ جدیدی گشوده شده که نظام جهانی سلطه به کلّی در آن نفی می گردد هرچند بعضی از دولت ها در سی سال گذشته از این رویکرد بیرون بودند و از نور اشرافی شخصیت امام بهره ای نداشتند و روح انقلاب اسلامی را در حجاب بردند ولی با این همه، کلیت نظام با نفی کلی نظام سلطه به حیات خود ادامه می داد.

دوباره به این روایت توجه کنید که حضرت امام صادق ♦ می فرمایند: رسول خدا ﷺ فرمودند: «يَحْمِلُ هَذَا الدِّينَ فِي كُلِّ قَرْنٍ عُدُوٌّ يَنْفُونَ عَنْهُ تَأْوِيلَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَحْرِيفَ الْغَالِبِينَ وَ انْتِحَالَ الْجَاهِلِينَ كَمَا يَنْفِي الْكَبِيرُ خَبَثَ الْحَدِيدِ»¹³ برای این دین در هر قرن و زمانی انسان های متعادل و عدولی است که آن دین را حمل نموده و از آن هرگونه تأویل اهل باطل و تحریف افراطیون، و ادعا های جاهلین را دور می گردانند، همان طور که کوره ی آهن گران، پلیدی و چرکی آهن را پاک می کند.

قرن ما با انقلاب اسلامی و حضرت امام شروع شده، این دوره، دوره ی جدید ما است، خود امام هم به خوبی می دانند که دوره عوض شده است که می فرمایند: این قرن، قرن سقوط ابرقدرت ها است و یا می فرمایند: «قرن گذشته گرچه برای ملت عزیز ما و برای اسلام و کشور مصیبت بار بود، لکن نهضت

اسلامی ایران در اواخر این قرن سرنوشت امت اسلام را در قرن آتی دگرگون خواهند نمود. امید واثق که شرق در بند، و خصوصاً کشورهای اسلامی، در زیر پرچم توحید به مبارزات خود برای استقلال و آزادی ادامه داده، تا از چنگ غرب و شرق توطئه‌گر نجات پیدا کنند؛ و این قرن، قرن نورانی کشورهای اسلامی باشد. از خداوند متعال عظمت اسلام و مسلمین را خواستارم.»¹⁴ وقتی ما با انقلاب‌های کشورهای عربی و اعتراض‌های والاستریت روبه‌رو می‌شویم بر می‌گردیم به مکتب حضرت امام و می‌بینیم در آن دستگاه همه‌ی این‌ها از قبل روشن بوده است. اگر متوجه نباشیم که با ظهور انقلاب اسلامی که پرتوی است از شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان الله علیه»، تاریخ جدیدی گشوده شده، ما در مقابل حادثه‌هایی مثل نهضت‌های اسلامی خاور میانه و شمال آفریقا، که پیش می‌آید جا می‌خوریم ولی مقام معظم رهبری فرمودند: سی سال است ما منتظر این انقلاب‌ها بودیم.

حضرت امام در راستای فهمی که از جایگاه اشراف جدید دارند، درست بعد از قبول قطعنامه که به ظاهر تحمیل یک شکست بود بر ما، می‌فرمایند: «ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدانمان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان، آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی.....191

شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دار الشفای آزادگان خواهد بود.¹⁵

سخن فوق حکایت از آن دارد که حضرت امام به خوبی می‌دانند هر دوره‌ی تاریخی فتوحی دارد. «مبادی اشرافی» دوره ما با شخصیت حضرت امام ظهور کرد و هرکس آن را فهمید و توانست خود را در ذیل آن قرار دهد از انوار آن دوره بهره‌مند می‌شود، زیرا نور اشرافی دوران ما - یعنی حضرت امام - همچون صور اسرافیل است که در زمان خود به جامعه جان می‌بخشد و مردم را از قبر ظلمانی زمانه به حیات دوره‌ای نورانی وارد می‌کند. به گفته‌ی مولوی:

هین که اسرافیل مرده را زیشان حیات اسرافیل «وقت» به معنی آن حالتی است که «وقت» انسان را حیات می‌بخشد. «وقت» اصطلاح دقیقی است که انسان در آن فوق زمان و مکان، در محضر حقیقت قرار می‌گیرد و آماده‌ی اشراق تجلیات عالم معنا می‌شود. کامل‌ترین «وقت»، وقت محمدی ﷺ است که در «معراج» برای حضرت واقع شد و رسول خدا ﷺ در توصیف آن فرمودند: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ

مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٍّ مُّرْسَلٌ وَ لَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنُ اللّٰهُ قَلْبَهُ
لِلْإِيْمَانِ»¹⁶ برای من در آن حالتِ معراجی، «وقتی» با
خدا بود که نه ملک مقرب و نه پیامبر مرسل و نه
بنده ای که قلبش به ایمان آزموده شده بود، در
آن جا جایی داشت. در حالتِ معراج و در آن حالتِ
بی‌مانی و بی‌مکانی مقامِ معراج، مقامِ «وقت»
محمدی است. مولوی می‌گوید:

هین که اسرافیل مرده را زیشان حیات
گوید این آواز ز زنده کردن کار آواز
اولیاء الهی که اسرافیل وقت جدیداند نمی‌آیند
حرف‌های گذشته را بزنند، می‌آیند تا در ذیل نور
الهی و شریعت حق، دوران را عوض کنند و «یوم الله»
جدیدی را شروع نمایند، به همین جهت:

جان‌های مرده اندر گور بر جهد ز آوازشان
حیاتی نو به تاریخ برمی‌گردد و مردم از زندگی
قبلی به زندگی جدیدی هجرت می‌کنند و چیز دیگری
می‌شوند، زبان حالشان این خواهد بود که:

ما بمردیم و به‌کلی بانگ حق آمد همه
ملت ما در دوران شاهنشاهی همه مرده بودند، در
مقاله‌ی «ای امام» همه‌ی حرف‌بنده این است که
روشن کنم چون استخوان نیمه جویده‌ای در دهان سگ
دوران داشتیم خلاص می‌شدیم.

نمی‌خواهم با شعر بحثم را اثبات کنم، بنا هم
ندارم بحثم را به روش استدلالی اثبات نمایم،
می‌خواهم شاهد بیاورم تا امروزمان را درست درک

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی.....193.

کنیم، مثل آن نوع درکردنی که برای درک شب قدر نیاز داریم که توجه و هوشیاری خاص خود را می‌خواهد.

تا حالا حرف‌مان این بود که شخصیت امام یک شخصیت اشرافی است و می‌تواند مبادی تفکر دوران ما باشد و اگر در سیر تفکر، مبادی‌مان را این شخصیت قرار بدهیم اولاً: نسبت به زمانه‌ی خود فهم خوبی پیدا می‌کنیم. ثانیاً: هم‌سخنی و تفاهم بین ملت شروع می‌شود. در دوران غرب‌زدگی، هیچ‌کس زبان هیچ‌کس را نمی‌فهمد. کافی است سری به روزنامه‌ها و سایت‌های خبری و تحلیلی بزنید که به ظاهر از طریق افراد معتقد به نظام اسلامی و به حضرت امام مدیریت می‌شوند، هیچ کدام زبان هیچ کدام را نمی‌فهمند. این آقا یک چیزی می‌گوید، آن آقا به جای این‌که تلاش کند سخن او را بفهمد، تمام تلاش این است که اشکال کند. بنده خارج از گرایش‌های سیاسی آن‌ها، از زاویه‌ای که چرا حرف همدیگر را نمی‌خواهند بفهمند موضوع را آسیب‌شناسی می‌کنم. این یک مشکل تاریخی است که با رجوع به حضرت امام این مشکل حل می‌شود، ما هنوز از روحی که در زمان‌مان اشراق شده بهره‌ی لازم را نگرفته‌ایم، ما هنوز نسبت به حضرت امام و انقلاب در بی‌تاریخی به سر می‌بریم. قبل از امام و انقلاب، روزنامه‌ها کار خودشان را می‌کردند و تماماً در خدمت اعلی حضرت بودند، ما از آن مرحله بحمدالله عبور کرده‌ایم ولی متوجه نیستیم حالا باید به یک هویت واحدی برسیم و آن هویت تنها در ذیل شخصیت حضرت امام

ظهور می‌کنند. ممکن است بعضی از نظریه‌های نگاهشان به امام باشد ولی هویت کلی خود را سازمان‌دهی نکرده باشند، بلکه با یک شخصیت منتشر و پراکنده که هر قسمت شخصیت‌شان به یک قطبی وصل است، زندگی کنند.

وقتی رسیدیم به این که باید به شخصیت اشرافی امام رجوع کنیم تا تفکرمان حقیقی شود و هم‌سخنی و هم‌دلی پدید آید، اولین سؤال این است که چگونه باید در ذیل شخصیت اشرافی امام قرار گرفت، آری إن شاء الله تا حال متوجه شده‌اید که ملکوت شخصیت امام یک حقیقت اشرافی است که از کلام و زبان و دست و قدمش، روح رجوع به حقیقت ظاهر شده است، وقتی این را متوجه شدیم تازه اول جاده قرار گرفته‌ایم و برای عمل به آنچه پذیرفته‌ایم باید متوجه تفصیل دادن آن حقیقت اشرافی باشیم، حقیقتی که به صورت اجمالی ظهور کرده است.

از اجمال به تفصیل

در واقع وقتی یک جریان فکری و فرهنگی می‌تواند در ذیل شخصیت امام قرار گیرد که بتواند با فهم آن مکتب، اجمال مکتب امام را به تفصیل درآورد. این سخن بر این مبنا است که هر حقیقت اشرافی همیشه در ابتدای امر به صورت جامع ظهور می‌کند، مثل نور جامع اسماء الهی که توسط خداوند به قلب آدم تجلی کرد و قرآن در وصف آن می‌فرماید: «و

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی.....195.

عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»¹⁷ و خداوند به آدم تمام اسماء را آموخت. کلمه‌ی «كُلُّهَا» دلیل بر جامع بودن و اجمالی بودن آن اسماء است، چون در آن عالم، کثرت معنی ندارد. یا آنجایی که به گفته‌ی حضرت علی♦: رسول خداﷺ در هنگام احتضار، کلید هزار باب از علم را به حضرت علی♦ می‌دهند، آن علم باید به صورت اجمالی باشد. ابن عباس می‌گوید: «سَمِعْتُ مِنْ عَلِيٍّ ♦ حَدِيثًا لَمْ أَذِرْ مَا وَجْهَهُ وَ لَمْ أَنْكَرْهُ، سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَسَرَّ إِلَيَّ فِي مَرَضِهِ فَعَلَّمَنِي مِفْتَاحَ أَلْفِ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ»¹⁸ حدیثی از علی شنیدم که چیزی از آن نفهمیدم ولی انکارش هم نکردم. شنیدم که گفت: رسول خداﷺ در بیماری‌اش کلید هزار باب از علم را به من به صورت سری داد که از هر بابی هزار باب باز می‌شد. این یعنی تجلی یک حقیقت اجمالی از طریق رسول خداﷺ به جان حضرت امیرالمؤمنین♦ و حضرت علی♦ باید آن را تفصیل دهند، مثل این‌که در شب قدر به قلب افراد آماده، حقایق را به صورت اجمالی می‌دهند و کلیت نور هزار ماه به آن‌هایی که آمادگی دارند می‌رسد و به کمک آن نور اجمالی باید تمام سال را ظرف ظهور تفصیلی آن حقیقت بکنند.

مسلم آن علمی که به حضرت علی♦ داده شده به صورت اجمال بوده و حضرت آن را در طول زندگی خود

17 - سوره‌ی بقره، آیه‌ی 31.

18 - کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص 801 .

به تفصیل در آوردند. همین طور که گفته می شود: توحید حقیقتی است «اجمالی در عین کشف تفصیلی» یعنی از یک جهت در مقام اجمال و وحدت است و از یک جهت در مقام ظهور و نمایان شدن در آینده مخلوقات است.

این تعریف از توحید در بین عرفا و حکما تعریف مشهوری است که توحید حقیقت اجمالی است در عین کشف تفصیلی، مثل آن که شما یک عکس را نگاه می کنید و از یک جهت فقط رنگ می بینید ولی در عین آن که رنگ هایی را می بینید، رنگ ها را به صورت لب و دهان و چشم می بینید، به طوری که نمی توانید بگوئید این لب است و آن رنگ است، چون همان رنگ ها به صورت لب در آمده، یعنی در عین این که رنگ ها به صورت اجمالی است ولی همان ها به شکل تفصیل به صورت لب و دهان در آمده، اجمالاً رنگ است، در عین کشف تفصیلی که آن رنگ به صورت لب و دهان ظهور کرده است.

حقایق اشراقی در مقام خود نسبت به مرتبه نازل شان، اجمالی هستند ولی به اعتبار تجلی که دارند تفصیلی خواهند بود.

پس با توجه به اجمالی بودن حقایق، باید برای تفصیل دادن آن ها به اندازه کافی سرمایه گذاری کرد و لازم است به این کار مهم پرداخته شود ولی قبل از پرداختن به چگونگی تفصیل حقیقت اجمالی، لازم است بر موضوع اجمالی و تفصیلی بودن حقیقت بحث را ادامه دهیم، بنده چند شاهد می آورم تا

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی.....197

تصور نشود بحث اجمال و تفصیل یک موضوع تازه ای است.

وقتی به حضرت موسی ♦ وحی شد و حضرت در جان خود با حقیقت وحی روبه رو شدند، عظمت آن حقیقت آنقدر زیاد بود که از حضرت حق تقاضا کردند: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي* وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي* وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي* يَفْقَهُوا قَوْلِي»¹⁹ پروردگارا! سینه‌ی مرا وسعت بده و امر را برایم آسان گردان و عقده را از زبانیم باز کن تا مخاطبان بتوانند سخن من را درست بفهمند. با این همه از خداوند خواهش کردند تا برادرشان هارون ♦ را نیز همراهشان کند. عرض کردند: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ»²⁰ و برادرم هارون را، او از من فصیح‌تر است و بهتر می‌تواند منظور را بیان کند. او را با من بفرست تا اولاً: پشتیبان من باشد و ثانیاً: مرا تصدیق کند، چون نگرانم مرا تکذیب نمایند.

این‌که حضرت می‌فرمایند: هارون فصیح‌تر از من است به این معنا است که او خوب می‌تواند مطالب را باز کند. نه این‌که حضرت موسی ♦ در ارائه‌ی وحی ناتوان بوده باشند، حقیقت وحی در قلب موسوی به طور اجمال است، و تفصیل آن نیاز به فصاحتی خاص دارد که از حضرت هارون ♦ بر می‌آید.

19 - سوره ی طه، آیات 25 تا 28.

20 - سوره ی قصص، آیه ی 34.

آیا زمانی می‌شود که ما به این درجه از بصیرت برسیم که همیشه هر حقیقتی در موقع تجلی‌اش به صورت اجمال است؟ اگر این موضوع درست تبیین شود جایگاه امامت بعد از نبوت نیز درست روشن می‌شود، زیرا همیشه حقیقت در مقام خود در اجمال است. هنوز متأسفانه روح علمی ما در مراکز آموزشی متوجه این مطلب نشده مگر برای خواص. از جمله مطالبی که روح زمانه هنوز به آن نرسیده این است که وقتی حقیقتی می‌خواهد فتوح جدیدی را در عالم ظاهر کند حتماً به صورت اجمال ظهور می‌کند. در همین رابطه وقتی رسول خدا ﷺ آیه‌ای را به بشریت می‌رسانند به صورت اجمال بود، تمام روایت‌هایی که ائمه علیهم‌السلام آورده‌اند تفصیل آیات قرآن است. و اگر وَحی به صورت اجمال نبود آیا هیچ‌وقت یک سوره با آن جامعیت خاص شکل می‌گرفت؟ اگر در کنار هر آیه‌ای که نازل می‌شد حضرت حق تفصیل آن را هم می‌فرمود، ربط آیات در یک سوره که بسیار مهم است، از دست می‌رفت. این است که باید متوجه باشیم همیشه هر حقیقت اشرافی وقتی بر قلب صاحب آن اشراق می‌شود - تا یک هندسه‌ی فکری و یک مبادی اندیشه‌ای را بگشاید- ابتدا به صورت اجمال می‌باشد تا به عنوان یک حقیقت جامع در تاریخ اندیشه بماند و آرام آرام آن‌هایی که متوجه حقیقت اشرافی آن شدند و در ذیل آن قرار گرفتند به تفصیل آن پردازند. رجوع مدام مقام معظم رهبری به سیره و گفتار امام بر همین اساس است که با درک جایگاه اندیشه‌ی اشرافی امام و قرارگرفتن در ذیل آن به

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی.....199.

تفصیل آن مبادی مبادرت می‌کنند. هنر رهبری این است که توانستند جایگاه اشرافی حضرت امام را بشناسند و هر چه موفقیت دارند به جهت شناختی است که نسبت به جایگاه اشرافی حضرت امام دارند و اندیشه و سیره‌ی امام را جزء مبادی خود قرار می‌دهند و عموماً می‌فرمایند: چون امام عزیز ما این‌طور عمل کردند، ما هم این‌طور عمل می‌کنیم.²¹ یعنی آن اندیشه‌ی اجمالی را در شرایط پیش آمده بر آن مبنا با مدیریت خودشان تفصیل می‌دهند.

از عظمت حضرت موسی ♦ همین بس که به نور الهی متوجه می‌شود حقیقت اجمالی و حی الهی نیاز به تفصیل دارد که در مقامی غیر از مقام خود حضرت باید ظهور یابد و از خداوند تقاضا می‌کنند که حضرت هارون را در مقام تفصیل آن وحی قرار دهد. و به جهت مهم بودن این نکته است که خداوند آن

21 - مقام معظم رهبری می‌فرمایند: رحمت خدا بر امام بزرگوار ما، که این راه را او باز کرد، او جلو افتاد، او ایستاد تا همه‌ی ما دلگرم شدیم و به دنبال او حرکت کردیم و این راه طولانی را طی کردیم. یا می‌فرمایند: نگاه به امام از منظر یک شاخص. این نگاه از این جهت اهمیت پیدا می‌کند که چالش اصلی همه‌ی تحولات بزرگ اجتماعی - از جمله انقلاب‌ها - صیانت از جهت‌گیری‌های اصلی این انقلاب یا این تحول است. این مهم‌ترین چالش هر تحول عظیم اجتماعی است که هدف‌هایی دارد و به سمت آن هدف‌ها حرکت و دعوت می‌کند. این جهت‌گیری باید حفظ شود. اگر جهت‌گیری به سمت هدف‌ها در یک انقلاب، در یک حرکت اجتماعی صیانت نشود و محفوظ نماند، آن انقلاب به ضد خود تبدیل خواهد شد؛ در جهت عکس اهداف خود عمل خواهد کرد. (1389/3/14)

را ذکر می‌کند و به عنوان یکی از مقامات حضرت موسی ♦ در قرآن مطرح است. همین‌طور که پیامبر خدا ﷺ متوجه‌اند اسلام به علی ♦ نیاز دارد تا وحی الهی را تفصیل دهد.

حضرت موسی ♦ متوجه‌اند وحی الهی باید با نور هارونی به تفصیل در آید تا آن حقیقت با گستردگی لازم برای انسان‌ها تبیین شود و حضرت محمد ﷺ در راستای تفصیل وحی الهی به امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «أَنْتَ مِنِّْي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»²² ای علی جایگاه تو نسبت به من مثل جایگاه هارون است نسبت به موسی مگر این که بعد از موسی پیامبر دیگری هم بود ولی بعد از من پیامبری نخواهد بود. ما متأسفانه در تبیین این روایت که در شیعه و سنی به عنوان یک روایت مسلم و پذیرفته شده مطرح است، با مبانی معرفتی خاصش برخورد نکردیم و آن را محدود کردیم به یک بحث کلامی که صبغهی جدلی آن بر صبغهی حکمی آن غلبه دارد، در حالی‌که با روش حکمی و تأکید بر مبانی معرفتی این روایت امکان تفاهم بین شیعه و سنی بیشتر می‌شد. معلوم است که باید نهایت تلاش را بکنیم که جوامع اسلامی به تفاهم برسند و با طرح موضوع نیاز و وحی به تفصیل از طریق انسان‌های ملکوتی، امکان تفاهم بهتر فراهم می‌شود. بنی‌امیه تمام تلاششان آن بود که گروه‌های دینی به جان هم بیفتند و عموماً طرف گروهی را می‌گرفتند که کمتر

چگونگی برخورد با حقایق اشرافی.....201.

معنوی بود، از خودتان نمی‌پرسید چرا حضرت سید الشهداء ♦ در کربلا به لشکر عمر سعد این‌همه نصیحت می‌کنند و تلاش دارند جنگی واقع نشود؟ چون این جنگ را بنی امیه می‌خواهد بین مسلمانان راه بیندازد تا جهان اسلام را پاره پاره کند و امکان تفاهم و آزاداندیشی را از میان ببرد. در راستای ایجاد تفاهم در بین مسلمین است که حضرت سجاد ♦ بعد از جریان کربلا آنقدر مسالمت‌آمیز عمل می‌کنند که یزید با احترام تمام حضرت را با خانواده‌ی بنی‌هاشم به مدینه برمی‌گرداند، عین این سیره را در برخورد حضرت علی ♦ با خلیفه‌ی دوم ملاحظه می‌کنید. علامه امینی «رحمة الله علیه» در کتاب «الغدیر» بر اساس متون اهل سنت روشن می‌کند که چگونه خلیفه‌ی دوم تحت تأثیر کرامت و بزرگواری علی ♦ قرار داشت تا آنجایی که چندین بار می‌گوید: «لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن» خدا مرا نگذارد در زمینی که تو در آنجا نباشی ای ابا الحسن. و در عبارت دیگر می‌گوید: پناه می‌برم به خدا که من زندگی کنم در میان مردمی که تو در میان ایشان نباشی.²³

ائمه مأمورند که نگذارند جهان اسلام با توطئه‌ی دشمنان اسلام چندتکه شود و یکی از مأموریت‌های حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» همین بود و در همین

23 - علامه‌ی امینی مدارک این سخن را در الغدیر در ترجمه‌ی الغدیر، ج 11، ص 202، از حاکم نیشابوری در مستدرک، ج 1، ص 457، و از ابن جوزی در سیره‌ی عمر ص 106 آورده‌اند.

راستا مقام معظم رهبری بر اتحاد بین شیعه و سنی تأکید دارند.

این که از همان صدر اسلام نگذاشتند روشن شود جایگاه اهل البیت^{علیهم السلام} تفصیل مکتب اجمالی نور محمدی^{علیه السلام} است، خساراتی را به همراه داشت در حالی که خود ائمه^{علیهم السلام} خود را «ترجمان وحی الهی» معرفی می کنند و می دانند جایگاهشان تفصیل حقیقت اجمالی وحی الهی است. در روایت داریم سدید به امام باقر^{علیه السلام} عرض می کند: «جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا أَنْتُمْ قَالَنْحُنْ حُزَانُ عِلْمِ اللَّهِ وَ نَحْنُ تَرَاجِمَةُ وَحْيِ اللَّهِ وَ نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى مَنْ دُونَ السَّمَاءِ وَ مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ»²⁴ قربانت، شما چه باشید؟ فرمود: ما خزانه دار علم خدا و ترجمان وحی او هستیم ، ما حجت بالغه ی خداوندیم بر هرکس که زیر آسمان و هرکس که روی زمین است. این با توجه به این امر است که اگر آن اجمال به صورت تفصیل ظهور نکند در واقع آن حقیقت اجمالی درست شناخته نمی شود و از آن جایی که وحی الهی و سیله ای است که انسان ها به پروردگار خود رجوع کنند امامان از طریق تفصیل وحی الهی دریچه های ارتباط خلق با خدا می شوند به طوری که امام صادق^{علیه السلام} می فرماید: «الْأَوْصِيَاءُ هُمْ أَبْوَابُ اللَّهِ - عَزَّ وَ جَلَّ - الَّتِي يُؤْتَى مِنْهَا، وَ لَوْلَاهُمْ مَا عَرِفُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ بِهِمْ احْتَجَّ اللَّهُ - تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - عَلَى خَلْقِهِ»²⁵ اوصیاء همان ابواب خدای عز و جل

24 - الکافی (ط - الإسلامية)، ج 1، ص 192.

25 - کافی (ط - دار الحديث)، ج 1، ص 477.

می‌باشند که از طریق آن‌ها به حضرت حق توجه شود، اگر آن‌ها نبودند، خدای عزّ و جلّ شناخته نمی‌شد، خدا به وسیله‌ی آن‌ها بر خلق خود اتمام حجت کرده است. بر همین اساس ائمه علیهم‌السلام مأمورند وحي الهي را که به صورت اجمال است به تفصیل آورند، همان‌طور که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خارج از نقش اعلام وحي، مأمورند وحي را به تفصیل آورند و قرآن در این رابطه خطاب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»²⁶ ما این ذکر را به سوي تو نازل کردیم تا برای مردم تبیین کنی آنچه را برایشان نازل شده به امید آن‌که فکر کنند.

در رابطه با این‌که حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - به اعتبار آورنده‌ی وحي- در مقام اجمال‌اند و علي علیه‌السلام ♦ در مقام تفصیل، حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الْجَمْعِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ»²⁷ خداوند تقدیر کرده که مقام محمد مقام جمع باشد و مقام من، مقام نشر.

وقتی متوجه شدیم شخصیت حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه یک حقیقت اشرافی است و آن اشراق در مقام خود به صورت اجمال است و برای استفاده از آن باید آن اجمال به تفصیل در آید، این فکر در ذهن‌ها ظهور می‌کند که چه کسانی می‌توانند در ذیل آن حقیقت اجمالی، آن را به تفصیل در آورند، آیا ما در

26 - سوره‌ی نحل، آیه‌ی 44.

27 - بحارالانوار، ج 26، ص 4.

تفصیل دادن آن حقیقت مسئولیتی نداریم؟ آیا متوجه راه ها و اشخاصی که آن را به تفصیل در آورند نباید باشیم؟ اعتقاد ما، ما را متوجه می‌کند که رجوع به وحی الهی منهای اهل البیت محمدی علیه السلام موجب خسارت زیادی شد و عملاً جهان اسلام آن‌طور که باید از وحی الهی نتوانست استفاده کند. آیا نباید متوجه باشیم امروز هم اگر عده‌ای مدعی رجوع به امام هستند ولی در صدد تفصیل آن حقیقت اشرافی نیستند همان سرنوشت را بر اشراف امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» تحمیل می‌کنند؟ اگر تفصیل داشتن حقایق اجمالی را بتوانیم درست تبیین کنیم راه تفکر و تفاهم در ذیل اندیشه‌ی حضرت امام گشوده می‌شود و قدم‌های خوبی نسبت به اهداف عالی‌هی تاریخ خود به سوی حاکمیت حضرت مهدی علیه السلام، برداشته‌ایم. امیدوارم در جلسات آینده بتوانیم در موضوع ضرورت تفصیل حقیقت اشرافی شخصیت حضرت امام و چگونگی قرار گرفتن در ذیل شخصیت ایشان جهت به تفصیل در آوردن آن، عرایضی داشته باشیم. خداوند به حقیقت اهل البیت علیهم السلام ما را در شرایطی قرار دهد که رجوع‌مان به اسلام و اهل البیت علیهم السلام و حضرت بقیت‌الله علیه السلام به بهترین نحو محقق شود.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه پنجم

از اجمال تا تفصیل

بسم الله الرحمن الرحيم

در مباحث گذشته رسیدیم به اینجا که مقام حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» را یک شخصیت اشراقی بدانیم و این که ایشان با آمادگی که در خود ایجاد کردند، در ذیل اسلام و ولایت اهل البیت^{علیهم السلام}، تحت انوار ملکوتی پروردگارشان قرار گرفتند و مطابق سؤال و طلبی که داشتند رهنمودهای الهی بر جانشان اشراق شد و حقیقت انقلاب اسلامی بر قلب مبارک ایشان تجلی کرد. بر این اساس عرض می‌کنیم، مکتب حضرت روح الله و از جمله انقلاب اسلامی در شخصیت ایشان یک حقیقت اشراقی است.

تفاوت اشراقها

با اشراقی بودن یک شخصیت، ما با فکر و فرهنگ خاصی روبه‌رو هستیم. اولین چیز در این رابطه توجه به این نکته است که اگر قلب انسان جهت

تجلی نور اشراقی آماده شد به اندازه ای که ظرفیت دارد و براساس انتظاری که از عالم بالا می‌کشد، آن اشراق تجلی می‌کند. تفاوت اشراق افراد در همین رابطه است، کسی که قلب خود را آماده کرده تا از عالم بالا راه درمان فلان بیماری را به او بدهند، عملاً خود را جهت اشراق چنین نوری آماده کرده، یعنی خودش حد و اندازه مطلوب خود را تعیین نموده است، حال اگر راه را درست برود و قلبش آماده باشد خداوند هم به همان اندازه به قلب او اشراق می‌کند. اگر کسی طالب نجات یک ملت بود و قلب خود را جهت تجلی چنین رهنمودی آماده کرد، اشراقش مناسب رویکرد و انتظارش خواهد بود. این شخص، شخصیتی می‌شود که اگر بنویسد، براساس نور اشراقی‌اش می‌نویسد و اگر سخن بگوید براساس همان نوری که بر جان‌اش اشراق شده سخن می‌گوید، به عبارتی دیگر تمام شخصیتش تحت تأثیر آن اشراق است و ما می‌توانیم او را دریچه‌ی عبور جامعه از ظلمات به سوی نور بیابیم و به اندازه ای که ملکوت خود را در ذیل شخصیت او قرار دادیم از هدایت‌های الهی او بهره‌مند می‌شویم و می‌توانیم در تفصیل مکتب او خود را معنی ببخشیم، به شرطی که راه و رسم برخورد با شخصیت‌های اشراقی را بشناسیم، راه و رسمی که اکثر روشنفکران غرب‌زده نشناختند ولی مردم و شهدا و رهبری عزیز شناختند.

از جمله نکاتی که در امور اشراقی باید متوجه بود آن است که وقتی هدایت الهی به صورت اشراقی

با شد و نفس ناطقه‌ی انسان با قلب خود به آن اشراق رجوع کند، مطابق ظرفیت رویکردش به صورت جامع، انواری بر قلب او تجلی می‌کند.¹

تفاوت نگاه اشراقی با نگاه عقلی

«جامع» بودن، نوعی اتحاد است بین کمالات مختلف در یک موجود. این واژه خود را در امور معنوی نشان می‌دهد و لی در امور مادی واژه‌ی «مجموع»

1 - حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» اختلاف شرایع انبیاء را بر اساس مبنای عرفانی به تجلیات حق در قلوب انبیاء باز می‌گردانند و بر این اساس حدود شریعت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ به تجلیات اسماء و صفات حق بر قلوب آنان باز می‌گردد. قلوب برخی انبیاء محل نزول تجلیات حی و شوقی قرار گرفته و برخی دیگر محل تجلیات قهریه و جلالیه بوده اند و کاملان از ایشان در مرز جلال و جمال و برزخ کبرای احدیت و مشمول تجلیات جمعی و فردی حضرت حق واقع شده اند. می‌فرمایند: ذات مقدس حق جل و علا بحسب «کُلّ یوم هو فی شأن» در کسوه اسماء و صفات تجلی به قلوب انبیاء و اولیا کند و به حسب اختلاف قلوب آن‌ها تجلیات مختلف شود و کتب سماویه که به نعت ایحاء به توسط ملک وحی جناب جبرئیل بر قلوب آن‌ها نازل شده به حسب اختلاف این تجلیات و اختلاف اسمائی که مبدئیت برای آن دارد مختلف شود چنانچه اختلاف انبیاء و شرایع آن‌ها نیز به اختلاف دول اسمائیه است. پس هر اسمی که محیط‌تر و جامع‌تر است شریعت تابعه‌ی او محیط‌تر و بادوام‌تر است و چون نبوت ختمیه و قرآن شریف و شریعت آن سرور از مظاهر و مجالی یا از تجلیات و ظهورات مقام جامع احدی و حضرت اسم الله اعظم است از این جهت محیط‌ترین نبوات و کتب و شرایع و جامع‌ترین آن‌هاست. پس خود رسول ختمی ﷺ اشرف موجودات و مظهر تام اسم اعظم است که ازلی و ابدی است و کتاب نازل به او نیز از مرتبه غیب به تجلی اسم اعظم نازل شده است و از این جهت از برای این کتاب شریف احدیت جمع و تفصیل است و از جوامع کلم است. (ر.ک: آداب‌الصلوة، صص 309-310)

معنی می‌دهد، به همین جهت عرض می‌کنیم نگاه اشراقی، نگاه جامع است و به جهت جامع‌بودنش همه‌ی زوایای حقیقتی را که انسان به آن نظر دارد ظاهر می‌کند. بر عکس نگاه عقلی که در آن نگاه وجهی از موضوع مورد نظر انسان قرار می‌گیرد. به گفته‌ی مولوی:

فکر و اندیشه است آب و حی و مکشوف است ابر
علم چون در نور حق پس ز علمت نور یا بد
هرچه گویی باشد آن هم کاسمان هرگز نبارد
آسمان شو، ابر شو، ناودان بارش کند،
آب اندر ناودان آب اندر ابر و دریا
آب باران باغ صد رنگ ناودان همسایه در جنگ
ارتباط با موضوعی که به صورت اشراقی تجلی
کرده در صورتی ممکن است که اولاً: رویکرد ما نیز
قلبی و ملکوتی باشد. ثانیاً: رجوع ما برای
قرار گرفتن در ذیل آن باشد تا بتوانیم عاقل
تفصیل آن حقیقت باشیم. فرق برخورد با یک حقیقت
اشراقی با موضوع عقلی در همین است که در موضوع
اشراقی رابطه باید قلبی باشد. ولی در سایر
موضوعات رابطه‌ی ما عقلی یا حسی است و بستگی به
نوع موضوعی دارد که دنبال می‌کنیم.

اگر موضوع اشراقی را صرفاً در حد نگاه عقلی
مورد بررسی قرار دادیم بسیاری از ابعاد آن در
حجاب می‌رود و رخ نمی‌نمایاند. باید متوجه بود که

رجوع به یک روایت نباید مثل رجوع به یک موضوع فلسفی باشد. در مباحث فلسفی موضوعات از طریق استدلال برای عقل ظهور می‌کنند. اما وقتی می‌توانید درست به روایات رجوع کنید که با بُعد ملکوتی‌تان خود را در ذیل آن روایت قرار دهید، زیرا روایات از قلبی صادر شده‌اند که محل تجلی اشراق الهی است و رویکرد ما به آن‌ها باید متناسب با خاستگاهشان باشد. وقتی به یک موضوع فلسفی رجوع می‌کنید، عقل خود را در عرض عقل گوینده‌ی آن موضوع قرار می‌دهید و اگر او توانست عقل شما را قانع کند آن موضوع را می‌پذیرید، ولی در رجوع به حقایق اشراقی شکل کار این طور نیست، باید قلب خود را در صحنه بیاورید تا در ذیل آن حقیقت اشراقی، قلب شما آن حقیقت را احساس کند و تحت تأثیر پرتو آن قرار گیرد. در رجوع به حقایق اشراقی، نوری در میان است که در عین وجودی‌بودن، دارای شدت و ضعف است و تجلی آن به تناسب آمادگی ما، شدت می‌یابد. در رجوع به موضوعات تجربی شما موضوعی را تجربه می‌کنید ولی بدون آن که نوری در میان باشد و بدون آن که نفس ناطقه‌ی شما نیاز داشته باشد خود را شایسته‌ی تجلی آن نور بکند. رجوعی که در موضوعات تجربی دارید مثل رجوعی نیست که در برخورد با یک روایت دارید که لازم باشد خود را در معرض آن روایت قرار دهید.

با فرض اشراقی‌بودن شخصیت حضرت امام همان برخوردی را با ایشان و انقلاب اسلامی داریم که با روایات داریم، هرچند متوجه هستیم حضرت امام

خمینی «رضوان الله تعالی علیه» معصوم نیستند ولی فرهنگ شخصیتی ایشان به همان صورت فرهنگ اهل البیت^{علیهم السلام} ملکوتی و اشراقی است و لازم می آید رجوع ما رجوع به اجمالی باشد که با قرار گرفتن در ذیل آن، به تفصیل در آید و براساس آمادگی که باید در خود ایجاد کنیم می توانیم آن را تفسیر نماییم.

نمونه ی حقیقت اجمالی، شب قدر است که در مقام خود از یک عمر یعنی هزار ماه، برتر است، زیرا جامعیت دارد و با درک آن شب می توان در ذیل آن قرار گرفت و تمام طول سال را تحت تأثیر نور آن شب، نورانی کرد و آن اجمال را به تفصیل در آورد، به شرطی که با رجوع درست به آن بتوانیم آن شب را ادراک کنیم و متوجه باشیم در شبی که ملائکه و روح نازل می شوند باید قلب و ملکوت خود را به صحنه ببریم. در همین رابطه به ما توصیه می کنند در تمام طول سال سوره ی قدر را در یکی از رکعت های نماز واجب تان بخوانید زیرا از آن طریق متوجه فرهنگی می شوید که چگونه حقایقی که در هزار ماه هم به راحتی امکان ظهورش نیست، در یک شب امکان ظهور دارد. توحید یعنی حقیقتی که همه ی کمالات هستی در آن مقام به صورت جامع موجود است. در حضرت احد همه ی صفات کمالی، مثل سمیع و بصیر و علیم، جمع است، بدون هیچ گونه کثرتی. یکی از تجلیات توحید، شب قدر است. هر چقدر از توحید فاصله بگیریم کثرت حاکم می شود و جایی که کثرت حاکم است هرچیزی محدود به صفتی و خاصیتی خواهد شد. وقتی انسان هر روز و شب متذکر باشد که شب

قدر یک حقیقت است که ملائکه و روح، همه در آن شب نازل می‌شوند و آن شب «خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ» از هزار ماه بهتر است و آن شب از نظر گستردگی از هزار ماه - یعنی ظرفیتی که هزار ماه می‌تواند داشته باشد- گسترده‌تر است، با توجه به این امر متوجه معنی و جایگاه حقایق اشراقی می‌شویم که چگونه با جامعیتی که دارند اگر بر جان شخصی تجلی کنند آن شخص تاریخ ملت را برای قرن‌ها نورانی می‌کند و جلو می‌برد.

اشراق و مقام جامعیت کمالات

جامعیت و اشراق موضوعات توحیدی چیز مهمی است، وقتی توحید در میان است، جامعیت در میان است و همه‌ی حقیقت - هرچند به صورت ضعیف- ظهور می‌کند. پیامبر خدا ﷺ فرمودند: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخُدَّامُنَا وَ خُدَّامُ مُجَبِّئِنَا»³ ملائکه خدمتگذار ما و خدمتگذار محبین ما هستند. زیرا مُحِبِّ امام معصوم که خود را در ذیل شخصیت امام معصوم قرار می‌دهد، از نظر ملکوتی یک نحوه یگانگی با امام پیدا می‌کند - مثل نور بی‌رنگی که با شدت کمتر در ذیل مرتبه‌ی شدیدتر نور بی‌رنگ قرار دارد- مُحِبِّ امام در عین پیروی از امام، شخصیتی دارد که صفات امام در او به جامعیت موجود است، چون او مُحِبِّ انسانی است که خلیفه‌الله است و همه‌ی اسماء را در مقام خود به جامعیت دارد. به این جهت ملائکه در خدمت محبین

اهل البیت^{علیهم السلام} هستند که محبّین امامان معصوم در مقام جامعیت‌اند، هرچند این جامعیت نازلّه باشد ولی در هر صورت، نحوه‌ای از توحید است.

این که رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} می‌فرمایند ملائکه خدام محبّین ما هستند به این دلیل است که محبّین امامان معصوم که در مقام جامعیت اسماء الهی هستند، قلبشان را در ذیل نور امام معصوم قرار داده‌اند، در حالی که ملائکه هر کدام حامل اسمی از اسماء الهی‌اند و توحید آن‌ها نسبت به توحید انسان‌هایی که در ذیل نور امام معصوم قرار دارند، فرق دارد. ملک یا مظهر اسم علیم است، یا مظهر اسم محیی و یا مظهر اسمی دیگر، لذا توحید محبّین اهل البیت که در مقام جامعیت‌اند، با توحید یک ملک که صاحب یک اسم است فرق می‌کند، حتی اگر آن ملک از اسمی بهره‌مند باشد که شدیدتر از اسمی است که در محبّین اهل البیت هست، ولی به جهت جامعیتی که محبّین اهل البیت از نظر اسماء دارند، ملائکه خدام محبّین اهل البیت هستند، چون محبّین اهل البیت عملاً در مقام تفصیل آن جامعیت‌اند، چیزی که شما در شخصیت حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌یابید. شخصیتی که نسبت به فرهنگ اهل البیت^{علیهم السلام} در مقام تفصیل است، هر چند در جای خود در اجمال باشد و باید تفصیل داده شود.

این نکته را در دستگاه خودتان محکم نگه دارید که اگر پای اشراق به میان بیاید با موضوع اجمال و تفصیل روبه‌رو هستیم و این که تفصیل مقام اجمالی با اتحادی که با مقام اجمالی خود دارد،

از سنخ همان اجمال است، آن هم با همان حالت اشراقی که بین‌شان هست و نه مثل ارتباطی که از طریق تفکر حصولی و یا از طریق تجربیات جزئی با معلوم خود داریم. اگر در مقام اشراقی نسبت به حقیقت اجمالی تفکر هست، تفکر انسان در آن مقام هم عین اشراق است.

نکته‌ای که برای روشن شدن بحث با ید روی آن تأکید کرد این است که تفصیل نور اشراقی توسط قلب انسانی انجام می‌شود که با نظر اشراقی به آن اجمال رجوع می‌کند و مشخصه‌ی فرهنگ اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} در همین نکته است. وقتی رسیدید به این که اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} دارای مقام نوری هستند و با تجلیات متفاوت، دارای حقیقت واحدی می‌باشند، هر کجا آن حقیقت را یافتید می‌شناسید. حضرت صادق^{علیه‌السلام} می‌فرمایند: «خَلَقْنَا وَاحِدٌ وَ عَلِمْنَا وَاحِدٌ وَ فَضَّلْنَا وَاحِدٌ وَ كُنَّا وَاحِدٌ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى»⁴ خلقت ما واحد است و علم ما یکی و فضل ما یکی است و همه در نزد خدا یکی هستیم. حضرت ما را متوجه حقیقت یگانه‌ی مقام اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} می‌کنند. امام خمینی^{ره} «رضوان‌الله تعالی علیه» با نظر به آن مقام می‌فرمایند مقام نوری امیرالمؤمنین^{علیه‌السلام} ♦ احتیاج به نصب ندارد، آن نصبی که در غدیر واقع شد جهت ولایت اجرایی در امر حکومت بوده است. همین‌طور که معنی نمی‌دهد شما قرار بگذارید آب تر باشد، معنی نمی‌دهد قرار بگذارید امیرالمؤمنین^{علیه‌السلام} ♦ در مقام نوری خود مستقر

باشند، اما موضوع ولایت ایشان برای مدیریت جامعه موضوعی است که باید با نصب الهی محقق شود. وقتی متوجه شدیم مقام امام معصوم یک مقام نوری است و حرکات و گفتارشان ظهور آن مقام است، می‌فهمیم باید با شخصیت آن‌ها - اعم از سیره و گفتارشان - با آمادگی قلبی روبه‌رو شد و قلب را بستر تجلی نور آن‌ها قرار داد.

همه‌ی این سخنان برای آن است که روشن شود نحوه‌ی وجود حقیقت اشرافی فرق می‌کند با نحوه‌ی وجود موضوعات عقلی و تجربی و ارتباط با هر کدام روش مخصوص به خود را می‌طلبد. ارتباط با حقایق اشرافی، ملکوتی و قلبی است و اگر ما تا قیامت گریه کنیم از اینکه شکل ارتباط ما با اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} در تاریخ گم شده، کم گریه کرده‌ایم، چون چیز فوق‌العاده‌ای از دست رفته است. با به حاشیه‌رفتن اهل‌البیت^{علیهم‌السلام}، فرهنگ ارتباط با حقایق اجمالی - برای گرفتن آن انوار و به تفصیل درآوردن آن‌ها - از دست رفت. برای به تفصیل درآوردن نور اجمالی، قلب باید به میان آید تا جایی برای تجلی آن حقیقت فراهم بشود. بشریت از به صحنه آمدن چنین قلبی محروم شد و پیرو آن از نظر به حقایق اجمالی و به تفصیل آوردن آن‌ها محروم گشت و تأکید ما آن است که با طلوع حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» آن فرهنگ به صحنه آمده و باید تلاش کرد با برخوردی صحیح، در ذیل شخصیت حضرت امام قرار گرفت تا آن اجمال به تفصیل در آید. لازمی این کار آن است که اولاً: با شخصیت و مکتب امام

جَدِّي بر خورد کنیم و آن را یک فکری کنار سایر افکار به حساب نیاوریم. ثانیاً: قلب‌های خود را آماده کنیم تا نور آن شخصیت بر قلب‌ها تجلی کند و با تجلی آن نور، تفصیل آن حقیقت در حرکات و سکانات ما ظهور کند، در چنین ارتباطی یکی می‌شود شهید خرازی و دیگری می‌شود شهید آوینی.

رؤیت حقیقت اجمالی در مظاهر تفصیلی

تفصیل هر حقیقت اشراقی، تجلی آن حقیقت است در مظاهر مختلف. به همین جهت در جمال امیرالمؤمنین ♦ همان پیامبر را زیارت می‌کنید. در هنگام زیارت امیرالمؤمنین ♦ می‌روید مقابل قبر علی ♦ می‌ایستید و می‌گویید: «السلام من الله علی مُحَمَّدٍ رَسُولُ الله، آمین الله علی وَحیه...» سلام بر محمد، رسول خدا، امین خدا بر وحی الهی. ملاحظه کنید که در کنار قبر حضرت علی ♦ نظر به حقیقت محمدی ﷺ می‌اندازیم، یعنی در آینه‌ی حضرت علی ♦ حضرت محمد ﷺ را می‌بینیم و به رسول خدا ﷺ سلام می‌دهیم، چون حضرت علی ♦ مقام تفصیل نور حضرت محمد ﷺ است. حضرت علی ♦ در مقام تفصیل آن علمی است که در باره‌ی آن فرمودند: دریچه‌ی هزار باب از علم را پیامبر بر قلب من گشود که از هر بابش هزار باب گشوده می‌شد.⁵

ما از این روایت و امثال آن می‌فهمیم که امیرالمؤمنین ♦ با رجوع قلبی و ملکوتی به حضرت

محمد[ؑ]، در ذیل نور محمدی[ؑ] می‌توانند هزار باب از علم را در یک مدت کمی بگیرند، چون قلب خود را آماده کرده بودند تا نور محمدی بر آن بتابد و بر آن اشراق شود. و از آن به بعد در تمام طول عمر در مقام تفصیل آن حقیقت برآمدند و بر همین مبنا ائمه[ؑ] می‌فرمایند «أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَ كُنُنَا مُحَمَّدٌ»⁶ چون همه با آن حقیقت به صورت قلبی متحدانند. هرچند براساس موطن‌های مختلف آن را به صورت‌های مختلف به تفصیل در می‌آورند و لذا در زیارت هر امامی که می‌روید به همه‌ی ائمه[ؑ] سلام می‌دهید. در زیارت امامان، ابتدا به پیامبران گذشته سلام می‌دهید، منتها به صورت غایب، می‌گویید: «السلام علی ابراهیم» چون آنچه فعلاً در این عالم حاضر است نور محمد و آل محمد[ؑ] است، هرچند این انوار بی‌ارتباط با نور پیامبران گذشته نیست. ما همه‌ی پیامبران و امامان را در کربلا زیارت می‌کنیم همان‌طور که رسول خدا[ؑ] می‌فرماید: من را در کربلا زیارت کنید. این یک فرهنگ است. چقدر زیباست اگر بزرگان علوم انسانی جمع بشوند و این معارف را نهادینه کنند و روشن بفرمایند چگونه جمال حسین[ؑ] مظهر تفصیلی وجود مقدس پیامبر[ؑ] است. ملاحظه کنید چگونه می‌توان در جمال امام حسین[ؑ] با پیامبر[ؑ] انس گرفت و این یک نوع انس خاصی

است با وجهی از حقیقت محمدی ﷺ در آینه‌ی حضرت اباعبدالله ♦.

وقتی امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند هزار باب از علم پیامبر ﷺ را گرفته‌اند و از هر بابش باز هزار باب می‌گشایند، می‌خواهند حرف بزرگی را به بشر برسانند و ما را متوجه معارف و فرهنگ بلندی بکنند که اصالتاً فقط در بین انبیاء و اولیاء مطرح است. ابن عباس که راوی این روایت است با صداقت تمام اقرار می‌کند که سخن علی ♦ را نفهمیده است، هرچند انکار هم نمی‌کند. سخن ابن عباس نشان می‌دهد زمانه‌ی او ظرفیت فهم این فرهنگ را ندارد، در حالی که ابن عباس از اندیشمندان زمانه‌ی خود بوده است. از این‌که چنین کسی می‌گوید این جمله‌ی حضرت علی ♦ را نفهمیدم متوجه می‌شویم علمای آن زمان چقدر از فهم قاعده‌ی اشرافی‌بودن وحی و مقام تفصیل آن اجمال بی‌خبر بوده‌اند. حال هر قدر هم چنین افرادی به معنی آیات قرآن و روایات پیامبر ﷺ آگاه باشند هرگز حقیقت قرآن و روایات را که حقیقتی است اشرافی، متوجه نمی‌شوند و به همان اندازه هم رویکردشان غلط خواهد بود، زیرا باید قلب در میان باشد تا حقیقت اجمالی قرآن به صورت تفصیل در جان انسان تجلی کند، کاری که حضرت علی ♦ نسبت به نور پیامبر خدا ﷺ انجام دادند. به همین جهت هم حضرت محمد ﷺ در همان حالت احتضار چشم باز کردند و گفتند برادرم کو، و عایشه، ابابکر را حاضر کرد و حفصه، عمر را، و رسول خدا ﷺ وقتی چشم خود را باز کردند و

آن دو نفر را بالای سر خود دیدند چشم خود را دوباره بر هم گذاردند، تا حضرت علی ♦ آمدند و چون پیامبر خدا ﷺ حضرت علی ♦ را آماده ی آن اشراقات دیدند حضرت را بغل کردند و هزار باب از علم خود را بر جان آن حضرت اشراق نمودند. مطابق این فرهنگ است که حضرت موسی ♦ از خدا می خواهد «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون»⁷ برادرم هارون را که در کلام، فصیح تر از من است با من بفرست تا پشتیبان من و تصدیق کننده ی من باشد، زیرا من نگرانم که تکذیب شوم. حضرت موسی ♦ خوب می فهمند که حضرت هارون می تواند تفصیل وحی الهی باشد. با آن که هر دوی آن بزرگواران پیغمبرند ولی حضرت موسی ♦ صاحب شریعت اند و حضرت هارون بدون آن که دینی بیاورند تفصیل دهنده ی شریعت موسی ♦ هستند. حضرت موسی می دانند که باید تفصیلی از حقیقت وحی به میان آید تا زمینه ی تصدیق آن فراهم گردد، به همین جهت می فرمایند: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون» نگرانم که تکذیب شوم.

عامل تصدیق حقایق اشراقی

این نکته ی مهمی است که متوجه باشیم عموماً مسائل عقیدتی و معنوی به صرف اثبات استدلالی تصدیق نمی شوند بلکه باید آن ها را تبیین و تفسیر کرد تا تصدیق شوند. شما ممکن است بتوانید با صد

دلیل تاریخی حقانیت غدیر را ثابت کنید با این همه ملاحظه می‌کنید که طرف مقابل شما سکوت می‌کند. اما اگر توانستید ضرورت چنین موضوعی را به طرف بچشانید تا از خود بپرسد مگر می‌شود این دین بدون تبیین و تفصیل به صحنه بیاید و نتیجه بدهد؟ در این صورت است که خودش را وسیله آگاهی خودش قرار داده‌اید. بنده به یکی از رفقا همین تأکید را کردم که سعی کنید بیش از این که بخواهید موضوعات معنوی را برای رقیب خود اثبات کنید، آن را تبیین نمایید تا به جای آن‌که محکوم شود، تصدیق کند. حضرت موسی ♦ عرض می‌کنند که خدایا برادر من هارون «أَفْصَحْ مِنْي» بهتر از من می‌تواند این وحی را تبیین کند، او را با من بفرست تا نبوت مرا تصدیق کند. حضرت موسی ♦ که آدم کمی نیستند، در زمانه‌ی خود عقل کل زمانه‌اند و به همین جهت حضرت هارون در مقابل حضرت موسی این چنین متواضع‌اند. حضرت آیت الله جوادی «حفظه الله» می‌فرمایند: حیف این موسی که دست یهود افتاده است. چون ایشان می‌بینند که آن حضرت چه عظمتی دارند. با این همه این مرد که عقل کل است چون وحی الهی را در مقام جامعیت آورده، نیاز دارد کسی آن را تفسیر و تبیین کند، این حرف‌های بیهوده که می‌گویند حضرت موسی ♦ زبان‌شان ناقص بوده، تهمت است، هیچ‌یک از پیامبران در جسم و در فکر و در خیال و در عقل و در قلب، هیچ نقصی نداشته‌اند و در همه‌ی مراتب کامل بوده‌اند، تا بتوانند وحی الهی را به صورت کامل ابلاغ کنند،

حتی از جهت چهره هم کاملاً پذیرفتنی بودند تا کوچکترین بهانه‌ای برای عدم پذیرفتن پیامبر خدا در میان نباشد.

وَحَيِّ إِلَهِي أَنْجَنان عظیم و جامع است که حضرت موسی ♦ تقاضا می‌کنند: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي» پرورد گارا سینه‌ام را گشاده کن و امرم را آسوده گردان و عقده و گره را از زبانم باز کن. این منحصر به حضرت موسی ♦ نیست به تعبیر امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» همه‌ی پیامبران زبان‌شان در ارأئهی وَحی عقده و گره داشته،⁸ چون مطالبی آنچنان آسمانی را باید با زبان بشر طرح کنند و لذا نیاز به کسی دارند که به کمک او آیات الهی را تبیین کنند. در همین رابطه امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الْجَمْعِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ»⁹ یعنی در ارأئهی حقایق اشرافی یک مقام جمع داریم و یک مقام نشر و به تعبیر دیگر یک مقام اجمال داریم

8 - امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرمایند: اولیا نمی‌توانند مشاهدات خودشان را برای مردم بیان کنند، قرآن هم نازل شده، متنزل شده است، رسیده است به جایی که با این مردم در بند و در چاه ضلالت، مخاطبه کند. دست و زبان پیغمبر اکرم هم بسته است، نمی‌توانند آن را که واقعیت است برسانند... زبان انبیا عقده داشته: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي» عقده‌ها در زبان‌شان، نه در قلب‌شان بوده است. نمی‌توانستند آنچه یافته‌اند آن طور که یافته‌اند بگویند، گفتنی نبوده است. از این جهت با مثال، با نظایر می‌خواستند چیزی به ما بفهمانند. (رک:تفسیر سوره حمد، ص 133)

و یک مقام تفصیل. می‌فرمایند مقام محمد ﷺ مقام جمع است و خداوند شخصیتی به من داده که بتوانم آن را باز کنم و عامل نشر و تفصیل آن باشم.

همان‌طور که عرض شد همیشه حقایق در مقام اولیّه خود به صورت جامع هستند و باید شرایط تفصیل آن‌ها فراهم شود تا برای مشتاقان حقیقت قابل دسترسی باشد و بتوانند از آن در ساختار زندگی فردی و اجتماعی استفاده کنند. همین‌طور که وقتی نور نازل می‌شود به همان اندازه گسترده می‌گردد، حضرت احد که تجلی کند نور محمد ﷺ ظاهر می‌شود. حال نور محمد ﷺ از یک جهت یک نور است و از جهت دیگر همه‌ی اسمائی است که خداوند در وصف آن فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا».¹⁰ نور حضرت حق که در مقام وحدانی است، چون جلوه کند، می‌شود «اسماء الهی»، باز جلوه می‌کند و نازل می‌گردد، می‌شود 12 نور عرشی اهل البیت^{علیهم‌السلام} که رسول خدا ﷺ آن‌ها را در ساق عرش الهی ملاحظه فرمودند. همان‌طور که عرش جلوه می‌کند، می‌شود بیت‌المعمور. بیت‌المعمور جلوه می‌کند، می‌شود کعبه. کعبه محل رساندن تمام انوار عالم ملکوت به بشریت است. فرمودند: اگر یک سال حج تعطیل شود دنیا آخر می‌شود و امکان ادامه‌ی حیات بر روی زمین به کسی داده نمی‌شود. به تعبیر امیرالمؤمنین^{علیه‌السلام} ♦ «فَإِنَّهُ إِنْ ثَرَكَ لَمْ تَنَظَرُوا»¹¹ اگر حج خانه‌ی خدا ترک شود شما

10 - سوره‌ی بقره، آیه‌ی 31.

11 - نهج‌البلاغه، نامه‌ی 47.

را مهلت ادامه‌ی حیات نمی‌دهند. به همین جهت امام صادق ♦ می‌فرمایند: اگر کسی نبود که به حج برود بر امام واجب است کسی را اجیر کند و به حج بفرستد، چون باید انوار الهی از بیت‌المعمور بر کعبه تجلی کند و آن انوار از کعبه به همه‌ی بشریت برسد، در این رابطه حداقل باید آن نور از طریق یک انسان به همه‌ی عالم برسد و از طریق او نور ملکوت در دنیا ظاهر شود. به دیدن حجاج بیت الله می‌رویم تا از برکتی که ایشان حامل آن هستند بیشترین برکت را بگیریم و بر این اساس اگر یک نفر هم به حج رفت همه‌ی عالم خوشحال می‌شوند. چون عالم از خطر نابودی نجات پیدا می‌کند و عجیب است که در رساندن فیض عالم ملکوت به ارض باید انسانی واسطه باشد. باید یک حاجی برود دور کعبه بگردد تا مستعد نوری شود که از طریق بیت المعمور به انسان‌ها می‌رسد. برای این که چنین فیضی به عالم ارض و مافیه‌ها برسد انسانی باید واسطه باشد و به یک معنا آن حاجی در مقام نشر انوار ملکوت قرار گیرد، نشر انواری که در آنجا به صورت جامع می‌باشند. آری حقایق همیشه در مقام اولیة خود به صورت جامع‌اند، مثل مقام حضرت احد، هر چه آن مقام جلوه کند و جلوه‌ها همچنان ادامه یابد، نشر و گستردگی و نحوه‌ای از کثرت ظهور می‌کند.

شایستگی لازم

برای تفصیل حقیقت اشراقی اولاً: باید نگاهمان به آن حقیقت، قلبی باشد زیرا نگاه عقلی و تجربی جهت تفصیل حقایق اشراقی معنی نمی‌دهد. ثانیاً: در راستای نظر قلبی به حقایق اشراقی باید خود را طوری مستعد کنیم که بتوانیم در ذیل آن نور اشراقی قرار بگیریم، و لازمه‌ی تجلی حقایق اشراقی، حضور ملکوتی آن است در نفس ناطقه‌ی آن انسانی که در ذیل آن حقیقت اشراقی قرار گرفته و جان خود را از جهت بُعد ملکوتی‌اش در معرض آن نور قرار داده. چیزی که هنوز شرح آن مانده است این است که ما نسبت‌مان را با حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» چه نسبتی قرار بدهیم که بتوانیم در ذیل شخصیت اشراقی ایشان قرار بگیریم و تفصیل آن شخصیت بشویم. از مهم‌ترین نکات بحث همین است که باید معلوم شود شایستگی زیادی جهت این امر باید در خود ایجاد کرد. همان‌طور که برای رجوع حبّی به اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} و قرارگرفتن در ذیل ولایت آن‌ها شایستگی زیادی لازم است. حضرت صادق^{علیه‌السلام} می‌فرمایند:

«يَا ابْنَ جُنْدَبٍ بَلِّغْ مَعَاشِرَ شِيعَتِنَا وَ قُلْ لَهُمْ - لَا تَذْهَبَنَّ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ - فَوَاللَّهِ لَا تُذَالُ وَلَا يُثْذَلُ إِلَّا بِالْوَرَعِ وَ الْاجْتِهَادِ فِي الدُّنْيَا وَ لَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ يَظْلِمُ الذَّاسَ»؛ ای فرزند جندب! به شیعیان ما برسان که دنبال این فرقه و آن فرقه راه نیفتند- عمرشان را در این دسته‌بازی‌ها و فرقه‌بازی‌ها و خانقاه بازی‌ها از بین نبرند- حضرت می‌فرمایند ای پسر جندب! به شیعیان ما بگو: حالا که راه را پیدا کرده‌اید

چرا باز هم طفره می‌روید، بیایید تمام همت و وقت خود را در همین راه که اهل البیت^{علیهم‌السلام} به شما معرفی کرده‌اند بگذارید، بعد می‌فرمایند: هرگز به ولایت ما دست نمی‌یابید مگر این‌که اولاً: در دنیا آدم‌های وارسته و سخت‌کوشی باشید. ثانیاً: حقوق برادران و خواهران دینی‌تان را رعایت کنید و نگران زندگی مردم باشید و اگر کسی به مردم ظلم کند اصلاً شیعه‌ی ما نیست. از حضرت می‌پرسیم: ای امام عزیز! شما چه می‌خواهید به ما بدهید که شرط رسیدن به آن را چنین اعمالی قرار داده‌اید؟ از سخن حضرت روشن می‌شود که می‌خواهند ما را آماده کنند برای قرارگرفتن در ذیل نور اشرافی خود. می‌فرمایند: به ولایت ما دست نمی‌یابید مگر با پرهیزکاری و سخت‌کوشی در دنیا. نگاه حبّی، یعنی این‌که قلب انسان، شیفته‌ی امامان شود و این با رجوع اشرافی حاصل می‌گردد.

عرض شد باید شرایط تفصیل آن نور اشرافی را فراهم کنیم تا آن حقیقت اجمالی قابل دسترس مشتاقان حقیقت قرار گیرد و بتوانند از آن در ساختار زندگی فردی و اجتماعی استفاده کنند وگرنه به چیز دیگری رجوع خواهند کرد. همان‌طور که در صدر اسلام از این مسئله غفلت شد و اسلام از متن امور اجتماعی- سیاسی جامعه به حاشیه رفت، زیرا ندانستند باید به کسانی که می‌توانند قرآن را به زبان آورند رجوع نمایند و عملاً بدون حضرت علی و فرزندان آن حضرت^{علیهم‌السلام} اسلام عقیم می‌ماند.

حضرت علی♦ در رابطه با به نطق در آوردن قرآن می‌فرمایند: «فَاسْتَنْطِقُوهُ وَ لَنْ يَنْطِقَ لَكُمْ، أَخْبِرْكُمْ عَنْهُ أَنْ فِيهِ عِلْمٌ مِمَّا مَضَى وَ عِلْمٌ مِمَّا يَأْتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»¹² قرآن را به نطق در آورید ولی برای شما سخن نمی‌گوید، به شما خبر بدهم زیرا که در آن علم گذشته‌گان و آیندگان تا قیامت هست. از این جمله نتیجه می‌گیریم که جایگاه رجوع به امیرالمؤمنین♦ از آن جهت است که حضرت می‌توانند حقیقت جامع قرآن را به تفصیل در آورند، در حدی که می‌توانند همه‌ی آنچه را واقع شده و واقع می‌شود از قرآن دریابند و بنمایانند. این همان مقام نشر است که حضرت برای خود مطرح کردند. یعنی رجوع حضرت به اسلام و قرآن، رجوعی است که اجمال آن را به تفصیل در می‌آورند و آن را نشر می‌دهند. این غیر از آن است که بنده و جناب‌عالی از یک آیه و یا یک سوره برداشت می‌کنیم، این کار بنده و جناب‌عالی تفصیل آن اجمال نیست، لازمه‌ی تفصیل آن است که به موضوع اشرافی، با روح اشرافی بنگریم و رابطه‌ی ملکوتی با آن برقرار کنیم. حضرت امیرالمؤمنین♦ با این جمله روشن می‌کنند که طوری با قرآن برخورد کرده‌اند که حقیقت جامع آن را درک می‌کنند. اگر ما با درک فرهنگ اهل البیت^{علیهم‌السلام} و با همان رویکردی که امیرالمؤمنین♦ با قرآن و با پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم} داشتند با حضرات معصومین^{علیهم‌السلام} برخورد کنیم، متوجه مقام

اجمالي آن‌ها می‌شویم و در جایگاه تفصیل آن مقام قرار می‌گیریم، نمونه‌ی آن هم حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌باشد، به این اعتبار که اشراق امام نازله‌ی آن عالی‌ه‌ای است که در نزد اهل البیت^{علیهم‌السلام} است.

وقتی انقلاب عقیم بماند

باید روشن شود نه می‌توان در ذیل هر مکتب غیر اشراقی قرار گرفت و نه اگر حقیقتی اشراقی در میان بود هرکس می‌تواند در ذیل آن قرار گیرد. فرهنگ خاصی می‌خواهد که در نزد اهل البیت^{علیهم‌السلام} بوده و هست. متأسفانه با حذف این خانواده از حضور در صحنه‌ی جامعه، آن فرهنگ به حاشیه رفت، حتی در بین شیعیان - مگر در بین علمای نادری مثل امام و علامه‌ی طباطبائی-. متأسفانه با به حاشیه رفتن اهل البیت^{علیهم‌السلام}، علم ما به دین بیشتر علم حصولی شد، در حالی‌که فرهنگ اهل البیت^{علیهم‌السلام} اشراقی است. اگر صد دانشمند بنشینند و در مورد قرآن بحث کنند اما از سطح بحث علم حصولی بیرون نیایند - در عین ارائه‌ی اطلاعات قرآنی - ما را به نور اهل البیت^{علیهم‌السلام} نزدیک نمی‌کنند. در حالی که وقتی به حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» رجوع می‌کنید احساس می‌کنید آن رجوع، رجوع به شخصیتی است که خود را در فرهنگ اشراقی اهل البیت^{علیهم‌السلام} پرورانده است.

همه‌ی ظلم به اسلام از آن‌جا شروع شد که رابطه‌ی اشراقی بین مسلمانان و اهل البیت^{علیهم‌السلام} به حاشیه رفت. اگر امروز هم حقیقت اشراقی دوران - اعم از

اسلام به طور کلی و یا انقلاب اسلامی به عنوان جلوه‌ای از اسلام در این دوران- از مقام جامعیت به تفصیل در نیاید آن حقیقت عقیم می‌ماند. فقط در خانه‌ی اهل البیت را نبستند بلکه راه مسلمانان به ملکوت را سد کردند. اگر این آسیب درست شناخته نشود امروز هم رابطه‌ی مسلمانان با نوری که خداوند از طریق حضرت امام «رضوان‌الله تعالی علیه» به این ملت داد، آن‌طور که لازم است برقرار نمی‌شود. هرکس این فکر و فرهنگ را شناسد بخواهد و نخواهد در این خانه را می‌بندد، چه تحت عنوان حزب و گروه باشد و یا تحت عنوان فکر و فرهنگ.

مسکوت‌گذاشتن اندیشه‌ی اشرافی حضرت امام و عدم تلاش جهت به تفصیل درآوردن آن، منجر می‌شود تا انقلاب اسلامی عقیم بماند و در نتیجه ما با انواع بحران‌ها در نظام آموزشی و تربیتی و هنری روبه‌رو خواهیم شد و جامعه عملاً به تئوری‌های دیگری روی می‌آورد و یا با رویکرد حصولی به شخصیت امام رجوع می‌کند که در آن حالت با سرمایه‌ی امام به همان صورت برخورد می‌شود که کیرک‌گور پیش‌بینی کرد با اندیشه‌اش برخورد می‌شود و گفت: «دریغاً! می‌دانم که سرمایه‌ی افکار مرا کسی به ارث می‌برد که تاکنون بهترین چیزهای عالم را به ارث برده است و آن «استاد و مدرس» است، چون این خطوط را بخواند در او اثر نمی‌کند، بلکه آن را هم به یک درس تبدیل می‌کند». مگر شخصیت اشرافی حضرت امام که باید جزء مبادی تفکر ما باشد، موضوع درسی است؟ کیرک‌گور کتابی دارد به نام «ترس و لرز»

سعی می‌کند روشن کند چگونه می‌شود انسان خود را در محضر حق احساس کند. اگر بخواهیم به زبان خودمان منظورش را بیان کنیم همان حالتی است که در خوفِ اجلال برای انسان پیش می‌آید.

در رابطه با نظریه‌ی اشراقی‌بودن شخصیت حضرت امام مجدداً عرض می‌کنم، مسکوت گذاردن آن اندیشه خسارت رجوع به اندیشه‌های دیگری را در بردارد، اندیشه‌هایی که جواب حقیقی نیازهای این نسل نیستند.

ظلم به جوانان چیزی جز این نیست که آنان را به اندیشه‌ی حضرت امام ارجاع نمی‌دهیم، خدا خواست از طریق حضرت امام این نسل را جذب دینداری کند ولی ما کمکشان نکردیم. کافی است متوجه باشیم شخصیت حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در تمام آثار مکتوب و سیره‌ی عملی‌شان، راهی است برای سعادت همه‌جانبه‌ی این مردم. از کتاب‌هایی مثل آداب الصلاة و چهل حدیث و سر الصلاة و مصباح الهدایه بگیر تا مقابله‌ی ایشان با نظام شاهنشاهی و استکبار جهانی، تماماً نوری از اشراق است که به عالم تابیده شده تا این نسل به سعادت همه‌جانبه‌ی خود دست یابد. در واقع حضرت امام از خودشان چیزی ندارند، برای تفصیل اسلام در این دوران و برای عبور از ظلمات این دوران به اسلام و فرهنگ اهل البیت^{علیهم‌السلام} رجوع کردند و چون قلبشان آماده‌ی اشراق الهی بود چیزی به قلب این مرد الهی رسیده که امروز معلوم می‌شود اشراق جامع‌ی است برای این‌که همه‌ی بشریت تغذیه بشوند. چه آن خانم ایتالیایی

غیر مسلمان که برای امام گردن‌بند خود را هدیه می‌فرستد و می‌گوید این عزیزترین چیزی بوده است که من به عمرم داشتم، این را به شما هدیه می‌دهم¹³ و چه آن نوجوان مسیحی فرانسوی¹⁴ و چه

13 - يك روز از از کشور ایتالیا يك نامه و يك بسته برای امام رسید. توي آن بسته: يك گردنبند بود. صاحب نامه، نوشته بود من مسلمان نیستم ولي شما را خیلی دوست دارم و این گردنبند را هم به شما هدیه می‌دهم تا هر طور که دلتان می‌خواهد از آن استفاده کنید. چند روز گذشت يك روز صبح، امام صدای گریه‌ی بچه‌ای را شنیدند. گفتند: بروید ببینید این بچه کیست و چرا گریه می‌کند. برای امام خبر آوردند که او دختر کوچک يك شهید است که با مادرش آمده و می‌خواهد شما را ببیند. امام گفتند: او را زود بیاورید این‌جا. وقتی دختر کوچولو را آوردند، هنوز داشت گریه می‌کرد. امام او را بغل گرفتند و روی زانوهای خود نشاندند. بعد او را بوسیدند و در گوشش چیزهایی گفتند: دختر کوچولو کم‌کم گریه را فراموش کرد و خندید، امام هم با او خندیدند. بعد امام بلند شدند و آن گردنبند را آوردند و به گردن او انداختند و به او گفتند: «حالا برو پیش مامانت.» بچه هم با خوشحالی امام را بوسید و رفت. منبع خبر:

(<http://www.aviny.com/imamkhomeini/Khaterat/raftar-imam-ba-bachehha.aspx>)

14 - ماهنامه یاران شاهد واقعه را چنین نقل می‌کند: پسرک از مدرسه به خانه بر می‌گشت که شلوغی بی سابقه‌ای در کوچه توجّهش را جلب کرد. جلوی باغی که کمی آن طرف‌تر از خانه‌شان بود، جمعیت زیادی ایستاده بودند. در میان جمعیت، خبرنگاران را می‌دید که دوربین‌هایشان را به گردن آویخته بودند و از پشت در چوبی و سبزرنگ باغ سرک می‌کشیدند. کنج‌کاو شده بود که بدانند چه شده. خودش را به زحمت داخل جمعیت کرد، اما هرچه سرک می‌کشید، چیزی نمی‌فهمید. آستین خبرنگار کنار دستش را کشید: «اتفاقی افتاده؟» خبرنگار گفت: «هنوز نه، ولی از حالا به بعد اتفاقاتی مهمی خواهد افتاد.» خبرنگار با شوق پرسید: «شما اهل این دهکده هستید؟» پسرک اگرچه از حرف‌های او چیزی سر در نیاورده بود، ولی

جواب داد: «بله، خانه‌ی ما کمی آن طرفتر است». خبرنگار خندید: «این‌جا مشهورترین دهکده‌ی دنیا خواهد شد!». پسرک مبهوت مانده بود: «مگر قرار است چه اتفاق مهمی در دهکده‌ی ما بیفتد؟» «خواهی فهمید». بر سر زبان‌ها اسم مردی را می‌شنید که برایش آشنا بود، بارها و بارها از رادیو و تلویزیون اسمش را شنیده بود و عکس او را هم در روزنامه دیده بود. خبرنگار گفت: «آیت الله خمینی به این دهکده آمده و همسایه‌ی شماست». پسرک هیجان‌زده شده بود: «حالا شما برای چه این‌جا جمع شده‌اید؟ مگر قرار است بیرون بیاید؟». «نه بیرون نمی‌آید، ولی قرار است مصاحبه کند. منتظریم تا اجازه بدهد و ما داخل باغ برویم». می‌خواست هرطور شده او را ببیند؛ کسی را که هر روز عکسش در روزنامه چاپ می‌شد. می‌توانست پیش هم کلاسی‌هایش هم پز بدهد. پرسید: «اگر منتظر بمانم، مرا هم راه می‌دهند؟» «نمی‌دانم» و با دست به آقایی که کنار در باغ ایستاده بود، اشاره کرد «از او بپرس».

از لابه لای آن جمعیت به زحمت راهی به سوی آن مرد باز کرد: «منزل ما چند خانه آن طرف تر است. من می‌توانم آیت الله خمینی را از نزدیک ببینم؟» لیخندی شاد همه صورت مرد را پر کرد: «از آیت الله خمینی چه می‌دانی؟». پسرک با هیجان گفت: «می‌دانم که آیت الله خمینی رهبر مذهبی ایران است و هر روز عکسش را در روزنامه چاپ می‌کنند». مرد اما متفکرانه نگاهش کرد: «به غیر از شما کس دیگری هم هست؟» انگشت اشاره پسرک به سوی خبرنگاران نشانه رفت: «می‌بینید که این‌ها هم هستند، قول می‌دهم چند لحظه ایشان را ببینم و نظم جلسه را به هم نزنم». در باغ گشوده شد. آیت الله خمینی پیرمردی بود با لباس روحانی و پارچه سیاهی دور سر پیچیده بود. پسرک نمی‌توانست از جا تکان بخورد. محو چهره‌ی آیت الله شده بود. احساس کرد مسیح در مقابلش ایستاده است. اصلاً نفهمید چگونه یک ساعت گذشت و وقت تمام شد. بهت زده به خانه رفت. نگاهش که به مادرش افتاد اولین سؤالی را که به ذهنش آمده بود، پرسید: «مادر! می‌خواهی مسیح را از نزدیک ببینی؟» می‌دانست که اگر او را ببیند، احساس او را پیدا می‌کند. از مادرش پرسید: «به نظر شما آمدن او به این‌جا اشکال دارد؟» و جواب شنید: «نه، ولی پدرت دنبال یک جای آرام بود. حالا دیگر این‌جا آرام

نخواهد بود». پیش‌بینی مادرش درست بود. وقتی پدرش آمد، بسیار عصبانی بود. کتش را درآورد و خودش را روی مبل رها کرد و با ناراحتی گفت: «امسال، سال بدیاری من است، هر جا می‌روم، بدشانسی دنبال می‌آید. آن از ورشکستگی شرکت، این هم از وضع این جا!» مادر خواست او را آرام کند: «خیلی طول نمی‌کشد، شاید تا چند روز دیگر وضع آرام شود». پدرش با عصبانیت فریاد زد: «خدا کند این طور باشد» و مادر اما آرام ادامه داد: «توی روزنامه خواندم، شاید چند روز دیگر به ایران برود» و پدر با ناراحتی زمزمه کرد: «حالا چرا این جا آمده؟ آن هم به این دهکده کوچک».

چند روز تا تعطیلات کریسمس مانده بود. پسرک بی‌حوصله دائم در فکر آیت الله بود، طوری بود که از نگاه کردن به او سیر نمی‌شد. اما پدر از شدت عصبانیت قصد داشت به پلیس شکایت کند و می‌گفت: «ما هم حق و حقوقی داریم. چه قدر باید عذاب بکشیم؟» دیگر نتوانست سکوت کند و گفت: «الآن مدتی است که او این جاست، حتی یک بار به دیدنش نرفتی». تمسخر پدر نه از لحنش که از نگاهی که پیدا بود: «او هم مثل بقیه‌ی کشیش‌هاست. حتماً همه‌اش نصیحت می‌کند». صدای پسرک بغض داشت: «پدر! مگر شما نگفتید زود قضاوت نکنم؟ من فکر می‌کردم شما یک فرد منطقی هستید. امروز یک سخنرانی دارد. به خاطر من هم که شده بیا برویم. اگر خوشتان نیامد، برگردید». پدر ناگهان آرام شد: «چه وقت باید برویم؟» جواب داد: «کمتر از نیم ساعت دیگر، او خیلی وقت‌شناس است». دستان پدرش را ناخودآگاه می‌فشرد. به محل سخنرانی که نزدیک شد، غیر از خبرنگارها، عده‌ی زیادی از مردم را نیز آن جا دید. جالب بود. خیلی از آدم‌ها حتی یک کلمه از صحبت‌های او را نمی‌فهمیدند. آیت الله که آمد همه به احترامش ایستادند. نگاه پسرک به پدرش افتاد. چشمان پدر پر از اشک بود. دیگر خیالش راحت شد. روزهای بعد با پدرش برای شنیدن سخنرانی آیت الله می‌رفت. دیگر پدر عصبانی نبود.

شب تولد حضرت مسیح بود. دور درخت کاج جمع شده بودند که زنگ در به صدا درآمد. حدس هم نمی‌زدند که چه کسی می‌تواند باشد! پدرش در را گشود و پسرک از پشت پدرش سرک می‌کشید. مردی با چند

شهادي دفاع مقدس. این‌ها همه از طریق حضرت امام نوري را طلب کردند که می‌توانست ظلمات این دوران را به‌خوبي از بین ببرد و به واقع درست تشخیص دادند و این به جهت آن‌که یا مثل آن نوجوان و آن خانم ایتالیایی از نور حضرت مسیح ♦ برخوردار بودند و یا مثل جوانان بسیجي ما، از نور اشراقي اهل البيت^{علیهم‌السلام} همه می‌توانند در این عصر از حضرت امام بهره‌مند شوند.

ملاحظه می‌کنید که قلم و کلام و حرکات امام همه یک چیز است و به یک حقیقت اشاره دارد، چه آن وقت که در 27 سالگی شرح دعای سحر را می‌نویسند و شما ملاحظه می‌کنید برای بشریت امروز نوشته‌اند تا از ظلمات مخصوص این دوران در آیند و چه آن موقع که رهبري انقلاب را مستقیماً به عهده گرفتند. در مقدمه‌ي کتاب «اسماء حسنا، دریچه‌هاي نظر به حق»

شاخه گل و يك جعبه شیريني بیرون خانه ایستاده بود. با خوشرویی سلام کرد و گل را جلوي پدر گرفت و گفت: «این‌ها از طرف آیت الله خمینی است. ایشان تولد حضرت مسیح را به شما تبریک گفتند و از این که ممکن است حضورشان در دهکده موجب زحمت شما شده باشد، عذرخواهی کردند».

پدر با لبخندي گرم شیريني و گل را گرفت و گفت: «از جانب ما از ایشان تشکر کنید». در را که بست، ساکت و آرام به سمت اتاقش رفت، اما چند لحظه بعد صدای هق هق گریه‌اش شنیده شد. چیزی در درونش شکسته بود. برای اولین بار پدر بلند بلند گریه می‌کرد. پسرک به سوي مادرش شتافت و با خوشحالي گفت: «مادر ببین مسیح برایمان هدیه فرستاده، گل و شیريني». منبع خبر: (ماهنامه‌ي یاران شاهد، ویژه‌ي هفدهمین سالگرد ارتحال امام خمینی «رضوان الله علیه» ش 7، خرداد 1385، ص 81. خاطره‌ي لویی، نوجواني از نوفل لوشاتو).

عرض شده است که: مکتب اسلام بر توجه به اسماء الهی تأکید دارد و در همین راستاست که مکتب حضرت روح‌الله خمینی «رضوان‌الله‌علیه» نیز ما را به توجه به اسماء الهی دعوت می‌نماید. ایشان به خوبی می‌دانستند که اگر مکتب حق را درست ارائه ندهیم مکتب‌های باطل و عرفان‌های کاذب، خود را در لعاب حق به اندیشه‌ی جوانان حقیقت‌جو تحمیل می‌کنند.

راه‌کار رجوع به مکتب حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌علیه»

باید با همت کافی به کتاب‌های آن مرد بزرگ رجوع نمود و اگر در ابتدای کار چنین امری مقدور نیست وظیفه‌ی ما است که مقدمات فهم آن‌ها را فراهم کنیم، اصل اساسی برای ملت ما این است که خداوند خزینه‌ای بزرگ از معارف الهی و اعمال صحیح از طریق حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» برای ما فراهم کرده است. وظیفه‌ی ما است که آن را دریابیم و با همان روح اشراقی در ذیل آن شخصیت قرار گیریم، وگرنه جدای از آن مبایعی معلوم نیست ما با کتاب و درس و مدرسه سر به سلامت ببریم. باید طوری با آن روح اشراقی برخورد کنیم که انگیزه ما به سودجویی و خودنمایی تبدیل نشود. اگر توانستیم در چنین فضایی قرار بگیریم مقدمات کار هم فراهم می‌شود. گفت:

صد انداختی تیر و هر اگر هوشمندی یک انداز
ما کارهای زیادی در امور فرهنگی انجام می‌دهیم
ولی چون راه شناخت ظلمات فرهنگی را گم کرده‌ایم
نه از ظلمات رها می‌شویم و نه به سوی نور جلو

می‌رویم، می‌فرمائید دنبال کردن اندیشه‌ی حضرت امام سخت است. اولاً: وقتی سایه‌ی سیاه ظلمات فرهنگی را شناختیم و دست و پا زدن‌های خود را درست تحلیل کردیم، می‌فهمیم مسیری که به اندیشه‌ی حضرت امام منتهی می‌شود از آن دست و پا زدن‌ها سخت‌تر نیست. ثانیاً: آن سختی که نتیجه‌ی آن آشنائی انسان است با حقیقت جانش، هرگز سخت نیست. چرا باید صدها کار بی‌ثمر انجام دهیم ولی به سراغ یک کار جدی نرویم؟ به ما می‌گفتند تفسیر المیزان سخت است پیش خود گفتیم چرا نباید وارد این کار جدی شد؟ ممکن است در ابتدای امر نیاز به مقدمه داشته باشد، بسیار خوب وقتی مقدماتش حل شد، بعد از مدتی با معارف ارزشمندی روبه‌رو می‌شوید که خدا آن را به قلب مرحوم علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» اشراق کرده است.

با رجوع جدی به مکتب حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» می‌فهمیم چگونه خداوند از طریق آن مرد الهی، نظام آموزشی و تربیتی و هنری ما را مشحون از تعالی و پیشرفت خواهد کرد.

سیره‌ی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام شاهد بر این مدعاست که قرآن در مقام اجمال است و از طریق آن عزیزان به تفصیل در می‌آید. همان چیزی که حضرت موسی علیه‌السلام ♦ متوجه بودند که لازم است در ذیل آنچه از وحی الهی بر قلب مبارک آن حضرت می‌رسد، حضرت هارون ♦ قرار گیرد تا آن اندیشه عقیم نماند. این مهم باید در مورد آثار مکتوب و سیره‌ی عملی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» - آن پروریده‌شده توسط خداوند - نیز

عملی شود و این در صورتی ممکن می‌گردد که ابتدا متوجه باشیم با اندیشه‌ای اشرافی روبه‌روئیم و باید ساز و کارهایی که با یک اندیشه‌ی اشرافی نیاز است را به میان آوریم.

فرهنگ اهل البیت^{۱۵} نسبت به برخورد با قرآن، حضوری و اشرافی بود و جان را منور به نور قرآن می‌کرد و به همین جهت از حد ارتباط مفهومی بالاتر بود. در همین رابطه تأکید می‌کنیم با این شرط می‌توان به مکتب و شخصیت حضرت امام رجوع کرد که رجوع ما آکادمیک و بر پایه‌ی علم حصولی نباشد. ما هنوز به جهت عدم رجوع حضوری و اشرافی به دین، در بن‌بست تاریخی قرار داریم. در بن‌بست تاریخی است که صحبت‌های امام را در یک نظم علمی و مقاله‌ای متوقف می‌کنیم. با این نوع کتاب‌ها آب از آب تکان نمی‌خورد و هیچ‌گونه فتوح تاریخی شروع نمی‌شود.^{۱۵} باید رجوع به مکتب امام رجوعی همه‌جانبه باشد. مکتب امام از نظر اشرافی مثل خود قرآن است. شما در قرآن ملاحظه می‌کنید که مثلاً «تقوا» در این سوره در فضای معنوی خودش یک روح

15 - یکی از مسئولان محترم شورای انقلاب فرهنگی می‌فرمودند: برای اسلامی کردن علوم انسانی بیست نفر جامعه‌شناس را دعوت کردیم و گفتیم با توجه به مواد دینی که داریم یک جامعه‌شناسی اسلامی بنویسید و بعد از دو سال هیچ کاری صورت ندادند! تعجب ما از آن مسئول محترم در اینجا است که ایشان می‌خواستند در همان فضای جامعه‌شناسی مفهومی و حصولی، آقایان و خانم‌ها بتوانند جامعه‌شناسی بنویسند که به وسیله‌ی آن امام و انقلاب را معنا کند و حقایق اشرافی مکتب امام را ببینند و بنمایانند.

دارد و همین واژه در سوره‌های دیگر و در فضای دیگر روح دیگری دارد ولی در علم حصولی تقوا یک مفهوم بیشتر ندارد. به همین جهت باید قرآن را در سوره‌ها پیدا کرد. معجزه بودن قرآن در شخصیت سوره‌ها است نه در آیه‌ها. نگفت «فأتوا بآية»، فرمود: «فَاتُّوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ»¹⁶ اگر می‌توانید یک سوره مثل سوره‌های قرآن بیاورید. سوره‌های قرآن هر کدام یک روحی دارند که آن روح موجب هدایت انسان می‌شود، هر سوره‌ای به خودی خود معجزه است. یعنی یک شخصیت جامع است، اگر آن سوره را تکه‌تکه کردیم دیگر آن حقیقت جامعی که می‌تواند نوری برای دوران ما باشد، ظهور نمی‌کند. قرآن می‌فرماید: دشمنان اسلام قرآن را پاره پاره کردند. «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ»¹⁷ یهود یکی از کارهایشان همین بود که کتاب خدا را تکه تکه کردند. «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»¹⁸ به بعضی از قسمت‌های آن ایمان آوردند و به بعضی از قسمت‌های آن کافر شدند. یعنی کتاب خدا را از جامعیتش خارج کردند. قرآنی که از جامعیت خود خارج شود دیگر قرآن نیست و نمی‌تواند نور هدایت خود را به بشر بدهد، به همین جهت می‌گویند کسی می‌تواند قرآن را تفصیل دهد که قلب او قرآن باشد. از خودتان بپرسید چرا قرآن می‌فرماید: اگر می‌توانید

16 - سوره‌ی بقره، آیه‌ی 23.

17 - سوره‌ی حجر، آیه‌ی 91.

18 - سوره‌ی نساء، آیه‌ی 150.

یک سوره - حتی در حدّ سوره‌ی و العصر- بیاورید و هیچ کس نمی‌تواند چنین کاری بکند، چون هر سوره یک حقیقت اشراقی است که تنها به قلب پیامبر خدا ﷺ نازل می‌شود، قرآن مجموعه‌ای از نکات علمی و فکری نیست که هرکس بتواند تدوین کند. درست است هر آیه‌ای، یک جمله‌ی ارزشمندی است، اما یک سوره یک حقیقت جامع است با شخصیتی مخصوص. انسان‌هایی هم که آیات الهی هستند به همین معنا یک شخصیت جامع‌اند. ساده نیست که مقام معظم رهبری فرمودند: «مکتب امام یک بسته‌ی کامل است، یک مجموعه است، دارای ابعاد است؛ این ابعاد را باید با هم دید، با هم ملاحظه کرد.»¹⁹

نور بی‌رنگ، نسبت به نورهای متکثر، جامع است و در عین آن که هفت نور با رنگ‌های مختلف را در خود دارد، ولی در مقام جامعیت، هیچ ظهوری ندارد تا چشم‌ها بتوانند به راحتی به آن بنگرند. این‌طور نیست که هفت نوری که در نور بی‌رنگ هست، جدا، جدا باشند. بلکه نور بی‌رنگ، یک نور است، آری اگر مظهری پیدا شد که تنها بتواند نور سبز را بنمایاند، آن نور بی‌رنگ، سبز بودن خود را می‌نمایاند. وقتی شما آن نور را از منشور عبور دادید هفت رنگ بودنش ظاهر می‌شود ولی نه این‌که حالا این نور بی‌رنگ، هفت قسمت باشد. یک نور است که اگر شرایط ظهور هر وجهی از آن فراهم شود همان وجه ظهور می‌کند، همه‌ی امامان نور محمد ﷺ

در مظاهر مختلف ولی در عین اتصال به نور محمدی ﷺ. در همین رابطه وقتی شما می‌گویید: «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» چون امام گفته‌اند، اگر قلبتان وصل به سرّ الصلات امام نباشد، این شعار شما به هیچ دردی نمی‌خورد، بعداً پنهانی به سران آمریکا نامه می‌نویسید تا بعد از حمله به عراق از تهدید ایران کوتاه بیاید تا شما هم در ادامه‌ی غنی‌سازی اورانیم کوتاه بیایید. وقتی می‌توانید روی داشتن انرژی هسته‌ای بمانید و به اعتبار این‌که عزتتان را حفظ می‌کنید، مقاومت کنید که خود را در ذیل ولایت الهیه قرار دهید آن ولایت الهیه‌ای که در مکتب حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» مطرح است.

نور بیرنگ به خودی خود بیرنگ است ولی در شرایط مختلف نمودهای مختلفی دارد که همه‌ی آن‌ها ظهور نور بیرنگانند، زیرا نور بیرنگ مبدأ همه‌ی نورها است. در جلسه‌ی اول عرض شد شخصیتی که از طریق حضرت امام حاصل می‌شود و مبادی ما را تشکیل می‌دهد، مثل هوا است که در عین آن که چیز پیدایی نیست ولی تمام تنفس ما به آن مربوط است، یعنی در عین حضور، در خفا است. نور جامع اشرافی نیز به همین شکل است که عالم ما را عوض می‌کند نه این که اطلاعات مشخصی به ما بدهد.

همین‌طور که نورهای سبز و زرد و قرمز تا وقتی متصل به نور بیرنگانند وجود دارند و در عین حال در هویت‌های سبز و زرد و قرمز ظاهر می‌شوند و اگر نور بیرنگ از آن طرف منشور رفت، این طرف هم

نور های مذکور نمی‌ماند، انسان‌هایی که در مقام تفصیل انوار قدسی هستند با اتصال به انوار قدسی، در هویت حقیقی خود هستند و معنای حقیقی خود را حفظ کرده‌اند و لذا ما امیرالمؤمنین ♦ را در ذیل نور حضرت محمد ﷺ می‌بینیم. معنا و هویت هرکس در این دوران نیز - در عین اتصال به اسلام و ائمه - با اتصال به حضرت امام معنا می‌دهد.

آری نور های زرد و سبز و غیره در صورت انقطاع از نور بیرنگ هیچ می‌شوند و با اتصال به نور بیرنگ موجودند، درست است که نور های هفت‌گانه تفصیل نور بیرنگ‌اند ولی هرکدام در اتصال با آن نور کلی، شخصیت خود را می‌نمایانند. یعنی هر نوع اشراقی که به تفصیل در می‌آید منهای ارتباط با آن حقیقت جامع، محال است تفصیلی داشته باشد.

همین‌طور که اسماء الهی در عین ظهور به صفات مختلف، همه به «اسم الله» رجوع دارند که مقام جامعیت اسماء است. معجزه‌ی قرآن در توجه به این امر در آن حدّ است که وقتی می‌خواهد صفت «علی و کبیر» بودن خدا را متذکر شود می‌فرماید: «أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ»²⁰ یعنی آن خدایی که الله است و جامع همه‌ی انوار است، «علی و کبیر» است و به جلوه‌ی «الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» ظهور کرده و تفصیل یافته است. همان‌طور که در دعای کمیل اظهار می‌دارید: «اللَّهُمَّ بِقُوَّتِكَ، بِجَبَرُوتِكَ، بِسُلْطَانِكَ» «اللَّهُمَّ» یعنی یا الله، اول باید به الله رجوع کنید و در جمال الله در

جلوه های تفصیلی قوّت و جبروت و سلطان، او را بنگرید. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ»²¹ حقیقتاً تنها «الله» است که رزاق می‌باشد. یعنی ما «الرّزاق» به تنهایی در عالم نداریم. ما «الله» را در عالم داریم که در مقام جامعیت، حی و قیوم و رزاق است. هرچند حضرت «الله» در مقام تفصیل به صورت رزاق به صحنه می‌آید، اما رزّاقی که عین اتصال به الله است یعنی همواره مقام اجمالی، در مقام خود مستقر است، تفصیل آن مقام اجمالی همان تجلی خاص است در موطنی خاص. خداوند در سوره‌ی واقعه این را به زیبایی متذکر می‌شود، آن‌جا که می‌فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» آن‌هایی که از همه در پذیرش اسلام سبقت گرفتند، در مقام قرب الهی هستند. ابن عباس می‌فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ»²² مقام سابقون السابقون در رابطه با علی ♦ نازل شد، یعنی این آیه قصه‌ی مقام قرب علوی است. قرآن بعد از طرح مقام سابقون، مقام اصحاب یمین را متذکر می‌شود که ذیل مقام مقربون می‌توانند در صحنه باشند. در رابطه با السابقون می‌فرماید: «وَفَاكِهَةً مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ * وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَتَهُونَ»²³ برای مقربون فاکهه‌هایی هست که هر آن‌چه از آن فاکهه‌ها اراده کنند، دارند و لحم طیر هم هست که

21 - سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی 58.

22 - حاکم حسانی، شواهد التنزیل، ج 2، ص 297.

23 - سوره‌ی واقعه، آیات 21 و 20.

هر چه از آن لحم طیر اراده کنند، دارند. اما برای اصحاب یمین فرمود: «وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ»²⁴ یعنی فاکهه‌های زیادی برایشان هست. اولاً: هر دو فاکهه دارند، ثانیاً: سابقون هر اندازه اراده کنند از فاکهه دارند ولی اصحاب یمین مقدار زیادی از آن را دارند و نه هر چقدر اراده کنند. بحث چگونگی فاکهه را نمی‌کنیم که یعنی چه. در فکرتان سیب و گلابی نیاید. حرف این است که از این آیات معلوم می‌شود مقام اصحاب یمین در ذیل مقام سابقون، از فاکهه بهره‌مندند. اصحاب یمین دارای فاکهه‌ی کثیره‌اند ولی آن نعمت‌ها را از کسانی دارند که هر چه از آن فاکهه اختیار کنند در اختیارشان قرار دارد، یعنی صاحب اصلی فاکهه سابقون می‌باشند و هرکس در ذیل شخصیت آن‌ها قرار گیرد از آن احوالات و معنویات و نعمت‌ها بهره‌مند است. در این دستگاه جمله‌ی حضرت موسی ♦ معنی دقیقی می‌دهد که از خدا تقاضا می‌کنند: «فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي» هارون را در ذیل شریعتی که به من وحی کردی با من بفرست تا نوری را که به من اشراق کردی از طریق هارون تفصیل داده شود و شریعت الهی معنی خود را ظاهر کند، همین‌طور که اگر بخواهیم اسلام را بشناسیم و بشناسانیم باید نهج البلاغه را به بشریت عرضه کنیم. اگر بتوانیم نهج البلاغه را به بشر برسانیم حتماً متوجه عظمت اسلام می‌شوند. ما جهت نمایان‌دن عظمت اسلام هیچ راه

دیگری جز ارائه‌ی اسلام از طریق فرهنگ اهل بیت^{علیهم‌السلام} نداریم.

وقتی حقیقتی از مقام جامعیت، توسط انسان‌های شایسته به تفصیل در آمد و توسط عقل انسان‌ها تصدیق شد و انسان‌ها توانستند شکل عملی آن را لمس کنند، آن حقیقت تمدن‌ساز و حرکت‌آفرین می‌شود و ارزش واقعی آن در ساختن تاریخ ملت‌ها معلوم می‌گردد.

در جلسات گذشته عرض شد فکر ما مبادی می‌خواهد، و اگر فکرها مبادی اشرافی داشته باشند ذهن‌ها و دل‌ها آن را می‌پذیرند ولی اگر مبادی‌مان قدسی و اشرافی نباشد با یک تمدن و همی، 400 سال تاریخ خود را به پوچی سوق می‌دهیم. مردم غرب 400 سال با میل و یا با اکراه شبانه روز کار کردند ولی چون نتوانستند با نوری معنوی اتحاد خود را حفظ کنند به بحران افتادند. زیرا انگیزه‌های و همی نمی‌تواند پایدار بماند، باید پی در پی، انگیزه به جامعه پمپاژ کنند. چند روز پیش آقای سارکوزی و خانم مرکل گله داشتند چرا بقیه‌ی کشورهای اروپایی تعهدی را که باید نسبت به یورو داشته باشند ندارند و چرا بقیه به یورو خیانت کردند. این یک حادثه‌ی اتفاقی نیست، این یک فرهنگ است که با مبادی و همی می‌خواهد خود را و اتحاد خود را ادامه دهد و این ممکن نیست. به گفته‌ی نویسنده‌ی کتاب «انسان گرگ انسان است»²⁵ قصه‌ی

غربی ها قصه‌ی گرگ‌های گرسنه‌ای است که نشسته‌اند
 ببینند کدام خوابشان می‌برد بقیه بپرند او را
 بدرانند و این از اول روشن بود، حتی آن وقتی که
 غرب به ظاهر یک تمدن یک دل و یک دست می‌نمود.

ما با نور معنوی می‌توانیم اتحادمان را حفظ
 کنیم و این همان آرمان بزرگی است که دنبالش
 هستیم. و شرط آن این است که نور اشرافی
 دورانمان را به میان آوریم تا دل‌ها را به هم
 نزدیک کند و از آن مهم‌تر هم‌فکری و تفاهم به بار
 آورد. امروز بخواهیم یا نخواهیم هنوز آن تفاهمی
 را که لازم است داشته باشیم نداریم، سوء تفاهم
 بین ما حاکم است، با این‌که مسلمان و شیعه‌ایم،
 این شخص یک حرف می‌زند، آن دیگری به جای این‌که
 سعی کند ببیند مقصد اصلی گوینده چیست، سعی
 می‌کند ثابت کند که حرف او درست نیست، چرا طوری
 شده‌ایم که تلاش نمی‌کنیم گوهر سخن همدیگر را
 بفهمیم و به تفاهم برسیم؟ این فاجعه‌ی کوچکی
 نیست و تا آن را نشناسیم راه حلی را که خداوند
 برای ما قرار داده است نمی‌پذیریم، خداوند برای
 ما چیزی غیر از آنچه فعلاً در آن هستیم تقدیر
 کرده است. در این دوران اگر شخصیت اشرافی امام
 را به جامعیت بگیریم و سعی کنیم شایستگی لازم را
 جهت تفصیل آن به دست آوریم این نقیصه رفع
 می‌شود. بالاخره نتوانستم فضایی تفاهم را برای
 عرایض فراهم کنم در حدی که ممکن است هنوز در
 ذهن مخاطب این طور تلقی شود که دارم حرف سیاسی
 می‌زنم، نه این‌که از حرف سیاسی گریزان باشم ولی

اعتقاد این است که حرف‌هایی هست که ما وراء نظر به موضوعات جزئی، با قلبها سخن دارد. این بماند تا إن شاء الله ببینیم بعداً چه کار باید بکنیم. پروردگارا به حقیقت اولیاء و انبیاء، نوری را که منجر شود تا ما به وحدت حقیقی نایل شویم، از ما دریغ مدار.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه ششم

خطرات غفلت از تفصیل اندیشه‌ی امام

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث‌های گذشته ما را متوجه این امر می‌کند که حقایق اشراقی در جایگاه اولیه‌شان در مقام اجمال‌اند و لازم است که به تفصیل درآیند، و نیز روشن شد که شخصیت حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» یک مقام اشراقی است و اگر توانستیم با رویکردی درست با آن شخصیت برخورد کنیم و با کسب شایستگی لازم، در ذیل مقام اشراقی ایشان قرار بگیریم، می‌توانیم آن اشراق را از جنبه‌ی اجمالی‌اش به تفصیل درآوریم و از برکات شخصیت ایشان جامعه‌ی خود را بیش از پیش بهره‌مند کنیم.

فعلیت جنبه‌ی ملکوتی امام خمینی «رضوان الله علیه»

شواهد و قرائن حاکی از آن است که حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» خیلی زود - یعنی در دوره‌ی جوانی - به

ملکوت خود دست یافته اند، به طوری که در بیست و هفت سالگی کتاب‌هایی مثل شرح دعای سحر و مصباح الهدایه را نوشته اند، دقت در این کتاب‌ها انسان را به تعجب و امید دارد، که نویسنده‌ی آن‌ها در چه سنی توانسته این حقایق را درک کند و در بیست و هفت سالگی به عنوان صاحب نظر در علوم باطنی، چنین کتاب‌هایی را به رشته‌ی تحریر در آورد. بر این مبنا است که عرض می‌کنم حضرت امام خیلی زود به ملکوت خود دست یافته و جنبه‌ی ملکوتی خود را به فعلیت رسانده اند و مطابق جنبه‌ی ملکوتی خود به نور قرآن و اهل البیت^{علیهم السلام} رجوع کرده اند و جان خود را در معرض اشراق نور قرآن و اهل البیت^{علیهم السلام} قرار داده اند و به این معنا خود را در ذیل اشراق اسلام و انوار مقدس اهل البیت^{علیهم السلام} گذاشته و مظهر تفصیل آن حقایق در زمان خود شده اند.

برای رجوع به شخصیتی این‌چنینی که عرض شد باید خود را طوری آماده کنیم که با جنبه‌ی ملکوتی‌مان بتوانیم به ایشان رجوع کنیم تا در ذیل شخصیت اشراقی ایشان قرار گیریم و امکان به تفصیل آوردن آن شخصیت برایمان ممکن گردد. این دستگاهی بود که سعی شد در جلسات قبل اساس آن را تبیین کنیم. از آنجایی که راه کار ارتباط اشراقی با یک شخصیت اشراقی غیر از راه کار ارتباط حصولی و عقلی با افراد است و عموماً ما به ارتباطات عقلی با علماء عادت کرده ایم، باید با دقت بیشتر مطلب را در این بحث دنبال بفرمائید و به دنبال یک نتیجه‌ی سریع نباشید. در ارتباط اشراقی، جان

انسان در معرض حقیقت اشرافی قرار می‌گیرد و رابطه با آن، رابطه‌ی وجودِ نفس ناطقه است با آن وجودِ حقیقی و نه رابطه با مفهوم آن حقیقت. در رابطه با وجود اشرافی نه بحثِ مفاهیم در میان است و نه با مدرسه و درس و کلاس، موضوع محقق می‌شود، حضرت امام «ضوان‌الله تعالی علیه» در همین رابطه می‌فرمایند:

در میخانه گشایید به که من از مسجد و از معلوم است که منظور امام دوری از مسجد و مدرسه نیست بلکه نظر به ساحتی دارند که انوار الهی را بر قلب انسان متجلی می‌کند، در مطلع غزل مشهور خود می‌گویند:

من به خال لب‌ت ای چشم بیمار تو را دیدم
در این غزل نظرِ قلبی به مقام وحدت حق دارند، زیرا در اصطلاح عرفا، «خال» به معنای «نقطه‌ی وحدت» است و «لب»، کلام معشوق را گویند؛ مراد از «چشم بیمار»، عنایات متعالی پروردگار متعال است به اعتبار اسم جلال و «بیمار شدن سالک»، حالتی است که بعد از مشاهدات جمال الهی برای سالک پیش می‌آید، به جهت مشاهده‌ی غنای الهی از غیر و بی‌اعتنایی به همه، در آن حال سالک متوجه‌ی فقر ذاتی خود می‌شود.

فارغ از خود شدم و همچو منصور خریدار سر
«فارغ از خود شدم»، فراموش کردن انانیت است، به جهت تجلی نور جلال الهی که جایی برای غیر نمی‌گذارد و این از صفات صاحب قلب سلیم است.

«کوس انا الحق بزدم»، کنایه از باقی شدن به حق است، بعد از فانی شدن از خود.

غم دلدار فکنده است که به جان آمدم و می گوید: عشق و محبت به خدا و رسول خدا ﷺ و اهل البیت ﷺ، آتشی در سینه ام افروخته است که قرار را از کف داده ام و به حکم شوق الهی نمی توانم آن عشق را پنهان کنم و شهره ی بازار گشتم. و یا در مصرع دوم احوالات خود را در موطن تجلیات انوار الهی بر زبان می راند.

در میخانه گشایید به که من از مسجد و از «میخانه»؛ باطن عارف کامل است، و در این جا سالک تقاضا می کند دروازه های اسرار باطن برایش گشوده شود و از مسجد و از مدرسه که نمود علم حصولی و نظر به کثرات عالم است، آزاد شود.

جامه ی زهد و ریا کندم خرقه ی پیر خراباتی و در سیر توحیدی روحیه ی نظر به غیر خدا، حجابی است که سالک به آن پشت می کند و ظلّ ولایت را، که همان خرقه ی کُمّالین در توحید است به جان خود می پوشاند و از خواب رجوع به کثرت آزاد و به بیداری نظر به حقیقت هوشیار می شود.

واعظ شهر که از پند از دم رند می آلوده «واعظ شهر» همان ملامتگری است که از حقیقت امر بی خبر است و افراد را از نزدیک شدن به اهل معرفت باز می دارد و آن ها را از فیوضات اشراقی محروم می سازد، می گوید: از کلافه ی این گونه افراد خود را آزاد کردم و به صاحبان می شوق الهی که خود را

در غلبات عشق الهی وارد کرده‌اند و بقیه را در این مسیر دستگیری می‌کنند، رجوع کردم.

بگذارید که از بتکده من که با دست بت باطن عارف کامل را «بتکده» گویند، که در آن شوق معارف الهی شعله‌ور است. در بتکده، حکایت معشوق به گوش می‌رسد. «میکده» محل مناجات بنده با حق است به طریق محبت. حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» نظر به سلوک اشراقی خود می‌کنند و این‌که به طریق عرفانی توانسته‌اند به لقاء الهی نایل شوند.

همه‌ی شواهد حاکی از آن است که حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» عموماً در حیاتی اشراقی و ملکوتی به سر می‌برند و اشعارشان گزارش آن حیات ملکوتی و اشراقی است. در شعری که به نیمه‌ی خرداد اشاره دارند رحلتشان را پیش‌بینی کرده‌اند. غزل با این مطلع آغاز می‌شود:

از غم دوست در این میکده دادرس نیست که در هجر
و بعد می‌فرمایند:

سال‌ها می‌گذرد، انتظار فرج از نیمه‌ی بنده امیدوارم در جلسات قبل این نکته روشن شده باشد که در فرهنگ دین، در عین این‌که عقل تعطیل نمی‌شود سعی می‌شود رجوع اشراقی و حُبّی و قلبی در حاشیه نرود. وقتی گفته می‌شود حضرت امام در دین، در یک جامعیت اشراقی مستقرند، به این معنا نیست که در شخصیت ایشان تفکر حصولی تعطیل شده بلکه به این معنا است که تفکر حصولی را هم در زیر نور حضوری و اشراقی دنبال می‌کنند، مثل

کاری که جناب صدر المتألهین در حکمت متعالیه پیشه کرده است و عقل و قلب را در مکتب خود جمع نموده است. حال اگر ما رجوعی تفصیلی به حقیقت اشرافی حضرت امام نکنیم قلبهایمان به جایی دیگر رجوع می‌کند. این که می‌بینید در مسائل تربیتی، اخلاقی و سیاسی گرفتار بحران شده ایم به جهت آن است که به حضرت روح الله رجوع تفصیلی نکرده ایم و او را به عنوان مبادی تفکر خود نپذیرفته ایم، اگر مبادی ما فضایی اشرافی شخصیت حضرت امام می‌شد بهترین تفکر و تفاهم و وحدت به صحنه می‌آمد.

سیره‌ی ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} شاهد بر این مدعاست که قرآن در مقام اجمال است و باید آن عزیزان قرآن را به تفصیل در آورند، ما برای ائمه^{علیهم‌السلام} مقام ایجاد شریعت قائل نیستیم، آن‌ها در مقام تبیین آن هستند، همان مقامی که رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} علاوه بر ابلاغ وحی داشتند و قرآن در آیه‌ی 44 سوره‌ی نحل متذکر آن مقام می‌شود و به رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} می‌فرماید: این ذکر را بر تو نازل کردیم؛ «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»¹ تا آنچه را به سوی مردم نازل شده است برایشان تبیین کنی، پس باید یک حقیقت جامعی در میان باشد که نیاز به تبیین و تفسیر دارد.

آنقدر باید بر روی اجمال بودن حقایق تأمل فرمائید تا به‌خوبی موضوع اجمال و تفصیل در موضوعات اشرافی برایتان حل شود. به یاد آورید وقتی امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} در آن

ساعت احتضار، کلید هزار باب علم را به صورت سرّی به من آموخت؛ می‌خواهند به ما خبر دهند چگونه به صورت اشرافی و اجمالی از رسول خدا ﷺ بهره‌ی علمی گرفته‌اند. با خبر دادن از این واقعه در واقع امیرالمؤمنین ♦ می‌خواهند بفرمایند مأمورند تا در تمام طول حیات‌شان ابواب آن علوم را باز کنند، سیره‌ی اهل البیتؑ تماماً در همین راستا است.

مقام اجمالی و تفصیلی قرآن

قرآن در شب قدر به قلب مبارک امام زمانؑ به همین صورت نازل می‌شود، قرآن یک مقام اجمالی دارد و یک مقام تفصیلی. مستحب است در نمازهای واجب، سوره‌های قدر و توحید را بخوانیم، تا با سوره‌ی قدر متوجه مقام اجمالی قرآن باشیم و با سوره‌ی توحید، متوجه جنبه‌ی وحدانی حقایق اشرافی بشویم. در سوره‌ی توحید متوجه می‌شویم تمام حقیقت در یک چیز مستغرق است، این معرفت، معرفت بسیار بالایی است، آیا امروز دنیا متوجه این نوع معرفت هست؟ آیا فرهنگ جهان در این حد هست که بفهمد همه‌ی حقیقت در مرتبه‌ای وحدانی، به صورت جامع در یک شب برای قلب آماده تجلی می‌کند و کتاب مکتوب یعنی قرآنی که در عرض 23 سال نازل شد- صورت تفصیلی آن حقیقتی است که در شب قدر نازل شده است؟ تازه آنچه در شب قدر نازل می‌شود نسبت به مقام احدیت الهی، جنبه‌ی تفصیلی دارد، به همین جهت در سوره‌ی دخان پس از آن که می‌فرماید: ما قرآن را در شب

قدر نازل کردیم، می‌فرماید: «فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»² در آن شب هر امر حکیمی به تفصیل در می‌آید. وقتی ما عقیده داشتیم که حقایق در مقام اجمال و تفصیل هستند و همان مقامی که نسبت به مرتبه‌ی مافوق خود در مقام تفصیل است، نسبت به مرتبه‌ی مادون خود در مقام اجمال قرار دارد، می‌توانیم امروزمان را درست تبیین کنیم و شخصیت و اندیشه‌ی حضرت امام را در همین دستگاه بنگریم. شما وقتی می‌توانید از شب قدرتان درست استفاده کنید که اعتقاد داشته باشید شب قدر حقیقتی است که ظرفیت نزول همه‌ی حقایق را یک جا در خود دارد و قرآن در وصف آن شب می‌فرماید: «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»³ در آن شب ملائکه و روح در رابطه با همه‌ی امور نازل می‌شوند. این اعتقاد زمینه‌ی استفاده از شب قدر می‌گردد و اینکه پذیرفته‌ایم هیچ چیزی نیست که در چنین شب جامعی نازل نشود، اعتقاد توحیدی ما را نشان می‌دهد. توحید یعنی وقوع حقیقت در یک جامعیتِ احدی و این که همه‌ی کثرات رجوع به یک حقیقت دارند.

اعتقاد به این که حقیقتی وحدانی در این عالم هست و همه‌ی کثرات‌ها به آن متصل است، قلب را از کثرات‌ها به سوی آن حقیقتِ وحدانی عبور می‌دهد و آماده می‌کند تا با آن حقیقت مرتبط شود و از

2 - سوره‌ی دخان، آیه‌ی 4.

3 - سوره‌ی قدر، آیه‌ی 4.

انوار پروردگارش بهره‌مند گردد. اعتقاد به توحید بدون نظر به اشراق، معنی حقیقی توحید را که جامع همه‌ی کمالات است به یگانگی، در بر ندارد. امام کاظم ♦ در دعای خود عرضه می‌دارند: «اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَ هُوَ التَّوْحِيدُ»⁴ خدایا من تو را در دوست‌داشتنی‌ترین چیزها یعنی توحید، عبادت می‌کنم. وقتی چنین عقیده‌ای نسبت به توحید خداوند داشتید، که او جامع کمالات است در عین احدیت، طوری نسبت به مقام توحیدی شب قدر برخورد می‌کنید که ملکوتیان آماده‌ی تجلی انوار ملائکه و روح می‌گردد. عمده آن است که با عقیده‌ای صحیح و ملکوتی، شب قدر را درک کنیم، آن هم درکی اشراقی و حضوری. و معلوم است که هرکسی نمی‌تواند توحید شب قدر را درک کند. ادراک شب قدر به آن معنا است که انسان بتواند به کمک قلبش آن توحید را که همه‌ی امور را در یک شب جمع کرده بیابد. از امام صادق ♦ روایت هست که: «مَنْ أَدْرَكَ فَاطِمَةَ حَقَّ مَعْرِفَتِهَا فَقَدْ أَدْرَكَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ»⁵ هرکس فاطمه را چنان‌که شایسته‌ی مقام او است، درک کند، شب قدر را درک کرده است. یعنی مقام توحیدی حضرت زهرا را قدرت فهم مقام توحیدی شب قدر را به انسان می‌دهد. در شب قدر با نور آن توحیدی که به صورت اجمال بر قلب شما تجلی می‌کند می‌توانید در طول سال در

4 - مفاتیح الجنان.

5 - «بحار الانوار»، ج 43، ص 65.

برخورد با اموری که پیش می‌آید، مطابق آن نور عمل کنید و به این صورت آن نور را به تفصیل در آورید.

مقام معظم رهبری «حفظه الله» با درک توحید اجمالی شخصیت امام توانسته‌اند در رویدادهایی که پیش می‌آید آن اجمال را به تفصیل در آورند و خود را در ذیل شخصیت امام نگهدارند و از این طریق نیروهای مذهبی را در ذیل شخصیت امام در وحدت و یگانگی نگه دارند و بین خودشان و نیروهای مذهبی یک نحوه تفاهم به وجود آورند و اگر توحید اجمالی شخصیت امام توسط ایشان درک نشده بود هیچ‌کدام از این برکات پیش نمی‌آمد و لذا در جاهایی که عده‌ای بنا را گذاشتند تا در ذیل شخصیت امام قرار بگیرند به نتایج مطلوب نرسیدند.

خداوند در اولین آیه از سوره ی هود می‌فرماید: «كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» این قرآن کتابی است که آیاتش در یک مقام، به صورت جامع قرار دارد و سپس از طریق وَحی در 23 سال به تفصیل در می‌آید، و از طرفی اهل البیت^{علیهم‌السلام} با نظر به نور باطنی آیاتی که در 23 سال نازل شده، قرآن تفصیل‌شده را با تفصیل بیشتر به بشریت می‌رسانند. همان چیزی که حضرت موسی^{علیه‌السلام} ♦ متوجه هستند تا کنار آنچه از وحی الهی بر قلب مبارک آن حضرت می‌رسد، حضرت هارون ♦ قرار گیرد و وحی الهی را که از یک جهت در مقام تفصیل آن حقیقتی است که نزد خدا است و از جهت دیگر در مقام اجمال است نسبت به آنچه باید به مردم برسد، به

تفصیل آورد. مثل کاری که امیرالمؤمنین ♦ می‌کنند و قرآن را به نطق در می‌آورند.

تفصیل حقیقت اجمالی وَحی الهی، عاملی می‌شود تا مردم آن حقیقت را قبول کنند و قلبشان در مقابل وَحی الهی نرم شود. همین طور که ما با جمال امام حسین ♦ اسلام را بیشتر می‌توانیم احساس کنیم و بپذیریم، زیرا حرکات و سکنات حضرت سیدالشهداء ♦ همان قرآن است که به تفصیل آمده و این یک قاعده است که اجمال قرآن بدون تفصیل اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} ظهور نمی‌کند. در همین راستا امیرالمؤمنین ♦ وقتی خواستند با خوارج محاجّه کنند به ابن عباس فرمودند بر اساس سنت پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} با آنها محاجّه کن. چون قرآن اجمالی دارد که هرکس می‌تواند به شکلی به آن متمسک شود ولی در سنت و سیره‌ی رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} آن اجمال به همان صورتی که شایسته است به تفصیل در آمده.

درست است که حضرت هارون پیامبری هستند که هیچ شریعتی نیاورده‌اند ولی چون اولاً: متوجه مقام باطنی و اشراقی شریعت حضرت موسی ♦ هستند و ثانیاً: می‌توانند در مقام تفصیل آن شریعت قرار گیرند، پس بسیار ارزش دارند و این نشان می‌دهد، دین فقط از طریق کسانی که به حقیقت دین وصلاند به تفصیل می‌آید و تصدیق می‌شود وگرنه عقیم می‌ماند. با توجه به همین قاعده، رجوع به آثار مکتوب و سیره‌ی عملی حضرت امام خمینی^{رحمته‌الله‌تعالی‌علیه} لازم است، به این معنا که باید شایستگی‌های قلبی و اخلاقی مخصوصی در ما ایجاد شود که بتوانیم در

ذیل آن شخصیت قرار بگیریم و عامل تفصیل آن مکتب بشویم.

آثار مکتوب و سخنان و اعمال امام همه از اول اشاره به حضور تمدنی معنوی در عالم دارد. در شرحی که بر فصوص الحکم محی الدین و مصباح الانس فناری دارند به خوبی معلوم می شود؛ اولاً: برای اداره ی جهان باید تمدنی در میان باشد که جذبه های عرفانی بشر را نیز تغذیه کند، ثانیاً: خودشان صاحب کشف و اشراق اند و در بعضی موارد تفاوتی بین کشف و اشراق حضرت امام با محی الدین بن عربی به چشم می خورد.⁶ البته این تفاوت فرق می کند با تفاوت نظری که علماء در مباحث فلسفی و یا در سایر علوم نظری با هم دارند، در رجوع به کشف عرفا تفاوت در وسعت کشف است و آمادگی برای تجلی خاص و بر این مبنا دو سالک، صاحب دو تجلی می شوند. وقتی عرض می کنم «در آثار مکتوب و سیره ی عملی حضرت امام جلوه ای از اشراق را می بینیم» به این معنا است که تجلیات خاصی بر قلب ایشان رسیده که در عین در برگرفتن تجلیات سایر عرفا، جهت گیری و وسعت خاصی دارد.

6 - امام خمینی «رضوان الله علیه» در مقابل نظر محی الدین که نسبت به نصب خلافت امیرالمؤمنین ♦ حساسیتی لازم از خود نشان نمی دهد، می فرمایند: به جان دوست که تصریح و تنصیب خلافت بر پیامبر از بزرگ ترین واجبات الهی بوده و تضییع این مسئله، خطرناک یا بیان نکردن آن باعث تشتت و اختلال آثار نبوت و از بین رفتن آثار شریعت می شود. (ر.ک: تعلیقات علی فصوص الحکم و مصباح الانس، فص داودی امام خمینی «رضوان الله علیه»، ص 197)

همین طور که قرآن در عین تصدیق کشف سایر انبیاء، نسبت به سایر کتب آسمانی، «مهیمن» است. می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ الْكِتَابِ وَمُهِيمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ»⁷ و ما این کتاب را به حق به سوی تو فرو فرستادیم در حالی که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیشین و مهیمن و حاکم بر آنهاست پس میان آنان بر وفق آنچه خدا نازل کرده حکم کن و از هواهایشان پیروی مکن.

راز وحدت حقیقی

قرآن می‌فرماید: «وَالَّذِي أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مِمَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلَفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»⁸ ای پیامبر! خداوند است که تو را به کمک خود و از طریق کمک مؤمنین، یاری کرد و بین قلب‌های آنها الفت و وحدت ایجاد نمود، اگر تو همه‌ی آنچه در زمین هست را خرج می‌کردی تا بین آنها وحدت ایجاد شود، ایجاد نمی‌شد ولیکن خداوند بین آنها وحدت و الفت ایجاد کرد، خداوند عزیز و حکیم است.

ملاحظه کنید چگونه از طریق نور الهی، وحدت در جامعه محقق می‌شود و در آیه‌ی فوق خداوند تأکید می‌کند که برای وحدت باید به دنبال عوامل معنوی و الهی بود و بر این اساس خدمت عزیزان عرض

7 - سوره‌ی مائده، آیه‌ی 48.

8 - سوره‌ی انفال، آیات 62 و 63.

می‌شود باید برای ایجاد وحدت در جامعه به شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان الله علیه» که تجلی نور معنوی خداوند در این زمان است، نظر کنیم و آن نور اجمالی را به تفصیل درآوریم.

تفصیل آن نوری که بر قلب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» تجلی کرده است شاخصه‌های خود را دارد و کسی می‌تواند در ذیل آن قرار گیرد که بخواهد به وسعت اشراف حضرت امام عمل کند و به همان صورت اشرافی و ملکوتی زندگی نماید و جامعه را در وحدت حقیقی قرار دهد. بنابراین کسی که وجهی از مکتب امام را بپذیرد و یا با برخورد آکادمیک و با نگاه حصولی به آن مکتب رجوع کند، از اشراف آن مکتب بهره‌ای نمی‌گیرد. بنا نیست حالا که می‌خواهیم مکتب حضرت امام را تفصیل دهیم آن را به زبان آکادمیک در آوریم و تبدیل به درس کنیم. درست است که هر علمی مقدمات حصولی می‌خواهد و لی در موضوعات اشرافی باید رویکردها به جنبه‌ی اشرافی موضوع باشد، چیزی که در جبهه‌های دفاع مقدس ملاحظه کردید. روح اشرافی حضرت امام در جبهه‌ها کاملاً حاضر بود اما نه به معنای یک استاد علمی، بلکه به معنای روحی که جوانان را در تاریخ جلو می‌برد و تاریخ جدیدی را برای ما شروع کرد. باید بتوانیم آرام آرام جای مکتب امام را در زندگی خود پیدا کنیم.

وقتی نور بی‌رنگ از منشور عبور کند هفت رنگ ظهور می‌کند، در این هفت رنگ تفصیل نور بی‌رنگ را ملاحظه می‌کنید، مثل ظهور امام در جبهه‌ها با

نمود های مختلفی که در بسیجیان ظاهر می‌شد. از آنجایی که تفصیل یک حقیقت نوری همان اجمال است در موطن خاص، پس باید وقتی عده‌ای از مؤمنین خود را در ذیل شخصیت امام قرار دادند، هرکدام بتواند امام را در دیگری بنگرد، آن‌هم در ظهوری خاص و این است راز وحدت حقیقی که باید به دنبال آن بود. چرا که اولاً: تفصیل یک حقیقت اشرافی مشهودتر و ملموس‌تر است. ثانیاً: آن تفصیل از اجمال خود منقطع نیست. پس همین‌طور که ما امام حسین مذهبی قرآن نداریم و در جمال حضرت سید الشهداء ♦، تفصیل قرآن را به صورتی ملموس می‌یابیم و اختلافی در سیره‌ی امامان نمی‌یابیم، در سیره‌ی افرادی که به صورت قلبی در ذیل شخصیت حضرت امام قرار بگیرند، اختلافی نمی‌یابیم، همان‌طور که رهبری در سیره‌ی نیروهای وفادار به انقلاب اختلاف نمی‌یابند.

همه‌ی ما معتقدیم قلب امام معصوم با قرآن متحد است. همان‌طور که قرآن در وصف مطهرین که اهل البيت علیهم‌السلام باشند می‌فرماید: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»⁹ با مقام مکنون قرآن تماس ندارند مگر مطهرین و به همین جهت تفصیلی که ائمه علیهم‌السلام از قرآن دارند، عین اجمال در مرتبه‌ی تفصیل‌اند، یعنی شما در سیره و سخن امیرالمؤمنین ♦ قرآن را تفصیلاً می‌بینید و معتقدید حضرت به این معنا قرآن ناطق‌اند، این یک عقیده‌ی غلوآمیز نیست، یک

عقیده‌ی کاملاً علمی است که مطابق است با واقعیات و قواعد عالم هستی. از آنجایی که حقایق وجودی، همواره در حالت تجلی هستند هرگز نمی‌شود مقام غیبی قرآن در عالم غیب باشد و به صورت متعین در جمال انسان کامل ظهور ننماید.

علم کلام به ما کمک می‌کند تا مصداق انسانی را که در مقام نمایان‌دن حقیقت غیبی قرآن است، بشناسیم. وقتی فهمیدیم حقیقت مکنون قرآن حتماً در حال تجلی است و این تجلی باید در جمال یک انسان ظاهر شود که ظرفیت پذیرش همه‌ی اسماء الهی را دارد، باید بگردیم مصداق این انسان را بیابیم. علم کلام به کمک روایات پیامبر خدا ﷺ آن مصداق را که ائمه‌علیهم‌السلام هستند نشان می‌دهد. عقیده‌ی شما در ابتدای امر این است که قرآن به عنوان یک حقیقت جامع که خداوند همه‌ی اسمائش را در آن متجلی کرده است، مصداق می‌خواهد تا از اجمال به تفصیل در آید. از طرفی آن کسی که در مقام تفصیل است هرگز از مقام اجمالی آن منقطع نیست، تا بتواند رابطه‌ی اشرافی بین مقام اجمال و تفصیل برقرار کند، و قلب او بیگانه از مقام اجمالی آن حقیقت نمی‌باشد. در همین رابطه تأکید می‌کنیم تا کسی در افقی که حضرت امام در آن افق قرار داشتند قرار نداشته باشد نمی‌تواند در ذیل شخصیت حضرت امام، این انقلاب را ادامه بدهد. اگر رهبر انقلاب از اشراف امام منقطع باشند و یا کسی رهبری این انقلاب را بخواهد به عهده بگیرد که خود را در عرض امام بدانند و بگویند من دوست امام

هستم، هرگز نمی‌تواند این انقلاب را ادامه بدهد. همین‌طور، مسئولانی می‌توانند مدیریت‌های نظام را به دست گیرند که بتوانند خود را در ذیل مکتب امام قرار دهند.

اهل‌البیت^{علیهم‌السلام}؛ عامل تفصیل جمال و جلال الهی

این نکته حتماً برای عزیزان روشن است که حقیقت در مقام اجمال برای بسیاری از مردم ملموس و محسوس نیست، در حالی که همان حقیقت در مقام تفصیل محسوس‌تر است. حقیقت اجمالی به جهت جنبه‌ی معنوی و تجردی که دارد در همه‌ی صحنه‌ها حاضر است ولی ظهورش به تفصیل آن است. امور معنوی یک حضور دارند و یک ظهور. حضرت حق همه‌جا حضور دارد، اما ظهورش به مخلوقاتش است، این مخلوقات به عنوان آیات الهی، عامل ظهور و تفصیل مقام احدی حضرت حق‌اند، به این معنا حرکات و سکنت و گفتار اهل البیت^{علیهم‌السلام} آیات الهی‌اند و عامل ظهور و تفصیل آن مقام می‌باشند. ظهور خداوند به مخلوقات است، اعم از ملائکه‌الله که مظهر بعضی از اسماء الهی‌اند و یا پیامبران خدا که مظهر جامع اسماء الهی می‌باشند. و در همین رابطه حضرت محمد^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآل‌ه‌وآل‌ه‌وسلم} فرمودند: «من رأی فقد رأی الله»¹⁰ کسی که من را ببیند خدا را دیده است. حضرت می‌خواهند بفرمایند وجودشان منطری است برای ظهور جمال و جلال حضرت حق وگرنه ذات حضرت حق که ظهوری ندارد. وقتی متوجه شدید هر حقیقت

اشراقی یک حضور دارد و یک ظهور، رابطه‌ی ما با حقیقت به بهترین نحو واقع می‌شود. براساس همین عقیده که معتقدید اهل البیت^{علیهم‌السلام} دارای مقام عرشی و باطنی هستند و دارای حضور همه‌جانبه در عالم می‌باشند، هر روز بعد از نماز به حضرت امام حسین ♦ سلام می‌دهید و می‌گوئید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ». شما به اعتبار این که آن حقیقت اشراقی در همه‌ی عالم حضور دارد به حضرت سیدالشهداء ♦ سلام می‌دهید، هرچند که ظهور ایشان برای ما در حرمان ملاموس‌تر است و ملائکه‌ی الهی که به استقبال زائر می‌آیند حجاب‌های بین زائر و نور آن حضرت را رقیق می‌کنند. هنر شما بحمدالله این است که می‌توانید از دریچه‌ی قلبتان رابطه‌ی وجودی با حضور حضرات معصومین برقرار کنید، شیعه پروریده شده‌ی این نوع رجوع است، خدا کند این پرورش هرچه بیشتر کامل شود

حضرت رسول الله ﷺ با اصحاب- در مدینه - نشسته بودند یک مرتبه فرمودند نجاشی در حبشه رحلت کرده است برویم نماز میتش را بخوانیم.¹¹ یعنی در عین این که از جهتی در مدینه ظاهرند ولی در حبشه نیز حاضرند، و هرکس می‌تواند از طریق ملکوت خود با رسول الله ﷺ که در چنین حضوری هستند، ارتباط برقرار کند و به آن حضرت سلام بدهد. وقتی متوجه حضور روح‌هایی شدیم که ملکوت خود را بر بدن خود غالب کرده‌اند، می‌توانیم متوجه حضور دائمی آن‌ها

شویم و حس حضور اشرافی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» نه تنها معرفت خوبی به همراه دارد بلکه حاصل یک نوع توجه قلبی به ایشان خواهد شد.

کار منشور تفصیل دادن به نور بیرنگ است، در عین عدم انقطاع نورهای رنگارنگ از نور بیرنگ، همین طور که اسماء الهی در عین ظهور به صفات مختلف، همه به «اسم الله» رجوع دارند که در مقام جامعیت است و قرآن بر همین اساس می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ»¹² یعنی تنها حضرت الله، علی و کبیر است. چون الله است که به نور اسم علی و کبیر ظهور کرده، بدون آن که با ظهور اسم علی کبیر، حضرت الله از میدان بیرون باشد. یا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ»¹³ یعنی حقیقت این است که حضرت «الله» تنها رزاق است. چون اسم رزاق منقطع از حضرت «الله» نیست. همین طور که ما در طیف نوری، نور سبز منقطع از نور بیرنگ نداریم، آنچه در صحنه است نور بیرنگ است که به نور سبز تجلی کرده است در عین اینکه وصل به نور بیرنگ است. در آیه‌ی «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ» می‌خواهد بفرماید: اسم رزاق یکی از تجلیات نوری حضرت الله است، به طوری که رزاق تفصیل آن اجمال است. حق در مقام جامعیت یکی است که همه چیز است. «الله» یک حقیقت است که همه‌ی اسماء است، ظهورش به اسمائی است که در مظاهر جلوه می‌کنند. وقتی می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ»

12 - سوره‌ی حج، آیه‌ی 62.

13 - سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی 58.

میخواهد ما متوجه باشیم رزاق را در منظر نور
«الله» ببینیم، بدون انقطاع از «الله».

حضرت موسی ♦ در مورد هارون ♦ به خدا عرض
میکنند: «فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي» هارون را
همراه من جهت پشتیبانی‌ام که تصدیق کند بفرست،
چرا «مَعِيَ» را آورده؟ پیامبران هر سخنی که
بگویند با توجه به این است که تمام جوانب هستی
در قلبشان حاضر است - اصرار ما بر دقت روی سخن اهل
البیت^{علیهم‌السلام} برای همین است که اینها تمام حقیقت هستی را
می‌بینند و مطابق آن، تفصیل می‌دهند، این تفصیل با اتصال
به آن اجمال است- «مَعِيَ» در آیه حکایت از آن دارد
که هارون ♦ همراه با نور شریعت حضرت موسی ♦
می‌تواند کار کند و نتیجه بگیرد و نه جدای از
آن. عدم انقطاع مقام تفصیل از مقام اجمال به
این معنا است که اولاً: آن تفصیل منجر به تصدیق
آن امر اجمالی می‌شود. ثانیاً: عاملی است که
تکذیب‌کنندگان نتوانند تکذیب خود را ادامه دهند.
وقتی حقیقتی از مقام جامعیت و اجمال به تفصیل
در آمد و توسط عقل انسانها تصدیق شد و آنها
توانستند شکل عملی آن حقیقت را به صورت عینی و
کاربردی لمس کنند، آن حقیقت تمدن‌ساز و
حرکت‌آفرین می‌شود و ارزش واقعی آن در ساختن
تاریخ ملت معلوم می‌گردد. به جهت آنکه با تفصیل
است که قلب انسانها جهت می‌گیرد و به سویی
تمدن‌سازی برنامه‌ریزی می‌کند و انگیزه‌ی حضور آن
حقیقت در مناسبات جامعه به صورتی هماهنگ پیدا
می‌شود.

برکات مبادی مقدس

در جلسات اول و دوم عرض شد که انسان‌ها با مبادی‌شان زندگی می‌کنند و مبادی، آن حالت روحانی و اشراقی یک ملت است که مثل هوا عقل و قلب آن‌ها را در بر گرفته. جامعه با مبادی که دارد، دست و دل‌ها را یکی می‌کند و جلو می‌رود، چه با مبادی الهی و چه با مبادی شیطانی. عرض شد شخصیتی مثل فرانسیس‌یکن مبادی غرب امروز را متذکر شد و غرب چهارصد سال با این مبادی زندگی کرد. البته اگر مبادی تمدن غربی از آسمان معنویت منقطع نبود به چنین سرنوشتی گرفتار نمی‌شد. عرض شد تفکر در دل مبادی ظهور می‌کند پس اگر مبادی جامعه درست باشد افراد جامعه درست فکر می‌کنند و به همان اندازه تفاهم و وحدت در جامعه ظاهر می‌گردد و تمدنی پایدار رخ می‌نمایاند. ما این موضوع را در دفاع مقدس به خوبی احساس کردیم که چگونه ملت ما دارای مبادی دفاع از حقیقت شدند و در متن آن مبادی تفکر کردند و به تفاهم رسیدند و وحدتی آنچنانی را ظاهر نمودند که تاریخ ما را تغییر داد. چه چیزهایی که تاریخ گذشته‌ی ما تصور آن را هم نمی‌کرد ولی در جنگ اختراع شد. بسیاری از عقبا فتادگی‌های تاریخی ما در جنگ جبران گشت، حتی از نظر نظامی صاحب‌نظران می‌گویند ما بعد از جنگ، 300 سال از بقیه‌ی ملت‌های هم‌تراز خودمان جلو افتادیم. در فضای دفاع مقدس یک مبادی بزرگ اشراقی پیدا شد و بر اساس آن، فکر ملت به سوی مقصودی که می‌خواست ولی تا آن زمان نمی‌یافت،

حرکت کرد و شعر شیخ محمود شبستری به یک معنا محقق شد که می‌گوید:

تفکر رفتن از باطل به جزء اندر بدیدن کل
عرض شد اگر بخواهیم تفکر داشته باشیم باید از
کثرت و از اعتبارات عبور کنیم و این با
پیدا کردن مبادی مناسب ممکن است، بعد از مقدماتی
که عرض شد فکر می‌کنم می‌توانیم به این نتیجه
برسیم که اگر در این شرایط تاریخی، در ذیل
اشراق اجمالی حضرت امام قرار بگیریم و حرکات و
سکناات و گفتار ما تفصیل آن حقیقت شود، امکان
تفکر و تفاهم و وحدت را به میدان آورده‌ایم و
روحیه‌ی تمدن‌سازی به آن معنا که شیعه به دنبال
آن است به صحنه می‌آید. تعبیر مقام معظم رهبری
در این رابطه آن بود که حضرت امام توانستند
نظام‌سازی کنند. فرمودند ولایت فقیه چیز جدیدی
نیست، هنر امام این بود که توانستند براساس
ولایت فقیه نظام‌سازی کنند.

وقتی حقیقتی از مقام جامعیت به تفصیل در آمد
و توسط انسان‌ها تصدیق شد و آن‌ها توانستند شکل
عملی آن را لمس کنند، آن حقیقت به جهت آن که
افکار و قلب‌ها را جهت می‌دهد، تمدن‌ساز و
حرکت‌آفرین می‌شود و ارزش واقعی آن در ساختن
تاریخ ملت معلوم می‌گردد.

حقیقت طوری است که بر قلب تجلی می‌کند و تنها
از طریق قلب می‌توان به آن رجوع کرد و در ذیل
نور اشراقی آن قرار گرفت، در آن صورت است که
تمدن‌ساز و حرکت‌آفرین می‌شود، چون موجب هم‌فکری و

وحدت می‌گردد. اول باید متوجه باشید که ما سخت نیاز به هم‌فکری داریم، سوء تفاهم، یکی از بلاهای بزرگ هر ملتی است که ما هم به دلایل زیادی گرفتار آن هستیم. متأسفانه در شرایطی هستیم که اگر یکی از ما سخن بگوید و بتوان آن را با سه احتمال تحلیل کرد که یکی از آن سه احتمال منجر به دوگانگی و تفرقه می‌شود و دو وجه دیگر آن منجر به وحدت و یگانگی ما خواهد شد، آن وجهی را می‌گیریم که منجر به اختلاف و عدم تفاهم می‌گردد. این یک مشکل تاریخی است و تا نتوانیم از طریق مبادی درست از آن عبور کنیم، امکان تفاهم و وحدت را فراهم نکرده‌ایم. به این موقعیت فکری «سوء تفاهم تاریخی» می‌گویند. ملت ما نسبت به حضرت امام «رضوان‌الله تعالی علیه» از سوء تفاهم عبور کرده و سعی می‌کند در حرکات و گفتار امام جذبه‌ای را بیابد که منجر به تفاهم و وحدت بین خودش و حضرت امام می‌شود. مثلاً اگر کسی با نگاه دشمنی به این صحبت امام نگاه کند که می‌فرمایند: «شما در کجای دنیا می‌توانید جایی را مثل استان اصفهان پیدا کنید»¹⁴ آن شخص با نگاه دشمنی می‌گوید این حرف کمالی برای اصفهان نیست، چون در هیچ جای دنیا هیچ شهری مثل شهر دیگر نمی‌توان پیدا کرد. در حالی که این سخن نظر به 370 شهیدی دارد که در یک روز در شهر اصفهان تشییع شد. کافی است با روحیه‌ی تفاهم به سخن ایشان نگاه کنیم در آن صورت معنی آن را

در می یابیم. اگر ارتباط افراد جامعه با هم اینگونه باشد که شخصیت امام را بپذیرند، به تفاهم می‌رسند، این به شرطی است که همه در مبادی معنوی پذیرفته شده‌ای قرار گیریم که ملکوت ما را مخاطب قرار داده و ضرورت آن را احساس کنیم و بدانیم مشکل ما افراد و گروه‌ها و احزاب نیست، مشکل ما آن است که در رابطه با تبدیل سوء تفاهم‌ها به تفاهم، برای خود یک مسئولیت تاریخی در ذیل یک مبادی اصیل، قائل نیستیم. بنده معتقدم ما در شرایطی قرار گرفته‌ایم که هنوز نتوانسته‌ایم با رجوع به حضرت امام در ذیل اندیشه‌ی اشرافی او همدیگر را قبول کنیم و در صدد به تفصیل درآوردن آن شخصیت نیز بر نیامدیم تا همدیگر را فهم کنیم. ممکن است بفرمائید این‌ها چه ربطی به هم دارد، گمان نفرمائید بنده به جای بحث معرفتی دارم بحث سیاسی می‌کنم، آری از آن جهت که نگاه سیاسی باید ریشه در معرفت الهی ما داشته باشد حتماً بحث بنده همان است که می‌فرمایند: «سیاست ما عین دیانت ماست» به این معنا همه وظیفه داریم با مبادی معرفتی، جایگاه حیات تاریخی خود را پیدا کنیم. ما از یک جهت از نقطه‌ی تاریخ تاریک شاهنشاهی عبور کرده‌ایم ولی هنوز تاریخ جدید خود را شکل نداده‌ایم، چون ضعف‌های تاریخی خود را درست نمی‌شناسیم تا متوجه ضرورت شکل‌دادن به تاریخ جدید خود باشیم. به اندک نتیجه‌گیری‌ها راضی می‌شویم. در حالی که باید به فکر آن نوع جهت‌گیری باشیم که مرحله به مرحله

ما را به نقطه‌ی نهایی نزدیک می‌کند، هنر حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» آن بود که اولاً: دائماً نظرها را متوجه آن نقطه‌ی نهایی که باید جامعه به آن برسد می‌کردند. ثانیاً: متوجه بودند باید مرحله به مرحله جلو رفت و انتظار آن که یک شبه همه‌ی راه‌ها طی شود را دامن نمی‌زدند. یکی از اندیشمندان در تفسیر مدیریت حضرت امام می‌گوید: امام خمینی در 150 ساله‌ی اخیر تنها رهبری است که توانسته است انقلاب خود را در عین طوفانی‌بودن فضای جامعه که اقتضای همه‌ی انقلاب‌ها است، به ساحل آرامش برساند. حقیقتاً هیچ‌کدام از انقلاب‌های قرن گذشته سر به سلامت نبردند. انقلاب مصر که با جمال عبد الناصر شروع شد به انور السادات و در نهایت به حسنی مبارک ختم شد. انقلاب الجزایر به دیکتاتوری بیست‌ساله‌ی «بُومِ دین» گرفتار شد و مردم الجزایر با یک میلیون کشته در مقابل فرانسوی‌ها، هیچ بهره‌ای از انقلاب خود نبردند. انقلاب روسیه با دیکتاتوری استالین و خروشچف تغییر هویت داد و روسیه هزار برابر بدتر از روسیه‌ای شد که تزارها بر آن حکومت می‌کردند. قضیه‌ی انقلاب مردم ویتنام باز از همین قرار بود. در حالی‌که انقلاب اسلامی نه‌تنها فضای طوفانی انقلاب را به بهترین نحو پشت سر گذارد بلکه توانست برای رسیدن به اهداف خود برنامه‌ریزی کند و گذار تاریخی خود را مدیریت نماید. در همین رابطه است که بنده موضوع تفاهم در ذیل شخصیت حضرت امام را مطرح می‌کنم و تعارض‌های موجود بین نیروهای انقلاب را میهمان‌های

ناخوانده میدانم، زیرا انقلاب در بستری قرار گرفته که میتواند مرحله به مرحله به وحدت مورد نظر نزدیک شود. لازم نیست گمان بفرمائید تعارض مورد نظر بنده به معنی گرفتن یقه‌ی همدیگر است تا بگویید چنین نیست، همین‌که حرف‌های همدیگر را نمی‌فهمیم یک تعارض مهم فرهنگی است و راه حل آن هم تحقق فرهنگ آزاداندیشی است.

اولین قدم در فتح سنگری بزرگ

موضوع فرهنگ آزاداندیشی راهی است برای نزدیک شدن به اهداف اصلی انقلاب اسلامی و این یکی از اشراقاتی است که خداوند به قلب رهبر انقلاب القاء فرموده تا ما را از یکی از تنگناهای مهم تاریخی‌مان عبور دهد. موضوع آزاداندیشی یکی از ابعاد عالم تاریخی ما است که هنوز نتوانسته‌ایم در آن وارد شویم، زیرا هنوز به آن مبادی دست نیافته‌ایم که بتوانیم افق اندیشه‌ی همدیگر را درک کنیم. در فضای آزاداندیشی هرکس به خود می‌آید و با درک نقطه ضعف‌های خود و توجه به نقطه قوت‌های طرف مقابل خود، به بازخوانی خود می‌پردازد، این چیز بسیار مهمی است که برای ورود به آن باید بدانیم تنها راه، رجوع به شخصیت حضرت امام است، آن‌هم رجوع به همه‌ی ابعاد شخصیت ایشان و با این شرط که همه خود را مقید بدانیم در ذیل شخصیت حضرت امام همدیگر را درک کنیم.

عرض شد برای حفظ ارتباط اشراقی با حضرت امام نیاز به اصلاح رفتار داریم، همین‌طور که برای قرب

الهی باید توبه کنیم تا ولایت الهی بر ما جاری شود. وقتی با فهم تعارض‌ها متوجه تنگنای تاریخی‌مان شدیم و به آزاداندیشی ایمان آوردیم، اراده‌ای در راستای اصلاح خود جهت تحقق فرهنگ آزاداندیشی در ما به وجود می‌آید و این اولین قدم برای فتح سنگری بزرگ خواهد بود، از آن جهت که به وحدت حقیقی منجر می‌شود.

راه‌کارهای تفاهم

برای اتصال به شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان‌الله تعالی علیه» نیاز داریم که سنخیتی با امام در ما ایجاد شود و برای تحقق آن باید بتوانیم از روحیاتی که مانع آن اتصال است فاصله بگیریم تا خود را در ذیل شخصیت حضرت امام احساس کنیم و آرام آرام در مقام تفصیل آن اشراف در آییم و امام را درک کنیم، در آن حال دوره‌ی ظهور فرهنگ آزاداندیشی که حتماً با رجوع به معارف عمیق فلسفی و عرفانی همراه خواهد بود، شروع می‌شود و چشم‌اندازی برای نظر به افقی جدید در منظر ما گشوده خواهد شد و همدیگر را به صورتی دیگر می‌نگریم.

وقتی جامعه‌ای توانسته است شخصیتی مثل حضرت امام را به عنوان یک شخصیت جامع قبول کند دیگر نباید نگران اختلاف نظرها باشد بلکه برعکس، باید خود را طوری پروراند که در عین وجود اختلاف نظر، تفاهم لازم را در خود ایجاد کند تا انقلاب اسلامی از تنگنای مانع وحدت، عبور نماید. وقتی گفته می‌شود فقط در ذیل عالم اسلامی به وحدت حقیقی

میرسیم باید بدانیم روش کاربردی امروزی آن وحدت، چیزی جز به تفاهم رسیدن در ذیل شخصیتی معین با فکر و فرهنگی الهی نمی‌باشد.

تذکر به عهده‌ای که ملت با حضرت امام بست و ولایت الهی را در راستای آن عهد پذیرفت، چاره‌ی کار است، چنین تذکری تاریخی جدید ما را بسط می‌دهد و ما را از بند روحیه‌ی نیهیلیسم که در اثر آن نسبت به همدیگر احساس مسئولیتی نداریم، آزاد می‌گرداند. این که احزاب و افراد به ظاهر مذهبی و انقلابی با همدیگر درگیرند خبر از آن دارد که ما هنوز نسبت به احساس مسئولیتی که باید داشته باشیم، در تنگنای تاریخی هستیم و باید با راه کار اساسی مربوط به آن تنگنا، از آن عبور کرد.

آقای رئیس جمهور در زمانی که مقدار یارانه‌ی نقدی را اعلام کردند، اشاره هم کردند که این پول به جهت آن که از امام زمان ♦ است برکت خاص خود را دارد. بعضی از احزاب و گروه‌ها این سخن را مسخره کردند، چند روز بعد ایشان به مناسبتی به همان جمله اشاره کردند و متذکر شدند این سخن، سخن مقام معظم رهبری بود، خیلی‌ها حرف‌های قبلی خود را پس گرفتند. حال سؤال این است، چطور می‌شود که چنین مسئله‌ای واقع شود؟ آیا روی حرف رئیس جمهور فکر شد و نقد گردید، یا بنا بر این است که همدیگر را نقد کنیم ولی پذیرفته‌ایم با سخن رهبری هم‌دلی و تفاهم داشته باشیم؟ هر دو پدیده قابل تفکر است. این که می‌توان سخن رهبری

را به عنوان تفصیل اندیشه‌ی حضرت امام پذیرفت و خود را تحت تأثیر نورانیت آن قرار داد، بسیار خوب است ولی این‌که در برخورد با سخنان همدیگر بنا را بر عدم تفاهم می‌گذاریم نقطه‌ی تاریکی است که باید از آن عبور نمود. همان‌هایی که بیرون از ارجاع آن سخن به رهبری، همدیگر را نمی‌فهمیدند با ارجاع سخن به رهبری سعی می‌کنند آن سخن را بفهمند و نسبت به آن موضوع تعارضی نداشته باشند، پس معلوم است می‌توان در ذیل شخصیت امام و رهبری به تفاهم و وحدت رسید. پس اگر همه‌ی افراد، خود را در ذیل امام و رهبری قرار دهند و همدیگر را نیز در ذیل آن شخصیت‌ها بنگرند از ابتدا اصل را بر تفاهم می‌گذارند و تلاش می‌کنند بر روی سخنان همدیگر تفکر کنند. این همان همفکری است که شدیداً به آن نیاز داریم و با وقوع آن همه تلاش می‌کنیم همدیگر را بپذیریم و به افکار همدیگر احترام بگذاریم و از آن مهم‌تر همه به دنبال آن باشیم که از اندیشه‌های همدیگر استفاده کنیم و به جای آن‌که بخواهیم همه مثل ما فکر کنند تلاش کنیم حقیقت منظور همدیگر را درک نماییم تا همفکری را به معنی واقعی‌اش وارد زندگی خود کنیم.

بعضی از اساتید را می‌شناسم که با داشتن سن زیاد هنوز خیلی خوب مطالعه می‌کنند، برایم سؤال بود که این مرد با این سن چطور دل می‌دهد به خواندن کتاب‌هایی که از نظر ما خیلی هم مهم نیست، متوجه شدم ایشان قبول کرده‌اند این نوع

آدم ها فکر دارند و سعی می‌کردند گوهر فکر آن ها را بشناسند تا یک نوع همفکری با آن ها برایشان ایجاد شود و این را برای خود یک نوع سلوک قرار داده اند.

صفت ذاتی شخصیت حضرت امام دعوت به تفکر است و تلاش برای یافتن اندیشه‌ی سائرین و این همان آزاداندیشی است که انسان را از حصار خود بیرون می‌آورد و به دنیایی بزرگتر وارد می‌نماید. باید بتوانیم راه کار مبنایی این نوع آزاداندیشی را پیدا کنیم. چگونه راضی باشیم وقتی ملتی اصول محکمی در اختیار دارند و سیره‌ی اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} در مقابلشان است و شخصیتی مثل حضرت امام را می‌توانند مبنای تفکر و تفاهم و وحدت خود قرار دهند، همچون وهابی‌ها هرکس فقط در برداشت خود از دین اصرار بورزد و به جای آن‌که در ذیل شخصیت حضرت امام به اندیشه‌ی طرف مقابل فکر کند، سعی کند فکر خود را همچنان تکرار نماید و هر کس غیر از او فکر کرد را بی‌فکر قلمداد کند؟ در حالی‌که به واقع در شرایطی هستیم که اولاً: نیاز به همفکری داریم، ثانیاً: خداوند زمینه‌ی همفکری را فراهم کرده است تا ما را از ولایت نفس امّاره به ولایت الهی سوق دهد. وهابی‌ها به امید نیروی تکفیر و فشار امنیتی سعی می‌کنند جز حرف خود را نشنوند و هرچه بیشتر در بی‌آیندگی خود فرو روند. در حالی‌که آینده از آن مکتب تشیع است. به شرطی که آزاداندیشی در ذیل اندیشه‌ی امام جای خود را به فضای تکفیری و امنیتی ندهد و افراد و

اندیشه‌ها را با دوری و نزدیکی به برداشت خود از اسلام ارزیابی نکنیم.

احزاب پدر سالار حتی با شعار اصولگرایی، معضله‌ی اصولگرایی هستند و در صدداند افکار بقیه را مهندسی کنند و هرکس که در عین ارادت به حضرت امام و انقلاب، با آنها همخوانی نداشت با انواع تهمت‌ها از میدان انقلاب به‌در کنند تا با فتح پارلمان، تفکر سیاسی خود را حاکم نمایند، آزاداندیشی شعار مقدسی است که انقلاب را از این ورطه نجات می‌دهد.

حقیقتی تمدن‌ساز

در دنیایی که همه از پوچ‌انگاری و نیهیلیسم رنج می‌برند و از آن طرف حقیقت در شخصیت حضرت امام به صورت اجمالی ظهور کرده، اگر آن حقیقت از مقام جامعیت به تفصیل در آید و توسط عقل انسان‌ها تصدیق شود و انسان‌ها شکل عملی آن حقیقت را در زندگی خود لمس کنند، حتماً آن حقیقت - به جهت آن‌که قلب‌ها را جهت می‌دهد- تمدن‌ساز و حرکت‌آفرین می‌شود و ارزش واقعی آن در ساختن تاریخ ملت معلوم می‌گردد، چون با فضای آزاداندیشی که ایجاد می‌کند موجب همفکری و همدلی و اتحاد حقیقی می‌گردد و این گوهر اصلی تمدن اسلامی است.

در راستای نظر به تمدن اسلامی، این وظیفه‌ی ما است که از اندیشه‌ی حضرت امام چشم‌برنداریم و به آدابی که امکان ارتباط تفصیلی با آن شخصیت را برقرار می‌کند مجهز شویم. باید از جریان‌هایی که

به بهانه‌های مختلف تلاش می‌کنند تا افراد متدین به انقلاب را با انواع تهمت‌ها از انقلاب بیرون کنند و فضای آزاداندیشی در ذیل شخصیت امام را تنگ کنند، و ما را از اهداف عالی‌هی انقلاب اسلامی محروم گردانند، فاصله گرفت. حضرت امام می‌فرمایند:

مسئولین نظام ایران انقلابی باید بدانند که عده‌ای از خدا بی‌خبر برای از بین بردن انقلاب، هرکس را که بخواد برای فقرا و مستمندان کار کند و راه اسلام و انقلاب را بپیماید فوراً او را «کمونیست» و «التقاطی» می‌خوانند. از این اتهامات نباید ترسید. باید خدا را در نظر داشت، و تمام هم و تلاش خود را در جهت رضایت خدا و کمک به فقرا به کار گرفت و از هیچ تهمتی نترسید. امریکا و استکبار در تمامی زمینه‌ها افرادی را برای شکست انقلاب اسلامی در آستین دارند، در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها مقدس‌نماها را که خطر آنان را بارها و بارها گوشزد کرده‌ام. اینان با تزویرشان از درون محتوای انقلاب و اسلام را نابود می‌کنند. این‌ها با قیافه‌ای حق به جانب و طرفدار دین و ولایت همه را بی‌دین معرفی می‌کنند. باید از شر این‌ها به خدا پناه ببریم.¹⁵

اراده و تلاش برای هم‌فکری، اساسی‌ترین کاری است که از طریق رجوع به شخصیت حضرت امام می‌توانیم به جامعه برگردانیم تا از سوء تفاهم‌های موجود

که از تنگناهای مهم تاریخی ما است عبور کنیم، با نظر به چنین هدفی کار ما شروع می‌شود و متوجه برکاتی می‌شویم که در رجوع به اندیشه‌ی حضرت امام پیش می‌آید.

وقتی باورمان آمد که تفاهم لازم را نداریم و بیشتر به دنبال آن هستیم که ثابت کنیم هرکس به غیر از ما فکر می‌کند، منحرف است، معنی تفکر در متونی که حضرت امام به یادگار گذاشته‌اند روشن می‌شود. اگر ما روی آثار امام تمرکز کنیم نه تنها عالم را عالم دیگری می‌یابیم بلکه همدیگر را هم طوری دیگر می‌نگریم. در ابتدای امر فکر می‌کنیم چون خیلی خوب هستیم بقیه را قبول نداریم. در حالی که اگر در ذیل شخصیت امام قرار گرفتیم بدون آن که در دام لیبرالیت و اباحه‌گری بیفتیم، افراد را بر اساس مبانی فکری که دارند ارزیابی می‌کنیم و جایگاه افراد را با اندیشه و شخصیت جامع حضرت امام مشخص می‌کنیم و نه با اندیشه و شخصیت خودمان.

ابتدا باید بدانیم هر چقدر ما ضربه خوردیم به جهت آن است که شخصیت‌هایی را نادیده گرفتیم که می‌توانستند مبنای تفکر و تفاهم و وحدت جامعه باشند، در دعای ندبه‌ی عزیز - دعایی که انسان حیرت می‌کند چگونه به بشریت هدیه شده است تا جامعه‌ی خود را دریا بد- بعد از این که با اعتقاد کامل، اظهار می‌دارید که خداوند وعده‌ی خود را - مبنی بر پیروزی متقین- حتماً عملی می‌کند، اظهار می‌دارید: «فَلْيُبْكِ الْبَاكُونَ» باید آن‌هایی که می‌توانند اشک بریزند -

به جهت آنچه پیش آمده - اشک بریزند. در ادامه اظهار می‌دارید: «أَيْنَ الْحَسَنُ أَيْنَ الْخُسَيْنِ» امام حسن و امام حسینؑ کجایند؟ چرا سنت آن بزرگان در تاریخ امروز ما حاضر نیست؟ یعنی متوجه هستید نگذاشتند اسلام از طریق امامان معصوم به تفصیل در آید و آن طور که شایسته است از تئوری به عمل پیوندد.

آزاداندیشی و تولد اندیشه‌های ژرف

با توجه به سنت تفصیل حقایق اشرافی با ید امروز متوجه باشیم رجوع به امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به نحوی، رجوع به ائمه اطهارؑ است، تا اسلام را به صورتی کاربردی در نظام تربیتی و اقتصادی و سیاسی داشته باشیم. آیا از آن جهت که رهبری عزیز، تفصیل اندیشه‌ی امام در امور سیاسی کشور شدند، ما با برکات غیر قابل تصویری روبه‌رو نشدیم؟ پس چرا در سایر امور از رجوع به امام کوتاهی می‌کنیم؟ چرا به اندیشه‌ی حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در مبادی فکری رجوع نمی‌کنیم تا تفاهم شروع شود و وحدت ظهور کند و بستر تعالی افراد و تحقق تمدن اسلامی فراهم گردد؟ حضرت امام می‌فرمایند:

«اختلاف اگر زیربنایی و اصولی شد، موجب سستی نظام می‌شود و این مسئله روشن است که بین افراد و جناح‌های موجود وابسته به انقلاب اگر اختلاف هم باشد، صرفاً سیاسی است ولو اینکه شکل عقیدتی به آن داده شود، چرا که همه در اصول با هم

مشتربند و به همین خاطر است که من آنان را تأیید می‌نمایم. آن‌ها نسبت به اسلام و قرآن و انقلاب وفادارند و دل‌شان برای کشور و مردم می‌سوزد و هر کدام برای رشد اسلام و خدمت به مسلمین طرح و نظری دارند که به عقیده‌ی خود موجب رستگاری است... ولی این بدان معنا نیست که همه‌ی افراد تابع محض یک جریان باشند... و تشکل جدید مفهومی اختلاف نیست. انتقاد به‌جا و سازنده، باعث رشد جامعه می‌شود. انتقاد اگر به حق باشد، موجب هدایت دو جریان می‌شود. هیچ‌کس نباید خود را مطلق و مبرّای از انتقاد ببیند... اگر در این نظام کسی یا گروهی خدای ناکرده بی‌جهت در فکر حذف یا تخریب دیگران برآید و مصلحت جناح و خط خود را بر مصلحت انقلاب مقدم بدارد، حتماً پیش از آن‌که به رقیب یا رقبای خود ضربه بزند به اسلام و انقلاب لطمه وارد کرده است. در هر حال یکی از کارهایی که یقیناً رضایت خداوند متعال در آن است، تألیف قلوب و تلاش جهت زدودن کدورت‌ها و نزدیک ساختن مواضع خدمت به یکدیگر است. باید از واسطه‌هایی که فقط کارشان اتقای بدبینی نسبت به جناح مقابل است، پرهیز نمود...»¹⁶

ایشان در باره‌ی اهمیت و ضرورت آزادی تفکر و اندیشه چنین نظر می‌دهند:

«آزادی فکری این است که انسان در فکرش آزاد و بدون این که متمایل به یک طرف باشد، فکر کند. در مسائل علمی هم همین طور است. مسائل علمی را اگر چنانچه انسان آزاد فکر کند یک طور برداشت می کند، اگر چنانچه ذهنش متوجه باشد، انگل باشد نسبت به این قضیه، یک جور دیگر فکر می کند، یک جور دیگر برداشت می کند.»¹⁷

اسلام آزادی انسان را نه به صورت یک نیاز و پدیده ای که به مرور در عرصه های مختلف حیات فردی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی رخ نمایانده و ضرورت ها و آثار و ثمراتش را ظاهر کرده است، می شناسد بلکه می گوید آزادی در ژرفای سرشت و فطرت انسان بنیان نهاده شده است. با این وصف انسان به گونه ای با آزادی ممزوج و آمیخته است که نمی توان بین این دو تباین و گسست ایجاد نمود و این یک سنت و قانون ثابت و تغیرناپذیر الهی است .

اهمیت خاص «آزاداندیشی» را این گونه باید تبیین نمود که در میان اقسام آزادی، این نوع آزادی به آن دلیل که با فکر و اندیشه پیوند و ارتباط میابد موجب زایش و تولد بسیاری از افکار والا و ژرف و متعالی در جامعه می گردد و از همین راه است که بسترهای رشد و کمال و پیشرفت گشوده می شود و علوم و دانش ها در رشته ها و تخصص های گوناگون به بار و ثمر می نشینند و

نظرات بدیع و نو به وجود می‌آیند و بر این اساس تأکید می‌شود باید به همه‌ی شخصیت امام رجوع کرد و اندیشه‌ی عرفانی و فلسفی ایشان در کنار اندیشه‌ی سیاسی ایشان مورد غفلت قرار نگیرد.

حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» آزاداندیشی در مراکز علمی حوزوی و در تعاملات علمی و دقیق فقها و علمای اسلام با یکدیگر را با گستره‌ی حکومت و نظام اسلامی مرتبط و در هم آمیخته می‌دانند و تصریح می‌کنند که آزادی در ارائه‌ی تفکرات و اندیشه‌ها در موضوعات مختلف اگرچه مخالف یکدیگر هم باشد ضروری و لازم است و به هیچ وجه کسی نباید در صدد جلوگیری از آنها برآید.

مشکل اصلی کسانی که فاقد آزاداندیشی می‌باشند این است که در آنچه به صورت طفیلی و وابستگی به آن رسیده‌اند اصرار می‌ورزند و با تعصب و تصلب و جزم‌اندیشی و تنگنظری‌های خود مانع بروز افکار آزاد و بلند می‌گردند و از این بدتر و خطرناک‌تر این‌که با هر انسان آزاداندیش و فرزانه، عناد و دشمنی می‌ورزند و در اوج هتاک‌ی و پرده‌داری و برخورد‌های ضداخلاقی، با دیدگاه‌ها و نظرات جدید آنان مخالفت می‌کنند و چوب تکفیر بر آنها می‌زنند! در حالی‌که حضرت امام هیچ‌وقت نگاه سلبی به اندیشه‌هایی که در ذیل اسلام و انقلاب قرار داشتند نمی‌کردند.

با توجه به این‌که مقام معظم رهبری «حفظه الله» با تمام وجود تلاش می‌کنند در ذیل شخصیت حضرت امام، تفصیل اندیشه‌ی امام باشند، بنده نظرات ایشان را در

رابطه با آزاداندیشی خدمتتان عرض می‌کنم تا
 إن شاء الله عزیزان بیش از پیش به حساسیت موضوع پی
 ببرند و معنی تفصیل شخصیت حضرت امام در این
 مورد را بشناسند. مقام معظم رهبری می‌فرمایند:

اگر بخواهیم در زمینه‌ی گسترش و توسعه‌ی واقعی
 فرهنگ و اندیشه و علم حقیقتاً کار کنیم، احتیاج
 داریم به این‌که از مواهب خدادادی و در درجه
 اول آزاداندیشی استفاده کنیم. آزاداندیشی در
 جامعه‌ی ما یک شعار مظلوم است. تا گفته می‌شود
 آزاداندیشی، عده‌ای فوری خیال می‌کنند که بناست
 همه‌ی بنیان‌های اصیل درهم شکسته شود و آن‌ها چون
 به آن بنیان‌ها دلبسته‌اند، می‌ترسند. عده‌ای دیگر
 هم تلقی می‌کنند که با آزاداندیشی باید این
 بنیان‌ها شکسته شود. هر دو گروه به آزاداندیشی
 - که شرط لازم برای رشد فرهنگ و علم است- ظلم
 می‌کنند. ما به آزاداندیشی احتیاج داریم.
 متأسفانه گذشته‌ی فرهنگ کشور ما فضا را برای
 این آزاداندیشی بسیار تنگ کرده بود.¹⁸
 محیط آزاداندیشی، محیط خاصی است که باید آن را
 ایجاد کرد؛ آن هم کار شماهاست. البته به نظر
 من، گفت و گوی آزاد باید از حوزه و دانشگاه
 شروع شود.... صاحبان فکر باید بتوانند اندیشه‌ی
 خود را در محیط تخصصی، بدون هوچی‌گری، بدون
 عوام‌فریبی و جنجال تحمیلی و زیادی مطرح کنند و
 آن نقادی شود؛ یک وقت به‌طور کامل رد خواهد شد،

یک وقت به طور کامل قبول خواهد شد، یک وقت هم در نقدّادی اصلاح خواهد شد و شکل صحیح خود را به دست خواهد آورد. این اتفاق باید بیفتد. ما الآن این را نداریم. البته من به شما بگویم که محیط حوزه از این جهت بهتر از محیط دانشگاه است.

می‌فرمایند:

امروز ما احتیاج مبرمی داریم به این‌که تفکّر آزاداندیشانه - که با آن فرهنگ و علم تولید خواهد شد و گسترش و توسعه‌ی واقعی پیدا خواهد کرد- در جامعه رشد پیدا کند و بتواند استعدادهای افراد را به سمت خود جذب نماید.¹⁹ برای مهار هرج و مرج فرهنگی بهترین راه، همین است که آزادی بیان در چارچوب قانون و تولید نظریه در چارچوب اسلام نهادینه شود. برای علاج بیماری‌ها و متاکی‌ها و مهار هرج و مرج فرهنگی نیز بهترین راه، همین است که آزادی بیان در چارچوب قانون و تولید نظریه در چارچوب اسلام، حمایت و نهادینه شود.

مقام معظم رهبری می‌فرمایند:

حرف اصلی ما امروز این است که نه با توقف در گذشته و سرکوب نوآوری می‌توان به جایی رسید، نه با رهاسازی و شالوده‌شکنی و هرج و مرج اقتصادی و عقیدتی و فرهنگی می‌توان به جایی رسید؛ هر دو

غلط است. آزادی فکر؛ همان نهضت آزادفکری که ما دو، سه سال قبل مطرح کردیم و البته دانشجویها هم استقبال کردند؛ اما عملاً آن کاری را که من گفته بودم، انجام نشده است؛ نه در حوزه، نه در دانشگاه. من گفتم کرسی های آزاداندیشی بگذارید.²⁰.... میدان دادن به دانشجوی برای اظهارنظر و تحقق کرسی های آزاداندیشی، یکی دیگر از کارهایی است که باید در زمینه های مسائل گوناگون اجتماعی و سیاسی و علمی انجام بگیرد، میدان دادن به دانشجویان برای اظهارنظر. از اظهار نظر هیچ نباید بیمناک بود.

شما تجربه ای این پدر پیرتان را در این زمینه داشته باشید. آنی که کمک می کند به پیشرفت کشور، آزادی واقعی فکرهاست؛ یعنی آزادانه فکرکردن، آزادانه مطرح کردن، از هو و جذال نترسیدن، به تشویق و تحریض این و آن هم نگاه نکردن.²¹

مقام معظم رهبری «حفظه الله» در جمع اساتید و طلاب حوزه های علمی قم فرمودند:

چرا این کرسی های آزاداندیشی در قم تشکیل نمی شود؟ چه اشکالی دارد؟ حوزه های علمی ما، همیشه مرکز و مهد آزاداندیشی علمی بوده و هنوز که هنوز است، ما افتخار می کنیم و نظیرش را

20 - بیانات مقام معظم رهبری در دانشگاه سمنان، 1385/08/18.

21 - گزیده ای از بیانات رهبر انقلاب درباره کرسی های آزاد اندیشی.

نداریم در حوزه‌های درسی غیر حوزه‌ی علمیه، که شاگرد پای درس به استاد اشکال کند، پرخاش کند و استاد از او استشمام دشمنی و غرض و مرض نکند. طلبه آزادانه اشکال می‌کند، هیچ ملاحظه‌ی استاد را هم نمی‌کند. استاد هم مطلقاً از این رنج نمی‌برد و ناراحت نمی‌شود، این خیلی چیز مهمی است. خوب، این مال حوزه‌ی ماست. در حوزه‌های علمیه‌ی ما، بزرگانی وجود داشته‌اند که هم در فقه سلیقه‌ها و مناهج گوناگونی را می‌پیمودند، هم در برخی از مسائل اصولی‌تر؛ فیدسوف بود، عارف بود، فقیه بود، این‌ها در کنار هم زندگی می‌کردند با هم کار می‌کردند؛ سابقه‌ی حوزه‌های ما این‌جوری است. یکی، یک مبناي علمی داشت، دیگری آن را قبول نداشت. اگر شرح حال بزرگان و علما را نگاه کنید، از این قبیل مشاهده می‌کنید. مرحوم صاحب حدائق با مرحوم وحید بهبهانی، نقطه‌ی مقابل؛ هر دو در کربلا زندگی می‌کردند؛ معاصر، مباحثه هم می‌کردند با هم. یک شب در حرم مطهر سیدالشهدا ♦ این‌ها سر یک مسئله‌ای شروع کردند بحث کردن، تا اذان صبح این دو نفر روحانی ایستاده - حالا وحید بهبهانی آن وقت نسبتاً جوان بوده، اما صاحب حدائق پیرمردی هم بوده - بحث کردند! مباحثه هم می‌کردند با هم، منازعه هم می‌کردند، اما هر دو هم بودند، هر دو هم درس می‌گفتند. من شنیدم که شاگردان وحید - که وحید تعصب شدیدی علیه اخباری‌ها داشت - مثل صاحب ریاض و بعضی دیگر از شاگردان

وحید، می‌رفتند درس صاحب حدائق هم شرکت می‌کردند! این جوری بوده؛ ما تحمل را در حوزه باید بالا ببریم. خوب، یکی مشرب فلسفی دارد، یکی مشرب عرفانی دارد، یکی مشرب فقه‌های دارد، ممکن است همدیگر را هم قبول نداشته باشند. من چند ماه پیش از این، در مشهد گفتم که مرحوم آشیخ مجتبی قزوینی «رضوان الله تعالی علیه» مشرب ضدیت با فلسفه‌ی حکمت متعالیه، مشرب ملا صدرا، داشت - ایشان شدید، در این جهت خیلی غلیظ بود- امام «رضوان الله تعالی علیه» چکیده و زبده‌ی مکتب ملا صدراست؛ نه فقط در زمینه‌ی فلسفه‌اش، در زمینه‌ی عرفانی هم همین جور است. خوب، مرحوم آشیخ مجتبی نه فقط امام را قبول داشت، از امام ترویج می‌کرد تا وقتی زنده بود. ترویج هم از امام کرد؛ ایشان بلند شد از مشهد آمد قم، دیدن امام. مرحوم آ میرزا جواد آقا تهرانی در مشهد جزو برگزیدگان و زبندگان همان مکتب بود، اما ایشان جبهه رفت. با تفسیر حمد امام که در تلویزیون پخش می‌شد، مخالف بودند؛ به خود من گفتند؛ هم ایشان، هم مرحوم آقاي مروارید، اما حمایت می‌کردند. از لحاظ مشرب و مذهب مخالف، اما از لحاظ تعامل سیاسی، اجتماعی، رفاقتی، با هم مانوس؛ همدیگر را تحمل می‌کردند. در قم باید این جوری باشد. یک نفری نظر فقهی می‌دهد، نظر شاذی است. خیلی خوب، قبول ندارید، کرسی نظریه‌پردازی تشکیل بشود و مباحثه بشود؛ پنج نفر، ده نفر فاضل بیایند این نظر فقهی را رد کنند با استدلال؛ اشکال ندارد. نظر

فلسفی داده می‌شود همین جور، نظر معارفی و کلامی داده می‌شود همین جور، مسئله‌ی تکفیر و رمی و این حرف‌ها را بایستی از حوزه ور انداخت؛ آن هم در داخل حوزه نسبت به علمای برجسته و بزرگ؛ یک گوشه‌ای از حرفشان با نظر بنده حقیر مخالف است، بنده دهن باز کنم رمی کنم؛ نمی‌شود این جوری، این را باید از خود داخل طلبه‌ها شروع کنید. این یک چیزی است که جز از طریق خود طلبه‌ها و تشکیل کرسی‌های مباحثه و مناظره و همان نهضت آزاد فکری و آزاداندیشی که عرض کردیم، ممکن نیست. این را عرف کنید در حوزه‌ی علمیه؛ در مجلات، در نوشته‌ها گفته شود.²²

جایگاه غدیر در تفصیل حقیقت اسلام

اگر متوجه نباشیم اسلام یک حقیقت اجمالی است و از طریق ائمه علیهم‌السلام به تفصیل می‌آید و در صدر اسلام پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گذاشتند آن حقیقت اجمالی به تفصیل بیاید، متوجه وظیفه‌ی امروزین خود نخواهیم بود. سقیفه، غدیر را در حجاب برد. غدیر نصب الهی است برای آن که حقیقت قدسی اسلام توسط امیرالمؤمنین به تفصیل در آید و مسلماً بدون امیرالمؤمنین **♦** اسلام حتماً ملموس نخواهد بود. زیرا رجوع به اسلام وقتی به صورت عملی ممکن است که نمونه‌ی عینی اسلام، یعنی قرآن ناطق مد نظرها قرار گیرد. آن کسی که امروز می‌گوید: من

به اندیشه‌ی ولایت فقیه معتقدم و نه به شخص ولی فقیه، جایگاه غدیر را نمی‌شناختم. با توجه به دعای ندبه، فرهنگ ایجاد تفصیل حقیقت اسلام از طریق امام تبیین می‌شود و نه از طریق تئوری‌های بدون مصداق عینی.

دعای ندبه پیامی است به تاریخ که مردم متوجه باشند هنوز زمانه، ظرفیت رسیدن به امیرالمؤمنین ♦ را ندارد زیرا مردم متوجه نیستند حقیقت وحی محمدی ﷺ باید به تفصیل در آید و این کار فقط در فرهنگ اهل‌البیت ﷺ - که قلبشان محل تماس با حقیقت قرآن است - محقق می‌شود. شیعه در این دنیا نشان داده است، اگر یک فکر قدسی بخواهد جایش را در تاریخ باز کند، ساز و کار خاص خود را می‌طلبد و نباید به جهت این‌که شرایط تاریخی آن فکر فراهم نیست آن را به عنوان یک آرمان به فراموشی سپرد.

در دعای ندبه - که حکایت از بصیرت تاریخی شیعه دارد - روشن می‌کنید درست است که هنوز بشر نمی‌داند دین، یک حقیقت اجمالی است که باید تفصیلاً ظاهر بشود و فقط هم با اهل‌البیت ﷺ ظاهر می‌شود، ولی نباید این موضوع فراموش گردد و نسبت به ساز و کار لازم جهت تحقق شرایط تفصیل دین کوتاهی کرد، بر همین مبنا اشاره به سخن رسول خدا ﷺ می‌کنید که حضرت می‌فرمایند: «يَا عَلِيُّ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ بَعْدِي»²³ ای علی اگر تو نبودی هیچ

مؤمنی بعد از من شناخته نمی‌شد. زیرا پذیرفتن حکم خدا به ظهور حکم است در مقام تفصیل، آن هم توسط امامان معصوم. تأکید بنده در این جلسات این است: همان‌گاهی که در دعای ندبه در رابطه با تفصیل اسلام توسط ائمه مطرح است، در ذیل اسلام و فرهنگ ائمه علیهم‌السلام، نسبت به تفصیل اندیشه‌ی حضرت امام و انقلاب اسلامی باید مطرح باشد. ما در دعای ندبه متوجه‌ایم هنوز روح جامعه به این‌جا نرسیده است که اجمالاً یک حقیقت نیاز به تفصیل دارد آن هم توسط کسی که روح آن حقیقت اشراقی را می‌شناسد. فہم این نکته بر شیعه و سنی ضروری است، با این نگاه شیعه و سنی به درجه‌ای از شعور و خودآگاهی می‌رسند که دیگر بحث‌های جدلی در بین‌شان رخت برمی‌بندد. فرهنگی به میان می‌آید که مسلمانان متوجه می‌شوند برای ادا مہی مسلمانانی نیاز به تبیین اسلام دارند و اگر به عامل تفصیل اسلام رجوع نکنند در حدی از اسلام بی‌بهره می‌شوند که دستشان به ریختن خون فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآلہ‌وسلم آغشته می‌شود.

کربلا و آزاداندیشی

امام حسین **♦** در روز عاشورا در اولین خطبه فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي وَلَا تَعْجَلُوا حَتَّى أَعْظِمَ لَكُمْ بِمَا يَحِقُّ لَكُمْ عَلَيَّ وَ حَتَّى أُعْذِرَ إِلَيْكُمْ فَإِنْ أُعْطِيتُمُونِي النِّصْفَ كُنْتُمْ بِذَلِكَ أَسْعَدَ وَإِنْ لَمْ تُعْطُونِي النِّصْفَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فَاجْمِعُوا رَأْيَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ

عَلَيْكُمْ عُمَةً»²⁴ ای مردم به سخنان من گوش فرا دهید و عجله نکنید، تا شما را به آن چه بر عهده‌ی من است متذکر کنم و علت آمدنم به سوی شما را بگویم، اگر دلیل من را پذیرفتید و سخنانم را حق دانستید و با من از راه انصاف عمل کردید، چه بهتر و دلیلی بر جنگیدن با من نخواهید داشت، و اگر دلیل را منطقی ندانستید هر کاری خواستید بکنید، ولی اجازه دهید سخنانم را عرض کنم تا امر بر شما مبهم و پوشیده نماند.

حضرت شروع کردند از تقوا سخن گفتن و اصالت دادن به آخرت و ناپایداری دنیا. شمر خطاب به امام گفت: «ایمانم تباه اگر بدانم که تو چه می‌گویی».²⁵ ملاحظه کنید چگونه تمام تلاش امام آن است که باب گفتگویی که بین مسلمانان بسته شده است و آن آزاداندیشی که به حاشیه رفته است را بازگردانند تا در اثر آن، فرهنگ اموی رسوا شود و اتحاد و یگانگی به جامعه‌ی مسلمانان برگردد. هر چند امثال شمر گوش شنوا برای شنیدن سخن حق را از دست داده است ولی اولین تأثیر این سخنان آن بود که سی نفر از لشکریان عمر سعد به لشکر امام پیوستند و اتحاد با امام را تا مرز شهادت دنبال نمودند و این برگشت و یگانگی بعد از واقعه‌ی عاشورا بسیار بیشتر انجام شد و جامعه‌ی

24 - الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج 2، ص 97.

25 - مقتل خوارزمي، ج 1، ص 358.

اسلامی یک قدم به سوی تاریخ متعالی خود نزدیک‌ترگشت و از یوغ ارتجاع امویان آزاد شد.

حضرت امام حسین ♦ توصیه می‌کنند بگذارید من حرف خود را با شما بزنم، ببینید آیا این حرف موجب رشیدشدن شما می‌شود یا نه، آیا با توجه به این سخنان از نظر فکری بالغ می‌شوید یا نه. بعد بُریر با آن مردم سخن می‌گوید و آن‌ها را دعوت به اندیشیدن می‌کند. یکی از سخنرانان ظهر عاشورا زُهریر است تا بلکه کاری کند تا آن جماعت را به آزاداندیشی رجوع دهد. آن آزاداندیشی که با روحیه‌ی امویان از جامعه‌ی اسلامی رخت بر بسته بود در اثر همین تلاش‌ها بعد از حادثه‌ی کربلا، به جهان اسلام برگشت و شرایط آنچنان عوض شد که در راستای رجوع به اهل البیت^{علیهم‌السلام} و شنیدن سخنان آنان 4000 شاگرد در محضر امام صادق ♦ زانو می‌زدند. از این موضوع نمی‌توان ساده گذشت زیرا قبل از حادثه‌ی کربلا درست موضوع برعکس بود در حدّی که هیچ‌کس به اهل البیت^{علیهم‌السلام} رجوع نداشت به همین جهت روایت‌های فقهی از امام حسن و امام حسین^{علیهم‌السلام} بسیار کم است. با نهضت امام حسین ♦ آزاداندیشی گم‌شده به جامعه‌ی اسلامی برگشت و همان آزاداندیشی بود که اسلام را نجات داد و شما امروز در جهان اسلام - به غیر از وهابی‌ها - ملاحظه می‌کنید همه به اسلامی نظر دارند که مستقیم یا غیر مستقیم از امام صادق ♦ متأثر است. ولی این همه‌ی آن چیزی نیست که باید در بین شیعه و سنی محقق می‌شد، هنوز جامعه اسلامی ضرورت تفصیل حقیقتِ وحی را نمی‌شناسد و به همین

جهت از طریق دعای ندبه نمی‌گذاریم موضوع فراموش شود. اولاً: به خود و به جامعه یادآوری می‌کنیم: باید آن اجمال به تفصیل در آید تا با حقیقت اسلام در زندگی روبه‌رو شویم. ثانیاً: وظیفه داریم شرایط تفصیل وحی الهی را فراهم کنیم. شب و روز تلاش ملت شیعه، علماء و فقهاء و فضلاء این است که شرایط را فراهم کنند تا ساز و کار ظهور آن کسی که اسلام اجمالی را تفصیل می‌دهد، یعنی حضرت مهدی^ع فراهم گردد. مگر ولایت فقیه چیزی جز شرایط عبور از ظلمات دوران به سوی حاکمیت امام معصوم است؟ ما نسبت به شخصیت حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در حال حاضر همان وظیفه‌ای را داریم که دعای ندبه به صورت کلی‌تر نسبت به اصل اسلام متذکر آن است. اهل البیت^{علیهم‌السلام} به ما نشان دادند چگونه در ذیل فرهنگ آن‌ها به علمای بالله رجوع کنیم تا بتوانیم به کمک نوری که برقلب چنین عالمانی تجلی کرده تاریخ خود را جلو ببریم و هم‌فکری و تفاهم را به میان آوریم.

خدایا! به حقیقت حسین ♦ قدرت اظهار حقیقت دین از اجمال به تفصیل را به ملت شیعه‌ی ما عطا بفرما.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه هفتم

ادب خاص رجوع به حقیقتِ اشرافی

بسم الله الرحمن الرحيم

امامان معصوم^{علیهم السلام}؛ مبنای نظر و عمل

سخن در این رابطه بود که در این زمان چه چیزی را مبادی فکری و عملی خود قرار دهیم تا بهترین فکر و بهترین عمل را نصیب خود کرده باشیم، با توجه به این که همواره بشر در عقل نظری و عقل عملی خود دارای مبادی است، چه چیزی شایسته است که مبادی ما در این امور باشد؟ یا باید مثل غربی‌ها مبادی تفکر خود را نگاه بیکن و کانت به عالم و آدم قرار دهیم و مبتنی بر آن نگاه فکر کنیم و عمل نماییم، و یا باید مثل بسیجی‌ها، مبادی اندیشه و عمل خود را شخصیت امام خمینی^{رضوان الله علیه} قرار دهیم. همیشه ملتها در عقل نظری و عملی براساس آن مبادی که پذیرفته اند فکر می‌کنند. مبادی انسان‌ها از یک جهت در اندیشیدن

یعنی در عقل نظری، بدیهیات است - حالا درست می‌توانند استفاده کنند یا نه بحث دیگری است- ارسطو با تدوین منطق صوری تلاش می‌کند عقل نظری را مبتنی بر بدیهیات جلو ببرد تا از خطا مصون بماند. در جلو بردن عقل عملی بحمد الله انبیاء و ائمه علیهم‌السلام نقش مهمی می‌توانند داشته باشند، به شرطی که بشر تلاش کند عمل خود را براساس سیره‌ی عملی انسان‌های معصوم قرار دهد و بگوید: چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام این‌طور عمل کردند، من هم همین‌طور عمل می‌کنم. به این معنا مبانی عقل عملی خود را امام معصوم قرار می‌دهیم. معلوم است که اگر ملت ما مبانی عمل خود را سیره‌ی انسان‌های معصوم قرار دهند در زندگی سیاسی و اجتماعی خود به تفاهم می‌رسند. در چنین حالتی وقتی بنده از شما بپرسم چرا این‌طور عمل کردید؟ و شما در جواب بفرمائید چون در چنین شرایطی حضرت علی علیه‌السلام چنین عمل کردند، می‌فهمم مبنای عمل شما چه بوده و چون هر دو به عصمت علی علیه‌السلام معتقدیم شما را درک می‌کنم و تفاهم به همین معنا است، ولی اگر مبنای عمل خود را کسی قرار دادیم که برای طرف مقابل حجت نبود به تفاهم نمی‌رسیم. در زیارت جامعه خطاب به امامان معصوم عرض می‌کنیم: «مُحَقِّقُ لِمَا حَقَّقْتُمْ، مُبْطِلُ لِمَا أَبْطَلْتُمْ، مُطِيعُ لَكُمْ» آن‌چه را شما حق می‌دانید، من نیز همان را حق می‌دانم و آن‌چه را شما باطل می‌دانید من نیز همان را باطل می‌دانم و تماماً مطیع شما هستم. این نوع برخورد با اولیاء الهی در صورتی ممکن است که انسان مبادی خود را شخصیت

علمی و عملی آن‌ها قرار دهد و نه تنها مطابق آن‌ها عمل کند بلکه عقل خود را نیز به عقل آن‌ها متصل گرداند. انسان‌ها با پذیرفتن چنین انسان‌هایی به عنوان مبادی خود در تفاهم و اتحاد کامل قرار می‌گیرند.

وقتی تفاهم به معنایی که عرض کردم ظهور کرد، زمینه‌ی وحدت حقیقی فراهم می‌شود. وحدت حقه‌ی حقیقیه یک موضوع اعتباری نیست که آحاد جامعه قرار گذاشته باشند بر اساس آن با یکدیگر وحدت داشته باشند، بلکه وحدتی است مبتنی بر یک حقیقت وجودی که عبارت باشد از عقل قدسی امام معصوم. این همان وحدتی است که منجر به تحقق تمدن اسلامی می‌شود. و هیچ انسانی به شکوفایی حقیقی نمی‌رسد مگر این‌که آن تمدن ظهور کند و وحدت حقیقی در جامعه صورت فعلیت به خود بگیرد و در ذیل آن وحدت است که امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا لَأَنْزَلَتِ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ لَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ نَبَاتَهَا وَ ذَهَبَتِ الشَّجَنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ وَ اصْطَلَحَتِ السَّبَاعُ»¹ هرگاه که قائم ما قیام کند، باران آسمان به اندازه‌ای که شایسته است ببارد و گیاه زمین به اندازه‌ای که شایسته است بروید و کینه از دل‌های بندگان برود و درندگان و چهارپایان با هم سازش کنند. یعنی تا این حد تضادها از بین می‌رود و وحدت حاکم می‌شود و انس با حق تماماً در عالم ظهور می‌کند.

حقیقت حضرت أحد مقابل با کثرت است و لذا اگر این دنیا در عین کثرت در ذیل ولایت انسان کامل به وحدت برسد، عین اتصال به حضرت حق می شود و زمین به آسمان وصل می گردد زیرا آن کسی که در مقام «سبب المتصل بین الأرض و السماء» است از غیب به ظهور آمده و آنچه در تکوین بود در تشریع بروز می کند.

سیر بحث این طور بود که اولاً: ما در امور نظری و عملی مبادی می خواهیم. ثانیاً: آن مبادی باید امام معصوم باشد تا بتوانیم با رجوع به او به تفاهم برسیم. ثالثاً: ائمه علیهم السلام در زمان غیبت امام معصوم فقهایی خاص را جهت این امر به ما معرفی کرده اند و فرموده اند: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ خَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقْلَدُوهُ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ»² هر فقیهی که مراقب نفس خود باشد و دین خود را حفظ کند و با هوای نفس خود مخالف باشد و مطیع امر مولای خود یعنی خدا و ائمه علیهم السلام معصومین باشد، بر عموم مردم است که از چنین فقیهی پیروی کنند و البته این شرایط تنها شامل برخی از فقهائ شیعی می گردد نه تمامشان. از این فرمایش امام می فهمیم در عین توجه به سیره و سنت امامان معصوم، چنین فقهایی را خداوند پرورانده و مسلم مصداق امروزین آن نوع فقها، حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می باشند.

از آن جایی که بشر در زمان غیبت به انسانی نیازمند است که در ذیل اسلام و نبوت و امامت، بتواند مبادی عقل عملی و نظری امروز جامعه‌ی اسلامی را تبیین کند باید تلاش کنیم مصداق چنین فقیه‌ی را که روایت فوق توصیف می‌کند پیدا کنیم. همان‌طور که حضرت ولی‌عصر^{علیه السلام} در مقام خودشان مذکر به خداوند و پیامبر^{صلی الله علیه و آله} هستند، فقیه‌ی در زمان غیبت باید مرجع امور جامعه‌ی اسلامی باشد که مذکر به خدا و پیامبر^{صلی الله علیه و آله} باشد. شما در دعای ندبه با نظر به وجود مقدس حضرت ولی عصر^{علیه السلام} عرضه می‌دارید: «اللَّهُمَّ وَ نَحْنُ عَبِيدُكَ التَّائِقُونَ إِلَيْ وَلِيِّكَ، الْمُذَكَّر بِكَ وَ بَنِيِّكَ» خداوندا ما بندگان کوچک تو، مشتاق ولی تو هستیم که مذکر تو و پیامبرت می‌باشد. حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» به عنوان فقیه‌ی که خداوند برای زمان غیبت پرورانده، به جهت اشراقی‌بودن شخصیت‌شان، می‌توانند در ذیل مقام اهل‌البیت^{علیهم السلام}، مذکر حقیقت توحید و نبوت و امامت باشند و به عنوان مبادی امروز ما، عامل تفاهم و وحدت حقیقی گردند. البته طبق روایت فوق معلوم شد که ما نمی‌توانیم هر عالم با سوادِی را تفصیل مقام اجمالی حقایق غیبیه‌ی جامع نبوی و علوی بدانیم. عالمانی مدّ نظرند که بتوانند مظاهر انوار الهی باشند.

ادب و آداب خاص

چون در حال حاضر جهت امور اجتماعی خود، نیاز به مبادی الهی داریم تا تفکری که مناسب آن

مبادی است شروع بشود و وحدت ظهور کند، خداوند شخصیت حضرت امام را پروراند و ما را دعوت کرده اند تا با آمادگی و شایستگی خاصی به ایشان رجوع کنیم و چمران‌گونه در مقام تفصیل شخصیت ایشان قرار گیریم.

وقتی متوجه شدیم شخصیت حضرت امام که یک شخصیت اشرافی است می‌تواند مبادی امروز ما باشد، دیگر نمی‌شود رابطه‌مان با ایشان مثل رابطه‌ای باشد که با کتاب و درس و مدرسه و حوزه داریم، باید رابطه‌ی ما با ایشان رابطه‌ی تفصیل آن اجمال باشد - مواظب باشید هیچ موردی که در جلسات قبل عرض شد مورد غفلت قرار نگیرد - وقتی مشخص شد رابطه‌ی ما با شخصیت امام باید جهت تفصیل آن اجمال باشد، موضوع بعدی این است که بدانیم برای به تفصیل آوردن آن حقیقت اشرافی و در ذیل اشراق آن شخصیت جامع قرار گرفتن، ادب و آداب خاص و سلوک مخصوص به خود را می‌خواهد و برای رسیدن به آن سلوک اولاً: باید رجوع ما رجوع وجودی باشد - که در جلسات آینده به آن می‌پردازیم - ثانیاً: باید تلاش کرد در راستای رجوع وجودی به حقیقت اشرافی حضرت امام، از فرهنگی که اصالت را به اعتباریات بشری می‌دهد عبور کنیم و گرنه در ظلمات اعتباریات و اصالت‌دادن به کثرات هرگز متوجه هیچ حقیقت اشرافی نخواهیم شد.

جهت قرارگرفتن در مسیر تفصیل مکتب حضرت امام «رضوان الله علیه» باید مثل کاری که در دعای ندبه انجام می‌دهیم، بکنیم تا اولاً: معلوم شود آرمان ما جهت

اصلاح امور خود، تفصیل فکر حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» است و ثانیاً: متوجه باشیم در هیچ شرایطی نمیتوان از عزم تفصیل دادن آن فکر دست برداشت وگرنه از راز حیات حقیقی امروزی خود دست برداشته ایم.

همینطور که حضرت بقیت الله ﷺ به عنوان تفصیل اسلام، آن قدر مهماند که شیعه با تمام وجود مواظب است آن حضرت از افق تاریخش به حاشیه نرود تا اسماء الهی به کاملترین شکل در جامعه ظهور کند، عرض میکنم اگر بخواهید حضرت حق در این زمان ظهور کنند و به نور اسمای حسناي خود وارد زندگی ما شوند، باید با مکتب امام نیز همینطور برخورد کنید که در مرتبه‌ی بالاتر با حضرت بقیت الله برخورد میکنید. و این است معنی این که گفته میشود آرمان ما جهت اصلاح امور خود، تفصیل شخصیت و اندیشه‌ی حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» است و مثل کاری که در دعای ندبه میکنید که نمی‌گذارید حضرت بقیت الله از منظرتمان بیرون رود، نباید بگذاریم ظهور شخصیت و اندیشه‌ی حضرت روح الله به تعویق بیفتد و لذا در هیچ شرایطی از عزم تفصیل دادن به آن فکر دست برنمی‌داریم وگرنه از رمز و راز حیات حقیقی خود دست برداشته ایم. عنایت داشته باشید نمی‌خواهیم نسبت به شخصیت حضرت امام غلو کنیم و ایشان را در جایگاه امام معصوم بنشانیم بلکه متوجه هستیم باید در زمان غیبت امام معصوم راه‌کاری صحیح برای رجوع به دین داشته باشیم تا از انواع ظلمات عبور کنیم و به اهداف نورانی

تاریخ خود برسیم و این راه کار رجوع به شخصیت علمی و عملی حضرت امام است.

حضور در تاریخی سراسر وحدت

ما در تاریخ خود از تنگناهای مهمی عبور کرده ایم و تنگناهای مهمتری نیز در پیش رو داریم. اگر قبل از وقوع دفاع مقدس به ما خبر میدادند دنیا متحد شده تا با شما بجنگد مسلّم تزلزلی در بین ملت ما ایجاد میشد ولی دیدید که دنیا به ما حمله کرد و ما با روح ایمانی خود از آن مرحله از تاریخ خود گذشتیم، به طوری که اگر امروز به ما خبر دهند همه‌ی مستکبرین بنا دارند به شما حمله کنند، هیچ‌گونه عکس‌العمل غیر عادی از ما نخواهند دید، همین طور هم از تحریم‌های بین‌المللی عبور کرده ایم، گفتند: همه‌ی غرب برنامه‌ریزی کرده تا ایران را گرفتار تحریم‌های فلج‌کننده بکنند ولی ایرانی‌ها با خیال راحت در عید نوروز با خوشحالی تمام به دید و باز دید مشغولند. این‌ها نمونه‌هایی است از «عبور تاریخی» از تنگناها از یک طرف و «رجوع به آرمان‌های تاریخی» از طرف دیگر. ما از طریق حضرت امام این مراحل را پشت سر گذاشتیم. ما تاریخ جدید خود را پیدا کرده ایم، هر چند ممکن است هنوز بعضی از مردم ما بیرون از این تاریخ به‌سر ببرند و خود را در تاریخی که از انبیاء شروع شده و به مهدی^ع ختم میشود احساس نکنند.

همین طور که با رجوع به شخصیت حضرت امام و عبور از بعضی از تنگناهای تاریخ، فعلاً از تاریخ خود بهره‌مند هستیم، اگر در سیر تاریخی خود با جدّیت تمام، رجوع خود به امام را کامل کنیم به اساسی‌ترین بهره‌ی تاریخی که همان تفکر و تفاهم و وحدت است خواهیم رسید. همین‌طور که اگر 50 سال پیش می‌گفتند به کمک شخصیت حضرت امام می‌توانید از ترس مقابله با استکبار عبور کنید، آن را بعید می‌دانستید، ولی به جهت پذیرفتن شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» از آن مرحله عبور کردید، اگر رجوع خود را به امام کامل کنیم از یک تاریخ، سوء تفاهم نیز عبور خواهیم کرد و تفاهم و وحدت جزء تاریخ ما خواهد شد. همین‌طور که فکر نمی‌کردیم روحیه‌ی عدم ترس از استکبار جزء تاریخ ما شود و شد. در همین رابطه حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» می‌فرمایند: «...ما باز مراحل در پیش داریم و باید به آن مراحل برسیم و جمهوری اسلامی با محتوای واقعی خودش در ایران پیاده شود.»³

حضور در تاریخ سراسر وحدت، زمینه‌ی شکوفایی عمیق‌ترین ابعاد روحانی افراد در جامعه می‌شود. ما باید متوجه باشیم افراد و گروه‌هایی هستند که مانع ایجاد فضای معنوی و وحدت حقیقی می‌باشند و باید بدانیم چگونه از القائات این افراد عبور کنیم. در رابطه با تنگناهای تاریخی که پشت سر گذاشته ایم حضرت امام می‌فرمایند:

«در شروع مبارزات اسلامی اگر می‌خواستی بگویی شاه خائن است، بلافاصله جواب می‌شنیدی که شاه شیعه است! عده‌ای مقدس‌نمای واپسگرا همه چیز را حرام می‌دانستند و هیچ‌کس قدرت این را نداشت که در مقابل آن‌ها قد علم کند. خون دلی که پدر پیرتان از این دسته‌ی متحجر خورده است، هرگز از فشارها و سختی‌های دی‌گران نخورده است. وقتی شعار جدایی دین از سیاست جا افتاد و فقا‌هت در منطق ناآگاهان، غرق‌شدن در احکام فردی و عبادی شد و قهراً فقیه هم مجاز نبود که از این دایره و حصار بیرون رود و در سیاست [و] حکومت دخالت نماید، حماقت روحانی در معاشرت با مردم فضیلت شد. به زعم بعض افراد، روحانیت زمانی قابل احترام و تکریم بود که حماقت از سراپای وجودش ببارد و إلاً عالم سیاست و روحانی‌کاردان و زیرک، کاسه‌ای زیر نیم کاسه داشت. و این از مسائل رایج حوزه‌ها بود که هرکس کج راه می‌رفت متدین‌تر بود. یادگرفتن زبان خارجی، کفر و فلسفه و عرفان، گناه و شرک به شمار می‌رفت. در مدرسه‌ی فیضیه فرزندان خردسال، مرحوم مصطفی از کوزه‌ای آب نوشید، کوزه را آب کشیدند، چرا که من فلسفه می‌گفتم. تردیدی ندارم اگر همین روند ادامه می‌یافت، وضع روحانیت و حوزه‌ها، وضع کلیساهای قرون وسطی می‌شد که خداوند بر مسلمین و روحانیت منت نهاد و کیان و مجد واقعی حوزه‌ها را حفظ نمود.

علمای دین باور در همین حوزه ها تربیت شدند و صفوف خویش را از دیگران جدا کردند. قیام بزرگ اسلامی مان نشأت گرفته از همین بارقه است. البته هنوز حوزه ها به هر دو تفکر آمیخته اند و باید مراقب بود که تفکر جدایی دین از سیاست از لایه های تفکر اهل جمود به طلاب جوان سرایت نکند و یکی از مسائلی که باید برای طلاب جوان ترسیم شود، همین قضیه است که چگونه در دوران وانفسای نفوذ مقدسین نافهم و ساده لوحان بیسواد، عده ای کمر همت بسته اند و برای نجات اسلام و حوزه و روحانیت از جان و آبرو سرمایه گذاشته اند. اوضاع مثل امروز نبود، هرکس صد در صد معتقد به مبارزه نبود زیر فشارها و تهدیدهای مقدس نماها از میدان به در می رفت؛ ترویج تفکر «شاه سایه خداست» و یا «با گوشت و پوست نمی توان در مقابل توپ و تانک ایستاد» و این که «ما مکلف به جهاد و مبارزه نیستیم» و یا «جواب خون مقتولین را چه کسی می دهد» و از همه شکننده تر، شعار گمراه کننده «حکومت قبل از ظهور امام زمان» ♦ باطل است» و هزاران «إن قلت» دیگر، مشکلات بزرگ و جانفرسایی بودند که نمی شد با نصیحت و مبارزه منفی و تبلیغات، جلوی آنها را گرفت؛ تنها راه حل، مبارزه و ایثار خون بود که خداوند وسیله اش را آماده نمود. علما و روحانیت متعهد سینه را برای مقابله با هر تیر زهرآگینی

که به طرف اسلام شلیک می‌شد آماده نمودند و به مسلخ عشق آمدند.»⁴

موانع وحدت

باید بپذیریم جهت رسیدن به وحدت حقیقی موانعی در پیش رو داریم ولی گمان نکنیم چنین وحدتی جزء تاریخ ما نیست، حضرت امام علاوه بر این که موانع را گوشزد می‌کنند، شرایط عبور را نیز نشان می‌دهند. می‌فرمایند:

«امروز عده‌ای با ژست [تقدس] مآبی چنان تیشه به ریشه‌ی دین و انقلاب و نظام می‌زنند که گویی وظیفه‌ای غیر از این ندارند. خطر تحجرگرایان و مقدس نمایان احمق در حوزه‌های علمیه کم نیست. طلاب عزیز لحظه‌ای از فکر این مارهای خوش خط و خال کوتاهی نکنند، این‌ها مروج اسلام امریکایی‌اند و دشمن رسول الله. آیا در مقابل این افعی‌ها نباید اتحاد طلاب عزیز حفظ شود؟»⁵

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» ما را متوجه حضور بیگانگان در نظام فرهنگی کشور می‌کنند و راه کار را آن می‌دانند که وحدت بین نیروهای انقلاب با تمام تلاش حفظ شود. روشن می‌نمایند بیشترین ضربه را ما از روحانی‌نماها و مقدس‌مآبان خورده‌ایم که به ظاهر بر روی اسلام تأکید می‌کنند ولی نتیجه‌ی آن تأکیدها تفرقه بین مؤمنین می‌شود. می‌فرمایند: «آنقدر که اسلام از این مقدسین روحانی‌نما ضربه

4 - صحیفه‌ی امام، ج 21، صص 278-279.

5 - همان، ص 278.

خورده است از هیچ قشر دیگر نخورده»⁶ و تأکید می‌کنند پرونده‌ی تفکر این گروه همچنان باز است و شیوه‌ی مقدس‌مآبی و دین‌فروشی عوض شده است و می‌فرمایند: «همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی نفوذ بیگانگان در جایگاه و در فرهنگ حوزه‌هاست و برخورد واقعی هم با این خطرات بسیار مشکل و پیچیده است»⁷ و سپس جهت قطع نفوذ بیگانگان در حوزه‌ها بر اتحاد و یک‌پارچگی بین طلاب انقلابی تأکید می‌کنند و معتقدند هیچ دلیل شرعی و عقلی وجود ندارد که اختلاف سلیقه‌ها و برداشت‌ها و حتی ضعف مدیریت‌ها موجب به‌هم‌خوردن وحدت طلاب و علماء متعهد گردد. مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» در رابطه با عبور از حیل‌های استکبار می‌فرمایند: باید کاری کرد که دشمن از ادا مه‌ی حیل‌گری‌اش مأیوس بشود. مسلم دشمن از این‌که از نظر جنگی بخواهد با ما برخورد کند مأیوس شده است ولی هنوز در تنگنای عدم تفکر صحیح و سوء تفاهم گرفتاریم و می‌توانیم در ذیل شخصیت و اندیشه‌ی حضرت امام از این نقیصه عبور کنیم و وحدت حقیقی را بین آحاد جامعه محقق نماییم. موضوع وحدت در ذیل انگیزه‌ی الهی و مقاصد عالی آنقدر مهم است که حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» در وصیت‌نامه‌ی خود به‌عنوان یکی از توصیه‌های مهم‌شان می‌فرمایند:

6 - صحیفه‌ی امام، ج 21، ص 280.

7 - صحیفه‌ی امام، ج 21، ص 281.

«بی‌تردید رمز بقای انقلاب اسلامی همان رمز پیروزی است؛ و رمز پیروزی را ملت می‌داند و نسل‌های آینده در تاریخ خواهند خواند که دو رکن اصلی آن: انگیزه الهی و مقصد عالی حکومت اسلامی؛ و اجتماع ملت در سراسر کشور با وحدت کلمه برای همان انگیزه و مقصد. این جانب به همه‌ی نسل‌های حاضر و آینده وصیت می‌کنم که اگر بخواهید اسلام و حکومت الله برقرار باشد و دست استعمار و استثمارگران خارج و داخل از کشورتان قطع شود، این انگیزه‌ی الهی را که خداوند تعالی در قرآن کریم بر آن سفارش فرموده است از دست ندهید؛ و در مقابل این انگیزه که رمز پیروزی و بقای آن است، فراموشی هدف و تفرقه و اختلاف است.»⁸

با نظر به چنین افق‌هایی عرض می‌کنم در هیچ شرایطی از عزم تفصیل‌دادن فکر و اندیشه‌ی حضرت امام نباید دست برداشت و گرنه از رمز و راز حیات حقیقی خود دست برداشته ایم.

مهم‌ترین تنگنا

رمز اصلی حیات حقیقی در وحدت نهفته است و آن وحدت با رجوع به حضرت اُحدی محقق می‌شود. به همان معنایی که خداوند فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ * وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»⁹ ای مؤمنین

8 - وصیت‌نامه، صص 19-20.

9 - سوره‌ی آل عمران، آیات 103 و 102.

آن‌طور که شایسته‌ی تقوا است، تقوا را رعایت کنید و مواظب باشید طوری از دنیا بروید که با تمام وجود تسلیم احکام الهی شده باشید و به ریسمان الهی به صورت جمعی چنگ بزنید و تفرقه‌ی بین خود را دامن نزنید. این‌که می‌فرماید به صورت جمعی به حبل الهی چنگ بزنید، متذکر این نکته است که اگر خواستید حقیقتاً بندگی خدا را انجام دهید باید در حالت وحدت بین خود، به حضرت حق رجوع کنید. متأسفانه ما عموماً به وحدتی که باید در جامعه مستقر شود به صورت سیاسی نگاه می‌کنیم و به وحدتی که دین به آن اشاره دارد و حضرت امام بر آن تأکید دارند به عنوان یک موضوع اعتباری می‌گیریم و این از مهم‌ترین تنگناهایی است که باید از آن عبور کرد، زیرا مقام اشراقی، سراسر وحدت است و همه‌ی حقایق را در خودش به صورت جامع دارد و شهداء با این نگاه به حضرت امام رجوع کردند و فانی از خود و باقی به امام شدند. فردای قیامت شما شهدا را با امام می‌بینید. مگر امروز شما شهید خرازی و شهید چمران را بدون امام، شهید خرازی و شهید چمران می‌بینید؟ این یک چیز عجیبی است که در برخورد با انسان‌های اشراقی و قرار گرفتن در ذیل شخصیت آن‌ها، انسان از جنس آن‌ها می‌شود، مثل شهدای کربلا که ظهور تفصیلی مقام اجمالی حضرت سید الشهداء ♦ شدند. شما حضرت ابوالفضل ♦ را جلوه‌ای از امام حسین ♦ می‌یابید و با ارادت به حضرت ابوالفضل ♦ به شخصیت امام حسین ♦ منتقل می‌شوید، بدون این‌که حضرت را منفک

از امام حسین ♦ بنگرید و بر همین اساس حضرت علی ♦ می‌فرمایند: «مَنْ أَحَبَّنَا كَانَ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»¹⁰ هرکس نسبت به ما محبت ورزد در روز قیامت با ما است. به این معنا که یک نوع اتحادی با امام دارد. چون وقتی کسی در ذیل شخصیت یک انسان اشرافی قرار گیرد دیگر دوگانگی با او ندارد، مثل نور بی‌رنگی است که در ذیل نور شدیدتر از خود قرار دارد.

در مورد به تفصیل آوردن شخصیت عرفانی، معرفتی، سیاسی، فقهی، حماسی حضرت امام باید آمادگی خاصی را در خود ایجاد کنیم تا لااقل شخصیت حضرت امام برای عبور از ظلمات دوران فراموش نشود و در دست سیاست‌زدگان بیفتد و آن‌ها بخواهند با آن معامله‌ی سیاسی کنند و یک حقیقت وجودی را به یک موضوع اعتباری تبدیل نمایند. این نیز یک نحوه به فراموشی‌کشاندن آن حقیقت است.

در مورد قرآن معتقدید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»¹¹ قرآن یک حقیقت وجودی متعالی است که قلب مطهر اولیاء معصوم با آن تماس دارد و سخنان و رفتار آن‌ها صورت حقیقت وجودی قرآن است. چنین اعتقادی شما را آماده می‌کند تا رجوع شما به اهل البیت^{علیهم‌السلام} رجوع وجودی باشد. ولی اگر کسی بگوید ائمه^{علیهم‌السلام} آدم‌های خوبی بودند، هرگز آن‌طور که باید به آن‌ها

10 - أمالی الصدوق، ص 210.

11- سوره‌ی واقعه، آیات 79 - 77.

رجوع نمی‌کند، رجوع او مثل رجوع ابوحنیفه به امام صادق ♦ خواهد بود که حضرت را به عنوان یک عالم قبول داشت ولی برای حضرت هیچ مقام قدسی قائل نبود. همین طور که خلیفه‌ی دوم قرآن را الفاظ اعتباری می‌دانست که از طرف خدا به گوش پیامبر ﷺ رسیده و رسول خدا ﷺ آن الفاظ را شنیده‌اند - همین‌طور که ما می‌شنویم - و به ما رسانده‌اند. در کتاب «معنویت شیعه» از علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» می‌توانید نمونه‌ی این نوع برخورد با وحی الهی توسط خلفاء را ملاحظه کنید. وقتی قرآن اعتباری شد شخصیت امام صادق ♦ هم می‌شود اعتباری هر چند آدم خوبی است. تضادی که در شخصیت ابوحنیفه می‌بینید از همین قرار است که از یک طرف تا آنجا برای حضرت صادق ♦ احترام قائل است که می‌گوید: «لَوْ لَا السَّنَّتَانِ لَهَلَكَ النُّعْمَان»¹² اگر آن دو سال نبود که در خدمت حضرت صادق بودم، نعمان - لقب ابوحنیفه - هلاک می‌شد. و از طرف دیگر برای خود دستگاه فقهی متفاوت با امام صادق ♦ دارد. در این دیدگاه به شخصیت اشراقی اولیاء الهی نظر نمی‌شود و لذا در عین آن که از نظر علمی از آن‌ها استفاده می‌کنند خود را تحت پرتو شخصیت آن‌ها قرار نمی‌دهند و از به فعلیت رسیدن ابعاد فطری خود را محروم می‌کنند. منظور ما از این‌که می‌گوئیم باید مواظب بود که اندیشه‌ی حضرت

12 - شیخ طوسی، رجال الطوسی، ص 25. مصطفی شکعه، الأئمة الأربعة، ص 51.

امام در دست سیاست‌زدگان نیفتد به این معنا است که آن‌ها حقیقت را به صورت اعتبار در می‌آورند، در حالی‌که شأن حقیقت اشرافی آن است که باید در ذیل آن قرار گرفت و به آن رجوع وجودی داشت نه رجوعی که به ماهیات داریم، آری اگر از جایگاه اشرافی شخصیت امام غفلت شود به اسم ارادت به حضرت امام، جامعه گرفتار سیاسی‌بازی می‌شود.

ما هزار سال هم برای بشر قانون تصویب کنیم و او را مجبور به انجام آن قوانین بنمائیم ولی متوجه جایگاه اشرافی قوانین - به جهت الهی بودن آن‌ها - نباشیم مشکلات همین است که می‌بینید. اگر مؤمنین معتقد باشند قواعد جامعه موضوعاتی قراردادی و اعتباری است و قوانین هم به نحوی به شخصیت اشرافی امام ربط پیدا نمی‌کند، به آن متعهد نخواهند بود و عملاً بین افراد جامعه اختلاف واقع می‌شود. مقام معظم رهبری «حفظه الله» می‌فرمایند: «چون روش امام عزیز آن بود که از دولتها پشتیبانی می‌کردند ما هم همین کار را می‌کنیم». ملاحظه کنید چگونه ایشان رجوع به قاعده‌ای می‌کنند که مربوط به شخصیت حضرت امام است. این یک نمونه از همان چیزی است که بنده تأکید دارم باید قوانین ما به شخصیت اشرافی حضرت امام ربط پیدا کند تا مردم در رعایت آن قوانین متعهد باشند. به گفته‌ی مقام معظم رهبری «حفظه الله»:

ما باید این راه را ادامه دهیم، آن چیزی که از امام برای ما قابل تقلید است هدف‌های او و حرکت به سمت آن اهداف است. هیچ‌کدام از هدف‌ها،

آرمان‌هایی که امام معین کردند، صرف نظر کردنی نیست. آن بزرگوار برای ملت ایران و انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، بهترین و والاترین و اصیلترین هدف‌ها را انتخاب کردند و به زبان آوردند و آن‌ها را در ده‌ها اثر از ادبیات مخصوص خود ثبت کرده و حرکت به سمت آن‌ها را نشان دادند.¹³

با سیاسی‌کردن مکتب امام و اعتباری دانستن رهنمودهای ایشان، انقلاب اسلامی در آن حد تقلیل می‌یابد که آرمان ما ژاپن اسلامی شود و با ایجاد نیازهای تصنعی، چیزی در حد احزاب سیاسی به مردم تحمیل گردد.

دین؛ حقیقت یا اعتبار؟

امید دارم در دوستان این حس پیدا شود که چرا می‌گوئیم «سیاست ما عین دیانت ما است» و بفهمیم تمام مسائل اجتماعی ما باید مبتنی بر یک معرفت حقیقیه‌ی حقه‌ی وجودی باشد، اگر خود این جمله یک جمله‌ی اعتباری به حساب آمد و نه یک حقیقت، دین را هم اعتباری قلمداد می‌کنیم، چون سیاست مبتنی بر این دین اعتباری، اعتباری است. در آن صورت نباید تعجب کرد وقتی ملاحظه می‌کنیم دیانت، بازیچه‌ی سیاست‌بازان شده است. وقتی جایگاه اشرافی دین مورد غفلت قرار گرفت باید منتظر همه‌ی این چیزها باشیم. مگر این که به جای

سقیفه، غدیر بنشینند. سقیفه هیچ چیز نیست جز فکری که دین را یک اعتبار از طرف خدا می‌داند و بر این مبنا به خود حق می‌دهند که بگویند فعلاً صلاح نیست سخن رسول خدا ﷺ در غدیر عمل شود.

تنها فرهنگی که معتقد است نبوت یک حقیقت اشرافی است و همه‌ی دستورات پیامبر خدا ﷺ بر قلب او نازل شده و پرتو شخصیت الهی اوست و ولایت امام معصوم بر جامعه، نصب الهی است، می‌تواند بگوید: «سیاست ما عین دیانت ما است» یعنی سیاست ما مبانی غیبی باطنی دارد و نه اعتباری. در غفلت از این موضوع است که سیاست‌بازی و حزب‌بازی گریبان جامعه‌ی اسلامی را می‌گیرد و گرنه صرف این که ما حزب داشته باشیم تا آرمان‌های انقلاب را زنده نگهدارد کار بسیار خوبی است.

مقام معظم رهبری «حفظه الله» در جمع دانشجویان در کرمانشاه فرمودند:

ما با تحزب مطلقاً مخالفی نداریم و معتقدیم تحزب با وحدت جامعه منافاتی ندارد؛ به شرط آن‌که با نگاه درست ایجاد شود. اگر حزبی برای کانال‌کشی و کادرسازی و هدایت فکری جامعه در زمینه‌های سیاسی، دینی، عقیدتی و دیگر عرصه‌ها به وجود آید و قصد خود را در دست گرفتن قدرت قرار ندهد، کاری خوب و مورد تأیید است که البته اینگونه احزاب، اگر در رقابت‌های سیاسی هم وارد شوند، به طور طبیعی برنده می‌شوند.¹⁴

پیدشهاد بنده آن است، رفقای که گروه های مذهبی تشکیل داده اند، دستورالعمل و فلسفه وجودی خود را همین جمله رهبری قرار دهند، یعنی گروهی باشید که مبنایتان کادر سازی برای نظام باشد و در هدایت فکری و زمینه های سیاسی و عقیدتی فعالیت نمایند. مقام معظم رهبری در ادامه میفرمایند:

ولی برخی احزاب مانند احزاب کنونی غرب در واقع باشگاه هایی برای کسب قدرت هستند و سعی می کنند از هر طریق، از جمله زد و بند سیاسی به قدرت برسند که ما اینگونه تحزب را تأیید نمی کنیم اما اگر کسانی با همین نگاه، دنبال تشکیل حزب باشند، جلوی آنها را نمی گیریم.

این همان آزاداندیشی است که رهبری مکرراً بر آن تأکید داشته اند و تا ما وارد چنین روحیه ای نشویم در جاده ی تحقق تمدن اسلامی وارد نشده ایم. ملاحظه کنید ایشان میفرمایند این نوع تحزب را ما تأیید نمی کنیم و قبول نداریم، اما نظام اسلامی به این گروه ها اجازه ی فعالیت می دهد، این همان نظر به شخصیت حضرت امام است که روح آزاداندیشی را به ما می دهد، چون جامعه ی اسلامی باید ظرفیت این را داشته باشد که مخالفین نظام تا وقتی که برنامه ی برا ندازی ندارند بتوانند فعالیت های خودشان را ادامه دهند و ما باید آنقدر رشد کنیم که بتوانیم با برنامه های فرهنگی خودمان جامعه را جلو ببریم و تحت تأثیر فرهنگ های غیر الهی قرار نگیریم. ما مذهبی ها از جهت تحلیل نظر

مخالفین هنوز در حدّی که رهبر معظم انقلاب مدّ نظر دارند، نیستیم. ما هنوز آنچنان در تنگنای تاریخی گرفتاریم که اگر بدانیم فردا این گروه یا این فرد می‌خواهند سخنی مخالف ما بگویند از همین امروز محدودشان می‌کنیم و از سعه‌ی صدر خود می‌کاهیم، بعد هم می‌گوئیم چرا خداوند فیض خود را از ما دریغ می‌دارد. در حالی که اگر با نور اشراقی حضرت امام مرتبط شویم به همان آزاداندیشی که حضرت امام مدّ نظر داشتند اعتقاد پیدا می‌کنیم. نمونه‌ی اعتقاد به آزاداندیشی حضرت امام، رهبر انقلاب‌اند و تفضلاتی که خداوند از آن طریق به ایشان کرده است. تفصیل حضرت امام تا این حدّ است که به آزاداندیشی ایمان بیاوریم، همان‌طور که در مکتب امام اعتماد به مردم جزء مکتب است و نه یک مصلحت سیاسی.

صحبت‌های حضرت امام که اصرار می‌کردند مثل مباحثات طلبگی در امور فرهنگی با همدیگر برخورد کنید برای آن بود تا در عین مخالفت فکری با همدیگر، در ذیل اسلام، همدیگر را تحمل کنیم و نه تنها تحمل بلد که همدیگر را درک کنیم، یعنی بفهمیم طرف مخالف ما چه می‌گوید، حالا نظرش را قبول نداریم مطلب دوم است. وظیفه‌ی ما است که مبادی معرفتی این نوع توصیه‌هایی که حضرت امام بر آن تأکید دارند را پیدا کنیم تا به شخصیت اشراقی حضرت امام متصل شویم و بتوانیم آن اندیشه را تفصیل دهیم. وقتی به مقام اشراقی حضرت امام اعتقاد داشته باشید و براساس آن

اعتقاد در ذیل آن شخصیت قرار گرفتید و ادب و آداب مخصوص آن را رعایت کردید، تفصیل آن شخصیت را می‌توانید محقق کنید. این نوع رجوع به حضرت امام خدلی فرق می‌کند با آن نوع رجوعی که جریان‌های سیاسی به حضرت امام دارند. چطور شما در دعای ندبه متوجه حقیقت پیامبران و امامان هستید و خود را در تاریخ نورانی و معنوی آن‌ها قرار می‌دهید تا بتوانید جای امروزی خود را نسبت به حضرت بقیت الله ﷺ معلوم کنید؟ به شخصیت حضرت امام هم باید به همین شکل رجوع داشت و ایشان را نیز یکی از حلقه‌های تاریخ نورانی و معنوی اولیاء و انبیاء دانست که نهایت حرکتشان به ظهور قطب عالم امکان یعنی حضرت مهدی ﷺ ختم می‌شود.

تاریخ بدون بن‌بست

دعای ندبه، روش رساندن پیام حقیقت تفصیلی دین الهی است به تاریخ. چون اسلام از حضرت آدم ♦ شروع شده، در این دعا ابتدا به حقیقت حضرت آدم ♦ چشم می‌دوزید و در ادامه، تاریخ نوری انبیاء و ائمه ﷺ را مرور می‌کنید تا به حضرت مهدی ﷺ می‌رسید که با ظهورش موجب تفصیل همه حقایق کتب آسمانی می‌شود. ما باید بدانیم سیری در عالم هست که به مهدی ﷺ می‌رسد و با این نگاه توانسته‌ایم تمام تاریخ را ببینیم و جای خود را مشخص کنیم و یقین داشته باشیم سیر تفصیل‌دادن مکتب انبیاء به نهایی مبارک ختم می‌شود و در آن

زمان توحید برای بشریت مدموس و مقبول می‌گردد، مواظب باشید بیرون آن سیر قرار نگیرید.

اگر ما نتوانیم نسبت خود را با تاریخ ظهور حقیقت مشخص کنیم و به ادامه‌ی آن از طریق تفصیل هر چه بیشتر، فکر نکنیم از ادامه‌ی راه زندگی توحیدی باز می‌مانیم.

إن شاء الله بعداً بیشتر روشن می‌شود که چرا بعضی‌ها می‌گویند گرفتار بن‌بست سیاسی و معرفتی شده‌اند ولی از خود نمی‌پرسند چرا خودشان با دست خودشان به طرف بن‌بست رفتند. مگر می‌شود با انحراف در امور معرفتی و سیاسی انتظار داشته باشیم گرفتار بن‌بست نشویم؟ شما خود را در تاریخ جهت‌داری که از نور آدم ♦ شروع شده و دارد به سوی نور مهدی (ع) سیر می‌کند، وارد کنید و نظر به تفصیل حقیقت داشته باشید تا ملاحظه کنید هیچ بن‌بستی در عالم وجود ندارد.

حضرت امام در جواب بنی صدر که می‌گفت: کشور به بن‌بست رسیده، فرمودند: «اشتباه می‌کنید. مملکت اسلام که به بن‌بست نمی‌رسد. همین مردم، همین پیرزن‌ها و پیرمرد‌ها و جوان‌ها و بچه‌ها، از این بن‌بست‌ها بیرون می‌آورند این مملکت را. شماها به بن‌بست رسیدید.»¹⁵

اگر از حضور تاریخی نور اشرافی انبیاء و اولیای الهی غفلت کنیم، جهت برون‌رفت از تنگناهای تاریخی خود از حرکت باز می‌مانیم و به

اصطلاح به بن‌بست می‌رسیم. ولی اگر رجوع به تاریخ را به شکلی که در دعای ندبه به ما نشان می‌دهند دنبال کنیم و متوجه سنت تفصیل حقایق اجمالی شویم، ابداً در سیر خود متوقف نمی‌شویم. حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» از یک جهت تفصیل تاریخ نوری انبیاء الهی و امامان معصوم علیهم‌السلام است و از جهتی دیگر در مقام جامعیتی است که باید به تفصیل در آید و ما با قرارگرفتن در سیر تفصیل مقام جامع حضرت امام به خوبی از تنگناهای تاریخی خود عبور می‌کنیم.

سیر تاریخی اولیاء الهی

عرض شد حقیقت نوری که از عالم بالا نزول می‌کند، در مقام صادره‌ی اول، تفصیل اسم احد است و از این جهت ظهور و تفصیل حضرت احد به حضرت «الله» است. حضرت «الله» در عین تفصیل نور حضرت احد، مقام جامعیت اسماء الهی است، اسماء در حضرت احد مستغرق مقام احدیت‌اند، ظهور اولیه‌ی حضرت احد، «الله» است، آن قلبی که ظرفیت تجلی نور احدی را دارد، مقام «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ» یعنی حقیقت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. قلب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مقام تجلی نور الله از حضرت احدی است. حضرت «الله» به نور جامعیتش در عین ثابته‌ی اهل البیت علیهم‌السلام یعنی مقام نوری آنها تجلی می‌کند و در نتیجه، مقام جامعیت اسماء الهی در حضرت الله، از طریق اهل البیت علیهم‌السلام به تفصیل در می‌آید و از این جهت اهل البیت علیهم‌السلام مقام تفصیل حقیقت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند. با این‌همه خودشان در مقام اجمال‌اند و علمای بالله، تفصیل مقام آنان

می‌باشند، و از آن جهت که مقام نوری اهل‌البیت اشرافی است، ذومراتب است و در هر مرتبه‌ای، تفصیل مرتبه‌ی بالاتر خود هستند و برای مرتبه‌ی نازل‌شان در اجمال‌اند. علمای بالله که قلب خود را در معرض اشراق انوار اولیاء معصوم قرار داده‌اند از یک جهت با حرکات و گفتار خود تفصیل مقام برتر خود هستند و از طرف دیگر بر قلب انسان‌های مستعد تجلی می‌کنند تا آن‌ها تفصیل مقام ایشان گردند. این سیر تاریخی اولیاء الهی است در تاریخ نورانی ما. با این دید حضرت امام از یک جهت در مقام تفصیل فرهنگ اهل‌البیت^{۳۳} هستند و از یک جهت در مقام اجمال‌اند و باید توسط افرادی خاص به تفصیل درآیند، به همان شکلی که خودشان با رجوع ملکوتی به اهل‌البیت^{۳۳} در مقام تفصیل آن ذوات مقدس قرار گرفتند و توانستند حق را نشان دهند و در فرهنگی قرار گیرند که به سویی حق هدایت می‌کنند و نه به سویی معلومات و مفاهیم.

فرهنگ اهل‌البیت^{۳۳} در این آیه مطرح است که خداوند می‌فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى»^{۱۶} آیا آن کسی که به سویی حق دعوت می‌کند شایسته‌ی پیروی است یا باید از کسی پیروی کرد که هدایت نمی‌کند مگر آن که خودش راهنمایی شده باشد؟ به عبارت دیگر آیا باید از کسانی که حق را نشان می‌دهند پیروی کرد یا از کسانی که درس خوانده‌اند تا درس بدهند.

حضرت سجاد ♦ در رابطه با این آیه می‌فرمایند: «نَزَلَتْ فِينَا»¹⁷ این آیه در مورد ماست. بنده فکر می‌کنم اگر زمانی برسد که این آیه درست فهمیده شود و روشن گردد در تمام علوم انسانی باید به راهی رفت که در ذیل شخصیت اولیاء معصوم قرار گیریم و علماء کسانی باشند که همچون حضرت امام این راه را نشان می‌دهند، زمینه برای فهم جایگاه امام زمان علیه السلام و امکان فهم سخن ایشان فراهم می‌شود و حضرت تشریف می‌آورند. وقتی روح بشر متوجه معارفی شد که در این آیه هست از تنگنای غیبت حضرت به وسعت ظهور حضرت می‌رسد. آیا معارف بشر امروز در حدی هست که بفهمد «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» چه قواعد و آداب و ادبی دارد؟ شخصیت اشراقی حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه از نوع فرهنگ «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» است، به اعتبار این که ملکوتشان در ذیل نور اشراقی کسانی قرار دارد که با علم لدنی منور به هدایت الهی هستند. خداوند کسانی را در این عالم قرار داده که با علم لدنی منور به هدایت الهی هستند. در این آیه دو شخصیت را رو به روی هم آورده که یکی به حق هدایت می‌کند - بدون آن که خودش توسط دیگری هدایت شده باشد - و دیگر کسی که هدایت نمی‌کند مگر این که خودش هدایت شده باشد. یعنی یکی بدون تعلیم، منور به علم حضوری و اشراقی است و دیگری با علم حصولی عالم است، با این تفاوت که در اولی بحث «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» مطرح است

ولی در دومی موضوع هدایت به حق را مسکوت گذارده. در کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» این بحث تا حدی روشن شده، در اینجا خواستم بگویم اگر عرض می شود «حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» از یک جهت تفصیل تاریخ نوری انبیاء الهی و امامان معصوم ﷺ است» با نظر به فرهنگ اشرافی و هدایت حضوری انبیاء و اولیاء عرض می شود. هرچند باید متوجه بود مکتب حضرت روح الله، از جهتی دیگر در مقام جامعیتی است که باید به تفصیل در آید.

اگر مطلب فوق نسبت به امام و انقلاب اسلامی روشن شد، شما راز عقب افتادن بعضی از گروه ها و احزاب از امام و انقلاب را می توانید به درستی بفهمید، بدون آن که مجبور باشید به رفتار ریز آن ها دست یابید. زیرا روشن می شود دو نوع برخورد با شخصیت امام و انقلاب، توسط افراد و گروه ها شده است، یک برخورد، برخورد آن هایی است که معتقدند باید خود را در ذیل شخصیت امام قرار داد و ملکوت خود را با ارادت به امام، آماده کرد تا تحت تأثیر شخصیت اشرافی ایشان قرار گیرد. یک برخورد هم برخورد آن هایی است که از امام و سخنان ایشان در راستای اهدافی که برای انقلاب به عقل شان رسید، استفاده کردند. طبری روایت کرده: عمران بن سواد، می گوید: نماز صبح را با عمر خواندم و پس از آن در پی او به راه افتادم. پرسید: حاجتی داری؟ گفتم: آری، خیرخواهی می خواهم بکنم! گفت: مرحبا به تو، بگو. گفتم: مردم در چند چیز بر تو عیب می گیرند. عمر

ادب خاص رجوع به حقیقت اشراقی.....321.

در حالی که شلاق خود را زیر چانه نگه داشته بود، گفت: بگو. گفتم: تو عمره را در ماه های حج حرام کردی، در حالی که رسول خدا ﷺ حلال می شمرد و ابوبکر نیز چنین نکرد، عمر گفت: این بدان جهت بود که مردم نپندارند با انجام عمره، حج تمتع از آنان ساقط است. پرسیدم: امر دیگر آن است که تو متعه ی زنان را حرام کردی در حالی که رسول خدا ﷺ حلال شمرده بود. عمر گفت: رسول خدا ﷺ به ضرورت حلال کرد و پس از آن که این ضرورت از بین رفت، من آن را ممنوع کردم. پرسیدم: امر دیگر آن که تو رعیت را آزار و اذیت می دهی- به تندی با آنها برخورد می کنی- گفت: من زمیل محمد هستم، من شکم آنان را سیر، خودشان را سیراب و برای آنان چه و چه می کنم، اگر چنین - برخورد تند- نکنم حق را وانهاده ام [کنایه از این که حق دارم چنین کنم].¹⁸ در این نقل، عمر مخالفت کار خود را با رسول خدا ﷺ انکار نکرده بلکه صرفاً درصدد توجیه آن برآمده و پاسخ می دهد «أنا زمیل محمد». من همدیف پیامبر ﷺ هستم. وقتی خلیفه ی دوم گفت: «أنا زمیل محمد» من همدیف محمد هستم، می فهمیم چیزی تحت عنوان قرار گرفتن در ذیل شخصیت رسول خدا ﷺ برایش معنا ندارد. حرفی که امیرالمؤمنین ♦ هرگز به خود اجازه نمی دادند فکرش را هم بکنند.¹⁹

18 - تاریخ طبری ج ۴ ، ص ۲۲۵/شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

، ج ۱۲، ص ۱۲۱-۱۲۲

19 - حضرت صادق ♦ می فرمایند: «جاء خبرٌ من الأخبارِ إلى أمير المؤمنين ♦ فقال يا أمير المؤمنين متى كان ربك؟ فقال له ثكلتك

بعضی‌ها با این جمله که می‌گویند: ما دوست رهبر انقلاب هستیم و در عمل برای خود جایگاهی در عرض رهبری قائلند، خواسته یا ناخواسته خود را از برکات اشراقی مکتب حضرت امام محروم می‌کنند. حزب الهی‌های بسیجی رجوعشان به امام و رهبری شکل دیگری است. در قرآن خداوند به رسولش می‌فرماید از لحن گفتار منافقان می‌توانی آن‌ها را بشناسی، می‌فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ»²⁰ و اگر بخواهیم قطعاً آنان را به تو می‌نمایانیم، در نتیجه ایشان را به نشانه‌هایشان می‌شناسی و از آهنگ سخن به حال آنان پی‌خواهی برد و خداست که کارهای شما را می‌داند. آیا عدم رجوع اشراقی به

أَمْكَ وَ مَتَى لَمْ يَكُنْ حَتَّى يُقَالَ مَتَى كَانَ كَانَ رَبِّي قَبْلَ الْقَبْلِ بِلَا قَبْلِ وَ بَعْدَ الْبَعْدِ بِلَا بَعْدٍ وَ لَا غَايَةَ وَ لَا مُنْتَهَى لِغَايَتِهِ انْقَطَعَتِ الْغَايَاتُ عِنْدَهُ فَهُوَ مُنْتَهَى كُلِّ غَايَةٍ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَوْ قَنَبِيٍّ أَنْتَ؟ فَقَالَ وَبِئْسَ إِنْمَّا أَتَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ»، یکی از دانشمندان یهود نزد امیرالمؤمنین ♦ آمد و گفت: ای امیر مؤمنان پروردگارت از کی بوده؟ فرمود: مادرت بی‌تو شود، خدا کی نبوده تا گفته شود از کی بوده، پروردگارم بدون پیشی، پیش از هر پیشی بوده و بدون بعدی، پس از هر بعدی است، برای پایانش پایان و نهایی نیست، پایان‌ها نزد او منقطع شوند پس او نهایت هر پایان است، گفت یا امیرالمؤمنین تو پیغمبری؟ فرمود: وای بر تو، من بنده‌ای از بندگان محمد ﷺ. ملاحظه کنید امیرالمؤمنین ♦ چون متوجه مقام نوری رسول خدا ﷺ هستند، تحت تأثیر انوار آن حضرت، منور به بصیرتی این‌چنین نسبت به توحید الهی شده‌اند و معنی این که می‌گویند: من بنده‌ای از بندگان محمد هستم، این است که تمام شخصیت خود را تحت انوار آن حضرت قرار داده‌ام.

حضرت امام و خود را در عرض حضرت امام دانستن، یکی از نشانه‌های نفاق نیست؟

راز جدایی بعضی از گروه‌ها در ادامه‌ی همراهی با انقلاب اسلامی مربوط به مسائلی است فوق مسائل سیاسی، جایگاه این جدایی‌ها را باید در غفلت از اندیشه‌ی الهی، اشرافی حضرت امام پیدا کنیم که آن گروه‌ها متوجه وظیفه‌ی خود در تفصیل دادن حقیقت اجمالی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» نبودند، در حالی که رهبر انقلاب «حفظه الله» در راستای تفصیل حقیقت انقلاب اسلامی کاملاً موفق عمل کردند و به همین جهت برای تبیین انقلاب و جلوگیری از آن، حرف برای گفتن و پیشنهاد برای رفتن دارند. نگاه نهضت آزادی و ملی مذهبی‌ها به دین و انقلاب اسلامی و اندیشه‌ی حضرت امام، ملاک بسیار خوبی خواهد بود جهت شناخت علت جدایی احزاب و افراد و عدم همراهی آن‌ها با انقلاب. به تعبیر قرآن «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ»²¹ همه‌ی آن‌ها یک طور می‌اندیشند، هرچند یک طور عمل نکنند.

شکوفایی عقل

اگر بحث‌های گذشته را بازخوانی کنید و معلوم شود چرا مقام معظم رهبری خود را یک مجتهد در عرض امام نمی‌دانند و می‌گویند: امام روحی در کالبد مرده‌ی زمانه بود و حقیقتی بود در این دوران. روشن می‌شود چرا عرض می‌کنم شکوفایی عقل

در این زمان با تفصیل حقیقت اشرافی اندیشه‌ی حضرت امام محقق می‌شود، زیرا همان‌طور که به گفته‌ی «فریتیفوف شوان»: عقل با تدبّر در قرآن شکوفا می‌شود، با تدبّر در سیره‌ی اشرافی حضرت امام می‌توان عقل خود را در شناخت مسائل امروز و در انجام بهترین عمل، شکوفا کرد. عقل خودبندیدار غربزده به جای تلاش برای فهم حقایق قرآنی، تلاش می‌کند خودش مستقلاً در میدان باشد. ظهور آن نوع عقل را در امثال «ژان ژاک روسو» و «جان لاک» و «هیوم» و «کانت» می‌یابید و حاصل آن عقل بحران‌هایی است که جهان غرب گرفتار آن است، این عقل کجا و عقل شکوفا شده با تدبّر در قرآن کجا، که همیشه حرف برای گفتن و پیشنهاد برای رفتن دارد. اگر عقل بشر امروز در ذیل شخصیت علمی و عملی حضرت امام قرار بگیرد، راحت می‌تواند زندگی خود را معنا کند و جای خود را پیدا نماید.

تنها مسئولانی در نظام اسلامی موفق به خدمت خواهند بود و انقلاب را به شکوفایی می‌رسانند که سعی دارند در امور اجرایی و فرهنگی، حقیقت امام را به تفصیل در آورند. در حال حاضر غیر از این راه، راهی نیست. همین‌طور که در علوم انسانی باید به آثار حضرت امام رجوع کنیم تا از ظلمات این دوران رهایی یابیم. کسی که جایگاه حضرت امام را بشناسد می‌فهمد او عقل زمانه است، عاقلانه‌ترین کار آن است که خود را در ذیل عقل زمانه قرار دهیم، همچنان که علی ♦ به عقل محمدی ✕ رجوع کردند و فرمودند: «صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ

الْجَمْعُ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ»²² خداوند محمد را در مقام جمع و مرا در مقام نشر و تفصیل قرار داد. ممکن است از حضرت بپرسید پس خودتان چي؟ جواب حضرت علي♦ آن است که در مقابل حضرت محمدﷺ، من هیچ چیزی نیستم. حضرت امیرالمؤمنین♦ تماماً خودشان را در مقابل وجود مقدس نبی اللهﷺ هیچ کرده اند تا به نور محمدﷺ چیزی شده اند، در حالی که اگر گفته بودند: «انا زمیل محمد» و خود را همدریف حضرت محمدﷺ پنداشته بودند برای همیشه هیچ می شدند. حرف امثال شهید چمران نسبت به امام این بود که:

اصل تویی من چه کسم، هر چه نمایی بشوم آینه‌ی تو به صفت سَزُو چمن، من چون که شدم سایه‌ی گل، پهلوی گل زان که دلم هر نفسی، دنگ گر طربی در طربم، گر تلخ کنی تلخ شوم، لطف با تو خوش است ای صنم لب دولت‌هایی که در نظام اسلامی متوجه حقیقت انقلاب اسلامی به عنوان حقیقت اجمالی نباشند و عملاً در صدد تفصیل آن برنیایند، دچار ناهم‌بانی با امام و رهبری و مردم می‌شوند و در امور اجرایی گرفتار رجوع به غرب می‌گردند. این دولت‌ها ناخواسته مبانی آن غربی که فرانسیس بیکن شکل داده، مبنای کار خود قرار می‌دهند، غافل از این که امروز روح مکتب حضرت امام باید راهنمای امور باشد تا موجب تفاهم جامعه و وحدت امور گردد در حالی که با رجوع به غرب انواع سوء تفاهم‌ها و دوگانگی‌ها در

جامعه ظهور می‌کنند. از جنگ بین حق و باطل گریزی نیست ولی چرا دولت اسلامی در طرف باطل قرار گیرد. آیا کسی شک دارد که فرهنگ غربی در ذیل شوق شیطانی جلو می‌رود و نظام اسلامی - در راستای دین محمدی (ص) - در جبهه‌ی تقابل با شیطان قرار دارد؟ قبل از انقلاب اسلامی روح غربی به راحتی تمام ملل را در ذیل روح شیطانی خود قرار داده بود. بعضی از مسئولان نمی‌دانند اگر خواستند کشور ما را به بهانه‌ی نزدیکی به تکنولوژی، در ذیل غرب قرار دهند تقابل خود را با انقلاب اسلامی دامن زده‌اند و حتماً چنین مسئولانی منزوی می‌شوند و در همین رابطه عرض می‌کنم این افراد اگر در ذیل شخصیت اشرافی حضرت امام قرار نگیرند بی‌تاریخ خواهند شد.

بعضی از افراد دلسوز سؤال می‌کردند چه کار کنیم که گروه‌های مذهبی متحد شوند؟ عرض بنده به آن‌ها این بود که باید تلاش کنیم خود را در ذیل شخصیت امام پرورانیم و روح آزاداندیشی را به همدیگر متذکر شویم، در آن حال بدون آن‌که همه یک‌طور فکر کنیم، همه در کنار همدیگر به تفاهم و وحدت می‌رسیم. مگر دو مجتهد که از نظر فقهی در ذیل اسلام فکر می‌کنند چه کار می‌کنند؟ در عین آن‌که هر کدام نظر فقهی خود را دارند و بر همان اساس دینداری می‌کنند، بدون آن‌که از هم تقلید کنند، احترام همدیگر را دارند، در حالی‌که اگر بخواهیم آن دو مجتهد یک‌طور فکر کنند عملاً یکی باید از اجتهاد و تفکر دست بردارد.

وقتی فهمیدیم چرا در دولتهای سازندگی و اصلاحات گرفتار رجوع به غرب شدیم، تا آنجا که مقام معظم رهبری زبان به گلایه گشودند، میفهمیم قرار گرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» چقدر اهمیت دارد. ما در مرحله ای از انقلاب خود، از مسیری که خداوند برای ملتهای مسلمان تقدیر کرده بود، بیرون افتادیم و از نتایج بزرگی که برایمان قابل دسترسی بود محروم شدیم، ولی اگر معنی حضور تاریخی براساس اشراق حضرت امام را بفهمیم با نظر به شخصیت ایشان، میتوانیم گذشته و آینده خود را درست تحلیل نمائیم. خیلی نباید دنبال این بود که جمعیتی را جذب کنیم، باید به دنبال این باشیم که حقیقت اشراقی حضرت روح الله را تفصیل دهیم، در آن صورت این حقیقت هرچه زودتر عالمگیر خواهد شد.

در بحث بعدی إن شاء الله روشن خواهد شد که شخصیت حضرت امام نه تنها در امور اجتماعی، سیاسی میتواند مبنای جامعه‌ی ما جهت تفاهم و وحدت باشد، بلکه عرض خواهم کرد که آثار علمی ایشان نیز مبنای خوبی جهت علوم انسانی و تغذیه‌ی علمی جامعه خواهد بود. وقتی متوجه باشیم زمانه نیاز به معارف حضوری و وجودی دارد و اندیشه‌ی حضرت امام از همین نوع است، جایگاه آثار علمی ایشان روشن می‌شود. صاحب اصلی اندیشه‌ی اشراقی اهل البیت^{علیهم السلام} هستند و از آنجایی که فرهنگ آنها در جلوگیری عقل عملی و عقل نظری جامعه نقش اساسی داشته، امروز هم جهت جلوگیری عقل نظری و عقل

عملی جامعه باید به حضرت امام رجوع کرد. اگر امروز تلاش کردیم تا تفسیر قرآن و عرفان و روایت‌های اخلاقی اجتماعی و سیاست را در ذیل شخصیت حضرت امام معنا ببخشیم، به فتوح تاریخی همه جانبه‌ای نزدیک خواهیم شد. مقام معظم رهبری در رابطه با ایجاد تحول در حوزه‌های علمیّه فرمودند: اگر این آینده‌نگری امروز در حوزه‌ی قم انجام نگیرد و به وضع موجود راضی باشیم ... فردا یا حوزه‌ای نداریم یا حوزه‌ای رو به انحطاط خواهیم داشت.²³ و در همین رابطه در سفر خود به قم بر روی فلسفه‌ی اسلامی تأکید کردند، چون ایشان معتقدند: مکتب فلسفی صدرالمتألهین همچون شخصیت و زندگی او، مجموعه‌ای در هم تنیده و به وحدت رسیده‌ی چند عنصر گرانبهاست، در فلسفه‌ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی در کنار هم بهره گرفته شده²⁴ و از آن طرف می‌فرمایند: دوران ما با دمیدن خورشیدی چون امام خمینی، که یگانه‌ی دین و فلسفه و سیاست و خود یکی از صاحب نظران برجسته در حکمت متعالیه بود ... دوره‌ی با برکتی برای فلسفه الهی است.²⁵

با ظهور حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» روحی جهت تعالی علوم انسانی به صحنه آمده و مقام معظم رهبری تذکر

23 - مقام معظم رهبری، 1386 / 9 / 8.

24 - مقام معظم رهبری، 1378 / 3 / 1.

25 - همان.

می‌دهند که چرا حوزه آن طور که شایسته است در ذیل اندیشه‌ی امام قرار نگرفته. هنوز ما در دروس اصول عقاید، در حدّ کلامی که مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی تدوین کرده قرار داریم، خواجه این کتاب را تدوین کرد تا شبهات مخالفان را جواب دهد، در حالی که آثار حضرت امام برای متعالی کردن انسان‌هاست تا منور به لقاء الهی شوند. این‌ها آثار گرانبهایی است برای همه‌ی مردم، به قول خودشان در مقدمه‌ی کتاب آداب الصلاة این کتاب را برای عوام مؤمنین نوشته‌اند، فلسفه و عرفان در ذیل شخصیت امام رجوع به آن اصالت وجودی دارد که منجر به توجه به مقام واسطه‌ی فیضی امام زمان^{علیه السلام} می‌شود و موجب عبور از غرب می‌گردد.

خداوند به حقیقتی که به اهل البیت^{علیهم السلام} هدیه فرموده، تا بشریت در رجوع الی الله سرگردان نباشد، توفیق بهترین رجوع به اهل البیت^{علیهم السلام} را از طریق حضرت روح الله به ما مرحمت فرماید.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه هشتم

فلسفه‌ی صدرایی، ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در این بود که در مبادی عقل نظری و عملی و نگاه اجتماعی-سیاسی، شخصیت حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌تواند موجب تفکر و تفاهم و وحدت شود، آن هم وحدتی حقیقی و نه اعتباری. زیرا تاریخ ما در شرایطی قرار گرفته که امکان حضور حضرت امام به عنوان مبادی تفکر جامعه، در میان است. تمام وحدت‌هایی که امروزه در نظام بین المللی مورد بحث قرار می‌گیرد، وحدت‌های اعتباری هستند.

اولین نکته‌ای که باید در راستای رجوع به شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» در رابطه با جامعه‌ی اسلامی مورد توجه قرار گیرد، موضوع وحدت حقیقی در اجتماع مسلمین است. وحدت حقیقی به این معنا

است که رابطه‌ی انسان‌ها با همدیگر و با حضرت حق، رابطه‌ای وجودی باشد و نه رابطه‌ای قراردادی. عرض شد و وحدت حقیقی در بین افراد در ذیل شخصیت انسانی اشرافی برقرار می‌شود. اصل این نوع وحدت را اسلام در ذیل امامان معصوم علیهم‌السلام دنبال می‌کند و در همین رابطه شما در زیارت جامعه در محضر امام معصوم اظهار می‌دارید: «سَلِّمْ لِمَنْ سَأَلَكُمْ...» من با کسی در سلیم و اتحاد هستم که با شما در سلم و اتحاد است. به تبع محوریت امام معصوم، حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در زمان غیبت در ذیل ائمه علیهم‌السلام، می‌توانند محور اتحاد در جامعه باشند.

وقتی رابطه‌ها حقیقی و وجودی شد آنچه در جامعه و در بین افراد غلبه خواهد داشت رابطه‌ی ملکوتی انسان‌ها با همدیگر است. رابطه‌ی ملکوتی نسبت به همدیگر همان چیزی است که حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام تلاش دارند با وحدت حقیقی در جامعه بین افراد ایجاد کنند تا بنی‌امیه و امثالهم نتوانند بر عقل و اندیشه‌ی انسان‌ها اثر بگذارند. ممکن است زهیر و سایر اصحاب حضرت نتوانسته باشند این وحدت را با چنین وسعتی که حضرت در نظر دارند درک کنند اما با حضور در ذیل شخصیت امام به وسعتی دست یافتند که همانند امام حسین علیه‌السلام - در راستای اتحاد بین مسلمین- برای لشکریان عمر سعد دلسوزی می‌کنند.

شخصیت حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» جهت وحدت بین افراد، محدود به وحدت در امور اجتماعی، سیاسی نیست بلکه در امور نظری نیز شخصیت ایشان می‌تواند عامل وحدت باشد، زیرا همی‌شه وقتی

بتوانیم یک شخصیت فکری را مدّ نظر داشته باشیم، زمینه‌ی شکوفایی اندیشه‌ها نیز فراهم می‌شود. در همین راستا ملاحظه می‌فرمائید چگونه فلسفه و عرفان وقتی منقطع از شخصیت حضرت امام، در نظر گرفته شود به مباحثی آکادمیک تبدیل می‌شود و عملاً فلسفه و عرفان مرده‌ای خواهد بود که نقش اساسی در زندگی انسان‌ها نخواهد داشت، در چنین شرایطی است که مطرح می‌شود فلسفه و عرفان به چه دردی می‌خورند. همان‌طور که قرآن با اهمیت عظیمی که دارد بدون حضور شخصیت امام معصوم جهت به ظهور آوردن آن در مناسبات زندگی، نمی‌تواند معنای خود را نشان دهد.

امام معصوم؛ مبنای اندیشه و عمل

عرض شد در زیارت جامعه در محضر امام معصوم اظهار می‌دارید: «مُحَقِّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ، مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ» شارحین زیارت جامعه در شرح این فراز می‌فرمایند: «آی اعتقد أن ما حققتموه هو الحقّ و أنا أحقّه، آی آسعی فی بیان أنّه حق» یعنی من معتقدم آنچه را شما حق و ثابت می‌دانید، حق و ثابت است و سعی در بیان حقانیت آن دارم و آنچه را شما باطل و غیر واقعی می‌دانید، باطل است و من نیز آن را باطل و غیر واقعی می‌دانم. در این فراز از زیارت جامعه شما تا آنجا سعی می‌کنید با شخصیت امام معصوم اتحاد برقرار کنید که آنچه را امام حق می‌دانند شما حق بدانید و از این طریق

در عقل نظری خود را فانی در امام معصوم بکنید.
به تعبیر مولوی:

عقل قربان کن به پیش حَسْبِي الله گو، که الله ام
این بالاترین درجه‌ی ایمان است و در همین رابطه
حضرت صادق ♦ می‌فرمایند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْتَكْمَلَ
الْإِيمَانَ كُلَّهُ فَلْيَقُلْ الْقَوْلَ مِنِّي فِي جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ قَوْلَ
آلِ مُحَمَّدٍ فِيْمَا أَسْرُوا وَ مَا أَعْلَنُوا وَ فِيْمَا بَلَّغَنِي
عَنْهُمْ وَ فِيْمَا لَمْ يَبْلُغَنِي».¹ هر که می‌خواهد همه‌ی
درجات ایمان را کامل نماید باید بگوید: قول من
در همه‌چیز قول آل محمد است، در آنچه نهان دارند
و در آنچه آشکار کنند، در آنچه از آنها به من
رسیده و در آنچه به من نرسیده.

در نگاه به موضوعات علمی باید متوجه باشیم که
یک جامعه وقتی به وحدت حقیقی می‌رسد که در تفکر
و اندیشه‌ی خود وحدت را معنا کند و متوجه باشد
وحدت، موضوعی نیست که عارض جامعه باشد و گمان
کند حقیقت جامعه تنها مجموعه‌ی افراد هستند.
حضرت علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» در ذیل آیه‌ی 200 سوره‌ی
آل عمران روشن می‌کنند جامعه برای خود شخصیتی
جدای از مجموعه‌ی افراد دارد. وقتی جامعه شخصیتی
خاص دارد باید وحدتش هم وحدت حقیقی باشد تا
افراد را به آن اهدافی که پیرو آن اهداف،
جامعه‌ی خود را تشکیل داده‌اند، برساند. وقتی
وحدت جامعه حقیقی شد تمام افرادی که در آن
جامعه به سر می‌برند رجوع به حقیقت دارند و حرکات

و تلاش‌های آن‌ها پوچ و بی‌هدف نخواهد بود و هرچه وحدت در آن جامعه اصیل‌تر باشد رویکرد فعالیت‌های آن جامعه و از جمله کلاس و درس و مدرسه و فلسفه و فقه و عرفان، بیشتر به سوی حقیقت می‌باشد تا به سوی اعتبار.

فلسفه و عرفان مرده

همان‌طور که سیاست‌مذهای حضور اِ شراقی حضرت امام، سیاستی مرده و منفعل بود، فلسفه و عرفانی هم که در حال حاضر تفصیل اندیشه‌ی اجمالی حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» نباشد، فلسفه و عرفان مرده و بی‌خاصیت خواهد بود، زیرا با غلبه‌ی فرهنگ مدرنیته هر چیزی از حقیقت به مجاز تبدیل می‌شود و در ذیل فرهنگ غربی قرار می‌گیرد، چیزی که «کی‌پرک‌گور» نسبت به اندیشه‌ی خود پیش‌بینی کرد و معتقد بود بعد از او استادان دانشگاه اندیشه‌ی «وجودی» او را به درس تبدیل می‌کنند و از خاصیت و اثرگذاری می‌اندازند، بدون آن که آن اندیشه بتواند کوچکترین خللی در فرهنگ سوژکتیویته‌ی غربی وارد کند. در مورد اندیشه‌ی کی‌پرک‌گور حرف‌هایی که رجوع به یک حیات اجتماعی داشت تبدیل به یک علم در کنار سایر علوم شد.

ملا صدرا در مقطع تاریخی خود هرگز نمی‌خواست فلسفه‌ای بنویسد تا آن فلسفه در کنار دروس رسمی آن زمان قرار گیرد، ملا صدرا با شعور شهودی خود متوجه بود با ظهور سلسله‌ی صفویه و حضور مستشاران اروپایی تجربه‌گرا، روح دیانت در شرایطی

است که نیاز به تبیینی خاص دارد تا تاریخ جدید بتواند در ذیل دیانت جلو برود، او در چنین شرایطی برای تبیین دیانت، اقدام به تدوین حکمت متعالیه کرد تا از آن طریق بشر در آن حیات تاریخی که در آن زمان شروع شده بود، متوقف در گذشته نباشد. هر چند از جهتی کتاب اسفار به درس تبدیل شد ولی روحی که در اسفار بود آینده را به حیاتی دیگر دعوت می‌کرد و آن حیاتی بود که حضرت امام از اسفار ملامت را بروز دادند. تفسیر شریف المیزان نیز برای حضور حیات فعال دین در فضایی که مدرنیته، همه‌ی حقایق را در حجاب می‌برد، تدوین شد. علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» به‌خوبی متوجه شدند روح زمانه برای رجوع به حضرت حق و عبور از ظلمات دوران، نور قرآن را می‌طلبد و قرآن باید در این شرایط خود را نشان دهد، بر همین اساس اگر ملاحظه فرمایید تفسیر شریف المیزان یک درس نیست، راه کار زندگی در این دوران است از طریق قرآن، با خودآگاهی خاصی که حضرت علامه نسبت به ظلمات زمانه دارند.

با ظهور شخصیت حضرت امام روح الله نه تنها عرفان محی الدین و حکمت متعالیه‌ی ملامت را، حتی تفسیر المیزان نیز ظهوری خاص برای حیات فعال دینی پیدا کرد. زیرا اساس این آثار برای همین مقصد تدوین شده بود. ملامت را به اقتضای زمانه‌اش- یعنی دوران ارتباط صفویه با اروپا و حضور مستشاران اروپائی که بر اصال تجربه تأکید داشتند- در ایران خوب می‌فهمد که شرایط آینده، شرایط جدیدی است. حضور

سلسله‌ی صفویه یک فتح تاریخی بود جهت حضور شیعه در تاریخ. قبل از صفویه حکومت شیعه و کشور شیعه نداشتیم. وقتی شیعه به صورت یک حکومت ظاهر شد تاریخ صورت دیگری به خود گرفت، وقتی تاریخ عوض شود اولیاء الهی اندیشه‌ی مناسب تاریخ جدید را با نور اسلام و قرآن شکل می‌دهند. همان‌طور که حضرت امام با ظهور انقلاب اسلامی خوب فهمیدند جایگاه این فکر در تاریخ آینده کجاست و موضوع نابودی ابرقده‌ها را در تاریخ جدید مطرح کردند. علامه‌ی طباطبایی «رحمة‌الله علیه» با ارتباط طولانی که با امثال هانری کربن داشتند به‌خوبی می‌فهمند که در آینده چه نیازهایی به میان می‌آید و با آینده‌نگری اشرافی خود به تدوین تفسیر شریف المیزان دست زدند.

بیرون‌افتادن از تاریخ

اگر متوجه شرایط تاریخی خود باشیم روشن می‌شود چنانچه عزیزان در ذیل شخصیت امام، به معارف اسلامی رجوع نکنند مطمئناً از برکات مخصوصی که آن معارف در این شرایط در بردارند بی‌بهره خواهند شد و عملاً در بیرون از تاریخ زمان خود خواهند ماند.

امیدوارم بر روی این موضوع به اندازه‌ی کافی حساس باشید که بعضی از حرف‌ها و گفتارها و افراد، بیرون تاریخ‌اند و آن حرف‌ها نمی‌توانند محل و مجلای اراده‌ی الهی برای ظهور حقایق امروز بشر باشند. حضرت حق برای تحقق اراده‌ی خود افراد

مناسب را می‌یابد ولی آن‌هایی که خود را آماده‌ی چنین ظهوری نکرده‌اند بخواهند و یا نخواهند، بیرون تاریخ امروز قرار می‌گیرند، این‌ها هیچ بصیرتی که بتوانند حضرت حق را در عین ثابت‌ه‌ی امروز اجتماع خود ملاقات کنند و حق را در آینه‌ی مخلوق ببینند، ندارند، این‌ها نه اراده‌ی حق را در تحقق انقلاب اسلامی یافتند و نه قلوب مردم را در نهم دی‌ماه سال 1388، که محل و مجلای هدایت الهی بود درست دیدند، هرگز متوجه نشدند که چگونه خداوند در نهم دی، انقلاب را منور به فتح تاریخی دیگری کرد. این‌ها حتی به دنبال خدایی هستند که خارج از آینه‌ی جمال حضرت محمد ﷺ در عالم حضور دارد. در حالی‌که وقتی خدا در سیره و گفتار پیامبر اسلام ﷺ پیدا نشود خدای ذهنی است. همین‌طور که اگر اسلام در مناسبات جامعه‌ی اسلامی ظهور نکند، اسلام نیست. حقیقت اسلام در تمام عوالم حضور دارد ولی در هر موطنی، ظهور خاص خود را دارد، حقیقت اسلام در موطن عالم ارض به ظهور آن است در مناسبات اجتماع و بر همین مبنا حضرت روح‌الله «رضوان الله علیه» اصرار دارند اسلام باید در جامعه‌ی اسلامی پیاده شود، همان‌طور که ولایت امیرالمؤمنین ♦ باید در جامعه ظهور کند و حاکمیت در قبضه‌ی امام معصوم باشد. حقیقت امیرالمؤمنین ♦ که قبل از خلقت آدم ♦ خلق شده است، در جای خودش، آنچه در غدیر مطرح شد ظهور ولایت حضرت است در عالم ارض. حساس‌بودن بر روی غدیر به جهت آن است که می‌دانیم لازم است حق در

جمال قرآن و عترت، در یک حیات اجتماعی، خود را نشان دهد تا از این طریق تاریخ انبیاء و اولیاء ظهور کند و ادامه یابد. تاریخ یعنی ظهور حق در سیره‌ی انبیاء و اولیاء برای اُنسِ هرچه بیشترِ خلق با حق.

شما حق را باید در آیات الهی پیدا کنید، کامل‌ترین آیت حضرت حق، پیامبر و آل پیامبر^{علیهم‌السلام} هستند. فقط این‌ها به عنوان آیات الهی در زمین، در نظام اجتماعی و در مدیریت و ولایت و حکومت، می‌توانند حق را نشان دهند. این تهمت است که می‌گویند ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} یا علمای بزرگی مثل ملا صدرا و علامه‌ی طباطبائی و حضرت امام منزوی بوده‌اند و در مسائل اجتماعی و در تاریخ خود حضور نداشتند. اتفاقاً علماء بالله با شعور تاریخی که داشتند می‌فهمیدند چگونه تاریخ خودشان را و تاریخ آینده را تغذیه کنند و جلو ببرند. مطابق شرایط زمانه‌ی خود می‌دانستند از کجا شروع کنند و لی نه به آن صورتی که مورد تأیید فرهنگ مدرنیته باشد. این‌ها در فرهنگ دعای ندبه متوجه نقش تاریخی خود بودند و به خوبی آن نقش را اجرا کردند. اشکال از ما است، این‌که ما راضی بشویم اهل البیت^{علیهم‌السلام} در حاشیه‌ی تاریخ بنشینند و مسئله بگویند، این نشان می‌دهد ما سیره‌ی اهل البیت^{علیهم‌السلام} را نشناخته ایم. بهترین دلیل بر این که اسلام و علماء اسلام به حضور تاریخی مکتب الهی فکر می‌کنند، خودِ فقه است. ائمه^{علیهم‌السلام} روی فقه تأکید می‌کردند زیرا وقتی فقه اسلام مدون و منظم باشد

امکان مدیریت جامعه فراهم است و انضباط اجتماع بر مبنای حکم خدا - نه نگاه سکولاری- در میدان است. حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» در کتاب ولایت فقیه‌شان تأکید می‌کنند اکثر مسائل فقهی اسلام بر مبنای نظام اجتماعی مسلمانان است و در صورتی آن احکام اجراء می‌شود که نظام در دست فقیه باشد و به عبارت دیگر فقا هت حاکم باشد. در همین رابطه علماء اسلام با رویکرد تحقق جامعه‌ی اسلامی علم خود را تدوین می‌کردند، چه آن علم فلسفه‌ی اسلامی باشد و توسط ملا صدرا تدوین شود و چه تفسیر المیزان باشد و توسط علامه‌ی طباطبائی مدون شود. همه‌ی علماء به دنبال حضور قرآن و عترت در صحنه‌ی اجتماع بودند تا حق به صورت عینی در میدان بماند و خلق در تمام شئونات زندگی خود با حق زندگی کنند.

خطر دشمنان وحدت جامعه

با توجه به ظهور حق در شخصیت عالمان بالله تأکید می‌کنیم در حال حاضر وحدت جامعه‌ی اسلامی در صورتی تحقق می‌یابد که ملاک وحدت افراد در جامعه، رجوع به حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» باشد، تا از طریق انسان‌هایی که هدف خود را قرار گرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام قرار داده‌اند و شایستگی‌های لازم را نیز در خود ایجاد کرده‌اند، حقیقت انقلاب اسلامی به تفصیل در آید. با توجه به این موضوع می‌توان گفت: هر گروه و فرقه‌ای که از این مسیر بیرون است، حجاب اسلام و انقلاب اسلامی و مانع

فلسفه‌ی صدرایی، ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» 341.

ظهور نور حضرت صاحب الأمر^۱ خواهد بود و با توجه به رویکرد انقلاب اسلامی به اسلام، دشمنان وحدت جامعہ‌ی اسلامی حتماً در لباس مقدس مآبی به صحنه می‌آیند و به ظاهر خود را از همہ‌ی نیروہای انقلابی مقدس‌تر نشان می‌دهند، در حالی که مأموریت آن‌ها ایجاد تفرقه بین نیروہایی است که در ذیل اسلام و انقلاب و امام و رہبري قرار دارند، در ہمین رابطه حضرت امام در آخرین توصیه‌های خود می‌فرمایند:

«امروز عده‌ای با ژست [مقدس] مآبی چنان تیشہ به ریشہ‌ی دین و انقلاب و نظام می‌زنند کہ گویی وظیفہ‌ای غیر از این ندارند. خطر تحجّرگرایان و مقدس‌نمایان احمق در حوزه‌های علمیه کم نیست. طلاب عزیز لحظہ‌ای از فکر این مارهای خوش خط و خال کوتاہی نکنند، این‌ها مروج اسلام امریکایی‌اند و دشمن رسول الله. آیا در مقابل این افعی‌ها نباید اتحاد طلاب عزیز حفظ شود؟»²

اتحاد بین طلاب و نیروہای معتقد به انقلاب به این صورت محقق می‌شود کہ ملاک را سیرہ و گفتار حضرت امام «رضوان‌الله تعالی علیه» قرار دهند.

حضرت امام «رضوان‌الله تعالی علیه» برای شناسایی مقدس مآبان نفوذی می‌فرمایند:

«وقتی حربہ‌ی ارباب و تہدید چندان کارگر نشد، راه‌های نفوذ تقویت گردد. اولین و مهم‌ترین حرکت، القای شعار جدایی دین از سیاست است کہ

متأسفانه این حربه در حوزه و روحانیت تا اندازه ای کارگر شده است تا جایی که دخالت در سیاست، دون شأن فقیه و ورود در معرکهای سیاسیون، تهمت وابستگی به اجانب را به همراه می آورد؛ یقیناً روحانیون مجاهد از نفوذ، بیشتر زخم برداشته اند. گمان نکنید که تهمت وابستگی و افترای بی دینی را تنها اغیار به روحانیت زده است، هر گز؛ ضربات روحانیت نا آگاه و آگاه وابسته، به مراتب کاری تر از اغیار بوده و هست.³

ظهور حق در مظاهر

جامعه ای اسلامی وقتی بالفعل واقع می شود که به وحدت حقیقی دست یابد و از طریق احکام عالم غیب مدیریت شود، مثل آن که روح شما بدن شما را مدیریت می کند، اگر روح از بدن منقطع شود یک لاشه بی جان است. پس کثرتها اگر در حاکمیت وحدت حق در آمد، زنده هستند و در آن صورت در وحدت حقیقی قرار دارند. فلاسفه در تعریف نفس ناطقه می گویند: «النفس کمال الأول لجسم طبیعی آلی ذی حیوة»⁴ یعنی نفس، کمال اول برای جسم زنده ای است که با آلات و ابزار - مثل دست و چشم - فعالیت می کند. در این تعریف نظر به جسم دارند از آن جهت که دارای حیات است، یعنی نفس را باید در

3 - همان.

4 - محمد علی التهانوی، کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم، ج 2،

همین جسم زنده ملاحظه کرد وگرنه در یک انتزاع ذهنی با مفهوم نفس سر و کار داریم و نه با وجود آن. یعنی همین بدن زنده‌ی شما نفس است، اشکال مرحوم شهید مطهری به افلاطون اشکال به جایی است. چون افلاطون می‌گوید حضور نفس در بدن مثل حضور روغن در کنجذ است. اشکال مرحوم مطهری این است که سخن افلاطون یک نوع دوگانگی بین نفس و بدن را در عالم خارج القاء می‌کند در حالی‌که چنین نیست، همین‌طور که بین حضرت حق و مخلوقات، جدایی و دوگانگی نیست، مگر در انتزاع ذهنی. نفس ناطقه همان جسم آلی ذی حیاتی است که شما با آن روبه‌روئید. جسم آلی یعنی دست من که شما می‌بینید در حرکت است، این جسم آلی، «نفس است در این موطن». درست است که در تحلیل ذهنی می‌گوئید که نفس است که این دست را به حرکت می‌آورد، اما این در تحلیل ذهن است، در خارج این‌طور نیست. همین‌طور که در خارج این‌طور نیست که یک خدا داشته باشیم و یک مجموعه آیات الهی در کنار خدا. خداوند در این موطن به این آیات ظهور می‌کند هرچند خداوند محدود به موطن عالم ماده نیست. امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «مَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عِلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ»⁵ هرکس بگوید خدا در کجاست، خدا را در ضمن مخلوق قرار داده و اگر کسی بگوید خدا بر کجاست، درون آن شیئی را خالی از خدا پنداشته است. در حالی که

خدای بی‌نهایت نه در ضمن مخلوقات است و نه درون مخلوقات از حضور خداوند خالی است. حضرت حق وجود مطلق است که تمام این عالم، مظاهر او است. مواظب باشید افلاطونی فکر نکنید. متوجه باشید عالم مظاهر و آیات خدا است به این معنا که حق با اسماء اش به جمال مخلوقات در صحنه است، نه این که کنار مخلوقات باشد، به تعبیر حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»:

«نفس تمام منازل وجود را سیر نموده و در مرتبه‌ی آدنی با دانی است و در مرتبه‌ی فوق و غیب با آنچه غیب است، غیب است و در نهایت دنائت و در نهایت اعلائیت است؛ چون نمونه‌ای از توحید «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است و متعلم به تمام اسماء حق؛ اعم از تنزیهیه و تشبیهیه است. پس چنان که او عالم غیب الغیوب است، هکذا نفس هم چنین است و چنان که او «يَعْلَمُ خَائِذَةَ الْأَعْنُنِ»⁶ هکذا نفس چنین است و چنان که او به مخلوقاتش عالم بالرضا است، هکذا نفس چنین است و چنان که لا یعزب عنه شیء، نفس نیز چنین است و چنان که یکی از اسماء حق این است که: «يَا مَن عَلَا فِي دُنُوهِ وَايَا مَن دَنَا فِي عُلُوهِ» هکذا النفس عالٍ في دُنُوهِ وَايَا مَن دَنَا فِي عُلُوهِ، و اصل محفوظ در سیر این سلسله قوا و عمود جمیع مراتب وجود، نفس است.»⁷

6 - سوره ی غافر، آیه 19.

7 - تقریرات فلسفه، ج 1، صص 291-292.

در رابطه با چنین حضوری برای خداوند، در دعا اظهار می‌دارید: «سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي عِلْوِهِ دَانٍ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي دُنُوهِ عَالٍ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي إِشْرَاقِهِ مُنِيرٌ»⁸ بلندمرتبه است خدایی که در عین متعالی‌بودن، پائین است، منزّه است خدایی که در عین پائین‌بودن بالا است، بلندمرتبه است خدایی که در اشراق و تجلی خود روشنی‌بخش است. خداوند در مقام عالی به همان شکل عالی حاضر و ظاهر است و در مقام دانی نیز به همان شکل ظاهر است و همه‌جا جز او در صحنه نیست. همین‌طور که فرمودند: «هكذا نفس»، نفس نیز به همین شکل حضور و ظهور دارد. پس نفس ناطقه در این عالم همین جسم ذی حیات است، یک چیزی منهای جسم ذی حیات نیست. در تحلیل ذهنی همین‌طور که شما فرش را از گل‌هایش جدا می‌کنید، می‌توانید نفس را از جسم جدا تصور کنید، ولی در خارج نه فرش از گل‌هایش جدا است - همین گل‌ها پشم‌های فرش را تشکیل داده‌اند - و نه نفس ناطقه چیزی جدای از جسم ذی حیات است، جسم ذی حیات در این مرتبه همین نفس است.

حضرت حق در جمال اولیاء، همان حق است که به صحنه آمده است، این موضوع در امامان معصوم علیهم‌السلام به طور مطلق صدق می‌کند و در اولیائی مثل حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» به صورت نازله. پس اگر به دنبال حق هستیم باید آن را در مظاهر بیابیم و نه در ذهن

خود و بر این اساس عرض می‌شود امروز حق در مظهری مثل حضرت امام در صحنه است. و نسبت ما با افراد باید بر این مبنا باشد که آیا آن افراد و آن گروه‌ها در ذیل شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» هستند یا نه، آن هم در ذیل شخصیت امام با تمام جامعیتی که ایشان دارند، پس کسی که فقط به جنبه فقهی حضرت امام رجوع دارد، این فرد به حضرت امام رجوع نداشته است و معلوم نیست می‌خواهد جامعه‌ی امروز ما را در کدام مسیر سوق دهد.

خطر برگشت به تاریخ بی‌فکری

شخصیت حضرت امام به عنوان شخصیت اشرافی، یک شخصیت جامعی است. اگر کسی مکتب ایشان را به صورتی جامع نپذیرد، امام را نپذیرفته و عملاً در فضای امروز جهان گرفتار یک نوع غربزدگی شده است و در حال حاضر این نوع افراد که جنبه‌ای از شخصیت امام را پذیرفته‌اند، کم نیستند. اگر امام را به طور جامع نپذیریم و مثلاً به فلسفه و عرفان و تفسیر، در آینده‌ی شخصیت امام رجوع نکنیم عملاً با ذهنیات خود به سر می‌بریم و نه با حقیقتی که در مظاهر مختلف به صورت فلسفه و عرفان و تفسیر و حماسه و استکبارستیزی، ظهور کرده است. اندیشه‌ی حضرت علامه‌ی طباطبائی از آن جهت به حضرت امام نزدیک است که ایشان به خوبی روشن می‌کنند جامعه برای خود اصالت و حیات دارد و حضرت امام با نظر به وحدت الهیه‌ای که باید در جامعه محقق شود به جامعه نظر دارند. با توجه به این نکته

است که می‌توان در ارزیابی افراد و گروه‌ها روشن کرد که آیا آن افراد یا گروه‌ها در حیات اسلامی در ذیل شخصیت امام هستند یا نه. در این‌که با آن‌هایی که در ذیل شخصیت امام نیستند چطور باید برخورد کرد و باید رعایت حق شهروندی آن‌ها را رعایت نمود، بحثی نیست. بحث بر سر آن است که راه‌کار وحدت در جامعه‌ی اسلامی باید بر چه مبنایی باشد و در ذیل چه مبنایی آزاداندیشی معنا می‌دهد و سیر به سوی وحدت حقیقی در جامعه محقق می‌شود.

آنچه جامعه‌ی اسلامی را تهدید می‌کند و از سیر به سوی تمدن اسلامی باز می‌دارد، از یک طرف عدم تأکید بر روی عوامل وحدت است و از طرف دیگر غفلت از چهره‌های گوناگونی است که عامل تفرقه‌اند، چه عوامل تفرقه، در لباس روشنفکر وارد جمع مسلمانان شوند و چه با ظاهری مقدس مآب و مخالف فلسفه و عرفان.

آن کسی که فقط بر فقه حضرت امام تأکید می‌کند هرگز نمی‌تواند در اتحادی وارد شود که نیروهای معتقد به انقلاب به آن فکر می‌کنند. آن افراد به عنوان شهروند محترمند ولی باید مواظب بود در بین نیروهای انقلاب نفوذ نکنند و جامعه را از اصیل‌ترین مبادی که همان شخصیت حضرت امام است بیرون نمایند و دوبرتبه هزار سال بی‌فکری به تاریخ ما برگشت کند. از این‌گونه افراد باید پرسید: از آن جایی که انسان از تفکر فلسفی و عرفانی ناگزیر است، شما فلسفه و عرفانتان را از کجا می‌آورید؟ و جامعه‌ی اسلامی را با حاکمیت چه

تفکری اداره می‌کنید؟ این‌ها بخواهند و یا نخواهند جامعه را از نظر تفکر فلسفی یا گرفتار سوسیالیست می‌کنند، همراه با کفری پنهان و یا گرفتار لیبرالیسم می‌نمایند، همراه با اندیشه‌ی سکولاریستی، لیبرالیستی که شما در ملی مذهبی‌های نهضت آزادی ملاحظه کردید. بازرگان با یک خدای ذهنی، کتاب می‌نوشت و عبادت می‌کرد و حضرت امام را هم به عنوان مرجع تقلید قبول داشت ولی معتقد بود جامعه باید با الگوی لیبرال دموکراسی غربی اداره شود. ما می‌گوئیم از آن جایی که اصالت با حضرت احد است و حضرت احد در هر مظهری که ظهور کند آن مظهر اصالت می‌یابد، جامعه هم باید به نور احدی منور شود تا ما در جامعه نیز با حضرت حق یعنی اساس هر اصالتی، زندگی کنیم. و بحمدالله فلسفه‌ی صدرایی در منظر حضرت امام، ما را متوجه این حقیقت بزرگ می‌کند و هرکس بخواهد به مکتب حضرت امام رجوع داشته باشد رجوع به حکمت صدرایی را جزء وظایف خود قرار می‌دهد.

مکتب ملاصدرا در منظر رهبری و سلوک فلسفی

با این‌که مقام معظم رهبری «حفظه الله» شخصیتاً مشهور به استاد فلسفه نیستند ولی با فلسفه‌ی صدرایی کاملاً آشنایی دارند و یکی از علت‌هایی که ایشان امام را درست درک کردند همین علم کامل ایشان به حکمت صدرایی بود. همچنان که قبلاً اشاره شد آقای دکتر حداد عادل که رابطه‌ی شخصی و سببی با ایشان دارند در یک مصاحبه‌ای می‌فرمایند:

در رابطه با آشنایی رهبر انقلاب با حوزه‌ی فلسفه، چه فلسفه‌ی غرب و چه فلسفه‌ی اسلامی، من یک جمع‌بندی اجمالی از جایگاه فلسفه در ذهن ایشان دارم. ایشان برخلاف این که از حوزه‌ی مشهد برخاسته‌اند نظر رایج در حوزه‌ی مشهد نسبت به فلسفه‌ی رسمی را ندارند. در حوزه‌ی مشهد-نگاهی که به مکتب تفکیک موسوم شده- با فلسفه بر سر لطف نیستند. البته به درجات گوناگون. آقای خامنه‌ای هم به همان حوزه تعلق دارند و در آنجا نشو و نما کرده‌اند اما نظر منفی نسبت به فلسفه‌ی اسلامی پیدا نکرده‌اند. بلکه نظر مثبت دارند. ایشان در فلسفه به اعتباری فرزند فکری علامه‌ی طباطبایی هستند. نه فرزند آقا شیخ مجتبی قزوینی که البته بسیار برای این بزرگوار احترام قائل هستند. ایشان به من می‌فرمودند ما در محضر آقا شیخ مجتبی دو تا درس می‌خواندیم، ساعت اول، ایشان فلسفه و منطق به ما درس می‌دادند، خیلی دقیق، درست و فنی، ساعت بعد همان حرف‌ها را مطابق نظریه‌ی مکتب تفکیک رد می‌کردند. بنابراین آقای خامنه‌ای هر دو نگاه را در حوزه‌ی مشهد تجربه کرده‌اند. ولی حرفی که ایشان دنبال کرده و نسبت به آن نظر دارد، خط یا مشرب فلسفی علامه‌ی طباطبائی و مرحوم شهید مطهری است... البته ایشان تاکنون اثر فلسفی ننوشته‌اند و درس فلسفه هم دایر نکرده‌اند اما فلسفه‌ی اسلامی را خوب می‌دانند... از نشانه‌های دیگر اهمیتی که ایشان به فلسفه‌ی اسلامی می‌دهند،

تشویق طلاب است نسبت به جدی گرفتن فلسفه و کلام اسلامی و نیز کمک به مؤسساتی که فلسفه‌ی اسلامی را آموزش می‌دهند یا در این حوزه پژوهش می‌کنند که یکی از آن‌ها «بنیاد حکمت اسلامی صدرا» است که با حمایت ایشان تأسیس و فعال شده است. ایشان ضمن آن که توجه دارند که در مواجهه با تمدن غرب، صرفاً استناد به نقل کارساز نیست و باید در این میدان چهره عقلانی و استدلالی تمدن اسلامی به میدان بیاید، اعتقادشان به فلسفه‌ی اسلامی صرفاً از باب محاجه و احتجاج و رفع شبهه نیست و نگاه ابزاری به فلسفه و ترویج آن ندارند. بلکه معتقد به سلوک فلسفی هستند.⁹

مقام معظم رهبری در مدت هفت سالی که در قم بودند - از سال 1337 تا سال 1343- علاوه بر تحصیلات عالی در فقه و اصول در محضر آیت الله بروجردی و شیخ مرتضی حائری یزدی، از محضر امام خمینی و علامه طباطبائی استفاده بردند.

یک وقت می‌گوئیم فلسفه بخوانیم تا شبهه‌ی مخالف را رد کنیم ولی یک وقت مثل ملا صدرا و امام و علامه‌ی طباطبائی معتقدید می‌خواهید با فلسفه، عقل خود را سیر دهید تا متوجه کلیات عالم شوید. این را می‌گویند «سلوک فلسفی». در سلوک فلسفی عقل را تربیت می‌کنید تا با وجود کلیات عالم مرتبط شود و به سوی آن‌ها سیر کند. آقای دکتر حداد متوجه

شده‌اند که رهبر انقلاب نسبت به فلسفه برخورد سلوکی دارند. فرق این نوع سلوک با سلوک عرفانی در این است که در عرفان، قلب سیر می‌کند و با وجود حقایق مأنوس می‌شود و در سلوک فلسفی، عقل سیر می‌کند و به «کلیات عالم» عالم می‌گردد. هر دو سلوک برای اهلش شیرین است، به همین جهت ملاصدرا در سلوک فلسفی به همان نشاط و وجدی دست می‌یابد که در سلوک عرفانی‌اش به آن دست می‌یابد.

کسانی می‌توانند به شخصیت اشرافی امام نزدیک شوند و عامل تفصیل آن شخصیت گردند که روح فلسفه‌ی صدرایی را بفهمند. نگاه فلسفی غیر از فلسفه دانستن است. بنا نیست همه فلسفه بدانند. مثل نگاه انقلابی که موجب می‌شود تا نسبت خود را با دنیا بر اساس انقلاب اسلامی تعریف کنید ولی لازم نیست همه‌ی جزئیات انقلاب را بشناسید. مقابل این نگاه، نگاهی است که معتقد به انقلاب نیست، پذیرفته است محمدرضا شاه کشور را اداره کند و او عبادتش را انجام دهد. در فلسفه هم همین‌طور است. یک عده‌ای نگاه فلسفی را قبول ندارند. حرف ما این است که برای قرار گرفتن در ذیل شخصیت امام باید نسبت به نگاه فلسفی حساس باشیم زیرا در آن صورت یک نوع هم‌زبانی بین خود و حضرت امام احساس می‌کنیم. آن کسی که به نگاه فلسفی و عرفانی حساس بود وقتی امام در روز عید غدیر صحبت می‌کردند بهره‌ای دیگر می‌برد چون می‌فهمید حضرت امام در سخنان‌شان به چه حقایقی اشاره دارند.

در جبهه با جوانانی روبه‌رو می‌شدیم که چون ذوق فلسفی و عرفانی حضرت امام را پذیرفته بودند کاملاً با نگاه فلسفی به امور نظر داشتند، بدون آن که از مباحث فلسفی رسمی اطلاعی داشته باشند. مقام معظم رهبری در رابطه با جایگاه فلسفه می‌فرمایند: «فلسفه‌ی اسلامی فقه اکبر است».¹⁰ و یا در جای دیگر می‌فرمایند: مبنای معارف دینی در ذهن و عمل انسان است و باید گسترش و استحکام یابد.¹¹

رهبر معظم انقلاب «حفظه الله» در رابطه با حکمت متعالیه می‌فرمایند:

به گمان ما فلسفه‌ی اسلامی در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه‌ی انسان این روزگار می‌جوید و سرانجام آن را خواهد یافت.

پیام فوق ما را متوجه می‌کند که فلسفه‌ی صدرایی تنها محدود به تاریخ امروز ما نیست، مربوط به آینده است. همین‌طور که هر چه انقلاب اسلامی جلو برود برای آیندگان حرف دارد، فلسفه‌ی صدرایی چنین آینده‌ای را در پیش دارد. در ادامه‌ی همان پیام توصیه می‌کنند وظیفه‌ی ما است حالا که سرمایه‌ی فکری بزرگی مثل امام و علامه‌ی طباطبائی در حکمت صدرایی در میان است آن اندیشه را به

10 - در اصطلاح سه نوع فقه داریم؛ فقه اکبر یعنی عقاید و فقه اوسط یعنی اخلاق و فقه اصغر یعنی احکام و آداب.

11 - دیدار با اساتید فلسفه و کلام حوزه‌ی علمیه‌ی قم

فلسفه‌ی صدرایی، ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» 353.

جهانیان بشناسانیم. زیرا فلسفه‌ی صدرایی در ذیل اشرافی که حضرت امام ایجاد کرده‌اند صورت حقیقتی است برای رجوع به انقلاب حضرت مهدی^{۱۲}.

مقام معظم رهبری می‌فرمایند:

فلسفه‌ی صدرایی - که خود او به حق آن را حکمت متعالیه نامیده - در هنگام پیدایش خود نقطه‌ی اوج فلسفه‌ی اسلامی تا زمان او، و ضربه‌ای قاطع بر حملات تخریبی‌مسلمانان و فلسفه‌ستیزان دوران‌های میانه‌ی اسلامی بوده است. ... در فلسفه‌ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی و ذوق و مکاشفه‌ی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و انس با کتاب و سنت با هم دخیل گشته¹²....

حقیقتاً علمایی که مکتب حکمت متعالیه را دنبال کرده‌اند دارای زهد و انس و تعبد و تدین خاص بوده و هستند، از ملا حسینقلی همدانی بگیر تا مرحوم قاضی طباطبائی و علامه‌ی طباطبائی و حضرت امام. مرحوم آقای ملکی تبریزی که مشهورند به زهد، از شاگردان ملا حسینقلی همدانی بوده‌اند که از اساتید اسفار اربعه‌ی ملاصدرا است.

رهبر معظم انقلاب «حفظه‌الله» راه ارتباط میان اندیشه و معنویت را تقویت فلسفه‌ی ملاصدرا «رحمة‌الله علیه» می‌دانند و می‌فرمایند: من به آقایان جوادی و مصباح و برخی آقایان معروف فلسفه‌دان قم مکرر در باره‌ی این‌که

نگذارید درس فلسفه و فضای فلسفی در حوزه متروک و ضعیف شود، سفارش کرده ام.¹³

در رابطه با شخصیت حضرت امام و نسبت حضرت امام با حکمت متعالیه می‌فرمایند: «امام «رضوان الله علیه» چکیده و زبده‌ی مکتب ملا صدرا است، نه فقط در زمینه‌ی فلسفی‌اش، در زمینه‌ی عرفانی هم همین جور است».¹⁴

ملاحظه کنید مقام معظم رهبری چگونه صاحب‌نظرانه جایگاه مکتب صدرایی را می‌شناسند و متوجه‌اند برای تفصیل شخصیت حضرت امام باید در حوزه‌های علمیه نظر به مکتب صدرایی داشت و می‌فرمایند: امام چکیده و زبده‌ی مکتب ملا صدرا در فلسفه و عرفان است.

مقام معظم رهبری که جایگاه تاریخی انقلاب را می‌شناسند می‌دانند این انقلاب با چه خصوصیات می‌تواند ادامه پیدا کند و در همین راستا متوجه‌اند فلسفه‌ی صدرایی به حاشیه نرود و متروک نگردد. وقتی می‌فرمایند: امام چکیده و زبده‌ی مکتب ملا صدرا است. می‌خواهند نتیجه بگیرند اگر می‌خواهید امام به عنوان یک شخصیت تاریخ ساز برایتان بماند باید فلسفه‌ی صدرایی را با نشاط هرچه تمام‌تر به صحنه بیاورید و جزء گفتمان خود قرار دهید. إن شاء الله در جلسات آینده راه کار به

13- پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدر المتألهین

صحنه آوردن فلسفه‌ی صدرایی با رجوع به مباحث معرفت‌نفس و برهان صدیقین عرض خواهد شد. عده‌ای تحت عنوان «مکتب تفکیک»، ما مذهبی‌ها را این‌طور بازی می‌دهند که فلسفه می‌خواهیم چه کار؟ مکتب عترت ما را کافی است، اینجا است که باید نسبت به این شعارها سوءظن شدید پیدا کنیم، زیرا مگر برای تبیین مکتب عترت نباید تفکر کرد تا سخنان امامان^ع، باورها را سیراب کند؟ با چه فکری باید آن مکتب را تبیین نمود، آیا امروز بدون اتکا به حکمت صدرایی امکان دارد بتوانیم مکتب تشیع را در مبانی عقلی‌اش تبیین کنیم و در نتیجه انقلاب اسلامی را ادامه دهیم؟ به همین جهت عرض می‌کنم باید نسبت به این شعارها سوءظن داشت زیرا می‌دانیم پشتیبان مبانی اعتقادی این انقلاب امامت است و امامت جایگاهی عرشی دارد و مکتب صدرایی توان تبیین جایگاه عرشی امامت را به خوبی در خود دارد و نفی فلسفه‌ی صدرایی خواسته یا ناخواسته، نقشه و حیل‌های است‌پن‌هان جهت سست‌کردن ریشه‌های تئوریک مکتب عترت.

تفصیل وَحی، عامل اثبات حقانیت آن

مسائلی هست که بحمدالله ملت ما تا به امروز به‌خوبی به آن‌ها نایل شده‌اند و جزء مبنای تفکر خود قرار داده، ولی بعضی از مسائل هم هست که روح تاریخی ما هنوز به درک آن نایل نشده است تا بتواند به تفاهم لازم دست یابد که بعداً به آن خواهیم پرداخت. از جمله موضوعاتی که ملت ما

به خوبی به آن رسیده این موضوع است که اگر اهل البیت^{علیهم السلام} از صدر اسلام در مقام هدایت جامعه اسلامی قرار داشتند مسلم اسلام به خوبی می درخشید. به این معنا که روح انسان ها به خوبی آماده پذیرش آن اسلام می شد. با توجه به این باور سعی می کنیم حاکمیت اهل البیت^{علیهم السلام} و حضور آن ها جهت هدایت جامعه مورد غفلت قرار نگیرد و این فکر از صحنه تاریخی ما بیرون نرود. چون به این هوشیاری رسیده ایم که ما اهل البیت^{علیهم السلام} را برای ادامه تاریخ مان نیاز داریم و در د عای ند به اظهار می کنیم: «أَيُّنْ بَقِيَّةُ اللَّهِ الَّتِي لَا تَخْلُوْا مِنْ الْعِتْرَةِ الْهَادِيَةِ» کجا است آن باقی مانده الهی که ادامه عترت هدایتگر است. نمی گوئید ما فقط امام حسن و امام حسین^{علیهم السلام} را می خواهیم، اظهار می دارید بقیة اللّٰهی داریم که به دنبال آن هستیم. یعنی به دنبال آن سرمایه الهی هستیم که تاریخ را تغذیه می کند و ریشه در عترت هادیه دارد که تاریخ را اداره کردند. این انتظار همراه با امید، اساسی ترین برخوردی است که باید با انسان های قدسی و حقایق اشرافی آن ها داشت، به این معنا که نباید حضور تاریخی آن ها را مورد غفلت قرار داد و برای ادامه ی تاریخ خود به جریانی دیگر نظر کرد.

اگر معتقدید که حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» یک شخصیت اشرافی است و در ذیل عترت هادیه می باشد و پرتوی از سرمایه الهی است، باید مطمئن باشید جای ایشان در تاریخ گم نمی شود و لذا اگر

فلسفه‌ی صدرایی، ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» 357.

می‌خواهید به ادامه‌ی تاریخ نوری انبیاء و اولیاء نائل شوید و از آن تاریخ بیرون نیفتید، باید چشم‌هایتان را از ایشان برندارید و همه‌ی خود را در همه‌ی او دنبال کنید.

ما همگی معتقدیم تاریخ باید به مرحله‌ای برسد که انسان‌های قدسی جای خود را در جوامع انسانی باز کنند و از خلأ چنین حقیقتی باید بسیار متأسف بود و به جهت این نقیصه باید اشک ریخت، آن هم اشکی جهت‌دار و تعریف‌شده، به جهت وقوع ظلماتی که حاصل نفهمیدن حقیقت فرهنگ اهل البیت^{علیهم‌السلام} است همانند اشکی که جوانان مسلمان در سخرانی جوان بحرینی در محضر مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» ریختند.

چطور شد که در صدر اسلام نقش تاریخی اهل البیت^{علیهم‌السلام} را نفهمیدند؟ ساده‌ترین جواب این است که نتوانستند مقام قدسی آن‌ها را بنگرند، فکر کردند آن‌ها در حد فرزندان رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} باید مورد احترام باشند. سخن رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} آن بود که آن‌ها دارای حقیقت قدسی هستند و مأمورند تا دین خدا را بر آن مبنا تبیین کنند. معلوم است که این سخن جایی برای امویان و عباسیان که برای حاکمیت دندان تیز کرده بودند، باقی نمی‌گذاشت تا بخواهند حاکمیت جامع‌ه‌ی اسلامی را در دست گیرند. همین مشکل را هم دنیای استکباری با نظام اسلامی دارد و معترض است که چرا ایران می‌خواهد بیرون از قوا عددموکراسی غربی کشور را اداره کند. شیعه معتقد است زمین باید از طریق آسمان مدیریت بشود، حال یا با امام حی حاضر و یا با فقیهی که

می‌تواند سخن خدا و امام را کشف کند و در جامعه جاری نماید.

اشرافی نگاه کردن به قواعدی که باید جامعه را اداره کند خیلی فرق دارد با این که بگوئیم میل مردم باید جامعه را مدیریت نماید. تمام تفاوت فرهنگ اهل البیت^{علیهم السلام} با بقیه فرهنگ‌ها در همین است و تاریخ ما دقیقاً همین جا ایستاده است و بقیه اختلاف‌هایی که غرب با ما به میان می‌کشد، بسیار فرعی است و بهانه‌هایی است تا نگذارند این سخن ما شنیده شود، در حالی که اگر این سخن به گوش مردم برسد آرام آرام آماده می‌شوند تا نسبت به آن فکر کنند.

معلوم است که روح زمانه ابتدا پیام حضرت موسی^{علیه السلام} را نمی‌فهمد ولی با تفصیل آن توسط حضرت هارون^{علیه السلام}، مردم آماده فکر کردن می‌شوند و آرام آرام زندگی خود را در همان راستا شکل می‌دهند.

حضرت موسی^{علیه السلام} در شرایطی که با غلبه فرهنگ فرعون، مورد پذیرش هیچ‌کس نبودند، با بصیرت الهی، متوجه حضور تاریخی و حی الهی بودند، خودشان تک و تنها به مصر آمدند و سراغ دربار فرعون رفتند و به کمک حضرت هارون پیام الهی را تبیین نمودند و بالاخره آن پیام جای خود را در تاریخ باز کرد و فرعون رفت و حکومت‌ها یکی بعد از دیگری به مدیریت پیامبران بنی اسرائیل به صحنه آمدند، و چون تاریخ به کمک حضرت هارون^{علیه السلام} توانست پیام الهی حضرت موسی^{علیه السلام} را درک کند،

سال‌های متمادی نظامی که حضرت موسی شکل دادند
عالم را تغذیه کرد.

امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در آینده‌ی تاریخ

امروز هم به جهت غلبه‌ی فرهنگ مدرنیته، تفکر
اشراقی حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» به نحوی در عمل، تکذیب
می‌شود و می‌گویند این حرف‌ها کاربردی نیست ولی
اگر متوجه حضور تاریخی پیام بشوید و تاریخی فکر
کنید و نه نقطه‌ای، همه‌ی امام را در آینده‌ی
تاریخ خواهید یافت. چگونه زمانی فکر یک عده‌ای
این بود که حضرت محمد ﷺ حرف‌های خوبی دارد ولی
مدیریت جامعه و تاریخ دست ما است و ما به او
اجازه‌ی حضور نمی‌دهیم و واقعاً هم مدیریت آن زمان
در دست ابوسفیان و امثال او بود. ولی آن‌ها
نمی‌فهمیدند و تا آخر هم نفهمیدند که حضور نور
اشراقی اسلام در تاریخ آن زمانه یعنی چه و چگونه
آن حقیقت قلب‌ها را تحت انوار خود قرار می‌دهد،
به طوری که وقتی ابوسفیان با لشکر اسلام که آمده
بودند مکه را فتح کردند، روبه‌رو شد، به عباس
عموی پیامبر گفت: «عباس! سلطنت و ریاست
برادرزاده‌ات خدای اوج گرفت» و جناب عباس در
جواب گفت: «سرچشمه‌ی قدرت برادرزاده‌ی من نبوت
است که از طرف خدا است».¹⁵ گفت «لَيْتَ شِعْرِي بَيَأْتِي
شَيْءٌ غَلَبَنِي» ای کاش می‌دانستم با چه چیزی بر من
پیروز شد؟ پیامبر خدا شنیدند و دست بر شانه او

زدند و فرمودند: «بِاللَّهِ غَلَبْتُكَ يَا أَبَاسْفِيَان» به کمک خدا بر تو پیروز شدم ای ابوسفیان.

آیا حقیقتاً فکری که با نور اشراق الهی تاریخ را می‌سازد با فکری که در کلاس، آموزش داده می‌شود یکی است؟ فکری که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» حامل آن است، نظر به باطنی‌ترین و اشراقی‌ترین حقیقت هستی، یعنی حضرت مهدی علیه السلام دارد و این فکر هرگز محدود به کلاس و درس نمی‌شود تا از حضور تاریخی‌اش باز بماند. به همین جهت هرگز نباید تصور کنید اگر سربازان این تفکر زیاد نیستند این فکر از حضور تاریخی‌اش باز می‌ماند. این همه مقاومتی که استکبار در مقابل این فکر می‌کند به خاطر نحوه‌ی حضوری است که این فکر دارد و با نور اشراقی خود قلب‌ها را تحت انوار خود قرار می‌دهد و حیات تاریخی جبهه‌ی مخالف خود را از بین می‌برد. درست است که به نحوی از انحاء، تفکر اشراقی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» در عمل تکذیب می‌شود ولی با به تفصیل درآوردن آن فکر، زمینه‌ی رجوع به آن تا حد زیادی فراهم می‌گردد. ما هنوز خود را برای تفصیل شخصیت حضرت امام آن‌طور که شایسته است آماده نکرده ایم، آن‌طور که شهدا و رهبری عمل کردند.

اگر ما توانستیم اولاً: شایسته‌ی تفصیل شخصیت علمی و عملی امام بشویم. ثانیاً: عزم به تفصیل درآوردن آن را در خود تقویت کنیم، نه تنها خودمان از تاریخ بیرون نمی‌افتیم بلکه سرنوشت ما به سرنوشت نیروهای تاریخ‌ساز کنونی گره می‌خورد و در نتیجه وسعت می‌یابیم، وسعتی که در آخرت ما را

همنشین اولیاء الهی می‌کند. حسنی مبارک با این که با نور اشراقی حضرت امام در جهان معا صر روبه‌رو شد ولی مانع نظر و توجه مردم مصر به شخصیت حضرت امام گشت، چون نمی‌توانست بفهمد این نور حضور تاریخی دارد و این حضور با حرف‌های تبلیغاتی دنیای استکبار از صحنه خارج نمی‌شود. ممکن است بعضی از روشنفکران ما هم نفهمند می‌شود شایسته‌ی تفصیل شخصیت حضرت امام شد و لذا گرفتار بی‌تاریخی گردند. اگر شایسته‌ی تفصیل شخصیت امام شویم اولاً: خودمان از پوچی دوران نجات می‌یابیم¹⁶ و حیات پیدا می‌کنیم. ثانیاً: وقتی تاریخ حضور مکتب امام ظهور کرد خود را با آن حیات تاریخی یکی می‌دانیم. نیروهای قبل از انقلاب که سرنوشت خود را با انقلاب اسلامی گره زدند، وقتی انقلاب پیروز شد به چیزی بسیار بهتر از نان و آب رسیدند، به طوری که خود را به وسعت تاریخ انقلاب اسلامی احساس کردند. فردای قیامت وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید که بعضی‌ها با همه‌ی انبیاء و اولیاء محشور می‌شوند و یا وقتی حضرت مهدی (ع) ظهور می‌کنند تا برآیند کار همه‌ی انبیاء و اولیاء را به صحنه آورند، این‌ها نیز رجعت می‌کنند تا کنار حضرت باشند و به آن وسعت نهایی دست یابند. در ظهور حضرت مهدی (ع) عده‌ای رجعت

16 - مقاله‌ی «ای امام» سعی در تبیین پوچی دوران قبل از انقلاب دارد. به کتاب «انقلاب اسلامی؛ برون‌رفت از عالم غربی» از همین مؤلف رجوع شود.

می‌کنند¹⁷ و عده‌ای از مؤمنین به همان بهشت برزخی که دارند راضی هستند، آن عده‌ای که خود را به وسعت تاریخ مهدی^{علیه السلام} می‌خواهند، به دنیا برمی‌گردند، آن مؤمنینی هم که رجعت نکردند، بهشتی هستند، زحمت کشیدند، حتی جنگ کردند، مبارزه کردند اما نه به وسعتی که ابدیت خودشان را در حشر با مهدی^{علیه السلام} به معنای حاکمیت بر کل عالم، وسعت دهند.

این‌که عرض می‌کنم اگر بفهمیم قرارگرفتن در ذیل شخصیت امام به چه معنا است و تفصیل اجمال اشرافی حضرت چه جایگاهی دارد، به جهت آن است که در این مسیر به وسعت همه‌ی پیروزی‌هایی که مؤمنین انجام می‌دهند انسان وسیع می‌شود و برای خود یک حقیقت ابدی غیر قابل توصیف ایجاد می‌کند که خداوند در وصف آن می‌فرماید: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»¹⁸ هیچ‌کس نمی‌داند چه چیز از آنچه روشنی‌بخش دیدگان است به پاداش آنچه انجام می‌دادند برای آنان پنهان کرده‌ام.

همین‌طور که حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» با تفصیل نسبی فرهنگ اهل البیت^{علیهم السلام}، زمینه‌ی رجوع به فرهنگ اهل البیت^{علیهم السلام} را فراهم کردند و تسلیم جوّ سنگین زمانه‌ای که مدرنیته ایجاد کرده بود، نشدند و ایمان به خدا را در این زمانه احیاء کردند و در

17 - بحار الأنوار، ج 53، ص 39.

18 - سوره‌ی سجده، آیه‌ی 17.

فلسفه‌ی صدرایی، ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» 363.

نتیجه همه‌ی برکاتی که امروز بشر به دست می‌آورد، ابتدا به حضرت امام می‌رسد، اگر کسی توانست مکتب اجمالی حضرت امام را به تفصیل در آورد همه‌ی برکاتی که در این راه به مردم می‌رسد ابتدا به او خواهد رسید.

عرض شد حضرت موسی ♦ از خدا تقاضا کردند: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي»¹⁹ و برادرم هارون را که زبانش فصیح‌تر از من است با من بفرست تا در امر تصدیق من پشتیبان من باشد. ممکن است بفرمائید اگر یک آدم مثل حضرت هارون ♦، حضرت موسی ♦ را تصدیق کند چه فایده‌ای دارد، در حالی‌که مطلب چیز دیگری است؟ زیرا اگر یک مکتب اشرافی از طریق کسی که این مکتب را بفهمد و بتواند تفصیل کند، تبیین و تفصیل شود آن مکتب جای خود را در تاریخ باز می‌کند و قلب‌ها را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. حضرت موسی ♦ متوجه‌اند اگر بخواهند این مکتب بماند و تاریخ آینده را نورانی کند باید کسی باشد که بتواند خارج از سخن پیامبر و از موضع دیگر آن را خوب بیان نماید. زیرا کسی که خودش در مقام اجمال است، تفصیلش هم در حوزه‌ی اجمال دیده می‌شود.

هر مکتب اشرافی علاوه بر صاحب آن مکتب، ولیّ اللّٰهی را نیاز دارد که آن مکتب را در حوضه‌ی ولیّ اللّٰهی اش ارائه بدهد. در همین رابطه خداوند به

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسَتْ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»²⁰ کافران می‌گویند که تو پیغمبر نیستی بگو به دو دلیل من پیامبرم. یکی این که خدا بین من و شما شاهد است و دیگر آن کسی که علم کتاب نزد اوست شاهد است که من پیغمبر خدا هستم. شیعه و سنی معترفند مصداق کسی که علم کتاب نزد اوست در آن زمان امیرالمؤمنین ♦ است.²¹

20- سوره ی رعد، آیه 43.

21- ابن ابی الحدید در مقدمه‌ی شرح نهج البلاغه می‌گوید: «از جمله علوم، علم تفسیر قرآن است که از علی گرفته شده و اصلش اوست. اگر به کتاب‌های تفسیر بنگرید، صحت این سخن را خواهید دید. زیرا بیشتر تفسیر قرآن از او و عبدالله ابن عباس است. او شاگرد و نتیجه‌ی علمی علی بود. و همه می‌دانند که ابن عباس چگونه از همه بریده و ملازم وی گشته بود. مردمان وضع ابن عباس را در ملازمت و پیوستگی به او و این‌که شاگرد وی و فارغ التحصیل مکتب او است، می‌دانستند؛ به او گفتند: علم تو در مقابل علم پسر عمویت چگونه است؛ پاسخ داد: چون قطره‌ی بارانی در برابر اقیانوس بیکران... بلکه علم ابن عباس و علم تمامی صحابه نسبت به علم امیرالمؤمنین ♦ چون قطره‌ی بارانی است در برابر اقیانوس بیکران. سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می‌کند که او گفت: مراد از کلام خداوند که فرمود: «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» علی بن ابی طالب است. (شواهد التنزیل، حاکم حسانی، ج 1، ص 401).

وقتی «معاویه بن ابی سفیان» با «قیس بن سعد بن عباد» در مدینه رو به رو شد، قیس گفت: «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» علی بن ابی‌طالب ♦ است، معاویه در پاسخ گفت: عبد الله بن سلام است. قیس گفت: مراد علی ♦ است و سپس آیاتی را از قرآن قرائت کرد، مانند: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» و «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُثْلِوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» و گفت: مراد از «هادی» در آیه‌ی اول و «شاهد» در آیه‌ی دوم علی بن ابی‌طالب است؛ چون رسول خدا ﷺ او را

فلسفه‌ی صدرایی، ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» 365.

این نشان می‌دهد امیرالمؤمنین ♦ آنقدر در اثبات حقانیت نبوت رسول خدا ﷺ نقش دارند که خداوند می‌فرماید بگو در اثبات نبوت من خدا و علی ♦ کافی است، زیرا نقش تفصیلی حقیقت اجمالی و حی محمدی ﷺ بسیار کارساز است که إن شاء الله در جلسه‌ی آینده به آن می‌پردازیم.

خدا به ما توفیق دهد تا شایستگی تفصیل اجمال مکتب حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» را در خود ایجاد کنیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

در روز غدیر به خلافت نصب نمود و فرمود: «هرکه من مولای اویم، پس علی نیز مولای اوست» و همچنین فرمود: «ای علی! تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود.» معاویه در جواب قیس ساکت شد و نتوانست کلام قیس را انکار کند. (اصول کافی، کلینی، ترجمه‌ی سید جواد مصطفوی، دفتر نشر فرهنگ اهل بیت، ج 1، ص 333، ح 6).

«ابو سعید خدری» گفته است: از رسول خدا ﷺ درباره‌ی آیه‌ی «الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» سؤال کردم، فرمود: این آیه در مورد وصی برادرم «سلیمان بن داود» نازل شده است. عرض کردم: ای رسول خدا! پس مراد از آیه‌ی شریفه‌ی «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» کیست؟ فرمود: برادرم علی بن ابی طالب می‌باشد. (البرهان فی تفسیر القرآن، محدث بحرانی، ج 2، ص 303، ح 13).

جلسه نهم

شروع تفکر

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه‌ی قبل عرض شد؛ یکی از ابعادِ که در تفصیل مکتب حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» لازم است مدّ نظر قرار گیرد، تفکر صدرايي است. با تبیین تفکر صدرايي آن حقیقت اشراقی که بر قلب حضرت امام تجلی کرد ظهور می‌نماید و انسان‌ها می‌توانند اندیشه و شخصیت امام را از این جهت نیز درک کنند و در همین رابطه حضرت امام می‌فرمایند: «اقلّ مراتب سعادت این است که انسان یک دوره فلسفه را بداند».¹ مقام معظم رهبری «حفظه الله» می‌فرمایند:

مکتب فلسفی صدرالمتألهین همچون شخصیت و زندگی خود او مجموعه‌ی در هم تنیده و به وحدت رسیده‌ی چند عنصر گرانبهاست. در فلسفه‌ی او از فاخرترین

عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی، در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی و ذوق و مکاشفهی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و انس با کتاب و سنت، همه با هم دخیل گشته.²

و در ادامه تأکید می‌کنند که ما ایرانی‌ها در یک شرایط خاصی هستیم، «دوران ما با دمیدن خورشیدی چون امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» که یگانه‌ی دین و فلسفه و سیاست و خود یکی از صاحب نظران برجسته در حکمت متعالیه بود، بیشک دوره‌ی با برکتی برای فلسفه‌ی الهی است». مقام معظم رهبری «حفظه الله» با طرح این نکته متذکر می‌شوند که در این دوران یک تکلیف تاریخی به عهده‌ی ما هست.

سلوک عقلی و عبور از اخباری‌گری

رجوع به فلسفه‌ی صدرایی در ذیل شخصیت حضرت امام نه تنها انسان را وارد یک سلوک عقلی جهت انس بیشتر با حقایق کلی می‌کند، بلکه عامل نجات جامعه‌ی اسلامی از یک نوع اخباری‌گری است که تعقل در دین را نفی می‌کند و به بهانه‌ی رجوع به اهل بیت^{علیهم السلام} منجمدی را به میان می‌آورد که نمونه‌ی آن را در وهاب‌ی‌ها ملاحظه می‌کنید. در حالی که رجوع به اهل بیت^{علیهم السلام} از طریق حکمت متعالیه موجب می‌شود تا جامعه هر چه بیشتر به حقیقت فرهنگ اهل بیت^{علیهم السلام} نزدیک شود. زیرا در تفکر و تعقلی که مکتب

2 - پیام رهبری به کنگره‌ی بزرگداشت صدالمتألّهین در تاریخ

صدرايي به میان می‌آورد انسان متوجه «کُلِّي سَعِي» می‌شود و به حقایق و جودی در عالم غیب آگاه می‌گردد و با درک کلیات از نظر وجودی و نه مفهومی، رجوع به اهل بیت^{علیهم‌السلام} بسیار آسان‌تر می‌شود. ملا صدرا، بر خلاف فیلدسوفان پیش از خود، در باره‌ی پیوند و نسبت کلی موجود در ذهن، نه به اتصال نفس انسانی به عقل فعال، بلکه به اتحاد با آن قائل است. بنا بر نظر وی، نفس انسانی، به سبب علل اعدادی، از عالم حس به عالم عقل راه پیدا می‌کند و از این طریق برای آن تجردی حاصل می‌شود و چون در این مرحله هنوز اتحادش با عقل فعال ضعیف است، مجردات را از دور مشاهده می‌کند؛ پس، به واسطه‌ی حصول اشراقات عقل، عکس و سایه‌هایی که همان کلیات اند، در عقل انسانی منعکس و موجود می‌شود. کلیات ذهنی همان جهات ابهام حقایق نوری موجود در مرتبه‌ی عقل فعال است و به دلیل همین ابهام است که از صدق بر کثیر ابا ندارد؛ اما، نفس انسانی بعد از قوت می‌تواند تمام حقایق را به وجود وسیع محیط، که ملاک کلیت به معنای سعه‌ی وجودی است، در عالم بالا مشاهده کند.³

3 - صدرالدین شیرازی می‌فرماید: «أن للأشیاء الكونية صورة نورية عقلية في عالم العقل و إياها يتلقى الإنسان حين إدراكه للمعقولات الكلية و إن كان إدراكه لها لأجل تعلقه بالبدن و الكدورات و الظلمات إدراكا ناقصا كإدراك البصر شيئا بعيدا في هواء مغبر مغيم و لذلك السبب يرى الإنسان الأمور العقلية التي هي إنبيات محضة متشخصة بذواتها و أنوار صرفة واضحة بأنفسها

ما بر اساس اعتقادی که به مقام قدسی اهل بیت^{علیهم السلام} داریم امام زمان^{علیه السلام} را به عنوان واسطه فیض می‌شناسیم، به طوری که همه حقایق عالم هستی در آن مقام به صورتی کلی و جامع موجود است. این نوع کلی را کُلّی سَعِی می‌گویند که جامع همه کمالات است و با نظر به چنین حقیقتی ائمه^{علیهم السلام} مقام خود را توصیف می‌کنند و می‌فرمایند: «أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ وَ كُنُنَا مُحَمَّدٌ»⁴ از معنای «كُنُنَا مُحَمَّدٌ» می‌فهمیم حقیقت اهل بیت^{علیهم السلام} در عالم بالا یک حقیقت وجودی است با ظهورات متکثر. همان‌طور که در زیارت جامعۀ خطاب به ائمه^{علیهم السلام} می‌گوئید: «أَنَّ أَرْوَاحَكُمْ وَ نُورَكُمْ وَ طِينَتَكُمْ وَاحِدَةٌ» روح‌های شما و نور شما و طینت شما واحد است. ولی در فراز بعد نظر به ظهور آن‌ها در دنیا دارید و اظهار می‌کنید «خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَارًا» خداوند شما را به صورت نورها آفرید. ملاحظه می‌کنید در یک مقام

مبهمه کلیه محتمله الصدق عنده علی کثیرین کرؤیة شبح یراه من بعید فیجوز کونه إنسانا أو فرسا أو شجرا إلا أن هاهنا من جهة تعین الوضع لذلك الشبح لم یجوز إلا کونه واحدا من المختلفات أيها کان و هناك یحتمل عنده کون المدرك العقلي کثیرة بالعدد صادقا علیها لعدم الوضع و بالجملة مناط الكلية و العموم ضعف الوجود و وهنه و کون الشيء شبحي الوجود سواء کان بحسب ذاته و ماهيته أو بحسب قلة تحصله عند المدرك بعد أن لا یكون مادیا محسوسا و ذلك لکلال القوة المدركة و قصورها عن إدراك الأمور الوجودية النورية و المعقولات الشعشعانية بلا حجاب و امتراء غشاوة و عماء لأجل التعلق بعالم الهيولى و الظلمات». (الحکمه المتعالیه، سفر 1، ج 2، ص 68).

واحدند و در یک مقام کثیر. برای فهم این متون نیاز به مکتبی خاص داریم، مکتبی که بتواند به ما بفهماند در عالم وجود - نه در مفهوم - یک حقیقت جامعی هست که در مظاهر مختلف، جلوات گوناگون دارد و ما را متوجه کُلّی سَرعی یا کُلّی وجودی بکند، مکتب صدرالمتألهین است با نوع نگاهی که حضرت امام به آن دارند.

این یک نمونه بود تا روشن شود چرا تأکید می‌کنیم تفصیل مکتب امام با نظر به تفکر صدرایی، منجر به رجوع به اهل بیت^{علیهم‌السلام} می‌شود که در این زمان به طور خاص حضرت مهدی^{علیه‌السلام} می‌باشند. با رجوع به تفکر صدرایی و اصالت وجود و تشکیک وجود است که بشریت از نظر به مفاهیم عبور کرده، به حقایق نظر می‌کند و حقیقت حضرت مهدی^{علیه‌السلام} و تجلیات وجودی ایشان، معنای خود را بهتر ظاهر می‌کند، از این رو می‌فهمیم بر چه اساسی حضرت امام می‌فرمایند: صاحب این انقلاب، حضرت صاحب‌الأمر^{علیه‌السلام} است. ⁵إن شاء الله بیایند تا امانت را به ایشان تسلیم کنیم.

مکتبی که رجوع به حضرت مهدی^{علیه‌السلام} دارد مکتبی است که متوجه است یک حقیقت کُلّی که همان «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ» است هم اکنون حی و حاضر در عالم هست. حضرت رضا ♦ می‌فرمایند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ أَرْوَاحَنَا»⁶ اولین چیزی که خداوند عزوجل خلق کرد، خلقت ارواح ما بود. این سخن را با آنچه نبی الله^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم}

5 - ر.ک: صحیفه‌ی امام، ج 15، ص 385.

6 - بحار الأنوار، ج 26، ص 335.

می‌فرمایند جمع کنید تا معنی کلی سعی روشن شود. رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»⁷ اولین چیزی که خداوند خلق کرد نور من بود. در حالی که حضرت رضا ♦ می‌فرمایند: اولین چیزی که خداوند خلق کرد «روح‌های ما» بود. این به جهت آن است که حقیقت در مقام خود جامع همه‌ی کمالات مادون خود می‌باشد و به اعتبار «بسيطُ الحقيقةِ كُلُّ الأشياءِ» همه در آن مقام جمع‌اند، مثل کلیت نور بی‌رنگ، که هفت نور را در خود دارد بدون آن که آن هفت نور در آن جا کثیر باشند و نور بی‌رنگ را از کلیت و یگانگی خارج کنند.

وقتی متوجه معارفی شدیم که در حکمت متعالیه مطرح است، نه تنها معنای واسطه‌ی فیض بودن حضرت مهدی علیه السلام را درست‌تر می‌فهمیم، بلکه جایگاه کُلُّنا نورٌ واحدی که ائمه علیهم السلام می‌فرمایند را نیز می‌فهمیم و از این جهت است که عرض می‌کنم مکتب صدرايي توان تبیین شخصیت و اندیشه‌ی سلوکی حضرت امام را دارد زیرا در مکتب فلسفی ملاصدرا به تعبیر مقام معظم رهبری «حفظه الله» «تحقیق و تأمل برهانی و ذوق و مکاشفه‌ی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و انس با کتاب و سنت، همه با هم دخیل گشته»⁸.

در جلسات آینده مقایسه‌ای بین تمدن غربی و سوبژکتیویته‌ی مربوط به آن با تمدن اسلامی و رجوع به «وجود» را داریم، در آن بحث جایگاه حکمت

متعالیهی ملاصدرا و نقش آن در انقلاب اسلامی برای عبور از غرب بهتر روشن می‌شود.

عرض شد حقیقت یک مکتب اشراقی در تاریخ، به صورت جامع ظهور می‌کند تا پرتو آن همه‌ی موضوعات مطرح در زمان خود را در بر بگیرد و از طرفی برای این‌که انسان‌ها بتوانند با آن مکتب مرتبط بشوند باید تلاش کنند در ذیل آن مکتب، آن را به تفصیل در آورند. نکته‌ای که حضرت موسی ♦ با توجه به آن به خدا عرض کردند: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون»⁹ حضرت از این طریق به دنبال تفصیل وحی الهی بودند، آن‌هایی که می‌گویند چون حضرت موسی ♦ از نظر تکلم ناقص بودند و به این جهت از خدا تقاضا کردند حضرت هارون ♦ با آن حضرت همراه باشند، منظور حضرت موسی ♦ را نفهمیدند و جایگاه تفصیل حقیقت اشراقی را نشناخته‌اند.

باید روی این یک سخن بمانیم که حضرت موسی ♦ به خداوند عرض می‌کنند: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون»¹⁰ من نگرانم تکذیب شوم. ملاحظه کنید چگونه با فصاحت حضرت هارون ♦ زمینه‌ی تکذیب رسالت حضرت موسی ♦ از بین می‌رود، زیرا فصاحت حضرت هارون ♦ حقیقت وحی الهی را که به صورت اجمال است، تفصیل می‌دهد و امکان تفکر را به مخاطب ارزانی می‌کند، همان‌طور که از طریق روایات صادر شده توسط اهل بیت ♦

9 - سوره‌ی قصص، آیه‌ی 34.

10 - سوره‌ی قصص، آیه‌ی 34.

امکان تفکر در قرآن برای ما فراهم می شود. افسح بودن حضرت هارون ♦ به این معنا نیست که حضرت موسی ♦ فصیح نبودند، بلکه چون وَحی الهی باید به صورت اجمال ظهور کند و همه ی حقیقت یکجا مطرح شود، نمی توان در آن فضا، به تفصیل آن پرداخت و بهترین شرایط، آن است که شخصی دیگر که متوجه حقیقت وَحی است آن را تفصیل دهد. به عبارتی یک موضوع اجمالی باید در سطح دیگری تبیین شود و وقتی از طریق کس دیگری انجام گیرد مردم راحت تر می توانند تفصیل آن اجمال را تشخیص دهند. به این لحاظ با این که حضرت موسی و حضرت هارون «علیهما السلام» هر دو پیغمبر هستند، حضرت هارون ♦ مبین دین حضرت موسی ♦ می شوند و در همین راستا حضرت محمد ﷺ به امیرالمؤمنین ♦ فرمودند: منزلت تو در نزد من مثل منزلت هارون است نزد موسی. از طرفی قرآن، مقام حضرت هارون را با طرح سخن حضرت موسی ♦ که عرضه می دارد هارون «أَفْصَحُ مِنِّي» از من فصیح تر است، به عنوان مقام تفصیلی وَحی موسی، تأیید می کند، پس همین مقام برای علی ♦ و اهل بیت ﷺ هست. خواجه نصیرالدین طوسی به کمک روایت پیامبر ﷺ دلیل آورده که پس از رسول خدا ﷺ باید علی ♦ جانشین پیامبر ﷺ باشد، که سخن درستی است ولی عنایت داشته باشید موضوعی که در حدیث منزلت مطرح است متوقف به آن نتیجه ای که خواجه فرموده نشود، به طوری که از جایگاه حقیقی اهل بیت ﷺ که مقام تفصیل وَحی است، غفلت شود.

جایگاه علی♦ در تفصیل وحی محمدیﷺ

حضرت موسی♦ اظهار می‌دارند نگرانم تکذیب شوم و می‌خواهند با فصاحت حضرت هارون♦ آن تکذیب را دفع کنند یعنی نقش حضرت نقشی است که منجر به دفع تکذیب می‌شود و برداشت ما از سخن حضرت موسی♦ آن است که اگر یک حقیقت اشرافی با فصاحت کامل به تفصیل در آید، زمینه‌ی تصدیق آن فراهم می‌شود، بدون آن‌که از حقیقت آن کاسته شود.

شاهد دیگری که در این مورد عرض شد نظر به مقام «عالم به کتاب‌بودن» حضرت علی♦ داشت که خداوند می‌فرماید: آن کسی که علم کتاب نزد اوست، شاهد حقانیت رسالت حضرت محمدﷺ است و به پیامبرﷺ می‌فرماید: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسَتْ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»¹¹ کافران می‌گویند تو فرستاده‌ی خدا نیستی. بگو که خدا بین من و شما به عنوان شاهد، کافی است و علاوه بر خدا، کسی هم که علم کتاب در نزد اوست بر این معنا شاهد است. از یک طرف به دلیل آن که نامه‌ی خدا، یعنی قرآن، نزد حضرت محمدﷺ است، او فرستاده‌ی خدا است و از طرف دیگر به دلیل تصدیق نبوت آن حضرت توسط کسی که علم کتاب نزد اوست، حضرت فرستاده‌ی خدا می‌باشند. تفسیر نور الثقلین در ذیل آیه‌ی مذکور از قول امام صادق♦ آورده که «الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ♦» آن کسی که علم کتاب نزد اوست

امیرالمؤمنین علی ♦ است. و از ابوسعید خدری نقل می‌کند که ابوسعید از رسول خدا ﷺ در مورد آیه فوق می‌پرسد و حضرت می‌فرمایند: «ذَالکَ أَخِي عَلِي بن ابیطالب» این مربوط به برادرم علی بن ابیطالب است. حضرت باقر ♦ فرمودند: آیه در مورد علی ♦ نازل شد و در مورد امامان بعد از او. یعنی آن وقتی که تو به عنوان پیغمبر در این جامعه آمده‌ای و مردم می‌گویند «لَسْتُ مُرْسَلًا» تو پیغمبر نیستی، یکی هست که شهادت می‌دهد تو پیغمبری و بگو از آن جهت که کتاب خدا در نزد من است و از آن جهت که کسی که علم کتاب نزد اوست اقرار به نبوت من دارد، من پیامبر هستم.

در روایت داریم که جناب سُدیر از امام صادق ♦ در مورد وسعت و اندازه‌ی علم امام پرسید. حضرت صادق ♦ به سُدیر فرمودند:

«يَا سَدِيرُ أَلَمْ تَقْرَأِ الْقُرْآنَ قُلْتُ بَلَى قَالَ فَهَلْ وَجَدْتَ فِيهِمَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ قَرَأْتُهُ قَالَ فَهَلْ عَرَفْتَ الرَّجُلَ وَ هَلْ عَلِمْتَ مَا كَانَ عِنْدَهُ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ قَالَ قُلْتُ أَخْبِرْنِي بِهِ قَالَ قَدْ رَقِطَ قَطْرَةٌ مِنَ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ فَمَا يَكُونُ ذَلِكَ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا أَقَلَّ هَذَا فَقَالَ يَا سَدِيرُ مَا أَكْثَرَ هَذَا أَنْ يَنْسُبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى الْعِلْمِ الَّذِي أَخْبَرْتُكَ بِهِ يَا سَدِيرُ فَهَلْ وَجَدْتَ فِيهِمَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَيْضاً قُلْتُ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ قَالَ قُلْتُ قَدْ قَرَأْتُهُ

جُعِلَتْ فِذَاكَ قَالَ أَمْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ أَمْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ قَالَ لَا بَلْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ قَالَ فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَقَالَ عِلْمُ الْكِتَابِ وَاللَّهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا عِلْمُ الْكِتَابِ وَاللَّهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا»¹²

ای سدید! مگر تو قرآن را نمی‌خوانی؟ عرض کردم: آری. فرمودند: در آنچه از کتاب خدای عز و جل خوانده‌ای این آیه را دیده‌ای؟ «مردی که به کتاب دانشی داشت؛ گفت: من آن را پیش از آن که چشم به هم زنی نزد تو آورم» عرض کردم: قربانت گردم، این آیه را خوانده‌ام. فرمود: آن مرد را شناختی و فهمیدی چه اندازه از علم کتاب نزد او بود؟ عرض کردم: شما به من خبر دهید. فرمود: به اندازه‌ی یک قطره‌ی آب نسبت به دریای اخضر. عرض کردم: قربانت گردم، چه کم!! فرمود: ای سدید! ولی چه بسیار است مقدار آن علمی که خدای عز و جل به کس دیگر نسبت داده که اکنون به تو خبر می‌دهم. ای سدید! باز در آنچه از کتاب خدای عز و جل خوانده‌ای این آیه را دیده‌ای که می‌گوید: «قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»؟¹³ عرض کردم: قربانت شوم، این آیه را هم خوانده‌ام. فرمود: آیا کسی که تمام علم کتاب را می‌داند با فهم‌تر است یا کسی که بعضی از آن را می‌داند؟ عرض کردم: نه، بلکه کسی که تمام علم

12 - الکافی، ج 1، ص 257.

13 - سوره‌ی رعد، آیه‌ی 43.

کتاب را می‌داند. آنگاه حضرت با دست اشاره به سینه‌ی خود نمودند و فرمودند: به خدا تمام علم کتاب نزد ماست، به خدا تمام علم کتاب نزد ماست. این روایت ما را متوجه این امر می‌کند که اهل بیت^{علیهم‌السلام} به حقیقت قرآن دانا هستند و بر آن اساس وظیفه‌ی تبیین و تفصیل قرآن را به عهده دارند تا در اثبات حقانیت آن اقدام لازم را بنمایند و این می‌رساند راه چاره‌ی جبران تکذیب حقایق غیبی، تفصیل آن حقایق است.

قرآن در سوره‌ی نساء علاوه بر اطاعت خدا، اطاعت رسول را، جدا از اطاعت خدا مطرح می‌کند و لی اطاعت اولی الامر را جدا از اطاعت رسول خدا مطرح نمی‌کند و می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»¹⁴ از طرفی می‌دانیم جایگاه اولی الامر جایگاه تشریع نیست به همین جهت وقتی در ادامه‌ی آیه، موضوع تشریع را به میان می‌آورد سخنی از اولی الامر به میان نمی‌آورد و تنها می‌گوید: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ» اگر در رابطه با موضوعی اختلاف کردید برای کسب تکلیف، آن را به خدا و رسول ارائه دهید. از این آیه برمی‌آید که جایگاه اولی الامر تفصیل وحی الهی است. و از آن جهت که به ما دستور داده‌اند از آن‌ها اطاعت کنیم معلوم می‌شود آن‌ها معصوم هستند- چون خداوند هرگز ما را به اطاعت کسی که گمراهمان کند دعوت نمی‌کند- البته

آن‌ها تفصیل وَحی را به عهده دارند و وَحی جدیدی نمی‌آورند. به نظرم اگر این موضوع را خارج از جنجال‌های مرسوم، با اهل سنت در میان بگذاریم حتماً در مورد آن به فکر فرو می‌روند. این آیه شاهد بر آن است که مقام امیرالمؤمنین ♦ تفصیل قرآن است.

ملاحظه فرمودید چگونه از آیه‌ی 43 سوره‌ی رعد استفاده می‌شود، راه چاره‌ی مقابله با تکذیب نبوت نبی، تفصیل آن پیام است توسط کسی که مسئولیت تفصیل حقایق به عهده‌ی اوست. و این که در آیه می‌فرماید: آن کسی که «علم کتاب» نزد اوست، شهادت می‌دهد که من از طرف خدا چنین سخنانی را آورده‌ام، حکایت از آن دارد که حضرت علی ♦ می‌توانند چنین نقشی را داشته باشند که با تفصیل حقیقت وَحی، موجب اثبات حقانیت وَحی الهی شوند.

ریشه‌ی مبادی جامعه

با توجه به سه موضوع فوق یادآوری می‌کنم که در جلسه‌ی اول عرض شد؛ تفکر، حرکت است از مبادی به سوی مقصد و مراد، یعنی هر استدلالی مبتنی بر مبادی خاص خودش است. و لذا اگر مبادی پذیرفته نشود استدلال نتیجه بخش نیست، حال می‌خواهیم عرض کنیم، آنچه در یک جامعه مبادی آن جامعه را شکل می‌دهد، تبیین و تفصیلی است که در آن جامعه از حقایق اشراقی پذیرفته شده است. یعنی امیرالمؤمنین ♦ کاری می‌کنند که شما بتوانید با مبادی خاصی بر روی قرآن فکر کنید و اگر تفصیل

حضرت علی♦، مبادی ما قرار نگیرد نمی‌توانیم از قرآن بهره‌مند شویم. زیرا همچنان که عرض شد ما وقتی می‌توانیم قرآن را تصدیق کنیم و مطمئن شویم که آورنده‌ی آن مرسل است که تبیین بشود و بعد از تبیین قرآن و دل‌سپردن به آن می‌توانیم تفکر خود را به میدان آوریم و آن را جلو ببریم. چون فکر و استدلال حرکتی است که نفس ناطقه برای تبیین موضوعی انجام می‌دهد که احساس می‌کند حق است، وقتی احساس کردید موضوعی حق است، برای اظهار احساس‌تان دلیل می‌آورید بر حقانیت آن احساس. در واقع انسان‌ها چیزی را که حق می‌دانند برای اثبات نظر خود استدلال می‌کنند. در این حال ممکن است با استدلال خود، مبادی طرف مقابل را به سوی مبادی خود نزدیک کنند و چون در یک مبادی قرار بگیرند همفکر می‌شوند.

امیدوارم در این مورد با دقت کامل تأمل بفرمائید که به کمک تبیین و تفصیل حقایق اشرافی است که جامعه وارد عالم مورد نظرش می‌شود و به مبادی سالمی می‌رسد تا امکان تفکر و همفکری برایش میسر گردد و اهل بیت^{علیهم‌السلام} با توجه به این که در مقام تبیین حقیقت و حی‌الهی هستند عاقلان رساندن جامعه به مبادی سالمی خواهند بود که جامعه‌ی اسلامی براساس آن فکر کند و افراد جامعه بر آن اساس همفکری داشته باشند. به اندازه‌ای که از عاملان تبیین اسلام فاصله گرفتیم، از مبادی سالم جدا شدیم و تاریخ بی‌فکری خود را ادامه دادیم، چیزی که غرب‌زدگی به آن شدت بخشید.

در جلسات قبل روشن شد، از سخن حضرت موسی ♦ برمی آید که با تفصیل حقیقت، حقیقت تصدیق می شود و آیه 43 سوره ی رعد که بحث شد، شاهد خوبی در این رابطه بود، بر همین مبنا به عهده ی ما است که وقتی اشراق حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» را حق می دانیم با داشتن تعهد لازم نسبت به آزاداندیشی، در تبیین آن اشراق نهایت تلاش را بکنیم، زیرا اگر حقیقت، درست تبیین شود قلبهای سالم و صادق بدون هیچ مقاومتی آن را می پذیرند.

جایگاه استدلال

با توجه به این که استدلال به تنهایی همه ی مطلب نیست، در مباحث و کتابهایی که خدمت عزیزان عرضه می شود سعی ما آن بوده که ابتدا نظرها به مبادی حضوری، جلب شود و استدلال، محور اصلی مباحث قرار نگیرد. استدلال بیشتر برای دفع شبهه است تا زمینه ی رجوع به مبادی سالم فراهم گردد. شاید بعضی ها تعجب کنند که چرا قرآن در اظهار مطالب خود روش عالمانی مثل فارابی و شیخ الرئیس را به کار نبرده است که تنها استدلال عقلی را مدّ نظر قرار داده اند، غافل از این که قرآن بنا دارد انسان ها را وارد مبانی نورانی بگرداند تا بتوانند مطابق آن تفکر کنند و پس از آن است که مطالب فلاسفه به کار می آید. وقتی جامعه ای وارد افقی نورانی شد، افراد آن جامعه می توانند برای نزدیکی بیشتر افکار، استدلال کنند وگرنه صرف استدلال ممکن است طرف مقابل را مجبور به پذیرش

موضوع مورد بحث بکند ولی شوق به سوي موضوع در او ایجاد نمی‌شود. هگل در رابطه با برهان امکان و وجوب می‌گوید که ما چاره‌ای نداریم مگر آن که آن را بپذیریم. خیلی فرق است بین این که چاره‌ای نداشته باشیم موضوعی را بپذیریم و این‌که شیفته‌ی آن موضوع شویم، قرآن ما را شیفته‌ی حقایق می‌کند. وقتی حقایق معنوی تبیین شود و به حالت حضوری در آید، انسان شیفته‌ی آن‌ها می‌گردد.

وقتی برای حقانیت نظر خود صرفاً به استدلال بسنده کردیم معلوم نیست طرف مقابل با ما هم‌افق شود. بسیاری از افراد استدلال‌های ما را گوش می‌دهند، جوابی هم برای ردّ آن‌ها ندارند ولی نتیجه را بدون آن‌که با آن زندگی کنند، به حاشیه می‌سپارند. دلیلش آن است که استدلال ما مبتنی بر آن نوع مبادی نیست که طرف ما قبول دارد، به همین جهت ابتدا باید موضوع را طوری تبیین کرد که مخاطب ما آن را در مبادی خود بیابد و حقانیت آن را احساس کند سپس برای استحکام عقلي آن موضوع، استدلال کارساز است.

کاری که از طریق معرفت نفس انجام می‌گیرد به این صورت است که شما از آن طریق نحوه‌ی حضور حقایق معنوی در عالم را با نحوه‌ی حضور نفس ناطقه در بدن، تبیین می‌کنید و می‌گویید همین‌طور که نفس انسان در همه جای بدن هست، بدون آن‌که جای خاصی داشته باشد، خداوند نیز به همین حالت در عالم حاضر است. شما با این کار ابتدا احساس حضور خدا در عالم را برای طرف مقابل خود تبیین

کردید. حال اگر خواستید حضور بی‌نهایت خدا را از طریق استدلال اثبات کنید، چون طرف مقابل احساس این موضوع را دارد، به استدلال شما توجه می‌کند و نتیجه‌ی استدلال این خواهد بود که شما به احساس خود بسنده نکردید بلکه برای احساس خود دلیل عقلی دارید.

اگر جهت بیان حقانیت یک روایت، تلاش شود آن روایت تبیین شود، نور روایات جای خود را در جان انسان‌ها باز می‌کند و تصدیق می‌شود و ما را متوجه حقیقت اجمالی قرآن می‌کند.

ملاصدرا در طرح نفس ناطقه در جلد هشتم اسفار دو کار می‌کند، هم با استدلال و به روش انتزاعی موضوع را بحث می‌کند، تا عده‌ای گمان نکنند مباحث مطرح شده یک احساس شخصی است، و هم موضوع را تبیین می‌کند تا ما نحوه‌ی حضور نفس و چگونگی آن را احساس کنیم. بنده آنقدری که از روش تبیین ایشان بهره بردم از استدلال‌هایشان بهره نبردم، بدون آن که بخواهم استدلال‌ها را مذکر شوم. در کتاب «خویشتن پنهان» ما نیز چاره‌ای نداشتیم که هر دو کار را انجام دهیم. برای اثبات مجرد نفس، هم برهان آوردیم و هم آن را تبیین کردیم با این رویکرد که بیشتر بنا بر تبیین موضوع بوده است. ولی بالآخره عده‌ای تنها با ذهن انتزاعی می‌توانند به موضوع نظر کنند، ذهن انتزاعی نمی‌تواند جز به روش استدلالی که مبتنی بر بدیهیات عقلی نظری است، به مفهوم موضوع بنگرد، هرچند نباید در حد مفهوم موضوع بمانیم و باید سعی کرد طرف مقابل ما نفس

ناطقه اش را با تمام شئوناتی که دارد، احساس کند. علاوه بر این که باید احساس کند خودش غیر بدنش است، لازم است خود را در عوالم دیگر احساس کند، این غیر از این است که عقلاً این موضوع را بپذیرد، چون وقتی موضوع را پذیرفت هنوز جانش تغییر ساحت نداده، هر چند عقل او به موضوع معرفت پیدا کرده و این هم در جای خود یک نوع سلوک است.

در روش تبیین موضوع، بیشتر باید با مثال زدن و نمونه دادن، کاری کرد که طرف مقابل ما موضوع را احساس کند. همین طور که به جای اثبات «وجود» نفس می توانیم کاری کنیم که مخاطب ما با نفس خود روبه رو شود و آن را احساس کند. در این صورت آیا دیگر جایی برای انکار نفس ناطقه در او می ماند؟ در سایر اموری هم که بخواهیم حقایق اشرافی تصدیق شود لازم است همین روش را به کار بریم، در سلسله مباحث مربوط به معرفی جایگاه انقلاب اسلامی همین روش به کار برده شده است. این روش موجب می شود تا تفکر بر روی موضوع شروع گردد، چون مخاطب ما موضوع را در جان خود احساس می کند و حتی می تواند چهره هایی از موضوع را بنگرد و بنمایاند که قبلاً بنده و امثال بنده ندیده ایم و نگفته ایم. آنچه کارهای بنده را تهدید می کند این است که دوستان فکر کنند وقتی چیزی را به عنوان شروع تفکر مطرح می کنیم، به معنی آن است که سخن نهایی را گفته ایم و امکان ادامه ی تفکر در موضوع نیست. در حالی که وقتی در این روش

موضوعی مطرح می‌گردد، نظر به جنبه‌ی وجودی آن می‌شود و از طرفی وجود در ذات خود دارای شدت و ضعف است. به این معنا که شما به هر مرتبه از آن که رجوع کنید، مرتبه‌ی شدیدتری جلوی شما است که هنوز به آن رجوع نکرده‌اید. یعنی از یک طرف به موضوع رجوع کرده‌اید و از یک طرف رجوع نکرده‌اید، چون همه‌ی موضوع در اختیار شما نیست. در حالی که در مورد ماهیات چنین حالتی وجود ندارد. اگر بگوییم این لیوان است، تکذیب این سخن معنا نمی‌دهد، چون در همان حالی که لیوان مقابل من است و به آن اشاره می‌کنم و می‌گویم این لیوان است، لیوان مرتبه‌ی دیگری ندارد که از آن غافل باشیم. اما «وجود» این‌طور نیست. چون به تعبیر حکما «مَا بِهِ إِلَّا شَتْرَاكٍ وَ جُودٌ عَيْنُ مَا بِهِ الْإِمْتِيَازُ وَ جُودٌ مِی‌بَاشِد» یعنی همان صفتی که موجب شده شما به همه‌ی مراتب آن وجود بگوئید، همان صفت موجب شده که هر مرتبه‌ای از آن غیر از مرتبه‌ی دیگر باشد، چون شدت و ضعف ذاتی وجود است. مثل ماهیت نیست که قابل اشاره باشد، یک حقیقت ذاتی مشکک است. با هر مرتبه از آن که روبه‌رو بشوید، با همه‌ی آن یعنی مرتبه‌ی فوق و مادون آن روبه‌رو نشده‌اید، با این‌که با آن مرتبه‌ای که روبه‌رو شده‌اید تماماً با وجود روبه‌رو شدید ولی نمی‌توانید بگوئید وجود همین است و لاغیر. وجود یک حقیقت است، درست است که ما می‌گوئیم دارای شدت و ضعف است ولی نه شدت و ضعفی که پله پله باشد، بلکه یک حقیقت است بدون هرگونه انقطاعی. پس همواره با جلوه و یا

مرتبه‌ای از آن روبه‌رو هستید و با مراتبی از آن روبه‌رو نیستید، هر چند در هر حال با همه‌ی وجود روبه‌رو هستید، زیرا وجود چیزی نیست جز همین حقیقتِ دارای شدت و ضعفِ ذاتی.

وقتی شما با خداوند روبه‌روئید، از یک طرف با جلوه‌ای از انوار اسماء الهی در مظاهر آیات روبه‌روئید و از یک طرف، آن مظهر، مظهری از انوار الهی است و نه همه‌ی آن. آیا وقتی با خدا روبه‌روئید می‌توانید بگوئید این خداشناسی من است و دیگر تمام شد؟ اگر این‌طور فکر کنیم اصلاً خدا را پیدا نکرده‌ایم. نور الهی با جلوات خود، خود را به ما می‌شناساند و به اندازه‌ی آمادگی ما، ما را به خدا نزدیک می‌کند و توحیدمان شدت می‌یابد تا حق را با جامعیت بیشتر اسماء بنگریم. قرآن می‌فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»¹⁵ بعضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتر داشتیم. فرمودند تفاوت آن‌ها به شدت توحیدشان است. با این‌که همه‌ی پیامبران معصوم‌اند و همه‌ی آن‌ها حق را درست می‌بینند و راه رجوع‌شان به خدا کاملاً درست است، باز آن رجوع، شدت و ضعف دارد و این به این معنا نیست که یکی از آن‌ها خدا را پیدا کرده و دیگری پیدا نکرده است.

چگونگی ارتباط با حقایق وجودی

ملاحظه فرمودید که وقتی موضوع مورد نظر، موضوعی وجودی باشد با روبه‌رو شدن با آن نمی‌توانیم بگوئیم کار تمام شد و همه‌ی آن را یافتیم. این نوع برخورد با موضوعات که فکر می‌کنیم همه‌ی آن موضوع را یافته‌ایم به جهت آن است که ماهیتاً به آن‌ها می‌نگریم و به جنبه‌ی وجودی آن‌ها نظر نداریم و عملاً با حقیقت موضوعات روبه‌رو نیستیم. راز این‌که علمای بالله هر چقدر قرآن می‌خوانند قرآن برای آن‌ها تمام نمی‌شود آن است که با حقیقت وجودی قرآن مرتبط‌اند و نه صرفاً با معانی آیات. اگر رجوع ما به قرآن درست باشد، قرآن را یک حقیقت وجودی می‌یابیم که مرتبه‌ی عالی و عالی‌تر دارد و جان ما با هر مرتبه‌ای از آن که روبه‌رو شد و با آن مرتبه ارتباط پیدا کرد، چون قرآن مرتبه‌ی بالاتری هم دارد باز نظر به آن مرتبه‌ی بالاتر می‌کند و بالاتر می‌رود، حضرت صادق ♦ می‌فرمایند: «فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُقَالُ لِقَارِي الْقُرْآنِ اقْرَأْ وَ ارْقَ فَكُلَّمَا قَرَأَ آيَةً رَقِيَ دَرَجَةً»¹⁶ چون روز قیامت بر پا شود به قاری قرآن گویند بخوان و بالا رو و هر آیه‌ای که بخواند یک درجه بالا رود. چون در دنیا با نور وجودی قرآن، با قرآن مرتبط بوده که دارای مراتب بی‌نهایت است. رجوع به عالی‌ترین درجه‌ی قرآن مربوط به مقام قدسی اهل بیت^{علیهم‌السلام} است. آیا ما می‌توانیم در ارتباط

با یک سوره و تدبّر بر روی همه‌ی آیات آن سوره بگوئیم این سوره را فهمیدیم و تمام شد؟ اگر این‌طور با قرآن برخورد کنیم نشان می‌دهد چیزی از قرآن نمی‌دانیم. گفت:

بی‌نهایت حضرت است این صدر را بگذار صدر حقیقت همواره دارای مراتب است و به تعبیر مولوی دارای بی‌نهایت حضرت می‌باشد. پس نمی‌شود با تصور آن که به مقصد خود رسیده‌ای و صدر و مقام خود را یافته‌ای، در مرتبه‌ای از مراتب آن متوقف شوی، صدر تو آن است که همه‌ی آن را داشته باشی و در راه باشی و نه در مرتبه‌ای خاص.

اگر می‌گوئیم باید به حقیقت رجوع کرد، با توجه به این امر است که «حقیقت»، دارای شدت و ضعف است، پس هرچه از آن سخن بگوئیم باز می‌بینیم چیزی نگفته‌ایم، چون آن‌طور نیست که بتوان به راحتی از آن سخن گفت و آن را وصف کرد، فقط هست. وقتی رجوع شما به حقیقت، وجودی شد دیگر با چیدستی روبه‌رو نیستید، با هستی روبه‌روئید. در صورتی که اگر با چیدستی یا ماهیت روبه‌رو بودید، همواره با چیز ثابتی روبه‌روئید که قابل وصف و تعریف است¹⁷ در این حال علم شما به معلوم، علمی نیست که شدت پیدا کند. همین بحثی که ما تحت عنوان «سلوک ذیل شخصیت حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» داریم

17 - در رابطه با مُشَکَّک‌بودن مقولات و جودی است که فلاسفه می‌فرمایند: حقایق وجودی قابل تعریف منطقی به تعریف حدّی یا رسمی نیستند.

و با نظر به جنبه‌ی وجودی و اشرافی شخصیت و اندیشه‌ی ایشان بحث می‌کنیم، اگر با نظر به جنبه‌ی وجودی شخصیت ایشان بحث را ادامه دهیم در هر لحظه احساس می‌کنید اول این راه هستید و هرچقدر هم جلو برویم و به معرفتی شدیدتر برسیم باز احساس می‌کنید موضوع مورد بحث در اختیار شما قرار نگرفته، بلکه تنها می‌توانید چیزی از آن را احساس کنید.

پس وقتی چیزی را به عنوان شروع تفکر در مورد موضوعی وجودی مطرح می‌کنیم به معنی آن نیست که در مورد آن موضوع سخن نهایی را گفته‌ایم، اگر بنا بود در مباحث معرفت نفس، نهایی‌ترین نظر داده شود هرگز بحث شروع نمی‌شد چون به موضوع به عنوان یک ماهیت نظر شده بود و فکری به میان نمی‌آمد.

اهل معرفت نفس خوب می‌دانند که نفس یک حقیقت وجودی است و لذا هر چه می‌خواهند در مورد آن بگویند متوجه می‌شوند چیزی در مورد آن نگفته‌اند، یا باید چیزی نگویند یا باید کاری کنند که مخاطب، آن را در خود احساس کند و آرام آرام به احساس خود شدت ببخشد. اگر کسی مدعی شد می‌خواهد در معرفت نفس حرف نهایی را بزند باید بداند هیچ کلمه‌ای از معرفت نفس نمی‌داند. بعضی‌ها بر اساس وجودی بودن نفس ناطقه، روایت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»¹⁸ را این‌طور معنی کرده‌اند که اگر کسی

توانست نفس خود را بشناسد، رب خود را خواهد شناخت، و چون کسی نمی‌تواند نفس خود را بشناسد - چون حقیقتی است وجودی و دارای شدت و ضعف - پس هرگز کسی نمی‌تواند رب خود را بشناسد. یعنی شناخت نفس و رب در همین حدّ است که متوجه باشی «هست»، البته هرکدام در مرتبه‌ی خودشان.

نه در مباحث معرفت نفس می‌توان به نهایی‌ترین معرفت دست یافت و نه در «حقیقت نوری اهل بیت^{علیهم‌السلام}»، چون در این مباحث به موضوعی نظر می‌شود که «وجودی» است ولی اگر درست رجوع کنیم می‌توانیم در رابطه با آن‌ها فکر کنیم.¹⁹

راز وحدت حقیقی زمانه‌ی ما

در جلسات قبل عرض شد اگر تفکر شروع بشود حتماً تفاهم محقق می‌شود و اگر تفاهم محقق بشود در جامعه‌ی مسلمین وحدت حقیقی محقق می‌گردد. رویکرد اصلی ما این بود که اصول‌گرایی حقیقی را مدّ نظر قرار دهیم تا جامعه به وحدت حقیقی دست یابد و تأکید داشتیم برای این‌که جامعه به وحدت حقیقی برسد باید آن جامعه بتواند تفکر کند. برای این که بخواهد تفکر کند موضوع می‌خواهد، موضوع تفکر

19 - این فکری که با نظر به وجود ظهور می‌کند، فکری است آزاد از آن نوع تفکر فلسفی که ما را در مفاهیم نگه دارد، رجوع آن به حقیقت است که گاهی رخ می‌نماید و گاهی در خفا می‌رود و به تعبیر هایدگر گاهی به ما نزدیک و گاهی دور است و لذا این فکر از سوژه و ابژه آزاد است و نسبت انسان را با حقیقت معلوم می‌کند و عملاً در منظر خود متوجه حضرت بقیة الله^{علیه‌السلام} می‌شود.

اگر حقیقی نباشد تفکر شروع نمی‌شود. اگر موضوع تفکر، اعتباریات باشد بی‌فکری جای فکر را می‌گیرد و تاریخ بی‌فکری ما ادامه می‌یابد و نهایتاً در سطح موضوعات ژورنالیستی با همدیگر ارتباط خواهیم داشت، بدون آن که بتوانیم با شعوری اشرافی و زیست انقلابی در کنار همدیگر باشیم.

اصفهانی‌بودن بنده و تهرانی‌بودن جناب‌عالی دو نسبت اعتباری است. حال اگر کسی بگوید ما اصفهانی‌ها به جهت اصفهانی‌بودن‌مان می‌خواهیم وحدت داشته باشیم. موضوع وحدت را به چیزی ارجاع داده‌ایم که حقیقت خارجی ندارد، آیا بر مبنای هیچی می‌شود وحدت داشت؟ این مثل آن است که بگوئیم ما می‌خواهیم بر مبنای این خیابان به جهت یک طرفه بودنش وحدت کنیم. فردا پلیس می‌آید و جهت آن را تغییر می‌دهد و موضوع وحدت ما هیچ می‌شود.

با توجه به این که حقیقی‌ترین موضوع، «وجود» است اگر جامعه‌ای توانست موضوع تفکر خود را «وجود» و لوازم وجود قرار بدهد، حقیقتاً به تفکر خواهد رسید و از آنجایی که اصل الوجود و وجود مطلق، حضرت حق است، هر کس به اندازه‌ای که به حق رجوع داشت، تفکر دارد وگرنه گرفتار باطل در فکر و عمل خواهد شد.

امروز وجود حقیقی در عالم امکان، وجود مقدس حضرت صاحب الامر^{علیه السلام} است، بنابراین اگر کسی نتواند امام زمان داشته باشد حتماً در عدم، زندگی می‌کند و در اوج بی‌فکری است که تعبیر دینی آن «جاهلیت»

است. اگر کسی به درستی در ذیل حضرت مهدی علیه السلام نیاید نمی‌تواند یک قدم جلو رود و از آن جایی که در حال حاضر تجلی نور حضرت مهدی علیه السلام، انقلاب اسلامی و اشراق حضرت امام است، اگر کسی به انقلاب اسلامی رجوع نداشته باشد، در بی‌فکری و در جاهلیت زمانه به سر می‌برد. بر این اساس عرض می‌کنم اگر امروز بخواهیم به تفاهم برسیم و به وحدت حقیقی دست یابیم باید در ذیل انقلاب اسلامی و شخصیت اشراقی حضرت امام قرار گیریم.

امیدوارم توانسته باشم جهت بحث را مشخص کنم تا بتوانیم قدم به قدم جلو برویم و معلوم شود ما در کدامین مختصات از تاریخ خود ایستاده‌ایم، تا از رسالت تاریخی که بر زمین مانده غفلت نکنیم و دغدغه‌ی فردای توحیدی خود را درست بشناسیم، تا بی‌اثر نشویم و در نتیجه‌ی بی‌اثر بودن امروز ما، آیندگان مجبور شوند وظایف زمین‌گذارده‌ی ما را بر دوش کشند.

وقتی بتوانیم به هر موضوعی از جنبه‌ی وجودی و اشراقی بنگریم و مواظب باشیم جنبه‌ی ماهیتی آن بر ذهن ما غلبه نکند، تازه فکر کردن نسبت به آن موضوع شروع می‌شود و از جنبه‌ی حقیقی موضوع به موضوع نظر می‌کنیم. عرض شد تفکر، مبادی می‌خواهد و اصیل‌ترین مبادی، «وجود» است که همان جنبه‌ی اشراقی موضوع است. در همین رابطه سعی ما در رابطه با قرآن، آن است که مخاطبین را تا آنجا که ممکن است مشغول مفاهیم آیات نکنیم که از جنبه‌ی وجودی و اشراقی آن غافل شوند. قرآن نور

است و همواره ما با مرتبه‌ای از مراتب نوری آن رو به‌روئیم، حوا سمان باشد این نور را در حد مبتدا و خبر بودن جملاتش نگه نداریم و قرآن را در حد معنای آیات متوقف کنیم. اگر روح سوره‌ها از طریق این آیات احساس شود، قرآن برایمان ظهور کرده است. چون حقیقتی در هر سوره از قرآن هست که در تک تک آیات نیست، به همین جهت قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ»²⁰ اگر نسبت به آنچه به بنده‌ی خود نازل کرده‌ایم، در شک هستید، پس یک سوره مثل آن بیاورید. پس اگر مجموعه‌ی آیات در یک سوره معنا نشود، با آن نوری که از عالم غیب نازل شده رو به‌رو نمی‌شویم ولی اگر توانستیم به سوره نظر کنیم و مجموعه‌ی آیات آن سوره را در آن سوره بنگریم، با نوری رو به‌رو می‌شویم که قدرت تفکر به ما می‌دهد. بنده تجربه کرده‌ام بعضی از همین جوانانی که در جلسه‌ی شرح تفسیر المیزان شرکت می‌کنند، اگر قبل از بحث، نظرشان را راجع به آیاتی که بنا است بحث شود بپرسید، شاید چیزی ندانند ولی پس از طرح بحث و دقت دادن بر روی آیات و روشن‌کردن جهت آیات در سوره، ملاحظه می‌کنید چقدر خوب فکر می‌کنند و بعضاً متذکر نکاتی می‌شوند که بنده متوجه آن‌ها نشده بودم و در تفاسیر نیز مطرح نشده است. پس اگر ما توانستیم قرآن را به طور صحیح و با مبانی وجودی، تفصیل

دهیم، قرآن جذبه‌ی و جودِی خود را می‌نمایاند و قدرت فکر به مخاطبان‌ش می‌دهد. خدا نکند مثل سلفی‌ها - یعنی وهابی‌ها - به جای این‌که قدرت فکر کردن به مخاطبان قرآن بدهیم، در سطح ظاهر قرآن متوقف شویم و به جای تأکید بر تدبّر در قرآن، بیشترین ارزش را به محفوظات نسبت به ظاهر آیات بدهیم.

راز تنگنظری‌ها

تا این مسئله حل نشود که قرآن آمده برای آن‌که به بشر قدرت فکر کردن بدهد، محال است آزاداندیشی مطلوب دین ظهور کند. ما باید کاری انجام بدهیم که تفکر شروع گردد و تفکر کردن غیر از اطلاع داشتن است. وقتی تفکر شروع شد آدم‌ها همدیگر را مطابق واقعیات و نه اعتباریات درک می‌کنند. ممکن است جناب عالی نظریه‌ی شیخ الرئیس در رابطه با اصالت وجود را نپذیرید و بفرمائید این غیر از اصالت وجودی است که ملاصدرا معتقد است ولی چون در این مقایسه، تفکر در میان است و نه گرایش و اعتباریات، درک می‌کنید که شیخ الرئیس ابو علی سینا چه می‌گوید، و چون تفکر در میان است احترام و اتحاد در میان خواهد بود به همین جهت ملاحظه می‌کنید ملاصدرا برای شیخ الرئیس احترام قائل است، بدون این‌که از او تبعیت کند چون دو انسان هستند که از جهت فکری با هم ارتباط دارند، ولی هیچ وقت نمی‌توانید با وهابی‌ها ارتباط فکری داشته باشید، این‌ها تا آن‌جا سقوط کرده‌اند که به جای

نقد تفکر تشیع، دستور می‌دهند شیعیان را به قتل برسانند. این پدیده‌ی عجیب نشان می‌دهد که اگر انسان‌ها نتوانند نسبت به همدیگر تفکر کنند تا اینجاها کار به تعارض و خصومت و تنگنظری کشیده می‌شود. در تمام کشور عربستان داشتن کتاب الغدیر علامه‌ی امینی که تمام استنادهای مبتنی بر کتاب‌های اهل سنت است، ممنوع می‌باشد و جرم حساب می‌شود. در حالی که سیره‌ی اهل بیت^{علیهم‌السلام}، سیره‌ی مبتنی بر تفکر بود، مناظره‌های امام رضا^{علیه‌السلام} با علمای یهود و نصاری مشهور است و همه‌ی آن‌ها ثبت شده است.

در برخورد با مخالفان فرهنگی، دو چیز بسیار کارساز است. یکی «محتوا» و دیگری «روش». باید روشن شود از نظر معرفتی سخنی که شیعه می‌گوید ناظر بر افق‌هایی از حقیقت است که بسیار بلندمرتبه و دقیق و منطقی است. و نیز باید برای ارائه‌ی معارف شیعه از روشی خاص که متناسب آن معارف است، استفاده کرد. در اینجا ما روش امام معصوم^{علیه‌السلام} را تا حدی متذکر می‌شویم و شما می‌توانید محتوای معارف آن‌ها را در کتاب‌های روایی به خوبی دنبال کنید. راوی می‌گوید که مُفَضَّل - از اصحاب امام صادق^{علیه‌السلام} - در مکه بود، دید شخصی آن‌جا نشسته و عده‌ای هم دورش را گرفته‌اند، متوجه شد ابن‌ابی‌العوجاء است و دارد سخنان کفرآمیز می‌گوید و عملاً خدا و پیامبر را زیر سؤال می‌برد و شبهه‌پراکنی می‌کند. جناب مُفَضَّل به غیرت دینی‌اش برخورد و شروع کرد به اعتراض، پیش خود گفت: ای

وای! چیزهایی که این می‌گوید، اگر به گوش مردم برسد، همه بی‌دین می‌شوند. فریاد زد: «یا عَدُوَّ اللَّهِ! أَلْحَدَثْتُ فِي دِينِ اللَّهِ» ای دشمن خدا! در دین خدا الحاد کردی، «وَأَنْكَرْتُ الْبَارِيَّ جَلَّ قُدْسُهُ» منکر حضرت حق شده‌ای. خودش می‌گوید نتوانستم غضب خود را کنترل کنم. «ابن‌أبي‌العوجاء در جواب او گفت: چه خبر است؟! «ای مرد! اگر تو اهل کلامی، بیا بنشین بحث کنیم و اگر از اصحاب جعفر بن محمد هستی او با ما به این نحو مخاطبه نمی‌کند. جعفر بن محمد، از ما بیشتر از آنچه تو شنیدی، از این کلمات شنیده و هیچ فحشی هم به ما نداده است».

عنایت بفرمایید؛ کسی این حرف را می‌زند که امام صادق ♦ را قبول ندارد. در ادامه، در وصف امام صادق ♦ می‌گوید: «او مردی است حلیم و با وقار و عاقل و محکم و ثابت، که از جای خود به در نرود و از طریق رفق و مدارا پا بیرون نگذارد. غضب او را سبک ننماید، کلام ما را بشنود و به همهی دلایل ما گوش دهد، به نحوی که گمان کنیم بر او غلبه کرده‌ایم و حجت او را قطع نموده‌ایم، آن وقت شروع کند به کلام، پس باطل کند حجت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلندی، ملزم کند ما را به حجت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از ردّ جواب خود عاجز نماید، فَإِنْ كُنْتَ مِنْ أَصْحَابِهِ فَخَاطِبُنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ، پس اگر تو از اصحاب اوئی، مانند او با ما گفتگو کن».²¹

عنایت بفرمایید که حضرت چگونه با یک کافر برخورد می‌کرده‌اند، به طوری که ابن‌ابی‌العوجاء و امثال او رسیده‌اند به این که امام ♦ انسانی است با وقار و حلیم، هم حرف‌های آن‌ها را گوش می‌دهند و هم با کمترین کلمات آن سخنان را رد می‌کنند. رمز موفقیت شیعه را در آینده، با توجه به محتوای معرفتی که در این مکتب هست، باید در روش امام صادق ♦ جستجو کرد. بقیه‌ی روش‌ها آینده ندارند. امام ♦ اجازه می‌دادند آن‌ها از زبان خودشان همه‌ی حرف‌هایشان را بزنند و تمام شخصیت فکری خود را معرفی کنند، تا معلوم شود چه چیزی در دست دارند. پس از آن که آن‌ها حرف‌هایشان را می‌زدند، معلوم می‌مودند چگونه مبانی فکری آن‌ها دور از واقعیت است.²² آری! حفظ اسلام به دو چیز است: یکی نشان دادن حقایق اسلام، و دیگری ایجاد فضای آزاد اندیشی.

این روش را مقایسه کنید با روش خلیفه‌ی دوم که از انس بن مالک روایت شده؛ خلیفه‌ی دوم، صبیغ کوفی را به جهت سؤال از مشکله‌های قرآن، آنقدر شلاق زد تا خون از پشتش جاری شد. و از زُهری نقل شده است که خلیفه‌ی دوم به جهت آن‌که صبیغ کوفی از حروف قرآن زیاد پرسش می‌کرد او را زد تا خون از پشتش جاری شد.²³ از ابی‌العدیس روایت شده: ما

22 - البته ابن‌ابی‌العوجاء‌ها غیر از سلمان رشدی‌ها هستند که با تمام بی‌حیایی به دامن پاک پیامبر ﷺ و علی ♦ تهمت می‌زنند.

23- سنن دارمی، ج 1 ص54- الفتوحات الاسلامیه ج 2 ص445.

نزد عمر بودیم که مردی آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! «الْجَوَارُ الْكُنُوسُ» چیست؟ پس عمر با شلاقش بر عمامه‌ی او زد تا عمامه از سرش افتاد و گفت: آیا حروری هستی؟²⁴ در تاریخ داریم از احمد حنبل سؤالی کردند، گفت: لا إله إلا الله، زمان پیامبر کسی از پیامبر این سؤال را نکرد، پس سؤال بدعت و سؤال کردند حرام است، جواب دادنش هم حرام است. زیبایی فرهنگ اهل بیت^{علیهم السلام} این است که شما امروز در کشور ایران، در کتابخانه‌های بزرگ می‌بینید تمام کتاب‌های مشهور اهل سنت موجود است و بسیاری از کتاب‌های مخالف نظر شیعه به راحتی چاپ می‌شود، مشروط بر این‌که تهمت نباشد. مگر دانشجویانمان به راحتی و با جرأت کامل در کلاس معارف اسلامی مسائل امامت را نقد نمی‌کنند ولی چون شیعه از این جهت وارد تفکر شده پس از تبادل نظر به‌خوبی نسبت به حقانیت نظر شیعه به تفاهم می‌رسیم؟ خطر آنجاست که امکان اظهار نظر نباشد و یا تهمت به میان آید. از پیغمبر خدا^{صلی الله علیه و آله} در توصیه به علی^{علیه السلام} داریم که: «يَا عَلِيُّ إِذَا تَقَرَّبَ الْعِبَادُ إِلَيَّ خَالَقَهُمْ بِأَلْيَرِّ فَتَقَرَّبْ إِلَيْهِ بِأَلْعَقْلِ تَسْيِقُهُمْ»²⁵ ای علی! وقتی مردم به انواع نیکی‌ها می‌خواهند به خدا نزدیک شوند تو با عقل، به خدا نزدیک شو، که از آن‌ها سبقت خواهی گرفت.

24- کنز العمال، ج 1، ص 229- الغدير، ترجمه فارسی، ج 12، ص 185

به بعد.

25- شرح الكافي- الأصول و الروضة (للمولى صالح المازندراني)، ج 1، ص 224.

توقف در تفکر

پس از طرح موضوعاتی که در یک فضای آزاداندیشی، مورد بحث قرار می‌گیرد باید منتظر نقد یا طرح برداشتی دیگر از طرف دوستان بود، اگر ما توانستیم همدیگر را در موضوعات به تفکر وارد کنیم به همدیگر خدمت کرده‌ایم اما اگر بنده کاری کردم که شما مرید من شوید و هرچه گفتم را بپذیرید نه تنها خدمتی به شما نکرده‌ام بلکه شما را در تفکر متوقف کرده‌ام، این آن کاری نیست که شما را در ذیل انقلاب اسلامی قرار می‌دهد، زیرا عقل شما مخاطب قرار نگرفته تا خودتان با عقل خود انتخاب کنید.

با تفصیلِ حقایق از طریق نظر به جنبه‌ی وجودی آن‌ها، فکر ظهور می‌کند، وقتی فکر شروع شد، عقل‌ها و قلب‌ها راه خود را به سوی حقیقت پیدا می‌کنند و جهت‌گیری‌های اساسی و منطقی شکل می‌گیرد و از مرحله‌ی مریدپروری به اندیشه‌سازی می‌رسیم و تأکید مقام معظم رهبری که بر روی آزاداندیشی دارند، احیاء می‌شود و از این جهت عرض می‌کنم حفظ فضای آزاداندیشی مثل غذا برای ما واجب است.

انقلاب اسلامی انقلابی است با پشتوانه‌ی علمی بسیار محکم و آینده‌ای بسیار درخشان، چرا باید نگران باشیم که عده‌ای بیایند و آن را نقد کنند؟ اگر دوست باشند و در ذیل انقلاب اسلامی نقد کنند که در عین داشتن سلیقه‌های مختلف، به وحدت می‌رسیم، و اگر هم دوست نباشند، با انتقادهایی که می‌کنند ضعف منطق خود را اثبات می‌کنند و ما

را نسبت به انقلاب خود دلگرم تر می‌کنند. مرحوم شهید مطهری در کتاب «نظام حقوق زن در اسلام» می‌فرمایند: در این روزنامه‌ها هر وقت نقدي - در روزنامه‌های نظام شاهنشاهی - به اسلام می‌شود من امیدوار می‌شوم که گوش‌ها برای شنیدن سخن ما آماده‌تر می‌شوند. و واقعاً نقادی‌ها شرایط تفکر را برای ما فراهم می‌کنند، اگر امکان تفکر فراهم نشود در حرکت آینده‌ی خود به زحمت می‌افتیم، در حالی‌که خداوند زمینه‌ی تفکر را با رجوع به شخصیت علمی و عملی حضرت امام برای ما فراهم کرده و از این طریق زمینه‌ی وحدت و تفاهم بین افراد را در جامعه‌ی اسلامی برنامه‌ریزی نموده است. در همین رابطه است که حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» می‌فرمایند: «فکر وحدت مسلمین و دولتهای اسلامی در رأس برنامه زندگی این‌جانب است.»²⁶ و یا می‌فرمایند: پیغمبر اسلام می‌خواست در تمام دنیا وحدت کلمه ایجاد کند، می‌خواست تمام ممالک دنیا را در تحت کلمه‌ی توحید قرار بدهد.²⁷

با توجه به این‌که حضرت امام وحدت را تجلی نور الهی در جامعه می‌دانند می‌فرمایند:

«امروز جمهوری اسلامی و دیعه‌ای است که از جانب خداوند متعال به ملت ایران سپرده شده و همه‌ی ما از زن و مرد و پیر و جوان در حفظ این و دیعه مسئول هستیم و باید تمام قشرها با اتکال به

26 - صحیفه‌ی امام، ج 3، ص 94.

27 - ر.ک: همان، ج 2، ص 32.

خداوند تبارک و تعالی و وحدت کلمه و اجتناب از
اختلاف، جمهوری اسلامی را نگهبان باشیم و راه
مستقیم انسانیت و اسلامیت را به توفیق الهی
ادامه دهیم.»²⁸

ملاحظه کنید که برای حفظ چنین وحدتی باید
شایستگی خاصی در خود ایجاد کرد و این شایستگی
جز با تأسی به شخصیت و اندیشه‌ی اشرافی حضرت
امام در علم و عمل حاصل نمی‌شود.

نمونه‌ای از تفصیل توحید قرآنی

با توجه به این‌که امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:
«صَارَ مُحَمَّدٌ ﷺ صَاحِبَ الْجَمْعِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ»
حضرت محمد ﷺ صاحب مقام جمع گشت و من صاحب مقام
نشر، اگر انصافاً اسلامی را که امیرالمؤمنین ♦ در
نظر و عمل نشان می‌دهند، در معرض دید بشر امروز
قرار دهیم آیا نمی‌پذیرد؟ به عنوان مثال حضرت در
نهج البلاغه تلاش می‌کنند نحوه‌ی حضور خداوند را در
عالم تبیین کنند، زیرا زیبایی توحید با تبیین
نحوه‌ی حضور خداوند در عالم، نمایان می‌شود و
جایی برای انکار چنین حضوری نمی‌ماند، به همین
جهت قرآن نظرها را به نقش خداوند در حوادث عالم
می‌اندازد. حضرت علامه طباطبائی می‌فرمایند آیات
قرآن متذکر جنبه‌ی ربوبیت خداوند در عالم است و
نه اثبات خداوند، حتی در مورد آیه‌ی «لَوْ كَانَ
فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»²⁹ که قرآن می‌فرماید:

28 - صحیفه‌ی امام، ج 15، صص 388-389.

29 - سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 22.

اگر در آسمان و زمین غیر از «الله» معبود دیگری بود زمین و آسمان فاسد می‌شد، می‌فرمایند: نظر به وحدانیت ربّ عالم دارد.

حضرت امیرالمؤمنین ♦ در نهج البلاغه تلاش می‌کنند نحوه‌ی حضور خداوند را تبیین کنند و آن را به تفصیل در آورند و قلبها را از آن طریق با خدا آشنا کنند، تا قلبها آن را بپذیرند، مسلم اگر - به جای روش انتزاعی برای اثبات خدا - نور توحید در قلبها ظهور کند هر کس در مقابل آن خاضع می‌گردد. قرآن می‌فرماید: در قیامت که خداوند به نور واحد قهار جلوه می‌کند و ندا سر می‌دهد: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ»³⁰ مُلک و حاکمیت از آن کیست؟ هیچ کس نیست که جواب بدهد. خودش می‌فرماید: «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»³¹ مُلک از آن خدای واحد قهار است. این آیه خبر از آن می‌دهد که تنها کسانی که حضرت حق را در همه‌ی هستی نبینند برای خود استقلال قائل می‌باشند، این‌ها هنوز خدا را نیافته‌اند. توحید یعنی نفی هر چیز در مقابل خدا، حتی نفی خود. این حالت باید در جان انسان واقع بشود تا توحید محقق بشود. روش انتزاعی نمی‌تواند این کار را بکند، در روش انتزاعی شما خدا را اثبات می‌کنید ولی تا نحوه‌ی حضور مطلق حق را نیابید به توحید نرسیده‌اید. حضرت امیرالمؤمنین ♦ در خطبه‌ی یک نهج البلاغه در تبیین نحوه‌ی حضور خداوند در هستی

30 - سوره‌ی غافر، آیه‌ی 16.

31 - همان.

می‌فرمایند: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ»³² خداوند با هر چیزی است اما نه آن‌که در کنار آن باشد و غیر از هر چیزی است، اما نه آن‌که جدای از آن چیز باشد. حضرت امام «رضوان‌الله تعالی علیه» در رابطه با همین جمله به اولین کنگره‌ی نهج البلاغه پیام دادند: ابعاد عرفانی و فلسفی و اخلاقی و تربیتی همین یک سطر را برای مردم روشن کنید، زیرا دل‌های مردم با تبیین و تفصیل توحید، جذب می‌شود و از تکذیب دست برمی‌دارند.³³

در جمله‌ی فوق امیرالمؤمنین ♦ روشن می‌کنند؛ نحوه‌ی حضور خداوند در عالم مثل نحوه‌ی حضور اشیاء در این عالم نیست تا گمان کنیم مخلوقات و خداوند نزدیک همدیگرند و یا از همدیگر دور و جدا می‌باشند. وقتی می‌گوئید: رابطه‌ی خدا با مخلوقات مثل رابطه‌ی مادر و فرزند نیست و مطابق قرآن اظهار می‌دارید: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» نه از خداوند چیزی جدا می‌شود - مثل مادر که فرزند از او جدا می‌شود- و نه خود او از چیزی جدا شده، چون در آیه‌ی قبل اظهار کرده‌اید: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خدا احد است. احد یعنی یکی که اجازه‌ی حضور دو می‌در کنارش نمی‌دهد. چون اگر مخلوقی در کنار خدا باشد، آن خدا دیگر بی‌نهایت نیست و به اندازه‌ی آن مخلوق، خداوند محدود شده. این چه نوع حضوری است که جایی برای حضور مخلوقات در کنار خود

32 - نهج البلاغه، خطبه‌ی 1.

33 - ر.ک: صحیفه‌ی امام، ج 14، ص 349.

نمی‌گذارد؟ شما وقتی چیزی مثل پرتقال در ذهنتان ایجاد می‌کنید، آن پرتقال در عین آن که از نفس ناطقه‌ی شما جدا نیست ولی عین شما هم نیست و در عین آن که غیر شما است، جدا از شما هم نیست. آن وقتی هم که بدنتان در رختخواب خوابیده است، آن پرتقال در ذهن شما است. آیا آن صورتی که در ذهنتان است بیرون شما است؟ مسلّم بیرون شما نیست ولی عین شما هم نیست و جدای شما هم نیست. چون رابطه‌ی وجودی با شما دارد و شما آن را در ذهنتان ایجاد کرده‌اید. وقتی رابطه‌ی موجودات با خدا ایجاد باشد دیگر یک مخلوق نداریم و یک خالق. بلکه مخلوق، ظهور خالق است برای خالق. مبانی مکتب عرفانی امام را ملاحظه کنید که چگونه مقام اسماء الهی را در عالم تبیین می‌نمایند.³⁴

34 - حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرمایند: «تحقق کلیه‌ی اسماء و صفات ذاتی وجود، غیر از تحقق وجود نیست، همان یک وجود است که اسماء و صفات ذاتی به تحقق آن متحقق هستند و در معنی، این اوصاف در مرتبه‌ی تحقق عین وجودند، مثل وحدت وجود و بساطت آن که آنها به غیر از تحقق وجود، تحقق دیگری ندارند، حیات و قدرت و علم نیز چنین است. بلی، عقل موقع تحلیل ذات و صفات در عالم مفهوم‌گیری، ذاتی و وصفی و اسمی قائل است و موقع انتزاع و مفهوم‌گیری، علم و حیات و قدرت و ذات می‌بیند، بدون اینکه مصداق متعدد باشد. بلکه در خارج تمام هویت بساطت و وحدت و حیات و قدرت، عین ذات است و تمام هویت ذات عین وحدت و بساطت و حیات است، لیکن عقل مفاهیم کمالیه‌ی ذاتیه را از وجود می‌گیرد و آنها نیش غولی نیستند که در خارج قدرت نباشد و ما قادر بگوییم، بلکه حقیقت قدرت در خارج هست. همچنین در ذات واجب الوجود که در خارج یک ذات در کمال بساطت و وحدت است، اسماء ذاتی و صفات ذاتی در خارج تحقیقی و رای تحقق ذات ندارند. در خارج یک متحقق

با توجه به نحوه حضور حضرت حق در عالم، مخلوقات هرگز به صورت استقلالی موجود نیستند، مخلوقات، همه ظهور اسماء الهی‌اند، و اسماء الهی ظهور حق‌اند برای حق. عرفا می‌فرمایند: احد برای خودش تجلی می‌کند، می‌شود اسماء الهی. تجلی حق به صفاتش برای خودش، مقام واحدیت را ایجاد می‌کند که مقام اسماء الهی است. این توحید از نهج البلاغه گرفته شده است. بنده اعتقاد این است که محی‌الدین بن عربی، نهج البلاغه را خوب فهمیده است و بعد از دقت در سخنان توحیدی اهل بیت^{علیهم‌السلام} بحث‌های توحیدی خود را - با رعایت تقیه - تبیین کرده است.

◆ قصد بنده از آوردن جمله‌ی حضرت امیرالمؤمنین و شرح مختصری که عرض کردم برای آن بود که معلوم شود چگونه امامان^{علیهم‌السلام} تفصیل نور اشراقی و وحی الهی هستند و چرا اگر وحی الهی تفصیل داده شود قابل پذیرش می‌شود. پس وقتی حقیقتی مثل دین، با تفصیل می‌تواند نور خود را نشان بدهد و اهل بیت^{علیهم‌السلام} نیز مقام تفصیل قرآن هستند و می‌توانند عامل تصدیق قرآن باشند و از آن جایی که انقلاب اسلامی یک حقیقت اشراقی است که بر قلب امام «رضوان‌الله تعالی علیه» تجلی

است که به تحقق واحد، ذات و علم و حیات و بساطت و وحدت و جمیع اوصاف کمالیه متحقق می‌باشند. و این گونه نیست که این اوصاف ورای ذات چیزی باشند که با ذات مرکب باشند، بلکه مصداقاً عین ذات هستند. یک هویت بسیطه من جمیع الجهات در کمال بساطت هست، منتها عقل از آن، مفاهیم کمالیه را اخذ می‌کند.» (تقریرات فلسفه، ج 2، صص 258-259)

کرده، اگر بخواهیم نور انقلاب اسلامی در جامعه‌ی ما و در جهان گسترده شود باید به تفصیل شخصیت علمی و عملی حضرت امام اقدام کنیم. در این راه باید شایستگی لازم را در خود ایجاد نماییم تا نه‌تنها رسالت تاریخی خود را انجام داده باشیم، بلکه با قرارگرفتن در ذیل شخصیت حضرت امام، به وسعتی که در دنیا و آخرت به آن نیاز داریم برسیم. شهدا با تفصیل شخصیت امام، توانستند انقلاب اسلامی را تا آن‌جا وسعت دهند که امروز نه‌تنها جوانان مسلمان جهان اسلام، بلکه بسیاری از انسان‌ها در مقام تصدیق انقلاب اسلامی برآمده‌اند و رویهمرفته آن را پذیرفته‌اند.

حاصل بحث این شد که ما به دو چیز نیازمندیم. یکی درک صحیح این انقلاب، به عنوان یک حقیقت اشرافی در عالم معاصر و در ذیل مکتب اهل بیت^{علیهم‌السلام} و دیگری تفکر بر چگونگی ایجاد شایستگی جهت قرارگرفتن در ذیل این انقلاب و تفصیل آن. خدایا! به حقیقت خودت آنچه بهترین وسیله برای رضایت توست، برای ما مقدر بفرما.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه دهم

فرهنگ رجوع به حضرت مهدی

بسم الله الرحمن الرحيم

وحدت وجود، عین اسلام

موضوع اصلی بحث در جلسات گذشته بر این مبنا بود که هر حقیقت اشراقی به صورت اجمال تجلی می‌کند و با تفصیلی که به آن داده می‌شود حقانیتش آشکار می‌گردد. شاهد آن را این آیه قرآن قرار دادیم که می‌فرماید: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسَتْ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»¹ عرض شد مصداق آن کسی که علم کتاب نزد اوست حضرت علی **♦** است. نتیجه گرفتیم پس جایگاه امیرالمؤمنین و اهل البيت^{علیهم‌السلام} تفصیل وحی الهی است که به صورت اجمال نازل شده است و این تفصیل منجر به تصدیق حقانیت وحی می‌شود. و یکی

از سخنان حضرت امیرالمؤمنین ♦ در خطبه‌ی اول نهج البلاغه را شاهد آوردیم که چگونه حضرت با تبیین نحوه‌ی حضور حضرت حق در عالم، عامل حقانیت توحید می‌شوند. ملاحظه فرمودید که حضرت به جای این‌که با روش استدلالی، خدا را ثابت کنند، در راستای تبیین نحوه‌ی حضور خداوند در عالم فرمودند: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا يُمَقَّارَنَةً وَ غَيْرَ كُلِّ شَيْءٍ لَا مُزَائِلَةَ»² او با هر چیزی است، نه آن‌که کنار آن چیز باشد و غیر هر چیزی است، نه آن‌که از آن جدا باشد. ما را دعوت کردند تا از این زاویه خداشناسی را دنبال کنیم تا بتوانیم با او مانوس شویم، این نوع از دعوت، دعوت برای خوب نگاه کردن است و نه دعوت به استدلال برای اثبات خداوند.

نتیجه گرفتیم که این خاصیت هر حقیقت اشرافی است که برای نظر به انوار آن حقیقت و قرارگرفتن در ذیل آن، قابل تبیین است. و عرض شد با توجه به این که مکتب امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» یک مکتب اشرافی است باید برای این که این مکتب قابل فهم و قابل تصدیق بشود به تفصیل در آید و همان‌طور که امیرالمؤمنین ♦ برای به تفصیل در آوردن وحی محمدی ﷺ با ملکوت خود به اسلام رجوع کردند، برای به تفصیل آوردن مکتب حضرت امام هم باید به صورت قلبی و با ملکوت خود، به مکتب حضرت امام رجوع کرد و برای رجوع به مکتب اشرافی حضرت امام، مثل رجوع به هر مکتب اشرافی، اولاً: باید متوجه

اشراقی بودن آن مکتب باشیم.³ ثانیاً: خود را آماده و موظف کنیم که آن حقیقت اجمالی را به تفصیل در آوریم. در این صورت است که توانسته ایم وسیله تصدیق آن حقیقت شویم. و عرض شد تفصیل آن مکتب منجر به تفکر می شود و تفکر بر روی حقایق وجودی موجب تفاهم می گردد و تفاهم عامل وحدت حقیقی در اجتماع می شود و در فضای وحدت حقیقی، آن نوع شکوفایی که آرمان بشریت است به صحنه می آید و در این راستا حضرت امام «رضوان الله علیه» می فرمایند:

«باید توجه داشته باشید که باز پیروزی به آخر نرسیده است؛ ما مراحل داریم که باید آن مراحل را طی کنیم. و آن، با همت شما جوانان است. شما جوانان اقشار ملت هستید که باید این نهضت را همراهی کنید، تا به آخر. آنهایی که در بین ما می خواهند تفرقه بیندازند، به غلط رفته اند! بین اقشار ملت تفرقه نخواهد افتاد. بدخواهان می خواهند با این تفرقه نتایج سوء بگیرند و شما را به عقب برانند؛ و نهضت را نگذارند به نتیجه برسد؛ باید این توطئه را خنثی کنید. باید این اشخاصی را که توطئه گر هستند به جای خودشان بنشانیم. من از خدای تبارک و تعالی این وحدت ملت را خواهیم؛ و با وحدت ملت و توجه به اسلام و دین اسلام، ما همه به پیش باید برویم، و

3 - نگاه وجودی به هر حقیقتی، همان نگاه اشراقی است و لذا تا خود را در نگاه وجودی نپروورانیم نمیتوانیم به جنبه اشراقی اندیشه ها و پدیده ها بنگریم.

جمهوری اسلامی را در خارج پیاده کنیم و وجود
عینی بدهیم.⁴

عنايت داريد که براي به تفصيل آوردن مکتب امام
و عيني کردن جمهوری اسلامی و ظهور و حدت ملت،
ابتدا بايد با توجه قلبي و ملکوتي خود متوجه
اشراقي بودن آن مکتب شويم و سپس با هماهنگ شدن با
اندیشه و شخصیت و روحانیت امام، شایستگی به
تفصيل در آوردن آن را در خود ايجاد نمایيم،
همان طور که مقام معظم رهبري «حفظه الله» اولاً: حضرت امام
را یک حقيقت در تاريخ امروز جهان مي دانند.⁵
ثانياً: سعی دارند با جذبه ي روحاني و ملکوتي
شخصیت امام هماهنگ شوند. و اين همان برخورد
درستي است که بايد با مکتب امام داشت تا منجر
به بهره مندي همه از تجليات نور اشراقي آن شخصیت
گردد.

شخصیت ملکوتي حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه»

همین که متوجه شدیم موضوع مورد توجه ما اشراقي
است بايد فراموش نکنیم که آن موضوع، از طريق
ارتباط ملکوتي شخصي مثل امام با حقایق بالاتر
ظهور کرده است. به اين معنا که حضرت امام با

4 - صحیفه ي امام، ج 7، صص 165-166

5 - مقام معظم رهبري «حفظه الله» در رابطه با اشراقي و نوراني بودن
شخصیت حضرت امام «رضوان الله علیه» مي فرمایند: ملت ايران با رهبري آن
مرد عظيمي که بلاشک خداوند لمعه اي و لمعه اي از انوار طيبه در
وجود او قرار داده بود، دنباله ي همان راه را به کار گرفت.
1390/11/21.

بنزیه‌ی ملکوتی‌شان به جنبه‌ی ملکوتی اسلام و اهل بیت[ؑ] رجوع کردند و جان خود را جهت تجلی انوار قدسی خاص آماده نمودند. به گفته‌ی خودشان:

فارغ اگر از هر دو از دیده‌ی این و آن
طومار وجود را به هم یار از پس پرده‌ها
ساختار شخصیت امام این‌طور نیست که برای رجوع
به اسلام بخواهند یک عالم و دانشمند بشوند،
هرچند کسی مکر این نیست که ایشان یک عالم
اسلامی‌اند ولی آن چیزی که امام را از بقیه جدا
می‌کند و در کتاب‌ها و کلمات و حرکاتشان به‌خوبی
پیدا است، این است که سعی دارند با جنبه‌ی
ملکوتی‌شان به اسلام و اهل بیت[ؑ] رجوع کنند و در
نتیجه اسلام و انوار مقدس اهل بیت[ؑ] بر ملکوت
حضرت امام تجلی کرده است و یک نحوه یگانگی با
آن انوار مقدس در ایشان ایجاد شده مثل یگانگی
که به تعبیر حضرت صادق[ؑ] ♦ بین دو انگشت سبابه و
میانی هست.⁷ حضرت امام زبان حال خود را این‌طور
بیان می‌کنند که:

آن روز که عاشق جمالت دیوانه‌ی روی بی‌مثالت
دیدم نبود در دو جهان بی‌خود شدم و غرق
تأکیده‌های مکرر ایشان بر روی حضور قلب و
ملکوت، حکایت از استقرار ایشان در چنین مقامی
دارد. با دقت در فرازهایی از سخنان ایشان

6 - دیوان شعر امام خمینی، ص 242.

7 - بحار الأنوار، ج 25، ص 21.

8 - دیوان شعر امام خمینی، ص 220.

می‌توان فهمید از چه پایگاهی سخن می‌گویند.
می‌فرمایند:

«یکی از اسرار عبادات و فوائد مهمه، که همه مقدمه‌ی آن است، آن است که جمیع مملکت باطن و ظاهر مسخر در تحت اراده‌ی «الله» و متحرک به تحریک «الله» شود و قوای ملکوتیه و ملکیه‌ی نفس از جنود «الله» شوند و همگی نسبت به حق تعالی سیمت ملائکه الله را پیدا کنند. و این خود یکی از مراتب نازله‌ی فنای قوا و ارادات است در اراده‌ی حق. و کم‌کم نتایج بزرگ بر این مترتب شود و انسان طبیعی الهی گردد و نفس ارتیاض به عبادت الله پیدا کند و جنود ابلیس یکسره شکست خورده، منقرض شوند و قلب و قوای آن تسلیم حق شوند و اسلام به بعض مراتب باطنه در آن بروز کند.»⁹

ملاحظه کنید چگونه از تجربیات روحانی خود سخن می‌گویند. باز در کتاب «سر الصلاة» می‌فرمایند:

«همین طور مطلق عبادات و خصوصاً نماز، که یکی از ترکیبات قدسیه است که بیدای الجلال و الجمال فراهم آمده و تصفیه شده، کمال و نقص و نورانیت و ظلمانیت آن بسته به روح غیبی و نفخه‌ی الهیه‌ی آن است که به توسط نفس ناطقه‌ی انسانی به آن دمیده می‌شود. و هرچه مرتبه‌ی اخلاص و حضور قلب، که دو رکن رکن عبادات است، کامل‌تر باشد، روح منفوخ در آن طاهرتر و کمال سعادت آن بیشتر و صورت غیبیه‌ی ملکوتیه‌ی آن منورتر و کامل‌تر

خواهد بود. و کمال عمل اولیاء علیهم السلام به واسطه‌ی جهات باطنیه‌ی آن بوده، و إلا صورت عمل چندان مهم نیست؛ مثلاً، ورود چندین آیه‌ی شریفه از سوره‌ی مبارکه «هَلْ اتَى» در مدح علی علیه السلام و اهل بیت طاهرینش علیهم السلام به واسطه‌ی چند قرص نان و ایثار آن‌ها نبوده، بلکه برای جهات باطنیه و نورانیت صورت عمل بوده؛ چنانچه در آیه‌ی شریفه اشاره‌ای به آن فرموده آن‌جا که فرماید: «اِنَّمَّا نُطْعِمُكُمْ لِرِجْهِ اللّٰهِ لَا نُرِيْدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوْرًا»¹⁰ بلکه يك ضربت علی علیه السلام که افضل از عبادت ثقلین می‌باشد. نه به واسطه‌ی همان صورت دنیائی عمل بوده که کسی دیگر اگر آن ضربت را زده بود باز افضل بود، گرچه به ملاحظه‌ی موقعیت مقابله‌ی کفر و اسلام، خیلی انجام این عمل مهم بوده که شاید شیرازه‌ی لشکر اسلام از هم پاشیده می‌شد، ولی عمده‌ی فضیلت و کمال عمل آن حضرت، به واسطه‌ی حقیقت خلوص و حضور قلب آن حضرت بوده در انجام این وظیفه‌ی الهیه؛ و لهذا مشهور است که وقتی غضب بر آن حضرت مستولی شد به واسطه‌ی جسارت آن ملعون، از کشتن او خودداری فرمود تا آن‌که عمل به هیچ‌وجه شائبه‌ی انیت و جنبه‌ی یلی الخلقی نداشته باشد؛ با آن‌که غضب آن ولی علیه السلام مطلق غضب الهی بود ولی باز عمل را خالص فرمود از توجه به کثرت، و یکسره خود را فانی در حق فرمود و عمل به دست

حقّ واقع شد. و چنین عمل در میزان سنجش برنیاید
و مقابلت چیزی با آن نکند.»¹¹

ملاحظه کنید چگونه حضرت امام «رضوان الله علیه» به جنبه‌ی
ملکوتی اعمال رجوع دارند و بر آن جنبه تأکید
می‌کنند. باز در کتاب آداب الصلوة می‌فرمایند:

«از آداب مهمّه قلبیه عبادات، خصوصاً عبادات
ذکریه، طمأنینه است. و آن غیر از طمأنینه‌ایست
که فقهاء «رضوان الله علیهم» در خصوص نماز اعتبار کرده‌اند. و
آن عبارت است از آن که شخص سالک عبادت را از
روی سکونت قلب و اطمینان خاطر بجا آورد، زیرا
که اگر عبادت را با حال اضطراب قلب و تزلزل
بجا آورد، قلب از آن عبادت منفعل نشود و آثاری
از عبادت در ملکوت قلب حاصل نشود و حقیقت
عبادت صورت باطنیه‌ی قلب نگردد.»¹²

در کتاب مصباح الهدایه بر شناخت نفس به عنوان
آینه‌ی معرفت الله و معرفت اسماء الهی تأکید دارند
و به کشف حقایق مثالی در ملکوت نفس نظر دارند.
در مصباح 51 می‌فرمایند: «هل قرأت کتاب نفسک و
تدبّرت فی تلك الآیة العظیمة الّتی جعلها الله مرقاة
لمعرفته و معرفتة أسمائه و صفاته؟ فانظر ماذا
ترى من إنباء حقیقتک الغیبیة فی عقلک البسیط
بالحضور البسیط الإجمالی، و فی عقلک التفصیلی
بالحضور التفصیلی، و فی ملکوت نفسک بالتجلی

11 - سز الصلوة معراج السالکین و صلوة العارفین، صص 16-17.

12 - آداب الصلوة، صص 16-17.

المثالي و الملكوتي».¹³ آیا کتاب نفس خود را خوانده‌ای؟ و در این نشانه‌ی بزرگ الهی تدبّر کرده‌ای؟ نشانه‌ای که خدای تعالی شناخت او را نردبان شناخت خود و شناخت اسماء و صفات خود قرار داده است؟ پس بنگر که از دیدگاه عقل بسیط با علم حضوری بسیط اجمالی از آنچه در حقیقت غیبی خودت هست چه می‌بینی؟ و در عقل تفصیلی با علم حضوری تفصیلی، در ملکوت خودت تجلی مثالی و جلوه‌ی ملکوتی چه چیزی مشاهده می‌کنی؟

با دقت بر روی شخصیت همه‌جانبه‌ی حضرت امام متوجه می‌شویم این قلب، قلب خاصی است و عرض شد اگر قلب انسان الهی شد به تعبیر قرآن، «لَهُمْ قُلُوبٌ يَّعْقِلُونَ بِهَا»¹⁴ قلب‌هایی خواهند داشت که در عین ارتباط با ملکوت عالم، اهل تعقل و فهم کلیات نیز می‌باشند. تفاوت امام با بقیه‌ی عرفا، در سؤال‌هایی بود که داشتند و جواب آن سؤال‌ها منجر به تجلی نور انقلاب اسلامی شد و لذا باید متوجه بود انقلاب اسلامی عین شخصیت ملکوتی حضرت امام است برای این که تاریخ امروز ما را به شکل اسلامی جلو ببرد. به تعبیر حضرت آیت‌الله جوادی «حفظه الله» امام پس از سیر مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ، برای اصلاح زندگی انسان و حاکمیت قانون خدا به سیر بِالْحَقِّ فِي الْخَلْقِ رسیده بودند و لذا همچون انبیاء در جریان زمان وارد می‌شوند و جریان تاریخ را به دست

13 - مصباح الهدایه، ص 40.

14 - بحار الأنوار، ج 9، ص 36.

گرفته و جهان تازه‌ای از کمال‌های مطلوب را خلق می‌کنند.¹⁵ آیت الله جوادی معتقدند یک مرحله از زندگی حضرت امام، مرحله‌ی اُنس با جهان غیب است و یک مرحله، اُنس با عالم شهادت است که در این مرحله پا به میدان گذاشتند و انقلاب را به سامان رساندند.¹⁶

با توجه به نکات فوق است که تأکید می‌شود برخورد ما با مکتب امام باید برخوردی ملکوتی باشد تا حقیقتاً بتوانیم آن را بشناسیم و از آن بهره‌مند شویم. به قول خودشان:

از آن دمی که دل از طریق عشق به بتخانه‌ام
با رجوع به مکتب اشراقی حضرت امام از طریق
جنبه‌ی ملکوتی‌مان امکان تفصیل آن را در حرکات و
سکنات و افکار خود می‌توانیم فراهم کنیم تا شعور
خاص فهم زمانه در ما ظهور کند، نمونه‌ی این شعور
را در وصیتنامه‌ی شهدا که تحت تأثیر نور ملکوتی
حضرت امام قرار داشتند، می‌توانید بیابید. در
وصیتنامه‌ی شهیدی آمده:

«خدایا: ای معبود و معشوقم، چگونه می‌توانم آن
عظمت تو را بیان و ستایش کنم ولی همین اندازه
می‌دانم که هرکس تو را شناخت عاشقت شد و دست از
همه چیز شست و به سویی تو شتافت و این را به‌خوبی
در خود احساس کرده و می‌کنم. خدایا: عشق به

15 - بنیان مرصوص، ص 72.

16 - همان، ص 14.

17 - دیوان شعر امام خمینی «رضوان الله علیه»، ص 105.

انقلاب اسلامي و رهبر کبير انقلاب اسلامي (امام خميني) چنان در وجودم شعله ور است که اگر تکه تکه ام کنند و صدها بار هم بکشند و زنده کنند و باز در سخت ترين شکنجه ها قرارم دهند از هدف خود باز نخواهم گشت»¹⁸

ملاحظه کنید که چگونه رجوع شهدا به مکتب امام یک رجوع عالمانه به معنای آکادمیک و دانشگاهی نیست. درست است دانشجوهای ملکوتی هم داریم ولی این رجوع، رجوع خاصی است که تا جنبه‌ی اشرافی مکتب حضرت امام برایمان تبیین نشود نه می‌توانیم بفهمیم شهدا در مکتب امام چه می‌دیدند و نه می‌توانیم خود مان با آن مکتب ارتباط برقرار کنیم.

باز تأکید می‌کنم که باید شخصیت امام را شخصیتی ملکوتی ببینیم و لازمه‌ی این نوع دیدن آن است که خودمان نیز جنبه‌ی ملکوتی خود را به صحنه بیاوریم و از کثرت به سوی وحدت سیر کرده باشیم و از این‌جاست که بحث رجوع وجودی پیش می‌آید - به جای رجوع ماهیتی و کثرت‌گرا - اصطلاح عرفا در این رابطه عبارت است از «عبور از کثرت به وحدت» که اگر این اصطلاح یک مقدار تبیین شود کاربردی‌تر می‌گردد. حرف عرفا حرف درستی است و کسی غیر از این نمی‌خواهد بگوید. تمام عرفا حرفشان این است

که ما باید برای رجوع به حق از کثرت به وحدت رجوع کنیم به تعبیر حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه»:

همه جا منزل عشق است که کوردل آن که نیابد به این نگاه به حضرت حق در آینه‌ی کثرات، خیلی فرق می‌کند با این که مثلاً بیائیم خدا را ثابت کنیم. در مکتب عرفا بحث از اثبات خدا و استدلال نیست. نه این که نتوانند استدلال کنند، بلکه استدلال را کافی نمی‌دانند. آن‌ها رجوع به حق را مدّ نظر دارند، چون ماوراء این کثرات، وحدت حقّه‌ی حقیقیه است که باید قلب با آن مرتبط شود. گفت:

بیداری ما و خواب ما چون ما ز صُور ره به نظر به جنبه‌ی وحدانی عالم، همان جنبه‌ای است که عرض می‌کنم باید با جنبه‌ی ملکوتی خودتان به آن نظر کنید و متوجه شوید مکتب حضرت امام دارای جنبه‌ی ملکوتی است که باید به آن نظر کنیم تا حقیقت آن را در زمان حاضر درک نماییم و بفهمیم چه جایگاهی دارد.

چگونگی برخورد با مکتب حضرت امام «رضوان الله علیه»

حرف ما این است که اگر با درک اندیشه و روحانیت حضرت امام، با امام مرتبط شویم شایستگی به تفصیل در آوردن آن مکتب را پیدا خواهیم کرد و می‌توانیم جداً تاریخ مان را جلو ببریم. چون امام آمده است برای همین و مقام معظم رهبری مصداق خوبی در این امر هستند و به واقع با آن

مکتب درست برخورد کرده اند و معلوم است همواره با حقیقت وجودي مکتب امام مرتبطاند و از تجلیات آن مکتب بهره میگیرند. بنده شاهد عرایض را سخنان اخیر ایشان در جلسه ي «نشست اندیشه های راهبردي با موضوع زن و خانواده» قرار می‌دهم. می‌فرمایند:

اصلاً نمی‌شود نقش زن را محاسبه کرد و من اقرار می‌کنم، اعتراف می‌کنم اولین کسی که این نقش را فهمید امام بزرگوار ما بود. مثل خیلی چیزهای دیگر که اول او فهمید. در حالی که هیچ کدام از ماها نمی‌فهمیدیم. همچنان که امام نقش مردم را فهمید، امام تأثیر حضور مردم را درک کرد آن وقتی که هیچ کس درک نمی‌کرد.²⁰

ملاحظه کنید که رهبري در شرایط امروز جهان چه چیزی را درک می‌کنند که می‌فرمایند: نقش زن را نمی‌شود محاسبه کرد و اولین کسی که این را فهمید امام بزرگوار ما بود. در کتاب «زن؛ آن‌گونه که باید باشد» عرض شد که چگونه تکنیک یک پدیده‌ی جدیدی است و نباید تصور کرد که مثلاً یک لودر عبارت است از هزار تا کلنگ، بلکه پدیده‌ای است که مناسبات خاصی با طبیعت ایجاد می‌کند که هرگز هزار نفر با هزار کلنگ نمی‌توانند آن مناسبات را پدید آورند. شما اگر بخواهید با هزار کلنگ جنگلی را خراب کنید هزار تا آدم می‌خواهید، یعنی هزارتا بازو می‌خواهید ولی با یک لودر به راحتی

می‌توانید آن را تخریب کنید، این نشان می‌دهد لودر مجموعه‌ی ابزارهای گذشته نیست، بلکه یک پدیده‌ی جدیدی است که مناسبات خاصی با طبیعت دارد. حال عرض بنده آن است که در دنیای جدید ما پدیده‌ی جدیدی داریم به نام «زن» که نحوه‌ی مناسبات او با عالم و آدم غیر از مناسباتی است که «زن» قبل از این دوره داشت. ممکن است کسی بگوید «زن امروز همان زن دیروز است و باید تلاش کنیم زن امروز هم مثل مادر بزرگ ما عمل کند»، چنین فردی هنوز زمانه را نشناخته است. جالب است که رهبری می‌فرمایند: «من اقرار می‌کنم، اعتراف می‌کنم اولین کسی که این نقش را فهمید امام بزرگوار ما بود». این چه نقشی است که در تاریخ جدید، امام می‌فهمد و تازه امثال مقام معظم رهبری می‌فهمند که تا قبل از امام نمی‌فهمیدند. و چرا حالا ایشان می‌فهمند و لی بقیه هنوز هم نمی‌فهمند؟ اگر امروز هم نگاه اشرافی به مکتب حضرت امام نکنیم متوجه نقش زن نخواهیم شد که بحث آن مفصل است. خواستم شواهدی بیاورم از این که چگونه مقام معظم رهبری با مکتب حضرت امام درست برخورد می‌کنند و از تجلیات شخصیت حضرت امام بهره‌مند می‌شوند.

اتصال به تاریخ انبیاء

لازم است از خود بپرسیم مکتب اشرافی حضرت امام چه خصوصیاتی دارد و چگونه باید به این مکتب نظر کرد؟ در تبیین شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» در

عین آن که نه پیامبرند و نه امام معصوم، می‌توان متوجه سخن نبی اکرم صلی الله علیه و آله شد که در رابطه با چنین افرادی می‌فرمایند: «فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتْ التُّبُوءَةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَ لَكِنَّهُ لَا يُوحَى إِلَيْهِ»²¹ گویا نبوت در بین دو پهلوی او درج شده ولی به او وحی نمی‌شود.

عرض بنده این است که اندیشه و شخصیت حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه يك شخصیت جامع نوری است که در تاریخ معاصر شروع شده و می‌طلبد که آن اندیشه به جهت جامعیتش به تفصیل در آید وگرنه شکست می‌خورد، و منظورم هم از شکست آن ا شراق مثل شکستی است که ما در سقیفه خوردیم وگرنه به آن معنا که یک حقیقت نوری به عالم رسیده، شکست برایش معنا ندارد ولی شکست به این معنا که اگر متوجه تفصیل آن حقیقت نشویم همان‌طور که جهان اسلام در ابتدای حیات دینی خود با خانه‌نشینی اهل بیت علیهم السلام روبه‌رو شد و حقیقت اسلام در حجاب رفت؛ حقیقت مکتب حضرت امام نیز از طریق جناح‌ها و احزاب سیاسی در حجاب می‌رود و بهترین نیروهای وفادار به حقیقت انقلاب خانه‌نشین می‌شوند.

در حالی‌که شخصیت حضرت امام راه نجات بشریت از ظلمات دوران است، تا انسان‌ها در همه‌ی ابعاد شکوفا شوند، با این‌همه از این‌که آن اندیشه در ابتدای امر به صورتی جامع ظهور کرده، گریزی نیست زیرا بنیانگذار یک اندیشه باید همه‌ی آن اندیشه را در قالبی جامع و به صورت اجمالی بیان

کند، چاره‌ای جز این ندارد. هر چند بعد خودش تفسیرش کند، مثل این که یک سوره باید تماماً بیاید تا حقیقت جامع آن حفظ بشود و همه‌ی آن اندیشه بیان گردد و پس از آن است که آن اندیشه به مرور جلوه‌های تفصیلی خود را ظاهر می‌کند.

در زمان قبول قطعنامه، امام فرمودند: «خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کورشدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود.»²² اگر ما در آن زمان با این اعتقاد به این جمله نظر داشتیم که آن حرف یک حقیقت اشرافی است و باید در صدد تفصیل آن برآییم، آیا همین‌طور برخورد می‌کردیم که برخورد کردیم؟ اگر همان‌طور که رهبری به صحبت‌های امام نگاه می‌کنند ما به این جمله نگاه می‌کردیم و در صدد تفصیل آن برمی‌آمدیم، همان وقت در این فکر فرو می‌رفتیم که در آینده معادلات جهان تغییر می‌کند، پس خود را برای چنین تغییراتی آماده کنیم و شرایط تحقق آن را فراهم نماییم. اگر با این جمله درست برخورد می‌کردیم و خود را در ذیل این جمله به شخصیتی تبدیل می‌کردیم که تفصیل این جمله را به عهده گیرد، نتیجه‌اش این می‌شد که امروز کمتر نگران خلأهایی بودیم که ممکن است با استفاده از آن خلأها استکبار، انقلاب‌های بیداری اسلامی را مصادره کند. آن‌طور که حق مطلب بود وقت گذاشتیم، هرچند بحمدالله آن‌هایی که به اندیشه‌ی

امام وفادار بودند، بیکار ننشستند. اگر می‌دانستیم این سخن حکایت از یک حقیقتی در آینده دارد و ما می‌توانیم معنی خود مان را در حیات تاریخی آینده در راستای تفصیل دادن آن پیدا کنیم، طور دیگر عمل می‌کردیم و از برکات خاص آن بهره‌مند می‌شدیم.

اگر پذیرفتیم مقام حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» از نظر هدایتگری، مقامی است که می‌تواند زمانه را به صورتی جامع - در همه‌ی ابعاد معرفتی و سیاسی- هدایت کند، به فکر تفصیل آن مقام می‌افتیم، زیرا می‌دانیم اگر بخواهیم جایگاه مان جایگاه مناسبی در مسیر إلی‌الله باشد باید در قلب و فکر و عمل خود، به تفصیل آن حقیقت جامع مبادرت ورزیم تا معنی خود را در این زمان از دست ندهیم و از اشراق آن حقیقت بی‌بهره نگردیم.

اگر بتوانیم با آمادگی کاملی که در خود ایجاد می‌کنیم اندیشه‌ی امام «رضوان الله تعالی علیه» را تفصیل بدهیم توانسته‌ایم قدمی برای تعالی حیات معنوی خود و جامعه برداریم و به یک معنا وارد دعای ندبه‌ای شده‌ایم که خط انبیاء را از آدم شروع می‌کند تا به حضرت صاحب الزمان ♦ برساند و ما نیز به لطف الهی در آن خط نورانی قرار می‌گیریم. با حضور در خطی که دعای ندبه به آن اشاره دارد، شما یک شخصیت خواهید شد و نه یک شخص، برای این که معنی‌دار شوید و روحانیت خود را حفظ کنید باید با تمام روحانیت تاریخ بشر یگانه شوید. و مکتب حضرت امام امکان چنین حضوری را به شما می‌بخشد

به همین جهت تأکید می‌کنم امام را شخصیت صرفاً سیاسی نپندارید، او یک مرد الهی است در خط نورانی که داعی ندبه متذکر آن است و با حضور تاریخی خود تمام اجتماع و سیاست بشر را تسخیر می‌کند تا جهان را به نور مهدی ﷺ برساند.

حضرت مهدی ﷺ با حضور تاریخی خود، نور معنویت را به عالم برمی‌گردانند و به اعتبار نور شان تمام عالم در تصرف وجود مقدس ایشان در می‌آید. بنده می‌خواهم عرض کنم گوهر مکتب حضرت امام خمینی از همان نوری برخوردار است که نهضت حضرت مهدی ﷺ صاحب آن است و چون آن مکتب دارای جنبه‌ی نوری و ملکوتی است وقتی در ذیل آن قرار گرفتید مظهري از آن نور خواهید شد و صاحب همان روحی می‌شوید که می‌خواهد خود را به تاریخ انبیاء وصل کند. معلوم است که انبیاء در صدد بودند جهان را در تصرف نور الهی در آورند و از این جهت در صحنه‌های اجتماعی، سیاسی حضور داشتند و لذا این نوع حضور آن طور نیست که روح انسان را کدر کند و او را جزء نگر و کثرت‌زده نماید.

قصد ما تا اینجا این بود که تأکید کنیم مکتب حضرت امام، همین‌طور که مقام معظم رهبری فرمودند: یک مکتب جامع در معنویت و عقلانیت و عدالت است و چنین هویتی بر قلب ایشان اشراق شده و باید با نظر به هویت اشراقی‌اش به آن نظر کرد و نه آن‌که تصور کنیم حضرت امام یک نظریه‌ی علمی - مثل سایر نظریات- داده‌اند. از اینجا به بعد تا

آخر مي‌خواهيم بگوئيم جايگاه اين مکتب در فرهنگ ديني و در دنياي مدرن کجاست.

حقيقي‌ترين حقايق

دومين نکته از هندسه‌ي فکري که در اين زمان بايد بر آن تأکيد شود تا جايگاه مکتب امام در فرهنگ ديني روشن گردد، رجوع به شخصيت امام خميني «رضوان الله تعالي عليه» در راستاي رجوع به حضرت ولي عصر ﷺ است که مظهر جامع اسماء الهي است و اساساً در اين راستا است که بحث تفصيل مکتب پيش مي‌آيد. در راستاي رجوع به حضرت مهدي ﷺ و تحقق فرهنگ انتظار آن حضرت، چاره‌اي نيست که به سه مهم توجه شود که عبارتند از: «شناخت وجودي خود»؛ «شناخت غرب» و «شناخت هديه بزرگ حضرت امام يعني انقلاب اسلامي». إن شاء الله روشن خواهد شد که چرا در رابطه با حضرت مهدي ﷺ لازم است خود را بشناسيم تا متوجه انسان کامل شويم و يا چرا اگر غرب يعني ظلمات دوران را نشناسيم نمي‌توانيم به حضرت مهدي ﷺ رجوع کنيم و از طرفي بايد روشن شود بدون نگاه درست به حضرت مهدي ﷺ محال است غرب درست دیده شود. همچنان که براي شناخت هديه بزرگ حضرت امام يعني انقلاب اسلامي نياز داريم از یک طرف متوجه مقصد اصلي انقلاب اسلامي- يعني حکومت حضرت مهدي ﷺ- باشيم و از طرفي ديگر متوجه باشيم انقلاب اسلامي نوري است که بنا دارد از ظلمات فرهنگ غرب عبور کند. پس در واقع مي‌خواهيم عرض کنيم اگر رسيديد به اين که براي قرارگرفتن در ذيل شخصيت

حضرت امام و آماده کردن ملکوتیان جهت ارتباط با ملکوت حضرت امام، راه کار می‌خواهد، ما راه کار را سه نکته‌ی فوق می‌دانیم و معتقدیم در خودِ مکتب امام این نکات مورد توجه قرار گرفته است.

ملاحظه فرمودید امیرالمؤمنین ♦ که می‌خواهند تفصیل مکتب وحی محمدی ﷺ باشند، چگونه با تمام وجود به همان اسلام رجوع می‌کنند و فرقیشان با بقیه‌ی صحابه در رجوع کامل و قلبی به حضرت محمد ﷺ است و متوجه‌اند که مأمورانِ وحی الهی را تفصیل بدهند و خداوند هم مدد‌های خاصی به حضرت امیرالمؤمنین ♦ در آن راستا کرد. عده‌ای از صحابه نه تماماً به اسلام رجوع کردند و نه خود را مأمور تفصیل و وحی الهی دانستند و آن‌هایی که جایگاه حضرت علی ♦ را شناختند عملاً عامل به حجاب‌بردن اسلام شدند. اگر به مکتب حضرت امام خمینی رجوع کنیم با این عزم که درصدد تفصیل آن مکتب هستیم ملاحظه خواهید کرد خودِ مکتب چیزهایی در اختیار شما می‌گذارد.

عرض شد آن سه نکته مهمی که باید به آن توجه شود با رجوع به مکتب امام ظهور می‌کند. زیرا فرهنگ انتظار همان فرهنگ رجوع به حقیقت «وجود» است و این فرهنگ در هر مرحله‌ای بهترین اندیشه و عمل را به همراه می‌آورد.²³

فرهنگ انتظار و نظر به امام منتظر بر این اساس است که معتقدیم مقام امام معصوم، مقام واسطه‌ی فیض است و تا آنجایی که حضرت مهدی ﷺ می‌فرمایند: «نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا...»²⁴ ما ساخته و پرداخته‌ی خداوند هستیم و خلق در مرتبه‌ی بعد، ساخته و پرداخته‌ی ما می‌باشند.

از نظر روایت فوق، حضرت مهدی ﷺ واسطه‌ی فیض هستند و خودشان تجلی مستقیم حضرت حق می‌باشند و بقیه‌ی عالم تجلی وجود حضرت صاحب الامراند. با توجه به این امر وقتی می‌خواهیم به خدا رجوع کنیم از مسیر درجه‌ی وجودی برتر خودمان - یعنی امام زمان ﷺ - می‌توان به خدا رجوع کرد. از طرفی واقعی‌ترین واقعیات، آن واقعیاتی است که همه‌ی مخلوقات توسط آن واقع شده‌اند و آن خداوند است که چون به همه‌ی عالم وجود داده خودش عین وجود است و ما به خدا به اعتبار آن که وجود مطلق است رجوع می‌کنیم ولی باید بدانیم حضرت حق با تجلی در وجود حضرت مهدی ﷺ در صحنه‌ی ظهور است. حضرت حق با تجلی در جمال انسان کامل در عالم ظهور می‌کند و بقیه‌ی موجودات با واسطه‌ی حضرت صاحب الامر موجود می‌شوند و از آن جهت که حضرت صادق ♦ می‌فرمایند: «نَحْنُ وَ اللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»²⁵ ما آن اسماء حسناي الهي هستیم که باید از طریق آن

24- شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص 285.

25- مستدرک الوسائل، ج 5، ص 229.

اسماء حسنا خدا را بخوانید، پس با رجوع به وجود حضرت مهدی^ص به وجود مطلق یعنی حضرت حق رجوع خواهیم کرد، به این معنا که اگر بخواهیم به خدا رجوع کنیم به مظهر تامّ حضرت حق باید رجوع کنیم که همان خلیفه‌ی الهی است.

خداوند در زمین خلیفه‌ای قرار داده تا انسان‌ها با رجوع به آن خلیفه بتوانند به خدا رجوع کنند. به ملائکه هم که فرمود در مقابل او سجده کنید خواست به آن‌ها بفهماند در مقابل این خلیفه از خود فانی بشوید و حاکمیت نور او را بر خود بپذیرید. نتیجه می‌گیریم اگر بخواهیم به خدا به عنوان «وجود مطلق» رجوع کنیم باید با رجوع به «وجود» در مظهریت تامّ الهی یعنی مهدی^ص این کار را شروع نمائیم. این‌که امام صادق ♦ می‌فرمایند: «مائیم آن اسماء حسنائی که باید به آن رجوع کنید، آن اسماء حسنائی که خداوند از بندگان هیچ عبادتی را نمی‌پذیرد مگر با معرفت به ما»²⁶ چون با رجوع به امام زمان به عنوان حقیقت وجود همه‌ی مخلوقات، حقیقتاً به خدا رجوع شده و چون به خدا رجوع شده، عبادات قبول می‌شود.

باید از خود پرسید چرا امامانی که بنا است دست ما را بگیرند و به طرف خدا ببرند متذکر می‌شوند اگر آن‌ها را نشناسیم خدا را عبادت نکرده‌ایم؟ برای روشن شدن این سؤال باید متوجه مقام وجودی آن‌ها بشویم و در این راستا ابتدا

باید متوجه «وجود» شد و برای رجوع به وجود، خودشناسی نیاز است. آن هم خودشناسی از آن زاویه که نظر به «وجود» خود بیندازیم و وجود خود را احساس کنیم، نه خودشناسی به آن معنا که اسم و رسم خود را بدانیم. برکات معرفت نفس با احساس «وجود» از طریق احساس خود مان، ظهور می‌کند و معنی واسطه‌ی فیض‌بودن امام زمان ﷺ روشن می‌شود و می‌فهمیم از چه جهت باید به امام معصوم نظر کرد و منتظر ظهور آن حضرت بود، پس اگر می‌گوئیم: «فرهنگ انتظار، فرهنگ رجوع به حقیقت «وجود» است و در هر مرحله‌ای بهترین اندیشه و عمل را به همراه می‌آورد.» مبنایمان آن است که عرض شد.

نگاه به حقیقت وجودی حضرت مهدی ﷺ

به نظرم این روشن است که نظر به «وجود»، موجب فکر می‌شود چون ماهیت به خودی خود حقیقت خارجی ندارد و لذا تفکر بر روی ماهیات به خودی خود ما را مشغول عدمیات می‌کند. از آن طرف عمل صحیح، عملی است که مبتنی بر واقعیت و وجود باشد نه مبتنی بر خیالات و وهمیات. فرهنگ انتظار و نظر به امام منتظر بر این اساس است که معتقدیم مقام حضرت، مقام واسطه‌ی فیض و «سَبَبُ الْمُتَّصِلِ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» است پس در این فرهنگ به واقعی‌ترین واقعیات نظر می‌شود و در همین رابطه در دعای عدیله در وصف حضرت حجت ﷺ اظهار می‌دارید: «يَبْقَائِهِ بَقِيَّتِ الدُّنْيَا وَبَيُّمْنِهِ رُزْقُ الْوَرَى وَبُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ» به بقاء آن حضرت،

دنیا باقی است و به برکت وجود آن حضرت مخلوقات رزق داده می‌شوند و به سبب وجود آن حضرت آسمان و زمین پایدارند. این نگاه، نگاه به مقام و حقیقت وجودی حضرت است و تا «وجود» را آزاد از هر ماهیتی، درک نکنیم نمی‌توانیم این مقام را درک کنیم و ذهن ما نسبت به مقام حضرت از نگاه به این‌که حضرت یک شخص‌اند بالاتر نمی‌رود و نمی‌فهمیم یعنی چه که حضرت می‌فرمایند: تمام عالم ساخته‌ی ما است. همین‌طور که اگر «وجود» را درک نکنیم امیرالمؤمنین ♦ را هم به عنوان یک حقیقت نوری نمی‌بینیم، و صرفاً در حدّ یک شخص می‌بینیم در حالی‌که شیعه اعتقاد دارد مقام ائمه علیهم‌السلام یک مقام نوری عرشی است. شیعه متوجه معارفی است که روشن می‌کند انسان‌های کامل در مراتب وجود، در عالی‌ترین مرتبه قرار دارند، یعنی همه‌ی مراتب پائین‌تر وجود در آن مقام نوری به صورت جامع وجود دارد، با این دید وقتی در یک روایت ملاحظه می‌کنید که می‌فرماید: اگر این دعا را بخوانید تمام حوائج‌تان برآورده می‌شود، می‌فهمید یعنی چه، چون وقتی توانستیم با مقامی اُنس بگیریم که همه‌ی مراتب عالم وجود به صورت جامع در نزد اوست، با اُنس با آن مقام به آن چه در عالم وجود هست، رسیده‌ایم، چون با مغز حقیقت ارتباط پیدا کرده‌ایم. آیا در آن صورت نیاز بالاتری می‌ماند که به دنبال آن باشیم؟ اگر شما با مغز حقیقت اُنوس باشید و جان شما تحت پرتو آن نور قرار داشته

با شد طلب دیگری جز حفظ این ارتباط برای تان نمی ماند.

نگاه وجودی به قطب عالم امکان، انسان را در مرکز هستی قرار می دهد و در آن حال انسان همهی مطلوب خود را پیش خود دارد مشروط به آن که از طریق معرفت نفس با وجود آشنا شود و وجود را درک کند تا بتواند به وجود برتر نظر نماید و تحت پرتو نور آن قرار گیرد. ملاحظه کرده اید که ماهیت چیزی نیست که بتواند تجلی کند، تجلی مربوط به «وجود» است. اگر نظر به جنبه ی وجودی قطب عالم امکان کردیم، می توانیم قلب خود را تحت نور وجودی آن حضرت قرار دهیم، ولی نظر به ماهیت، نظر به چیزی است که پرتو ندارد تا از نور آن بهره مند شویم، مثل نظر به یک میز است، این میز پرتوی ندارد که از آن میز یک میزی در مرتبه ی پائین تری تجلی کند. نظر به امام زمان ﷺ به عنوان یک شخص، نظر به جنبه ی ماهیتی آن حضرت است ولی نظر به مقام وجودی آن حضرت، نظر به انوار وجودی آن حضرت است و انسان را شایسته ی بهره مندی از نور آن حضرت می کند. شرط این نوع رجوع، عبور از کثرت به وحدت و یا سیر از ماهیت به وجود است و معرفت نفس در این سیر نقش اساسی دارد.

وقتی از طریق برهان حرکت جوهری متوجه می شویم ذات عالم ماده عین حرکت است و از طرفی روشن است چیزی که عین حرکت است، هیچ گونه ثبات و بقایی ندارد، در حالی که خداوند عین بقاء و ثبات و عین وجود است، می توان فهمید چیزی که عین حرکت است

چقدر از وجود بی‌بهره است. به تعبیر ملاصدرا جوهر عالم ماده متشکک به عدم است و تا این حدّ به عدم نزدیک است که به تعبیر امام خمینی «رضوان الله علیه» اگر بلرزد و پایش بلغزد، به وادی عدم پرت شده.²⁷

عالم ماده کمترین بهره را از هستی دارد و به جهت شدت سرعتی که دارد خود را به صورت یک واقعیت ثابت می‌نماید مثل آتش‌گردان که به جهت حرکت، به صورت دایره‌ای از آتش برای ما خود را می‌نماید. درک حرکت جوهری عالم ماده، از شهودات قلبی ملاصدرا است که او برای روشن کردن عقل انسان‌ها نسبت به این موضوع، توانست آن را به صورت برهان حرکت جوهری بیان کند. اصل موضوع یک شهود و اشراق قلبی است هرچند او زبان ارائه‌ی آن را عقلی قرار داد. مثل شهود امام خمینی «رضوان الله علیه» نسبت به ضعف آمریکا در هستی، آن شهود را به این زبان ارائه می‌دهند که «آمریکا هم هیچ غلطی نمی‌تواند بکند».²⁸ از نظر شهود قلبی، هیچ فرقی بین «آمریکا هم هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» و «حرکت جوهری» ملاصدرا نیست. هر دو انسان‌هایی هستند با شخصیت اشراقی و با دو نحوه شهود برای یک مقصد. همین‌طور که در آیات قرآن آن‌جایی که یهود را لعن می‌کند با آن‌جایی که فرمان اقامه‌ی نماز می‌دهد، هرچند در ظاهر فرق می‌کند ولی در

27 - ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، ص 376.

28 - صحیفه‌ی امام، ج 10، ص 516.

واقع یک نور است در مواطن مختلف. إن شاء الله بعداً به این نکته می‌پردازیم.

راز زمین‌گیرشدن بشر

ماهیت در ذات خود اصلاً چیزی نیست که بتوان به آن رجوع کرد و از آن بهره‌مند شد. غفلت از همین نکته است که بشر را زمین‌گیر کرده است. اولین چیزی که در این دنیا باید متوجه باشیم، عبور از کثرت به سوی وحدت است که ما آن را «نگاه توحیدی» می‌نامیم. مهم آن است که در عمل و در زندگی دنیا معلوم باشد چه کار می‌کنیم تا بفهمیم یعنی چه که عارفان بالله می‌گویند به مقام توحید رسیده‌اند. به تعبیر امام خمینی رضوان الله تعالی علیه: «توحید، «تفعیل» است، و آن از کثرت به وحدت رفتن است»²⁹ ایشان در مقدمه‌ی کتاب سر الصلاة که به فرزندشان هدیه کرده‌اند می‌فرمایند: «عزیم، کلام در سفر از خلق به حق، و از کثرت به وحدت، و از ناسوت به مافوق جبروت است»³⁰ در نگاه توحیدی، انسان متوجه است در این کثرت‌ها یک حقیقت واحد جاری است که همه‌ی این‌ها مظاهر نور آن حقیقت واحدند. به تعبیر قرآن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»³¹ خداوند نور آسمان‌ها و زمین است، بنا به فرمایش امام خمینی رضوان الله تعالی علیه:

29 - آداب الصلوة، ص 360.

30 - سر الصلوة معراج السالکین و صلوة العارفين، مقدمه، ص

28.

31 - سوره‌ی نور، آیه‌ی 35.

«همه چیز اسم الله است؛ یعنی حق است و اسماء الله، همه چیز اوست. اسم در مسمای خود فانی است. ما خیال می‌کنیم که خودمان یک استقلال داریم، یک چیزی هستیم؛ لکن این طور نیست. اگر آنی، آن شعاع وجود که موجودات را با آن شعاع، با آن اراده، با آن تجلی، موجود فرموده، اگر آنی آن تجلی برداشته بشود، تمام موجودات لاشیء اند، برمی‌گردند به حالت اولشان. برای آن که ادامه‌ی موجودیت هم به همان تجلی اوست. با تجلی حق تعالی همه‌ی عالم، وجود پیدا کرده است، و آن تجلی و نور، اصل حقیقت وجود است؛ یعنی اسم الله است: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» نور سماوات و ارض خداست، یعنی جلوه‌ی خداست. هر چیز که یک تحقق دارد این نور است؛ ظهوری دارد، این نور است. ما به این نور می‌گوییم، برای اینکه یک ظهوری دارد؛ انسان هم ظاهر است؛ نور است. حیوانات هم همین طور، نورند. همه‌ی موجودات نورند، و همه هم نور «الله» هستند: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ یعنی وجود سماوات و ارض که عبارت از نور است، از خداست؛ و آن قدر فانی در اوست که «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ»، نه اینکه «اللَّهُ يُنَوِّرُ السَّمَوَاتِ»³² این یک نحوه جدایی [را] می‌فهماند. «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی هیچ موجودی در عالم نداریم که یک نحوه استقلالی داشته باشد. استقلال معنایش

این است که از امکان خارج بشود و به حد وجوب
برسد، موجودی غیر از حق تعالی نیست.»³³

ملاحظه فرمائید که حضرت امام تأکید می‌کنند که قرآن نگفت: خدا عالم را نورانی می‌کند بلکه فرمود: نور عالم، خدا است و از آن جهت که در عالم، بودن هرچیز، «وجود» آن چیز است، توحید یعنی نظر به حقیقت یگانه‌ی عالم هستی که همان وجود مطلق است. مخلوقات عالم غیر از «وجود» چیزی ندارند. عارف سالک که از کثرت به وحدت عبور می‌کند متوجه این امر است. در دستگاه فکری حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه با نگاه صدرایی، بحث «وجود» مطرح است و به همین جهت عرض می‌شود اولین چیزی که باید در تفصیل اندیشه‌ی حضرت امام رضوان الله تعالی علیه مد نظر قرار گیرد حکمت متعالیه‌ی صدرایی است تا با عبور از ماهیت و نظر به وجود، متوجه مقام وجودی حقیقت حضرت صاحب الأمر علیه السلام شویم و عرض شد معرفت به نفس در این امر می‌تواند کمک مؤثری بکند.

توحید؛ اولین شرط ارتباط با امام معصوم

به طور کلی دو نگاه به حضرت صاحب الأمر علیه السلام داریم. یک نگاه این است که به حضرت ارادت داریم و معتقد به وجود آن حضرت هستیم ولی به جنبه‌ی فردی حضرت نظر می‌کنیم و تقاضایمان از ظهور حضرت، تقاضای ظهور یک شخص است. این عقیده،

عقیده‌ی پاک و ارزشمندی است ولی این نگاه با نگاهی که امام را یک حقیقت وجودی می‌بیند که در همه‌ی عالم حاضر است و باید در ذیل نور وجود او قرار گرفت، فرق می‌کند. نگاهی که به انقلاب اسلامی می‌شود و آن را هدیه‌ای از حضرت می‌داند که در نهایت باید به آن حضرت برگردد، نگاهی است که نظر به مقام وجودی حضرت دارد و در این نگاه جایگاه امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در ذیل حضرت مهدی ع است تا حضرت امام «رضوان الله علیه» انقلاب اسلامی را به عنوان تفصیل نور حضرت مهدی ع به صحنه آورد.

در نگاه وجودی، معتقد می‌شویم باطن حضرت مهدی ع - به عنوان واسطه‌ی فیض - يك حقیقت است که مظهر آن حقیقت وجودی، شخص حضرت صاحب الامر ع می‌باشند و شخصیت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» پرتوی از مقام نوری حضرت مهدی ع است.

این‌که انسان متوجه حقیقت نوری ائمه ع باشد یک عقیده‌ی بزرگی است، در آن صورت وقتی روبه‌روی امیرالمؤمنین ع ایستادید، روبه‌روی انسانی ایستاده‌اید که مظهر اسم اعظم الهی است و تمام عالم در قبضه‌ی مقام نوری اوست. اباذر و سلمان از این منظر امیرالمؤمنین ع را می‌دیدند و این نوع نظر به امام خیلی فرق می‌کند با نگاهی که ابن عباس به حضرت علی ع دارد. اباذر و سلمان و شیعیانی مثل آن‌ها، براساس آن نگاه تلاش داشتند با ارتباط و اطاعت و ارادت به حضرت، در ذیل حقیقت نوری وجود مبارک آن حضرت قرار گیرند. آری آینده‌ی تمام‌نمای آن حقیقت همین فرزندان ابي طالب

است و او از طریق حرکات و گفتار، توجه ما را به آن حقیقت منتقل می‌کند.

مقابل حقیقت یا وجود، ماهیت قرار دارد که حد وجود است کسی که تا این اندازه نظر و قلب خود را تربیت نکرده باشد که از کثرت به وحدت منتقل شود نمی‌تواند با بُعد وجودی یا ملکوتی خود در ذیل نور امام معصوم قرار گیرد. اولین شرط ارتباط با امام آن است که انسان به توحید وارد شده باشد، حالا آن درجه‌ی توحیدی عالی پیشکش، لااقل به دروازه‌ی توحید رسیده باشد که به کثرت‌ها و ماهیات اصالت ندهد. حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه در رابطه با سیر قلبی و عبور از کثرت به سوی وحدت و رسیدن به توحید، توصیه می‌فرمایند:

«برای سالک الی الله، که از ظاهر به باطن سیر می‌کند و از علن به سرّ ترقی می‌نماید، باید این توجه صوری را به مرکز برکات ارضیه، و ترک جهات متشکته‌ی متفرقه را وسیله‌ی حالات قلبیه قرار دهد و به صورت بی‌معنی قناعت نکند؛ ودل را، که مرکز توجه حضرت حق است، از جهات متشکته‌ی متفرقه، که بت‌های حقیقی است، منصرف کرده متوجه قبله‌ی حقیقت، که اصل اصول برکات سموات و ارض است، نماید؛ و راه و رسم غیر و غیریّت را از بین بردارد تا به سرّ «وَجْهَتُ وَجْهَی لِّلذی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ» تا اندازه‌ای برسد؛ و از تجلیات و بوارق عالم غیب اسمائی در قلبش نمونه‌ای حاصل آید و جهات متشکته و کثرات متفرقه با بارقه‌ی

الهیّه سوخته شود، و حق تعالی از او دستگیری
فرماید.»³⁴

عمده آن است که انسان برای رسیدن به جاده‌ی
توحید متوجه باشد کثرت‌ها را اصالت ندهد و یا به
زبان مکتب صدرایی تلاش کند به جنبه‌ی وجودی
ماهیات بنگرد.

ملاصدرا و تمدن اسلامی

حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» به زبان حکمت صدرایی سخن
می‌گویند چون بنا دارند انقلاب اسلامی را در ذیل
فرهنگ مهدویت به صورتی تمدن‌ساز درآورند تا حالت
نظام‌ساز به خود بگیرد. در همین راستا مقام معظم
رهبری نشست‌های «اندیشه‌های راهبردی» را برگزار
می‌کنند تا مبانی فکری حضرت امام به صورت
نظام‌ساز و تمدن‌ساز در آید، لازمه‌ی چنین کاری آن
است که آن اندیشه به زبان خاص خودش ارائه شود.
عرفای گذشته با توجه به شرایطی که در آن قرار
داشتند چون امکان نظام‌سازی براساس دید عرفانی
برایشان نبود، به اصلاح فردی خود و اطرافیانشان
می‌پرداختند و لذا واژه‌های تمدن‌ساز به کار
نمی‌بردند ولی ملاصدرا با حاکمیت دولت صفوی متوجه
شد زمانه ظرفیت جدیدی پیدا کرده، زیرا ظهور
حکومت شیعه حکایت از تحقق وعده‌ی جهانی‌شدن اسلام
دارد، آن‌طور که رسول خدا ﷺ وعده داده‌اند.
ملاصدرا در این منظر در زمان خودش سعی دارد

پایه‌ی تمدنی اسلام را بر مبنای عقل‌گرایی تدوین کند، زیرا متوجه است پدیده‌ی اخباری‌گری توسط ملا محمد امین استرآبادی که در دربار صفوی نیز دارای نفوذ است، خطر انحراف حکومت شیعه را پیش آورده بود. ملاصدرا تلویحاً علماي اخباري را به محدثان حنبلي تشبیه می‌کند. ملاصدرا که می‌داند پس از قرن‌ها، شیعه‌ی دوازده امامی، صاحب حکومتی مستقل شده ترجیح می‌دهد به هر نحو ممکن پایه‌های عقلی و عرفانی این حکومت را تدوین کند و در همین راستا ترجیح می‌دهد از معرکه به دور باشد و توان خویش را در پروراندن اندیشه‌ای بگذارد که مسلم اسلام در موقع تمدن‌سازی به آن نیازمند است. بدیهی است که فردی با چنین استعدادی نباید خود را درگیر مجادلات بی‌ثمر و مناقشات بی‌اثر و بلکه مضر با اخباریون بکند.

ظهور نهضت اخباری‌گری به همراه تفکر تجربه‌گرای مسیحی با ورود جهانگردان و مبعشران مسیحی در ایران و به ویژه در دربار، دلیلی است بر این که ملاصدرا با افکاری نو به جای حضور در بین علماء و درگیری با آنها به تدوین تفکر خود بپردازد. پرورش شاگردانی چون فیض و فیاض نشان می‌دهد که روش سیاسی ملاصدرا واقع‌گرایانه است، تا آن دو شاگرد بتوانند در موقع مناسب آن اندیشه را از اجمال به تفصیل آورند و زمینه‌ی نظام‌سازی فرهنگ مهدویت را فراهم سازند. پیرو ملاصدرا، حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» مبنای تمدنی تفکر شیعه را در شرایط معاصر شکل دادند و بر همین اساس بزرگان دنیا

معتقدند تفکر صدرایی تمدن ساز است. به گفته‌ی دکتر دینانی: «ملاصدرا مانند دریایی بزرگ بود، که تاریخ را عوض کرد. زیرا ملتی که فلسفه دارد، دین را بهتر می‌فهمد و در مقایسه‌ی اجمالی، دینداری ایرانیان و عربستان سعودی ما را به این نتیجه می‌رساند، دین ایرانیان از سعودی‌ها - صرف نظر از شیعه و سنی‌بودن- آگاهانه‌تر است»³⁵ و به همین جهت به جای به کار بردن «وحدت و کثرت» که در عرفان مطرح است، واژه‌های «وجود و ماهیت» را به کار می‌بریم زیرا با این زبان می‌توان گفتمان جهانی تمدن اسلامی را بیان نمود. وقتی گفته می‌شود باید از کثرت به وحدت رجوع داشت، یک نوع رجوع فردی مدّ نظر می‌آید، اما وقتی گفته می‌شود باید از ماهیت به وجود رجوع داشت و لازم است اصالت را به وجود داد، یک نوع اندیشه‌ی راهبردی به میان می‌آید و می‌توان از این طریق با سایر اندیشمندان هم‌زبان شد و به هم‌اندیشی و تفاهم رسید. واژه‌های عرفانی، بیشتر نظر به تجربه‌ی درونی افراد دارد. حضرت امام بنا دارند مکتب فکری تمدن اسلامی را به صحنه بیاورند و لذا با زبان اصالت و جود که ملاصدرا تدوین کرده سخن می‌گویند.³⁶

35 - سایت مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی www.taqrīb.info/persian،

سه شنبه 22 شهریور 1390.

36 - در کتاب‌های «از برهان تا عرفان» و «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» از همین مؤلف موضوع «نظر به وجود و عبور از ماهیت» مطرح شده است.

معنی انتظار در مکتب حضرت امام خمینی «ضوان الله علیه»

مقابل حقیقت، ماهیت است و ماهیت حدّ وجود است و به عبارت دیگر تعریفی ذهنی از موجود، می‌باشد و از آن جهت رجوع به خارج ندارد. می‌زی که شما به آن اشاره دارید عنوانی است که شما در یک ساختار ذهنی برای چند تکه چوب گذاشته‌اید، می‌ز بودن این چند تکه چوب، ربطی به واقعیت خارج ندارد، انعکاس ذهن شما است. بنده یا جناب‌عالی فکر می‌کنیم این چند تکه چوب را اگر به این شکل در آوریم و به هم متصل کنیم می‌شود می‌زی که در ذهن داریم و بعد هم که ساختیم با چیزی جز انعکاس آن چه در ذهن داشتیم روبه‌رو نیستیم. در خارج به معنای یک حقیقت وجودی، می‌ز نداریم. هر ماهیتی تعریفی ذهنی است از وجودی که در خارج هست و به خودی خود حدّ وجود است، آن چه در خارج هست، «وجود» است، یا در مرتبه‌ای مادی و یا در مرتبه‌ای مجرد.

نه ماهیت به خودی خود حقیقت دارد و نه آتش موجود در ذهن به خودی خود می‌تواند گرمایی به ما بدهد. آنچه در خارج است، عالم ماده است، می‌ز، صورت یک نسبتی است از عالم ماده با ما که مثل همه‌ی نسبت‌ها در ذهن ما جای دارد. از این جهت می‌توانید از فلسفه‌ی صدرایی استفاده کنید و جایگاه ماهیت و وجود را تفکیک نمایید و حکمت متعالیه از این جهت به خوبی می‌تواند زبان آدم را باز کند تا فکرها در این امر جلو برود.

وقتی بحث در رابطه با وجود درست مطرح شد موضوع حضرت مهدی (ع) به عنوان «سبب متصل بین ارض و سماء» به میان می‌آید. وقتی موضوع حضرت مهدی (ع) به میان آمد رابطه انقلاب اسلامی و نهضت حضرت مهدی (ع) خود را نشان می‌دهد. از این جهت عرض می‌کنیم راه تفصیلی شخصیت اشرافی حضرت امام، نظر به «وجود» است تا از این طریق افق انقلاب اسلامی که نهضت حضرت مهدی (ع) است به خوبی ظهور کند.

حقیقتاً «انتظار»، که فرهنگ رجوع به حقیقت «وجود» حضرت صاحب الامر (ع) است، در هر مرحله‌ای بهترین اندیشه و عمل را به همراه می‌آورد، زیرا انسان را با واقعی‌ترین واقعیات عالم آشنا می‌کند.

در این بحث دو نکته مد نظر است. یکی این که متوجه هستیم فرهنگ انتظار، فرهنگی است که نظر به یک حقیقت دارد و باید به جنبه‌ی وجودی آن حضرت که منشأ همه‌ی موجودات است، نگاه کرد و تلاش نمود موانع تجلی نور وجودی آن حضرت برطرف بشود و آن نور در عالم تجلی کند. دیگر این که سعی کنیم از این زاویه انتظار را معنا نماییم. به راستی اگر انتظار، رجوع به حقیقتی در جمال انسان کامل نیست، پس چیست؟ در نگاه حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه»، انتظار، فرهنگ رجوع به حقیقت «وجود» حضرت صاحب الامر (ع) است و تنها در دل چنین فرهنگی صحیح‌ترین اندیشه و صحیح‌ترین عمل ظهور می‌کند و در این راستا رسول خدا (ص) فرمودند: «أَفْضَلُ أَعْمَالٍ

فرهنگ رجوع به حضرت مهدی علیه السلام 443.

أُمَّتِي أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ»³⁷ افضل اعمال امت من انتظار فرج است. زیرا وقتی شما از ماهیت و کثرت عبور کنید و به «وجود» رجوع نمائید، اندیشه‌تان به جای سرگردان شدن در اعتبارات، به حقایق دست می‌یابد و آرام می‌گیرید. به همین جهت عرض می‌شود تنها در فرهنگ انتظار است که در امور اجتماعی نیز بهترین عمل انجام می‌گیرد. حضرت امام رضوان الله تعالی علیه می‌فرمایند: «از خداوند تعالی مسألت می‌کنم که ظهور ولی عصر علیه السلام را نزدیک فرماید و چشم‌های ما را به جمال مقدسش روشن. ما همه انتظار فرج داریم، و باید در این انتظار خدمت بکنیم. انتظار فرج، انتظار قدرت اسلام است، و ما باید کوشش کنیم تا قدرت اسلام در عالم تحقق پیدا بکند، و مقدمات ظهور إن شاء الله تهیه بشود».³⁸

وقتی معلوم شد باید به «وجود» رجوع کنیم، آن‌هم به وجود متعینی که به عنوان واسطه‌ی فیض، بین خالق و مخلوق است، و آن جز انسان کامل نیست، روشن می‌شود چرا باید به معرفت نفس نظری ویژه داشت و آن را از یک علم عادی بالاتر دانست. در آن فضا است که می‌فهمیم انسان کامل به اعتبار حقیقت وجود در موطن عالم امکان، چه نقشی در سرنوشت آینده‌ی جهان دارد و چرا می‌گوییم شخص امام تجلی آن حقیقت است. هیچ اندیشه‌ای زیر این آسمان غیر از اندیشه‌ی انتظار، اندیشه نیست و

37 - بحار الأنوار ، ج 50 ، ص 318.

38 - صحیفه‌ی امام ، ج 8 ، ص 374.

انسان‌ها به هر جا رجوع کنند منهای رجوع به حضرت مهدی^ع رجوعی است به مقصدهای و همی و اعتباری. آیا می‌توان خدش‌های به این استدلال و راه‌کار وارد کرد؟

به این دلیل صحیح‌ترین عمل در ازای صحیح‌ترین اندیشه از طریق حضرت امام «رضوان الله علیه» سرزد که رجوع اصلی ایشان به حضرت مهدی^ع بود و فرهنگ انتظار با آن خصوصیات که عرض شد، به‌خوبی در متن انقلاب اسلامی محقق شد، زیرا مبنای صدرایی حضرت امام بستر لازم برای رجوع به «وجود» را هموار کرده بود تا بتوانند به حقیقی‌ترین «وجود» در عالم امکان نظر کنند.

حقیقی‌ترین اندیشه و حقیقی‌ترین عمل

تمام زندگی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» به لطف الهی با تحقق انقلاب اسلامی به ثمر رسید. جایگاه انقلاب اسلامی در این هستی نظر به انقلاب مهدی^ع است و حضرت امام می‌فرمایند صاحب این انقلاب، حضرت صاحب الأمر ♦ است إن شاء الله بیایند تا ما امانت را به او تسلیم کنیم.³⁹ یعنی با این‌که تمام فکر و ذکر و حیات حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» با این انقلاب محقق شده تازه آن را امانتی می‌بینند که صاحبش حضرت مهدی^ع است. این نشان می‌دهد رجوع حضرت امام رجوع بسیار دقیقی بوده است.

این نگاه به حضرت مهدی ﷺ که انقلاب اسلامی را امانتی از آن حضرت می‌دانند، نشان می‌دهد هیچ عملی، عمل نیست و هیچ اندیشه‌ای، اندیشه نیست مگر این که آن اندیشه و آن عمل به حضرت صاحب الأمر ﷺ رجوع داشته باشد، زیرا حضرت یک حقیقت متعین در عالم هستی می‌باشند که انسان با رجوع به آن حضرت - به عنوان انسان کامل- به آرمانی‌ترین نحوه‌ی وجود خود رجوع کرده است. در همین رابطه بزرگان فرموده‌اند: «رجوع به وجود، فکر و ذکر می‌آورد.»

حرف فوق، حرف عالمانه‌ای است که مبنای عرایض بنده را تشکیل می‌دهد و بر این اساس باز تأکید می‌کنم اگر شما بخواهید فکر کنید باید مبنا داشته باشید و قبلاً عرض شد در تاریخ معاصر اگر خواستیم درست فکر کنیم باید فکر خود را در سیره‌ی علمی و عملی حضرت امام قرار دهیم. عرض بنده به این اعتبار است که رجوع خود حضرت امام «رضوان الله علیه» نیز به حضرت صاحب الأمر ﷺ است که به عنوان واسطه‌ی فیض، حقیقت وجود همه‌ی مخلوقات عالم‌اند، از این طریق است که مبادی ما یک چیز ذهنی نخواهد بود.

اگر توانستیم و جودی فکر کنیم، صاحب فکر می‌شویم، چون رجوع به وجود، فکر می‌آورد وگرنه آنچه به نام فکر در میان است فکر نخواهد بود. تمام این فکریایی که اسمش فکر است ولی رجوع به حقیقت وجود در جمال انسان کامل ندارد را بررسی کنید و با دقت ارزیابی نمایید، متوجه می‌شوید یک

تاریخ بی‌فکری است، تفکر ژورنالیستی نمونه‌ی خوبی از بی‌فکری است. کتاب‌هایی که در تاریخ معاصر به نحوی رجوع به وجود در جمال حضرت صاحب الامر^ع و به تبع آن به انقلاب اسلامی ندارند، بی‌فکری‌های ورم‌کرده‌اند. آیا حیف بشر امروز نیست که حقیقت را از مسیر صحیح دنبال نکند؟ معلوم است وقتی با نظر به «وجود» فکر کردیم، فکر ذکر می‌آورد و ذکر یعنی در حضور حقیقت قرارگرفتن. اگر «وجود» ظهور کرد همه‌ی معضلات بشر حل می‌شود. در خطاب به حضرت صاحب‌الامر^ع می‌توان گفت:

ای جمال تو جواب هر مشکل از تو حل شود بی وقتی گفته می‌شود «رجوع به وجود، فکر و ذکر می‌آورد» سخنی کاملاً منطقی گفته شده، زیرا مقابل «وجود»، ماهیت است، رجوع به ماهیت، رجوع به «وجود» نیست و از آنجایی که حقیقی‌ترین حقایق در عالم امکان وجود مقدس واسطه‌ی فیض است، پس تنها اندیشه و عملی، اندیشه و عمل حقیقی است که رجوع وجودی به آن حضرت داشته باشد، و در این راستا به ذکر و حضور برسد. این‌ها مقدمه بود تا ان شاء الله بفهمیم در کجای تاریخ قرار داریم و باید از کجا عبور کرد و به کجا نظر نمود.

خدایا به حقیقت حضرت صاحب‌الامر^ع راه آشنایی و شناخت امام را برای ما آسان بگردان.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه یازدهم

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدیؑ

بسم الله الرحمن الرحيم

راه امروز ما

با توجه به مباحث گذشته روشن شد به اعتبار واسطه‌ی فیض‌بودن حضرت مهدیؑ، رجوع به حضرت مهدیؑ - در فرهنگ انتظار- رجوع به حقیقی‌ترین وجود در عالم امکان است. با توجه به این امر است که عرض شد «اگر وجود مبنای تفکر جامعه‌ای شد، بهترین تفکر و بهترین عمل ظهور می‌کند» و اساس مکتب حضرت امام روح الله (رضوان الله تعالی علیه) همین موضوع است که از یک طرف به مهدیؑ نظر دارد و از طرف دیگر به مکتب اصالت وجود صدرايي فکر می‌کند.

با دقت در موضوع فوق بنده تأکید می‌کنم راه امروز ما تفصیل فرهنگ مهدویت است در ذیل شخصیت اشرافی حضرت امام، تا از یک طرف به راحتی از

سوبژکتیویته‌ی غربی نجات یابیم و از طرف دیگر به حضرت مهدی^ع رجوع داشته باشیم و به بهترین فکر و بهترین عمل نایل شویم.¹

پس اولاً: باید رجوع به «وجود» را در مکتب حضرت امام اصل بگیریم. ثانیاً: در رجوع به وجود، رجوع به وجود متعین محقق درخارج یعنی حضرت مهدی^ع مدّ نظر ما باشد و نه یک وجود ذهنی انتزاعی. در این صورت ما از آن نوع اصالت وجودی که مکتب ابن سینا معتقد است و بر وجودات متباین تأکید می‌کند، عبور می‌کنیم. حتی از اصالت نوری که مکتب اشراق سهروردی مدّ نظر دارد نیز می‌گذریم.²

1 - در مکتب حضرت امام است که در راستای رجوع به «وجود» به حضرت مهدی^ع نظر می‌شود و این تفاوت اساسی اندیشه‌ی حضرت امام نسبت به مهدویت است با گروه‌هایی مثل انجمن حجتیه که صرفاً یک نگاه احساسی به حضرت مهدی^ع دارند.

2 - دو اصطلاح «وجود» و «نور» در مکتب شیخ اشراق با مکتب حکمت متعالیه فرق دارد. نوری که مدّ نظر شیخ اشراق است دقیقاً معادل وجود نیست زیرا مانند وجود فراگیر نبوده و همه‌ی موجودات را شامل نمی‌شود. از نظر او لفظ نور تنها بر موجودات خاصی چون «نور الانوار»، انوار قاهره و عقول عالیّه و عقول عرضیه و نیز نورهای عرضی اطلاق می‌گردد و بدین ترتیب موجودات جسمانی از حوزه‌ی نور خارج می‌باشند و به همین دلیل بر موجودات جسمانی، «ظلمت» اطلاق نموده است. (حکمت الاشراق، ص: 107) از نظر حکیم ملاهادی سبزواری نیز نوری که مورد نظر سهروردی است اخص از وجود است (سبزواری، ملاهادی، تعلیقه بر اسفار (پاورقی اسفار)، ج: 2، ص: 17 و 1، ص: 135). ملاصدرا نیز بر همین رأی است. آنجا که سهروردی از اختلاف نور سخن به میان آورده و بر این اعتقاد است که حقیقت نور مختلف نیست مگر به کمال و نقص و شدت و ضعف. ملاصدرا بیان می‌دارد که این نکته مسئله‌ی مهمی است اما درباره‌ی «وجود» مهم‌تر است چرا که حیطة‌ی وجود وسیع‌تر از نور

فرق «وجود» در مکتب ملاصدرا با اشراق در مکتب سهروردی در این است که با آنچه ملاصدرا مطرح می‌کند می‌توان نظام‌سازی کرد و به تمدن اسلامی دست یافت، زیرا اصالت وجود صدرایی در عین اشراقی‌بودن، کاملاً عقل‌ها را مخاطب قرار می‌دهد ولی در مکتب اشراقی سهروردی نمی‌توان تا این حد عقل‌ها را به تفکر دعوت نمود و به سلوک فلسفی

است (الحاشیه علی شرح حکمة الاشراق، قم: انتشارات بیدار، چاپ سنگی، ص 304). ملاصدرا در جای دیگر چنین بیان می‌دارد که اگر مراد از نور «ظاهر بذاته و مظهر لغيره» باشد در آن صورت مساوق وجود و عین آن است و به عقیده او سهروردی در فلسفه خود از لفظ وجود به لفظ نور عدول کرده و سپس نور را به چیزی اخص از وجود یعنی به واجب الوجود، و وجودات عقول و نفوس و انوار عرضی محصور نموده است و اجسام و هیئت‌ها را غواسق و هیئت‌های مظلم نام نهاده است در حالی‌که حق این است که هر وجودی حتی وجود اجسام، نور است، وجود ضعیف به دلیل خفای وجود و استیلاي عدم بر ماهیتش به ظلمت متصف می‌گردد. (الاسفار الاربعه، ج: 4، ص: 88)

ملاصدرا نیز به کرات در اسفار اربعه لفظ نور را در فلسفه خود به‌کار برده است اما کاربرد او با کاربرد شیخ اشراق این تفاوت را دارد که در اسفار مراد از نور، خود وجود است که از عالی‌ترین رتبه یعنی واجب الوجود بالذات تا نازل‌ترین مرتبه یعنی ماده‌ی اولی را شامل می‌گردد و به همین دلیل است که ملاصدرا قائل است به این‌که «نور» «مساوق» با «وجود» است و در نتیجه کلیه احکام نور از قبیل بساطت و وحدت بر آن نیز بار می‌گردد. در حالی‌که سهروردی نور را دقیقاً معادل وجود و به‌جای آن به‌کار نبرده است چون در آن صورت باید وجود جواهر را نیز شامل می‌شد در صورتی که وجود جواهر در فلسفه اشراق «ظلمت» خوانده شده است. از این‌جا نیز می‌توان چنین نتیجه گرفت که ظلمت نیز دقیقاً با عدم، مطابقت ندارد زیرا از دیدگاه شیخ اشراق موجوداتی چون جواهر جسمانی، «ظلمت» هستند، در حالی‌که معدوم نیستند.

راهنمایی کرد. مکتب صدرايي تفکري است اجتماعي جهت رسیدن به تفاهم و وحدت حقيقي، ولي آن چه مرحوم سهروردي در مکتب اشراقياش طرح مي‌کند در عين آن که نظر به واقعييتي است نوري ولي یک تفکر اجتماعي نيست تا بتوان بر مبناي آن یک نظام اجتماعي همه‌جانبه‌اي را شکل داد و آن اندیشه را مبناي تفکر اجتماع قرار داد. به همین جهت با ظهور حکمت متعاليه مکتب شيخ اشراق تا حد زيادي به حاشيه رفت.

مقصد اسلام تدوين نظامي است مبتني بر شريعت الهي و در اين راستا نياز به فقه و فلسفه دارد، زيرا همین‌طور که فقه، امور جامعه اسلامي را در احکام و اصول عمليه تدوين مي‌کند، فلسفه، مبادي تفکر جامعه را براساس وحی الهي و انوار قرآني تدوين مي‌نمايد و بر اين اساس ملا صدرا حکمت متعاليه را تدوين کرد و حضرت امام و مقام معظم رهبري بر آن تأکيد دارند. در راستاي تمدن‌سازي است که موضوع مهدويت مطرح است و در فرهنگ انتظار مهدي ﷺ عرضه مي‌داريم: «أَيُّنَ مُعِزُّ الْأَوْلِيَاءِ وَ مُذِلُّ الْأَعْدَاءِ، أَيُّنَ جَامِعُ الْكَلِمَةِ عَلَى التَّقْوَى»³ کجا است آن کسي که موجب عزت‌مندی اولياء الهي و خواري دشمنان خدا خواهد بود، کجا است آن کسي که همت‌هاي اجتماع را بر مبناي تقوا شکل دهد. در اين فراز نظر به نظامي داريد که انسان‌هاي برتر در آن حاکم باشند و حضرت مهدي ﷺ نظامي را بدون

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ..... 451.

می‌کنند که نظام ارزشی آن بر مبنای ارزش‌گذاشتن به اولیاء الهی است و دشمنان خدا در آن ذلیل‌اند و نمی‌توانند ابتکار امور را در دست بگیرند و تنها با محوریت تقوا جامعه اداره می‌شود.

ملاحظه کنید چگونه در فراز فوق در دعای ندبه، نگاه ما در فرهنگ انتظار، نظر بر روی جمع و اجتماع است، وقتی معلوم شد فرهنگ مهدویت نظر بر تحقق اجتماع دارد می‌فهمیم که در فرهنگ انتظار آنچه مد نظر است نظام‌سازی است با توجه به این امر آن نوع رویکردی را در فلسفه و عرفان مورد توجه قرار می‌دهیم که جامعه‌ی اسلامی شکل بگیرد و تفاوت مکتب ملاصدرا با مکتب شیخ اشراق در همین جا است. پس در واقع اصالت و جود که ملاصدرا می‌گوید در عین احترام به نظر شیخ اشراق، نظر به وجود نوری نظام ساز دارد، که وسعت آن از آن «نوری» که شیخ اشراق مطرح می‌کند وسیع‌تر است.

پشتوانه‌ی فلسفی نظام اسلامی

تمدن غربی مبتنی بر فلسفه‌ای است که بر آزادی و دموکراسی و بر مبنای اومانیسم و محوریت امیال انسان بنا شده. امتداد فلسفه‌ی غرب پس از چند صدسال به نظام سیاسی موجود در غرب منجر شد. اگر تمدن اسلامی بخواهد ایجاد شود و در خارج عینیت بیابد باید سالیان سال بگذرد تا به نقطه‌ی مطلوب خود برسد. تمدن اسلامی نیز مثل هر تمدن دیگری با پشتوانه‌ی فلسفی مخصوص به خود می‌تواند جلو برود و آن پشتوانه‌ی فلسفی غیر از حکمت متعالیه نیست،

حتی صاحب نظرانی که مخالف ایده‌ی انقلابی هستند، می‌پذیرند که حکمت متعالیه و فلسفه‌ی اسلامی در انقلاب اسلامی تأثیرگذار بوده⁴ هرگز نمی‌شود نظامی را ایجاد کرد که این نظام فاقد پشتوانه‌ی فلسفی و نظری باشد، زیرا هیچ عملی بدون اندیشه قابل تحقق نیست. حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در جواب به سؤال «حسنین هیکل» که از ایشان می‌پرسد چه اندیشه‌ها و اندیشمندانی بر شما تأثیرگذار بوده‌اند؟ می‌فرمایند: «در فلسفه: ملا صدرا، از کتب اخبار: کافی، از فقه: جواهر»⁵ و نیز در دعوت گورباچف به اسلام، موضوع حکمت متعالیه‌ی صدرا و عرفان محی‌الدین را مطرح می‌کنند. زیرا آموزه‌های دینی ما در مکتب ملا صدرا به یک نظم منسجم در آمده و می‌تواند پشتوانه‌ی فلسفی انقلاب اسلامی و تمدن اسلامی باشد.

این که حضرت امام به عنوان یک عارف، وارد سیاست می‌شوند را باید در اسفار اربعه به‌خصوص در سفر چهارم دنبال کرد که سالک در بین خلق حاضر می‌شود تا زمینیان را به آسمان متصل گرداند و علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله علیه» بر مبنای همین حکمت متعالیه، کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را می‌نویسند و در مقابل اندیشه‌های الحادی آن زمان می‌ایستند، اینجا دیگر فقه کافی نیست. اساساً انجام برخی از

4 - به مجله‌ی سوره اندیشه، شماره‌ی دوم از دوره‌ی جدید، ص 49-

48 رجوع شود.

5 - صحیفه‌ی امام، ج 5، ص 271.

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ..... 453.

فعالیت‌ها جز با مبنای نظری و فلسفی امکان‌پذیر نیست و بسیاری از بزرگان انقلاب اسلامی در مکتب حکمت متعالیه درس آموخته‌اند و از این طریق به زوایای عمیق اندیشه‌ی حضرت امام نزدیک شده‌اند و به همان اندازه به سیاست متعالی نظر دارند که بین عالم ماده و عالم غیب رابطه برقرار کرده است. با نظر به حکمت متعالیه به عنوان زیرساخت سیاست اسلامی، می‌توان به سیاست متعالی رسید و از آن جایی که پشتوانه‌ی انقلاب اسلامی تفکر فلسفی مخصوص به خودش است می‌توان به جریان‌هایی که با ظاهری مذهبی به فلسفه و عرفان به همان معنایی که حضرت امام بر آن‌ها تأکید دارند، حمله می‌کنند سوء ظن داشت و آن را حرکتی در راستای اهدافی دانست که به نفع حکومت اسلامی نظر دارند.

ملاحظه کردید که در فرهنگ مهدویت، ما به «وجود» رجوع داریم، اما وجود از آن جهت که در خارج متعین است و نه به وجود به عنوان یک مفهوم در ذهن. اشتباهی که دکتر فردید در ابتدا داشت همین بود که تصور می‌کرد حکمت متعالیه‌ی ملاصدرا از جنس فلسفه‌هایی است که تفکر نسبت به «وجود» را در حجاب می‌برد، چون ایشان تحت تأثیر هایدگر، معتقد بود تاریخ فلسفه، تاریخ دورشدن از معنای وجود است. ولی وقتی با انقلاب اسلامی و حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» روبه‌رو شد که از یک طرف مرد عمل و انقلاب است و از طرف دیگر سخت به مکتب صدرایی نظر دارد، متوجه شد حکمت متعالیه نظر به وجودی دارد که عین خارجیت است و به مهدی ﷺ ختم می‌شود.

دکتر فردید متوجه شد در مکتب ملاصدرا؛ «وجود» به نحوی زنده قابل درک است و اگر به این لحاظ و با چنین رویکردی رجوع به «وجود» داشته باشیم راه تفکر گشوده می‌شود و ملاصدرا سخت مواظب است که در تفکر، اصالت را به «وجود» دهد، آن هم به وجودی که عین خارجیت است، و نه وجود مفهومی، بدون آن که سایه‌ی «سوبژکتیویته» و «اُبژکتیویته» بر ذهن او حاکم باشد. دکتر فردید در تحلیل شخصیت هایدگر از همین مبنا کمک می‌گیرد و می‌گوید: تمام همّ هایدگر آن است که اصالت را به «وجود» و به «الله» دهد. فردید در ذیل اندیشه‌ی امام، در نگاه به ملاصدرا «رحمة الله علیه» تجدید نظر می‌کند و می‌گوید: «وجود ملاصدرا متعالی از وجود ذهنی و عینی است، در فلسفه‌ی ملاصدرا تعالی و دفاع از قرآن مطرح است»⁶ می‌گوید: «ملاصدرا؛ پریروز دارد».⁷

در واقع مکتب ملاصدرا، با نگاه به فرهنگ مهدویت جمع اشراق و مشاء است. روح مکتب ملاصدرا نشان می‌دهد که متوجه نظام‌سازی و تمدن اسلامی است و همین که قلم روی کاغذ می‌گذاشته جهانی فکر می‌کرده و به وجودی رجوع داشته که در آن حضرت مهدی^ع و حکومت جهانی حضرت مطرح است. چه ظلم بزرگی است اگر مکتب اصالت وجود صدرايي را به وجودی سوق دهیم که مفهومی است، در آن صورت از روح مکتب صدرايي که به مهدی^ع نظر دارد و متوجه

6 - سید موسی دیباج، مفردات فردیدی، ص 229.

7 - همان، ص 231 و 290.

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی 455.....
اولین تجلی از وجود مطلق در عالم خارج است،
خارج شده ایم.

مهدی و احاطه ی کلی بر عالم

حضرت مهدی حقیقتی است وجودی که تمام عالم
از او و در او و با او است.⁸ فهم فرهنگ مهدویت
بدون نظر به عالم وجود و حضور فعال حضرت در
عالم، یک باور ذهنی است و منجر به ظهور حضرت
بقیت الله نمی شود. مقام مهدی به عنوان انسان
کامل، مقام جامع اسماء الهی است که قرآن در وصف
آن مقام می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»⁹ اگر
مهدی حامل همه ی اسماء الهی است، یکی از اسماء
الهی، «سلطان» است و در دعای جوشن کبیر ندا
می کنید: «يَا بُرْهَانَ يَا سُلْطَانَ يَا رِضْوَانَ...» و یا
در دعایی که از رسول خدا روایت شده اظهار
می دارید: «يَا الله، يَا سُلْطَانَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...»¹⁰
و یا در دعای کمیل عرضه می داریم «بِسُلْطَانِكَ الَّذِي
عَلَا كُلَّ شَيْءٍ» سوگند به احاطه ی الهی است به این
معنا که حضرت حق بر همه چیز احاطه دارد، همچنان
که اظهار می دارید: «وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»
و سوگند به رحمت تو که همه ی اشیاء را فرا گرفته
است. از آنجایی که حضرت مهدی حامل همه ی اسماء

8 - در رابطه با حضور حقیقت همه ی اسماء در حامل اسم اعظم
به کتاب حقیقت نوری اهل البیت 319 تحت عنوان نحوه ی وجود
اسم اعظم، رجوع فرمائید.

9 - سوره ی بقره، آیه ی 31.

10 - کفعمی، بلد الامین، ج 1، ص 419.

الهي است پس باید در مورد حضرت مهدي ﷺ تا این حد اندیشه نمود. زیرا نور «وَسِعَتْ كُلُّ شَيْءٍ» و «ذَلَّ لَهَا كُلُّ شَيْءٍ» همه با مهدي ﷺ است تا آنجایی که معتقدیم همان اسمائی که ارکان همهی عالم را فرا گرفته است و میگوید: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتُ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» برای حضرت مهدي ﷺ محقق است. یعنی مکتب مهدي ﷺ که حامل همهی اسماء الهی است رجوع به ارکان همهی اشیاء - که همان «وجود» است- دارد. و خصوصیت این مکتب جهانی بودن است و اگر بخواهیم مکتب مهدي ﷺ به صحنه بیاید باید نظر به «وجود» داشته باشیم. مقابل مکتب مهدي ﷺ، مکتبی است که به جای نظر به «وجود»، نظر به ماهیت دارد و موضوعات اعتباری را مد نظر خود قرار می دهد و به مجاز می پردازد.

هرگز اتفاقی نیست که فرهنگ مدرنیته به جای رجوع به حقیقت، به مجاز می پردازد، این نشانهی نهایت دوری از حقیقت و تقابل با نور آخرالزمان است. مدرنیته آن اندازه که خود را به صفحهی مانیتور و پردهی سینما مشغول کرده - که تماماً مجاز است- به واقعیات توجه نکرده. عکس و تصویر صفحهی مانیتور و پردهی سینما، حکایت از چیزهایی می کنند که در واقعیت اند ولی خود واقعیت با خصوصیاتی که در فضای واقعیت دارد، در جای دیگری است. وقتی شما با منظره ای روبه رو می شوید که در تلویزیون نمایش می دهد با ذهنیات خودتان به سر می برید، آن ذهنیات حکایت از چیزی می کند که در واقعیت است، این منظره غیر از واقعیت بیرونی

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ 457.

است که می‌تواند مظهر اُنس با «وجود» باشد. روح غرب‌زدگی، ما را از این موضوع غافل کرده که در این رویارویی‌ها، ذهن‌ها با همدیگر تعامل دارند، بدون آن که به حقیقت نظر شود، آیا در چنین فضایی جایی برای وحدت حقیقی می‌ماند؟

تمام غرب‌نظر به مجاز دارد و عبور از غرب چیزی نیست جز عبور از مجاز به سوی حقیقت که صورت نظام‌سازی و کاربردی‌اش عبور از ماهیت به سوی وجود است با مدّ نظر داشتن مهدی ﷺ در فرهنگ انتظار.

جهانی‌بودن فرهنگ انتظار زمینه‌ای است تا مکتب وجودی مهدویت به جای مکتب مجازی مدرنیته قرار گیرد و لذا اگر بتوانیم حقیقتاً به «وجود» رجوع کنیم، به طلوع مکتب مهدویت امیدوار خواهیم شد و انقلاب اسلامی از همین جهت به وجود رجوع دارد، و نمی‌تواند با تفکر هیوم و کانت در تقابل نباشد.

وقتی بحث «وجود» در مکتب حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» تبیین شد، روشن می‌شود چرا برای عبور از فرهنگ مدرنیته باید به تفصیل مکتب حضرت امام پرداخت، مکتبی که جلوه‌ای از نظر به حضرت مهدی ﷺ است. باید نقطه‌ی عبور از دنیای مجازی فرهنگ مدرنیته را بشناسیم و تا با افکار هیوم و کانت آشنا نشویم و جایگاه تاریخی آن‌ها را نفهمیم نمی‌دانیم از چه چیزی باید عبور کنیم و چرا. بعداً عرض خواهیم کرد که هیوم و کانت به هیچ واقعیتهای اصالت نمی‌دهند، تعجب نکنید وقتی عرض می‌کنم حتی کانت نمی‌تواند معتقد به هیچ حقیقتی در خارج از ذهن

با شد و به همین جهت به همه پیشنهاد می‌کند بیایید به دریافت های خود مان قانع باشیم. در حالی که مکتب حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» متوجه مهدی علیه السلام است و مهدی علیه السلام یعنی: «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» به طوری که معتقدیم وجود عالم به وجود مهدی علیه السلام است.

انقلاب اسلامی و طراز جهانی مهدویت

با نظر به مقدماتی که جهت فهم دو طرف قضیه فراهم شده است می‌توان سخن را ادامه داد و تأکید کرد تا «وجود» را نفهمیم حتماً مهدی علیه السلام را نمی‌فهمیم و تا مهدی علیه السلام را نفهمیم تمدن مقابله با حضرت را نخواهیم شناخت. اگر مهدی علیه السلام را با نظر به جایگاه وجودی‌شان درک نکنیم و خود را از عالم مجاز مدرنیته بیرون نیاوریم، به اسم طرفداری از حضرت مهدی علیه السلام مقابل ایشان می‌ایستیم، که نمونه‌ی آن را در انجمن حجتیه به صورت علنی دیدید که چگونه روبه‌روی انقلاب اسلامی و حضرت امام ایستادند¹¹ و امروز هم کم نیستند افرادی که به صورت غیر علنی همین کار را می‌کنند. به اسم این‌که می‌خواهند به حضرت مهدی علیه السلام رجوع کنند، چون مبنای نظری دشمن حضرت را درست نمی‌شناسند، عملاً

11 - امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرماید: «دیروز حجتیه ای ها مبارزه را حرام کرده بودند و در بحبوحه ی مبارزات، تمام تلاش خود را نمودند تا اعتصاب چراغانی نیمه شعبان را به نفع شاه بشکنند، امروز انقلابی تر از انقلابیون شده اند.» (منشور روحانیت 67/12/3). صحیفه امام، ج 21، ص 281.

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ 459.

به نفع اردوگاه دشمنان حضرت مهدی ♦ عمل می‌کنند. این‌ها غافلاند که با طلوع انقلاب اسلامی، فرهنگ مهدویت به صورت جهانی‌اش ظهور کرده - نه به صورت فردی آن- باید مهدویت را با طراز جهانی‌اش مدّ نظر قرار داد و آن را مطرح کرد تا بتوان فرهنگ جهانی شده‌ی غرب را به عقب راند. غرب جهانی‌شده، زمینه‌ی جهانی‌شدن مهدویت است که به مقابله با فرهنگ مدرنیته آمده و از آن جایی که حضرت مهدی ﷺ مظهر کلیه‌ی اسماء الهی است باید مهدویت نیز به همان شکلی مطرح شود که در ذات خود هست. مبنای ما این دو نکته است، اولاً: رجوع به حقیقت یا «وجود» و این تنها رجوع حقیقی برای انسان است که منجر به پوچی نمی‌شود، ثانیاً: در راستای رجوع به وجود، رجوع‌مان به حقیقت یا وجود مطلق است که همان رجوع به حضرت حق یعنی حضرت الله است و در عمل تنها با رجوع به امامان علیهم‌السلام که صورت متعین اسماء الهی هستند، رجوع به حق محقق می‌شود که امروز امیر در این می‌کده حضرت مهدی ﷺ است.¹² باید به خوبی متوجه بود که اولاً: رجوع به وجود، رجوع به حقیقت است زیرا ماهیت و کثرت در ذات خود حقیقتی ندارد. ثانیاً: متوجه باشیم که رجوع به «وجود» به صورتی که تشیع مدّ نظر دارد انجام گیرد و نه به صورت انتزاعی آن که در پنهان خود یک نحوه و هابیت نهفته دارد. شیعه

12 - رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «لَوْ لَا أَنَا وَ عَلَيُّ مَا عُرِفَ اللَّهُ وَ لَوْ لَا أَنَا وَ عَلَيُّ مَا غُيِبَ اللَّهُ..» (کتاب سلیم بن قیس الهملی، ص 858)

رسیده است به این شعور که ائمه علیهم السلام صورت متعین اسماء الهی‌اند. در همین رابطه حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند: «يَفْصِلُ نَوْرُنَا مِنْ نَوْرِ رَبِّنَا، كَشْفُ عَاكِ الشَّمْسِ مِنْ الشَّمْسِ»¹³ نور ما مثل نور خورشید که از خورشید نمایان شد، از نور پروردگار مان تجلی کرد. و از آن جایی که حضرت حق در جمال اسماء الهی خود را نشان می‌دهد، حق در جمال ائمه‌ی معصومین علیهم السلام در عالم ظهور می‌کند. مخالف و هابیت با این موضوع ریشه در فهم انتزاعی آن‌ها از خدا دارد که متوجه خدایی نیستند که همواره در تجلی است و کامل‌ترین مظهر تجلی او انسان کامل است. خدای انتزاعی، خدایی نیست که دارای تجلی است و عالی‌ترین تجلی او مظهر همه‌ی اسماء او یعنی انسان کامل است. تفاوت این دو دیدگاه آن قدر اساسی است که به گفته‌ی آقای سعید خلیل اویج از مسلمانان صربستان، وهابی‌ها فقط با تشیع درگیرند، حتی اگر بفهمند در یکی از کشورهای دنیا یک روح عرفانی که به تشیع نزدیک است در حال ریشه‌گرفتن است با آن درگیر می‌شوند.¹⁴ برعکس روح وهابی‌ها، تفکر شیعه با نظر به مهدی علیه السلام موجود در عالم، یک روح قدسی است و اصالت را به عالم غیب می‌دهد. این یک اتفاق اساسی است که در تاریخ رخ داده است به طوری که در حال حاضر نسبت به دین، دو نگاه مقابل هم ایستاده‌اند، یکی به خدای

13 - بحار الأنوار، ج 25، ص 17.

14 - مجله‌ی خط، شماره‌ی 4، مهر و آبان سال 90.

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ 461.

ذهنی معتقد است و هیچ مظهري را براي خدا بر نمی‌تابد و یکی به خداوند به عنوان وجود مطلق معتقد است که جامع همه‌ی کمالات است و همواره در حال تجلی است و اولین تجلی او انسان کامل است که حامل همه‌ی اسماء الهی می‌باشد و حضرت امام به عنوان شخصیتی که در تاریخ معاصر بنا دارد تمدنی مبتنی بر دین را پایه‌گذاری کند، بر نگاه دوم تأکید دارد و بنا دارد آن اندیشه را در همه‌ی مناسبات جامعه سرایت دهد و امور جامعه را براساس آن دیدگاه جلو ببرد و مدیریت کند.

وقتی معتقد باشیم رجوع به حقیقت یا وجود مطلق در عمل تنها با رجوع به امامان علیهم‌السلام که صورت متعین اسماء الهی هستند، محقق می‌شود و در حال حاضر با رجوع به حضرت حجت علیه‌السلام نتیجه‌بخش است، می‌فهمیم چرا تأکید می‌شود تنها جامعه با رجوع به حضرت صاحب الامر علیه‌السلام به بهترین اندیشه و عمل مبادرت می‌کند و از آن طریق بهترین اندیشه و بهترین عمل به سراغ آن می‌آید. بنده امیدوارم در این جلسه موضوع فوق روشن شود و هر اندازه لازم است خواهران و برادران موضوع را باز خوانی و بازبینی کنند تا هیچ ابهامی نماند و به عنوان مبنای تفکر بتوانید از آن بهره‌مند شوید.

عرض شد ماهیت در مقابل وجود قرار دارد و معلوم است آن چه در مقابل وجود است، عدم است، پس ماهیت عدم است، از طرفی معلوم است اگر اندیشه به «وجود» متکی نباشد، نظر به اعتباریات دارد که به خودی خود مبنای واقعی و خارجی

ندارد، پس اگر وجود مدّ نظر نباشد، اندیشه و تفکر بر اعتباریات و نیستی‌ها متکی است و بر عکس، وقتی نظر به «وجود» باشد، تفکر؛ تفکر حقیقی است و عمل مبتنی بر تفکر حقیقی، عملی است واقعی و نه وهمی. از آن طرف روشن است وجود متعینی که وجود همه‌ی عالم از او ریشه می‌گیرد، وجود مقدس حضرت صاحب الأمر^۷ است که واسطه‌ی فیض الهی است و اندیشه‌ی صحیح، اندیشه‌ای است که به آن حضرت نظر دارد. ممکن است بفرمائید وجود همه‌ی مخلوقات از خدا است، این حرف درستی است ولی اگر مواظب نباشید با این جمله ممکن است در دامن یک نوع وهابیت بیفتید و متوجه نباشید حضرت حق با اولین تجلی خود به عنوان کامل‌ترین مخلوق، نظام وجود را ایجاد کرده و اسماء خود را به نمایش گذارده تا شناخته شود. اگر از این نکته غفلت شود تنها یک خدایی می‌ماند که با انتزاع ذهنی می‌توان به وجود او آگاه شد. این نوع خداشناسی خواسته یا ناخواسته در پنهان خود یک نوع وهابیت و دشمنی با حقیقت را به همراه دارد، هرچند ممکن است با علم به وجود ذهنی، به ظاهر خود را شیعه بدانیم، ولی شیعه‌ای می‌شویم که حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» را نجس می‌دانیم و کاسه‌ای را که مرحوم آقا مصطفی از آن آب می‌خورد آب می‌کشیم. چون پدر مصطفی حکمت درس می‌دهد و در آن حکمت معتقد به خدایی است که دارای تجلی است.¹⁵

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدیؑ 463.

با توجه به مقدمات فوق است که گفته می‌شود:
اگر به حضرت صاحب الامرؑ رجوع شود، بهترین
اندیشه و عمل به سراغ انسان می‌آید و در مقابل،
هر اندازه رجوع انسان به ماهیت باشد به بدترین
اندیشه و عمل گرفتار می‌شود.

آفات رجوع به مجاز

راز این‌که می‌بینید امروز هیچ فرقی بین غرب و
وهابیت در مواضعی که مقابل نظام اسلامی می‌گیرند
نیست را باید در خدایی که می‌شناسند جستجو کنید،
چون کسی باور نمی‌کرد روزی وهابیت با اسرائیل در
مقابل حزب‌الله و حماس متحد شود. اسرائیل سَمبل غرب
در جهان مدرن است. اگر از یک فرانسوی سؤال کنید
مدینه‌ی فاضله‌ی تمدن غربی کجاست؟ می‌گوید اسرائیل.
اسرائیل در دنیای غرب، غرب شکوفا شده است، به
اصطلاح می‌گویند اتوپیای فرهنگ مدرن است. با توجه
به این امر ملاحظه می‌کنید وهابیت با اتوپیای
دنیای مدرن متحد شده، چون هر دو عالم را یک‌طور
می‌بینند و یک آرمان مد نظرشان است، آیا غفلت از
خدای مهدیؑ بدترین اندیشه و بدترین عمل را به
همراه ندارد؟ و همه به جهت آن نیست که از حقیقت
به مجاز نظر کرده‌اند؟

ما تا هیوم و کانت را درست نشناسیم معنی
زندگی در مجاز را که غرب بر آن بنا شده
نمی‌فهمیم و از غفلت‌های خود نسبت به عدم رجوع به

حقیقت آگاهی نمی یابیم. گمان می کنیم باور های دینی، همان حالت ذهنی و درونی است، بدون آن که رجوعی به حقیقت خارجی داشته باشد.

وقتی روشن شد، «انتظار»، فرهنگ رجوع به حقیقت وجود است معنی نظر به انقلاب اسلامی جای خود را می یابد که چرا امروز تنها نگاه درست در این عالم، نگاهی است که در فضای انقلاب اسلامی می توان به عالم داشت، زیرا ما انقلاب اسلامی را چیزی می دانیم که توسط بنیانگذارش به حضرت مهدی علیه السلام هدیه شده و با نظر به مهدی علیه السلام شکل گرفته و به مهدی علیه السلام نیز ختم می شود. همین طور که در مورد خدا می گوئیم «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»¹⁶ و مبدأ و انتهای هر چیزی را به خدا مربوط می دانیم و معتقدیم از خدا شروع می شود و به خدا برمی گردد. در مورد حضور نور مهدی علیه السلام نیز همین اعتقاد را داریم که او نیز در عالم امکان «الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» است عالم به نور محمدی علیه السلام که نور اول است، ظهور می کند و به نور مهدی علیه السلام که مقام تفصیلی حقیقت محمدی علیه السلام است، ختم می شود. انقلاب اسلامی از زمان امامت حضرت مهدی علیه السلام شروع شده و به مهدی علیه السلام هم ختم می شود. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» ذیل وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام خود را پروراندند و مأمور تحقق این انقلاب شدند و بر این اساس می فرمایند: صاحب این انقلاب، حضرت صاحب علیه السلام است، إن شاء الله بیایند تا ما امانت را به

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ 465.

ایشان تسلیم کنیم.¹⁷ از این جمله ساده نگذرید، دقت کنید که می‌فرمایند: انقلاب اسلامی از نور خود حضرت شروع شده و به حضرت برمی‌گردد، به همین جهت اگر در برهه‌ای از زمان بعضی از مدیریت‌ها زاویه‌هایی نسبت به مبانی انقلاب پدید آورده‌اند انقلاب اسلامی توانست آن‌ها را در کوره‌ی خود ذوب کند و با قدرت بیشتر به راه خود ادامه دهد، زیرا انقلاب اسلامی دارای ذاتی است که آن ذات، به حضرت مهدی ﷺ رجوع دارد. اگر در انقلاب اسلامی رجوع به حضرت مهدی ﷺ نهفته است، چنانچه در جایی هم از مقصد خود زاویه پیدا کرد، چون مقصد اصلی آن کاملاً در صحنه است باز به آن مقصد برمی‌گردد. مقام معظم رهبری «حفظه الله» فرمودند:

بعضی از مدیریت‌ها در بخشی از برهه‌های این سی‌سال زاویه‌هایی با مبانی انقلاب داشتند؛ اما ظرفیت انقلاب توانست این‌ها را در درون خود قرار بدهد؛ آن‌ها را در کوره‌ی خود ذوب کند؛ هضم کند و انقلاب بر ظرفیت خود، بر تجربه‌ی خود بیفزاید و با قدرت بیشتر راه خود را ادامه بدهد. آن کسانی که می‌خواستند از درون این نظام، به نظام جمهوری اسلامی ضربه بزنند، نتوانستند موفق بشوند. انقلاب راه خود را، مسیر مستقیم خود را با قدرت روزافزون تا امروز ادامه داده است و همه‌ی کسانی که با انگیزه‌های مختلف در درون این نظام قرار گرفته‌اند، خواسته یا ناخواسته، به

توانائی‌های این نظام کمک کردند. به این حقیقت بایستی با دقت نگاه کرد؛ این ظرفیت عظیم، ناشی از همین جمهوریت و اسلامیت است؛ از همین مردم‌سالاری دینی و اسلامی است؛ این است که این ظرفیت عظیم را به وجود آورده است و راز ماندگاری و مصونیت و آسیب‌ناپذیری جمهوری اسلامی هم این است و این را جمهوری اسلامی در ذات خود دارد و إن شاء الله آن را همواره حفظ خواهد کرد.¹⁸

ملاحظه کنید مقام معظم رهبری بر روی ذات جمهوری اسلامی تأکید می‌کنند، معتقدند جمهوری اسلامی قدرت آسیب‌ناپذیری و ماندگاری را در «ذات» خود دارد. زیرا با نور باطنی خاصی مدیریت می‌شود. مثل بدن شما که نفس ناطقه‌ی شما «ذات» آن است و اگر عارضه‌ای بر بدن وارد شود نفس ناطقه جهت اصلاح آن وارد عمل می‌شود. بعضی چیزها ذات دارند و بعضی چیزها ذات ندارند. این ساختمان ذات ندارد، یک موجود اعتباری است. قرآن ذات دارد و در رابطه با باطن غیبی‌اش می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ»¹⁹ این الفاظ صورت آن قرآن بلند مرتبه‌ای است که فقط مطهرون می‌توانند با آن تماس داشته باشند. انقلاب اسلامی به اعتبار غدیر و به اعتبار مهدی (ع)، ذات دارد که باید در بحث ذات‌بینی به آن بپردازیم. عرض کردم شما ذات دارید و بدنتان ذات ندارد، بدنتان خاک می‌شود

18- مقام معظم رهبری «حفظه الله» در تاریخ 1388/5/12.

19 - سوره ی واقع، آیه 77.

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ 467.

اما ذاتان که همان نفس ناطقه‌تان باشد، هیچ وقت از بین نمی‌رود. ذات انسان در تعادل است و به جهت همین تعادلش است که اگر بدن مریض شد، باز به سلامت برمی‌گردد. به قول پزشک‌های قدیم مزاج آدم، آدم را به تعادل برمی‌گرداند، کافی است وقتی مریض شدید به نفس ناطقه فرصت دهید، تا بتواند بر روی بدن تأثیر بگذارد، فلسفه‌ی پرهیز و نخوردن غذا هنگام مریضی همین است. اگر چیزی ذات داشت در همه‌ی امور رجوعش به ذاتش است. اگر منحرف شد وقتی ذاتش فرصت پیدا کرد آن را به تعادل برمی‌گرداند. ممکن است در ابتدا باور نکنید که رهبری با چه مبنایی می‌فرمایند راز ماندگاری و مصونیت و آسیب‌ناپذیری جمهوری اسلامی در «ذاتش» نهفته است. فکر می‌کنید یک جمله‌ی عادی است ولی وقتی دقت کنید متوجه می‌شوید سخن ایشان، سخن با مبنایی است و مبتنی بر معارف ارزشمندی می‌باشد. هر جا بحث از ذات شود، نظر بر «وجود» است و در همین راستا عرض می‌کنیم این نگاه که رهبری به انقلاب اسلامی دارند همان نگاهی است که به «وجود» نظر دارد و عملاً در این نگاه حضرت مهدی ﷺ به عنوان «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» مد نظر قرار می‌گیرند که بحث آن گذشت.

انسان کامل؛ آیت کبرای خدا

عرض شد رجوع به خدا بدون نظر به اسماء الهی و مظاهر آن، متوقف شدن در مفهوم انتزاعی خداوند است و هرگز با این خدای ذهنی نمی‌توان با حقیقت،

ارتباطی ملموس پیدا کرد²⁰ و عملاً کسی نمی‌تواند خدای ذهنی را عبادت کند و در ذیل ولایت او از انوار او بهره‌مند شود. خدای واقعی با نور اسماء حسنایش در جمال اولیاء الهی خود را نمایانده است. خداوند می‌فرماید: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنََّّهُ الْحَقُّ»²¹ به زودی نشانه‌های خود را در آفاق و در جان‌هایشان به آن‌ها نشان خواهیم داد تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. از این آیه روشن می‌شود که حضرت حق در جان انسان‌ها و در منظر مخلوقات، خود را می‌نمایاند. حضرت باقر ♦ در رابطه با این‌که سیره و گفتار امامان علیهم‌السلام مظهر جمال حضرت حق است می‌فرمایند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى اللَّهِ وَ يَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيْهِ فَلْيَتَوَالَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ يَتَّبِرْ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَ يَأْتِ بِالإِمَامِ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ نَظَرَ إِلَى اللَّهِ»²² هر که می‌خواهد بین او و خدا حجابی نباشد، تا خدا را ببیند و خداوند او را مشاهده کند، باید آل محمد علیهم‌السلام را دوست بدارد و از دشمنانشان بیزار باشد، اگر در چنین شرایطی قرار گرفت خداوند به او نظر می‌کند و او نیز به خدا می‌نگرد.

20- در رابطه با ارتباط وجودی با خدا از طریق مظاهر اسماء الهی، به کتاب «مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم‌السلام» از همین مؤلف رجوع شود.

21- سوره ی فصلت، آیه ی 53.

22- المحاسن، ج 1، ص 60.

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ 469.

ممکن است عزیزان تصور کنند می‌توان بدون نظر به آل محمد ﷺ، بدون حجاب، به حضرت حق نظر کرد در حالی‌که در آن صورت شما با خدای ذهنی خود که در اندیشه دارید به سر می‌برید که به تعبیر مولوی:

هر چه اندیشی پذیرای وانکه در اندیشه ناید
حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در رابطه با آیت
کبری بودن امامان معصوم ﷺ می‌فرمایند:

انسان کامل مثل اعلای الهی و آیت کبرای او و
نبأ عظیم است و اوست که بر صورت حق آفریده شده
و کلید معرفت خداوند است. هرکس او را بشناسد،
در حقیقت خدای سبحان را شناخته است، زیرا
انسان کامل با هر یک از اوصاف و جلوه‌های وجودی
خود آیتی از آیات الهی است.²³

امیدوارم به این جمله دقت کافی بفرمائید تا
تصور نشود می‌توان بدون نظر به مظاهر اسماء
الهی، به خدا رجوع کرد، چرا که در آن صورت به
جای رجوع به خدا به فکری که از خدا داریم رجوع
کرده ایم و نه به خدای واقعی.²⁴ قرآن در رابطه با

23 - ر.ک: شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، ص 91.

24 - در رابطه با رجوع به خداوند از طریق مظاهر متعین آن
حتی عرفایی که متوجه اهل‌البیت ﷺ نیستند، سعی می‌کنند قطبی را
مد نظر داشته باشند تا رجوع آن‌ها به خداوند صیرفاً ذهنی نباشد،
در حالی‌که باید بدانند قطب مورد نظر آن‌ها نهایتاً مظهر چند اسم
از اسماء الهی است، آن هم به صورت نازله و تا به امامان
معصوم ﷺ که مظهر جامع همه اسماء الهی به صورت کامل هستند،
رجوع نداشته باشند به حضرت «الله» رجوع نکرده‌اند و به معنی واقعی
همه‌ی نیاز خود را جواب نداده‌اند.

رجوع به حضرت حق می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا»²⁵ برای خدا اسماء حسنايي هست، او را به آن اسماء حسنا بخوانید. عزیزان من خدا اسماء حسنا دارد، کجا دنبال خدا می‌گردید؟ می‌خواهی خدا را بخوانی باید او را در اسماء حسنايش جستجو کنی که در مظاهر او نمایان می‌شوند، پس باید مظاهر کامل اسماء الهی را پیدا کنی تا خدا را پیدا کرده باشی. در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي إِذَا سُئِلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا أَجَابَ»²⁶ مائیم آن اسماء حسنايي که وقتی از خدا با نظر به آن اسماء تقاضا شود، جواب داده می‌شود. یعنی باید به آن اسماء حسنا رجوع کنید تا خداوند به شما رو کند. چقدر این معارف بلند است، شرایط مناسبی می‌خواهد تا بر روی آن‌ها بحث کنیم، ما اینجا می‌خواهیم فقط جهت عرایضمان شاهد بیاوریم. اگر ما توانستیم این را بفهمیم که اسماء حسنا نمود و مظهر می‌خواهد و کامل‌ترین مظهر آن جمال اولیاء معصوم است، معنی رجوع به خدا را به معنی واقعی فهمیده‌ایم و می‌توانیم در این راه سیر کنیم و گرنه در خدای ذهنی خود متوقف هستیم. چطوری باید امیرالمؤمنین ♦ را بنگریم تا به خدا رجوع کرده باشیم و او را خوانده باشیم؟ آیا جز این است که باید با دید رجوع به «وجود»، آن‌ها را

25 - سوره ی اعراف، آیه ی 180.

26- بحار الأنوار، ج 27، ص 38.

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ 471.

مظاهر اسماء الهی دید تا معلوم شود خداوند از طریق آن‌ها با ما سخن می‌گوید و از طریق نظر به شخصیت اشراقی آن‌ها می‌توانیم به خدا رجوع کنیم و از انوار ایشان بهره‌مند شویم؟ اگر توانستیم امیرالمؤمنین ♦ را درست ببینیم آن وقت ملاحظه می‌کنید الی ما شاء الله انوار الهی در جمال آن حضرت در صحنه است. امام صادق ♦ می‌فرمایند: «نَحْنُ وَ اللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْخُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا»²⁷ سوگند به خدا مائیم آن اسماء حسنائی که خداوند عملی را از بندگان نپذیرد مگر آن‌که با معرفت به ما باشد. در این روایت حضرت تأکید می‌کنند که عمل هیچ کس قبول نمی‌شود مگر این که باید ما را بشناسد. نفمودند صرفاً ما را تبعیت کند، چون تبعیت و اطاعت وقتی ارزش دارد که بعد از معرفت باشد. یعنی ما تا اولیاء معصوم را نشناسیم اسماء الهی را نیافته‌ایم تا رجوع درستی به خدا پیدا کرده باشیم و اعمال و عباداتمان برای خدا باشد و مورد پذیرش خدا قرار گیرد و این به شناخت مقدس صاحب الامر ﷺ برمی‌گردد چون در روایت هم داریم: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»²⁸ کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است. معلوم است که هدف اصلی نجات ما از طریق عبادات، با معرفت به وجود مقدس امام زمان ﷺ محقق می‌شود، به

27- الکافی، ج 1، ص 144.

28- کمال الدین و تمام النعمة، ج 2، ص 409.

اعتبار آن که امام زمان علیه السلام «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» می باشند. تا نظر به مقام وجودی حضرت نداشته باشی مبنای حقیقت هیچ موجودی را نیافته ای، از طرفی تا وجود را نیابید معنای واسطه فیض بودن حضرت را نمی یابید و برای یافتن «وجود» باید خود را آزاد از هر اسم و رسمی احساس کرد که بحث آن گذشت.

وقتی با درک «وجود» توانستیم مقام واسطه فیض را درک کنیم می فهمیم معرفت به مقام حضرت صاحب الزمان علیه السلام معرفت به مظهر کامل حضرت «الله» است و موجب می شود تا خدا را بشناسیم و از آن طریق او را عبادت کنیم و وقتی او را عبادت کردیم عباداتمان مورد قبول قرار می گیرد. و در این رابطه حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا»²⁹ خدا عمل هیچ بنده ای را قبول نمی کند مگر با معرفت به ما.

انسان اگر خدا را نشناسد نمی تواند عبادت کند و چون شناخت خدای ذهنی شناخت واقعی نیست و خدا را باید در مظاهر اسماء و صفاتش شناخت، پس اگر بخواهیم خدا را بشناسیم باید امام معصوم یعنی انسان کامل را بشناسیم، وقتی انسان کامل را شناختیم عملاً مظهر کامل اسماء الهی، یعنی حضرت الله را شناخته ایم، در این صورت است که حقیقتاً می توانید به خدا رجوع کنید و با انوار الهی مانوس شوید.

نقطه‌ی شروع

عرض شد رجوع به حضرت مهدی ﷺ به معنای رجوع به حقیقتی است که «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» است و این به معنی رجوع به مرتبه‌ای از وجود است که منشأ وجود همه‌ی مخلوقات می‌باشد و شخص حضرت مهدی ﷺ حامل این مقام‌اند و این مقام، باطن آن حضرت را تشکیل می‌دهد و تمام حرکات و سکنات و گفتار حضرت حکایت آن مقام است. مقامی که جایگاه اصلی‌اش به تعبیر پیامبر خدا ﷺ در ساق عرش است.³⁰ حضور در ساق عرش به این معنا است که آن‌ها در محل تجلی اسماء الهی قرار دارند. برای نظر به این مقام باید نظر به «وجود» انداخت و متوجه مراتب وجود شد و در این راستا جایگاه عالی‌ترین مرتبه‌ی وجود در عالم خلق را که همان مقام واسطه‌ی فیض است، درک نمود. و این نقطه‌ی آغازی است برای عبور از فرهنگ و همی غرب و ایجاد

30 - رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: در معراج، خداوند فرمود: ای محمد: «لَأَوْصِيَاكَ أُوجِبُكَ كَرَامَتِي وَ لِيُشِيعَتَهُمْ أُوجِبُكَ ثَوَابِي فَقُلْتُ يَا رَبِّ وَ مَنْ أَوْصِيَايَ فَنُودِيَ يَا مُحَمَّدُ أَوْصِيَاكَ الْمَكْتُوبُونَ عَلَى سَاقِ عَرْشِي فَنَظَرْتُ وَ أَنَا بَيْنَ يَدَيِ رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ إِلَى سَاقِ الْعَرْشِ فَرَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ نُورًا فِي كُلِّ نُورٍ سَطَرٌ أَخْضَرُ عَلَيْهِ اسْمٌ وَصِيٌّ مِنْ أَوْصِيَايَ أُولَهُمْ عَلَيَّ بَنُ أَبِي طَالِبٍ وَ آخِرُهُمْ مُهْدِي أُمَّتِي» برای جانشینان تو کرامت خود را لازم نموده‌ام و برای شیعیان ایشان ثوابم را. گفتم خدایا! اوصیای من کیانند؟ خطاب رسید یا محمد بر ساق عرش اسم اوصیای تو نوشته شده، در آن موقع که مقابل پروردگارم بودم نگاه کردم به ساق عرش دیدم دوازده نور در هر نوری سطر سبز که بر او اسم یکی از اوصیای من است نوشته شده، اول آن‌ها علی بن ابی طالب و آخر آن‌ها مهدی امتم بود.

تمدن اسلامی که بستر تفاهم و وحدت جامعه خواهد بود.

حضرت آیت الله جوادی در شرح روایت «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا ذَار»³¹ که رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: علی با حق است و حق با علی، می‌رود هر کجا که او برود؛ می‌فرمایند:

معمولاً باید این ضمیر «يَدُورُ» را به حق برگرداند. نه به علی. ♦ اگر این حق، آن حق مطلق باشد که در آن جا کسی راهی ندارد تا دور بزند. آن مقام، کعبه‌ی کسی نیست، طائف نمی‌طلبد. و اگر حق مقید است و حق ظهور امکانی است؛ این یا همتای علی ♦ است، یا پایین تر از علی ♦.

حق دو قسم است. یکی حق مطلق است که این حق مطلق، مقابلهش عدم است، نه باطل! آن حق مطلق چون یک امر نامتناهی است، مقابل نامتناهی، شیء باطل نیست؛ لیس محض است. مقابل (الله) باطل نیست؛ چون تقابل حق و باطل، تقابل عدم و ملکه است. باطل چیزی است که فاقد وصف حق است و می‌توانست واجد باشد... اینکه در قرآن آمده: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» آن حق، مقابل ندارد، چیزی هم در حریم او نمی‌گردد... آن حقی است که عدم، مقابل اوست و نه باطل.

از آن مرحله که تنزل کردیم؛ می‌شود حق در مقام ظهور، این همان است که در سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران فرمود: «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» نه «الْحَقُّ مَعَ رَبِّكَ».

پس دو تا حق داریم؛ یکی حقی که عین ذات است، و حقی که ظهور خدا، فعل خدا و صادر از خداست. این حق یا صادر اول است، یا صادر ثانی. اگر صادر اول باشد که همان انسان کامل است، در آن نشئه، دیگر فرقی بین این چهارده معصوم نیست، همگی یک نورند. در زیارت جامعه وقتی ما به پیشگاه این ها عرض ادب می‌کنیم، شما یک نور بودید، چون آن‌جا، جای کثرت نیست. و یکی هم یک عددی نیست! آن‌جا اصلاً عدد راه ندارد.

اگر انسان به آن مرحله رسید و خلیفه‌ی آن ذات شد، این حقی که در مقام ظهور و در مقابل فعل پدید آمد، این حق در مدار آن انسان کامل دور می‌زند. این حق یعنی «حجة الله»؛ یعنی اگر کسی خواست بفهمد اراده فعلی خدا به چه سمت است و به چه تعلق گرفته و حکم خدا و دستور خدا چیست، امر و نهی و تبشیر و انذار و وعد و وعید و مهر و قهر خدا چیست. ببینید «علی» ♦ چه می‌گوید. اگر کسی خواست بفهمد فلان عقیده، حق است یا باطل، باید ببیند عقیده‌ی علی ♦ چیست، فلان مطلب، حق است یا باطل، باید ببیند عقیده و اخلاق و رفتار علی ♦ چیست، این است که این حق مقام ثانی، که مقام فعل خداست، «یدور مع علی حایت ما دار علی». این ضمیر (یدور) به حق برمی‌گردد، نه به علی ♦ - یعنی حق می‌گردد آن‌جا که علی می‌گردد - .

البته در قوس صعود از آن جهت که بشر عادی‌اند، مکلف‌اند، باید اطاعت کنند، امتثال کنند؛ حق

محورند. هرچه که از باطنشان به ظاهرشان رسیده است، آن را می‌شناسند، عمل می‌کنند و در راه او شهید هم می‌شوند.

اینکه قرآن را می‌بوسند، بر بالای سر می‌گذارند، در قوس صعود است؛ این که حجر الاسود را می‌بوسند و استلام می‌کنند در قوس صعود است؛ و گرنه در قوس نزول، اول این انسان کامل است، بعد ظهورات دیگر الهی. اول اوست، بعد فرشته‌ها؛ اول اوست، بعد علوم دیگر.³²

با توجه به سخن حضرت آیت الله جوادی «حفظه الله» معلوم شد از چه جهت امامان در قوس نزول مظهر کامل اسماء الهی‌اند و چرا با رجوع به حضرت مهدی علیه السلام باید به حق رجوع کرد و به باطل پشت کرد و از زندگی در مجاز به زندگی حقیقی سیر نمود.

معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود»

در راستای رجوع الی الله که با رجوع به حضرت مهدی علیه السلام تحقق عملی می‌یابد، درک حضوری «وجود» لازم است. در راستای رجوع الی الله از طریق معرفت نفس، به خدای وجودی نظر می‌شود و معرفت نفس متکفل این امر است تا بستر لازم جهت رجوع به وجود حضوری را برای ما فراهم کند. زیرا در مباحث معرفت نفس بر احساس نفس ناطقه تأکید می‌شود و نه بر آگاهی از آن و در این رابطه است که حضرت علی علیه السلام ♦

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ۷۷..... 477

می‌فرمایند: «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ»³³ معرفت نفس؛ نافع‌ترین معارف است زیرا معرفت نفس انسان را با حقیقی‌ترین حقایق که همان «وجود» است مرتبط می‌کند. تا آنجایی که حضرت می‌فرمایند: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»³⁴ مواظب باش به خود جاهل نباشی، زیرا هرکس به خود جاهل بود، به هر علم و معرفتی جاهل است و هیچ چیزی را درست نمی‌شناسد. از خود بپرسید این چه نوع شناختی است که اگر نداشته باشیم به همه چیز جاهل هستیم؟ مسلم این طور نیست که اگر به خود مان جاهل باشیم نمی‌توانیم بفهمیم آب ترکیبی است از هیدروژن و اکسیژن. این‌نوع دانایی‌ها را ممکن است کافران بهتر از ما بدانند. آن چیزی حقیقتاً معرفت است و پایه‌ی سایر معارف می‌باشد که ما را متوجه «وجود» بکند و آن معرفت نفس است. چون اگر «وجود» را درست احساس نکنیم حتماً خدا را درست نمی‌فهمیم. سعی بنده آن است که بتوانم روشن کنم تا نفس را از جهت «وجود» درک نکنیم، حتی معنی ارتباط مخلوقات با خالق را هم نمی‌توانیم درک کنیم. علم به خدایی که ربطی به مخلوق ندارد و مخلوقی که ربط به خدا ندارد، آیا معنا می‌دهد؟ نه آن خدا، خدای ایجاد کننده‌ی مخلوق است و نه آن مخلوق، ایجادشده توسط خدا است، چون وقتی رابطه‌ی وجودی بین آن‌ها

33 - غرر الحکم و درر الکلم، ص 232.

34 - غرر الحکم و درر الکلم، ص 233.

نباشد، رابطه‌ی تجلی در میان نیست تا مخلوق عین ربط به خالق باشد.

اولین چیزی که می‌توانید به عنوان «هست» یا «وجود» - آزاد از هرگونه ماهیتی - با آن روبه‌رو شوید، هست خودتان است، در کتاب آشتی با خدا ملاحظه فرمودید که از جلسه‌ی 4 تا جلسه‌ی 8 فقط یک چیز تبیین می‌شود و آن این که «انسان فقط هست». بنده هم قبول دارم که عزیزان به راحتی نمی‌توانند - آزاد از همه‌ی حجاب‌ها - «هست» خود را درک کنند. ولی در همان زمان به رفقا عرض کردم فهم این مطلب عبور از همان برهوتی است که مرحوم آقا نجفی قوچانی بنا به گزارش کتاب «سیاحت غرب»، توانست از آن عبور کند. چون تا کسی نتواند از «چیدست» آزاد بشود و به «هست» برسد، در برهوت کثرت‌ها گرفتار است. مثلاً اگر کسی بپرسد خدا چیست؟ ذهن او گرفتار ماهیات و چیستی‌هاست و تصور می‌کند هر چیزی چیستی دارد و ماوراء «چیدستی»، نمی‌تواند «هستی» را درک کند تا بفهمد خداوند که عین هستی است، چیستی ندارد. اگر کسی از برهوت ماهیات آزاد نشده باشد و در همان فضا بپرسد خدا چیست؟ هر جوابی به او بدهید جواب شما را در همان فضا می‌گیرد. اگر بفرمائید خداوند چیستی ندارد باز چیستی نداشتن را یک چیستی و ماهیت برای خدا تصور می‌کند. در روایت داریم که مأمون از حضرت رضا ♦ تقاضا کرد که به منبر بروند و علمی را برای مخاطبان اظهار کنند که خدا را بر

آن اساس عبادت نمایند. حضرت ♦ به منبر رفتند و پس از اندکی تأمل فرمودند:

«أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ وَ أَصْلُ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَوْحِيدُهُ وَ نِظَامُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ، بِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ صِفَةٍ وَ مَوْصُوفٍ مَخْلُوقٌ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَخْلُوقٍ أَنَّ لَهُ خَالِقًا لَيْسَ بِصِفَةٍ وَ لَا مَوْصُوفٍ وَ شَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ وَ مَوْصُوفٍ بِالِاقْتِرَانِ وَ شَهَادَةِ الْاِقْتِرَانِ بِالْحَدَثِ وَ شَهَادَةِ الْحَدَثِ بِالِامْتِنَاعِ مِنَ الْأَزْلِ الْمُمْتَنِعِ مِنَ الْحَدَثِ فَلَيْسَ اللَّهُ عَرَفَ مَنْ عَرَفَ ذَاتَهُ بِالتَّشْبِيهِ وَ لَا إِيَّاهُ وَحَدَّ مَنْ اكْتَنَهَهُ وَ لَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ وَ لَا بِهِ صَدَقَ مَنْ نَهَاهُ وَ لَا صَمَدَ صَمَدُهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ لَا إِيَّاهُ عَذَى مَنْ شَبَّهَهُ وَ لَا لَهُ تَذَلُّلٌ مَنْ بَعْضُهُ وَ لَا إِيَّاهُ أَرَادَ مَنْ تَوَهَّمَهُ كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ بِصُنْعِ اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ وَ بِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ - وَ بِالْفِطْرَةِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ خَلْقُهُ اللَّهُ الْخَلْقُ حِجَابٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُمْ وَ مُقَارَفَتُهُ إِيَّاهُمْ مُبَايَنَةٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُمْ وَ ابْتِدَاؤُهُ إِيَّاهُمْ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا ابْتِدَاءَ لَهُ لِعَجْزِ كُلِّ مُبْتَدَأٍ عَنِ ابْتِدَاءِ غَيْرِهِ وَ أَذْوُهُ إِيَّاهُمْ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا أَدَاءَ لَهُ لِشَهَادَةِ الْأَذْوَاتِ بِفَاقَةِ الْمُؤِيدِينَ فَأَسْمَاؤُهُ تَغْيِيرٌ وَ أَفْعَالُهُ تَفْهِيمٌ وَ ذَاتُهُ حَقِيقَةٌ وَ كُنْهُهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ غَيْرُهُ تَحْدِيدٌ لِمَا سِوَاهُ فَقَدْ جَهَلَ اللَّهُ مَنْ اسْتَوْصَفَهُ وَ قَدْ تَعَدَّاهُ مَنْ اسْتَمَثَلَهُ وَ قَدْ أَخْطَاهُ مَنْ اكْتَنَهَهُ وَ مَنْ قَالَ كَيْفَ؟ فَقَدْ شَبَّهَهُ وَ مَنْ قَالَ لِمَ؟ فَقَدْ عَلَّلَهُ - وَ مَنْ قَالَ مَتَى؟ فَقَدْ وَقَّتَهُ وَ مَنْ قَالَ فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ إِلَاحَ؟ فَقَدْ نَهَاهُ وَ مَنْ قَالَ حَتَّامَ؟ فَقَدْ غَيَّاهُ وَ مَنْ غَيَّاهُ فَقَدْ غَايَاهُ وَ مَنْ غَايَاهُ فَقَدْ جَرَّأَهُ وَ مَنْ

جَزَأَهُ فَقَدَ وَصَفَهُ وَ مَنْ وَصَفَهُ فَقَدَ اَلْحَدَ فِيهِ وَ لَا
يَتَغَيَّرُ اللهُ بِتَغْيِيرِ الْمَخْلُوقِ كَمَا لَا يَتَحَدَّدُ بِتَّخْدِيدِ
الْمَخْلُودِ أَحَدٌ لَا يَتَأَوِيلُ عَدَدٍ ظَاهِرٌ لَا يَتَأَوِيلُ
الْمُبَاشَرَةَ مُتَجَلٍّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَا بَاطِنٌ لَا بِمُزَايَلَةِ
مُبَايِنٍ لَا بِمَسَافَةِ قَرِيبٍ لَا بِمُذَانِقَةِ لَطِيفٍ لَا بِتَجَسُّمِ
مَوْجُودٍ لَا بَعْدَ عَدَمٍ فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ مُقَدَّرٌ لَا بِجَوْلِ
فِكْرَةٍ مُذَبَّرٍ لَا بِحَرَكَةِ مُرِيدٍ لَا بِهَمَامَةٍ شَاءٍ لَا بِهَمَّةٍ
مُذْرِكٍ لَا بِمَجَسَّةٍ سَمِيعٍ لَا بِآلَةٍ بَصِيرٍ لَا بِأَدَاةٍ لَا تَصْحَبُهُ
الْأَوْقَاتُ وَ لَا تَضَمُّنُهُ الْأَمَّاكِنُ وَ لَا تَأْخُذُهُ السَّنَاتُ وَ لَا
تَحْذُهُ الصِّفَاتُ وَ لَا تُقَيِّدُهُ الْأَدَوَاتُ سَبَقَ الْأَوْقَاتُ كَوْنُهُ
وَ الْعَدَمُ وَجُودُهُ وَ الْإِبْتِدَاءُ أَرْلُهُ بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ
عَرَفَ أَنَّ لَا مَشْعَرَ لَهُ»³⁵

مرحله‌ی نخست در عبادت خدا، شناخت و معرفت
اوست، و اساس و پایه‌ی معرفت خداوند توحید و
یگانگی اوست، و اساس و قوام توحید این است که
صفات را از ذات خداوند منتفی بدانیم، زیرا عقل
انسان شهادت می‌دهد که هر چه که از صفت و
موصوفی ترکیب شده باشد، مخلوق است، و هر
مخلوقی نیز خود گواهی می‌دهد که خالق و
سازنده‌ای دارد که نه صفت است و نه موصوف، و هر
صفت و موصوفی پیوسته باید با هم همراه باشند،
و همراهی دو چیز با هم، علامت حادث بودن آن‌ها
است، و حادث بودن با ازلی بودن منافات دارد. پس
کسی که بخواهد ذات خدا را با تشبیه نمودن او
به مخلوقاتش بشناسد، در واقع خدا را نشناخته

است، و کسی که بخواهد کنه ذات خدا را دریابد، در واقع قائل به توحید نیست، و کسی که برای او مثل و مانند قائل شود، به حقیقت او آگاهی نیافته، و هرکه برای او نهایتی فرض کند او را تصدیق نذموده، و کسی که بخواهد به او اشاره کند در واقع به سوی خدا نرفته، بلکه به سمتی دیگر توجه نموده است، و به موجودی دیگر اشاره کرده، و هرکس او را تشبیه کند در واقع خداوند را قصد نکرده و هرکه برای خداوند اجزاء و ابعاض قائل شود، در واقع در مقابل او تذلل و خواری نکرده، و هرکس بخواهد با قوه‌ی فکر خود او را توهم نماید، در حقیقت به سراغ خدا نرفته، هر آنچه که به همراه نفس و ذات خود شناخته شود، مصنوع و ساخته شده است، و هر آنچه در چیز دیگری غیر از خود، قائم و پا برجا باشد، معلول است و نیاز به علت دارد. به وسیله‌ی مخلوقات و ساخته‌های خدا، می‌توان بر وجود او استدلال کرد و توسط عقل است که معرفت و شناخت او پا می‌گیرد، و به وسیله‌ی فطرت، حجت بر مردم تمام می‌شود، آفرینش مخلوقات توسط خداوند، حجابی است بین او و آنها، دوری و جدائی او از بندگان، مکانی و مادی نیست بلکه تفاوت وجودی اوست با نحوه‌ی وجود آنها، و آغاز داشتن خلقت مخلوقات، دلیلی است برای ایشان بر این که خدا آغاز و ابتداء ندارد، چون هر چیز که آغاز و ابتداء داشته باشد، نمی‌تواند آغازگر چیز دیگری باشد، و نیز آلات و ادوات دادن خدا به آنان

دلیلی است بر این که در خداوند آلات و ادوات وجود ندارد، زیرا آلات و ادوات شاهد عجز و فقر صاحب آنهاست، نام های او محض عبارت و تعبیر است، و افعال و کردار او مجرد تفهیمی است، ذات او حقیقت است و کنهش؛ جدایی او از خلق و بقای او حدّ و مرز سایر پدیده ها است، هر کس بخواهد او صاف خدا را دریابد، او را نشناخته، و هر کس بخواهد با فکر خود بر او احاطه پیدا کند در واقع از او گذشته و او را پشت سر نهاده و بر چیز دیگری احاطه پیدا کرده، و هر کس بخواهد کنه او را دریابد به خطا رفته. هر کس بگوید: چگونه است؟ او را تشبیه نموده، و هر که بگوید: چرا و از چه راهی موجود شده؟ در واقع برای او علت تصوّر کرده است، و هر که بگوید: از چه موقع بوده است؟ برای او وقت و زمان تصوّر کرده، و هر که بگوید: در کجا قرار دارد؟ برای او جا و مکان خیال کرده، و هر که بگوید: حدّش تا کجاست؟ برای او نهایتی فرض کرده، و هر که بگوید: تا چه زمانی خواهد بود؟ برای او غایت و انتهایی قرار داده، و هر که چنین کند بین او و سایر موجودات حدّ مشترك قرار داده، و هر کس بین او و مخلوقاتش حدّ مشترك قرار دهد برای او اجزاء و ابعاض پنداشته، و هر کس او را دارای اجزاء تصوّر کند او را وصف نموده، و هر که او را وصف نماید، در مورد خداوند به خطا رفته و کارش به الحاد و کفر می انجامد. و خداوند با تغییر یافتن مخلوقین، تغییری نمی کند، کما این که با حدّ و

حدود مخلوقین محدود نمی‌شود، «أحد» است ولی نه به عنوان عدد، ظاهر و آشکار است ولی نه به این صورت که قابل لمس باشد، آشکار است ولی نه به این معنی که دیده شود، باطن و پنهان است ولی نه این‌که از مخلوقات غائب باشد، دور است ولی نه از نظر مسافت، نزدیک است ولی نه از جهت مکانی، لطیف است ولی نه از نظر جسم، موجود است ولی نه بعد از عدم، فاعل است و کار انجام می‌دهد ولی نه از روی اجبار، بلکه با اختیار تام، می‌سجد و تصمیم می‌گیرد ولی نه با نیروی فکر، تدبیر می‌کند ولی نه با حرکت، اراده می‌کند ولی نه با آهنگ، مشیت و اراده دارد ولی نه با عزم و تصمیم، درک می‌کند ولی نه با آلت و وسیله‌ی حس، می‌شنود و می‌بیند ولی نه با گوش و چشم و یا وسیله دیگر. زمان و مکان ندارد، چرت و خواب او را فرا نمی‌گیرد، صفات گوناگون او را محدود نمی‌سازد، آلات و ادوات نیز او را مقید و محدود نمی‌کند، او قبل از زمان بوده و قبل از عدم وجود داشته، و ازلیّت او از هر آغاز و ابتدائی فراتر بوده.

ملاحظه بفرمایید چگونه حضرت رضا ♦ در این خطبه‌ی ارزشمند خدا را بدون هر چیدستی و کیفیتی توصیف فرمودند، برای درک خدا باید بتوانیم از چیدستی به هستی سیر کنیم و این از طریق معرفت نفس ممکن است. حضرت آیت‌الله جوادی «حفظه الله» می‌فرمودند: آخرین کتاب حضرت علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» که عالی‌ترین کتاب ایشان است «رسالة الولایه» است که سر تا سر آن کتاب بر

روایات مربوط به معرفت النفس تأکید شده تا دست ما را در دست «وجود» بگذارند. بر همین اساس بنده تأکید می‌کنم اولین چیزی که می‌توانید به عنوان «هست» یا «وجود» - آزاد از ماهیات- با آن روبه‌رو شوید، هست خودتان است، چون شما فقط هستید، اما نه از آن نظر که در فکران هستید، آن فهمی که از خودتان دارید، ماهیت شما است.

حجاب علم حصولی

تفکر و تعقل شما نسبت به خودتان، مفهومی است از خودتان و خبر از چیستی شما می‌دهد ولی نظر به خودتان به علم حضوری، به نحوی که خودتان را بیرون از هر خصوصیتی احساس کنید، موجب می‌شود که «وجود» خودتان را به عنوان وجود - و نه چیز دیگر- احساس کنید. این کار، کار آسان و در عین حال سختی است. سخت است چون همان لحظه که می‌خواهید با علم حضوری با خودتان ارتباط برقرار کنید و صرفاً خود را احساس کنید، برداشت هایی که از خودمان و چیستی‌مان داریم به میان می‌آید و آن مفهومی که در مورد خود داریم را به عنوان خودمان در نظر می‌گیریم. به همین جهت برای احساس وجود خود باید به کلی فکرکردن در مورد خود را کنار بگذاریم. شما فقط هستید و این را باید احساس کرد نه اینکه در باره‌ی آن فکر کنید. همین که در مورد خودتان فکر کنید، فکر خود را در میان می‌آورید و نه خود را. باید متوجه باشید «من» حصولی، «من» واقعی نیست، من حضوری، من

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ﷺ 485.

واقعی است. من حصولی، مفهومی است از ما در ذهن ما و حجاب نظر به خودمان است.

وقتی براساس عادت به علم حصولی، با نگاه علم حصولی به خود فکر کنید، با خودی روبه‌رو می‌شوید که مربوط به نسبت‌ها و چیدستی‌ها است، خود را فرزند فلانی و اهل فلان شهر، با فلان مدرک و با جنسیت مرد یا زن می‌یابید، در حالی‌که همه‌ی این‌ها حدّ ذهنی شما است از خودتان و جنبه‌ی عدمی دارند و نه جنبه‌ی وجودی. در نگاه علم حصولی به خودمان نیست‌های ما می‌آیند جای حقیقت ما، خود را می‌نمایانند و عملاً ارتباط ما را با خود حقیقی‌مان که همان من وجودی است، قطع می‌کنند و نمی‌توانیم به خود نظر کنیم تا آن را احساس نمائیم.

حضرت علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» می‌فرمایند: وقتی انسان خود وجودی‌اش را مدّ نظر داشت، می‌یابد که عین اتصال به خداوند است. چون با وجودی روبه‌روست که عین اتصال به وجود مطلق است و به صورت تجلی به خداوند متصل است. در این حال انسان خود را عین عبودیت می‌یابد و فقط حق در منظر اوست و به خوبی می‌یابد اگر اتصالش از حق قطع بشود، هیچ است هیچ. در این حال تکوین او و تشریع او قابل جمع است. وقتی جنبه‌ی تکوینی خود را متوجه شدید درک می‌کنید که از نظر «وجودی» عین ربط به حق هستید، و وقتی به جنبه‌ی عبودی خود نظر کردید می‌یابید که فقط بنده هستید. یعنی وقتی متوجه «وجود» خودمان شدیم دو احساس در ما ظهور می‌کند، یکی چگونگی تکوین خود را احساس

می‌کنیم و اینکه چگونه در عالم وجود حضور داریم و دیگری جنبه‌ی تشریعی خود را درک نمی‌نمائیم و اینکه چه وظیفه‌ای در این عالم داریم و چرا باید بندگی کرد.

اگر از طریق جنبه‌ی وجودی خود با «وجود» آشنا نشوید، با جنبه‌ی وجودی هیچ چیز آشنا نمی‌شوید، همین‌طور که حضرت امیرالمؤمنین ♦ فرمودند: «فَإِنَّ جَاهِلَ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»³⁶ هرکس به معرفت نفس خود جاهل باشد، به هر چیزی جاهل است و هیچ چیزی را درست نمی‌شناسد. یعنی انسان با غفلت از شناخت وجودی خود، راه ارتباط صحیح با «وجود» بقیه‌ی حقایق را گم می‌کند. اگر انسان نشناسد خودش چگونه است، چگونگی هیچ واقعیتی را درست نمی‌شناسد. مسلم آن خود وجودی انسان، خود واقعی او است وگرنه همچنان که ملاحظه فرمودید شناخت چیستی خودش که پسر فلانی است و اهل فلان شهر است، نه سخت است و نه مهم و نه واقعی.

اینکه انسان بتواند آن طور که عرض شد خود را - فارغ از هرگونه حجاب چیستی- پیدا کند، راهی است غیر از راهی که ماهیت خود و سایر اشیاء را می‌شناسد. باید جهت جان را تغییر داد و خود را از ماهیت‌بینی آزاد کرد، تا با خودی روبه‌رو شویم که فقط هست.

بنده معتقدم این شعر مولوی حاصل چند سال نظر به جنبه‌ی وجودی خودش است که پس از آن همه توجه

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدي ۷۷.....487.

به جذبه‌ي وجود خود، قصه‌ي کشف خود را با شعر
اظهار کرده. مدت‌ها باید معانی اشراقی را جمع
کند تا یک دفعه بگوید:

وہ چه بیرنگ و بی‌نشان کی بدانم مرا چنان کہ
در بیت فوق اولاً: با نگاه وجودی بر خود می‌نگرد
و هیچ ماهیتی کہ بتواند آن را گزارش کند
نمی‌یابد، ثانیاً: متوجه است این نوع نگاه به
خود، نگاه با علم حصولی نیست کہ بتواند از آن
مطلع شود، فقط می‌تواند خود را احساس کند. در
ادامه برای تبیین این احساس و جدالی کہ بین نظر
به ماهیت و «وجود» در او ایجاد شده می‌گوید:

کی شود این روان من اینچنین ساکنِ روان کہ
گفتی اسرار در میان کو میان اندر این
بحر من غرقه گشته هم بوالعجب بحر بی کران
این جهان، وان جهان کاین دو گم شد در آن
فارغ از سودم و زیان طرفه بی سود و بی
گفتم ای جان، تو عین عین چه بُود در این
گفتم آنی، بگفت‌های در زبان نآمده‌ست آن‌کہ
گفتم اندر زبان چو در اینت گویای بی زبان
می شدم در فنا چو مه اینت بی پای پادوان
بانگ آمد چه می دوی در چنین ظاهر نهان کہ
شمس تبریز را چو دیدم نادره بحر و گنج و
فلاکت بشر از آن است کہ از فرهنگ حضوری بیرون
افتاده است و فقط در چیدستی‌ها سرگردان است و
جرات خراب کردن این چیدستی‌ها را ندارد تا به گنج

هستی برسد. اگر دنیا با همه‌ی بزرگ‌یاش زندان مؤمن است به جهت آن است که در کثرت‌ها و محدودیت‌ها محصور است و چون به قیامت رسید با وجودی روبروست که سراسر عالم را بدون هر گونه محدودیتی پر کرده است. خوشا به حال آنان که در دنیا قیامتی شده‌اند و فهمیدند زندگی برای رسیدن به دنیا نیست، با سایه‌ها نمی‌توان زندگی کرد.

مولوی در غزل مذکور در اوج کشف حضوری از خود، ندا سر می‌دهد: وقتی با وجود خود روبه‌رو شدم دیدم چقدر از این چیستی‌ها پاک و جدا، می‌توانم در همه‌ی آفاق تنفس کنم. می‌گوید: «بوالعجب بحر بی‌کران که منم» و چون این یک احساس متعالی است در ادامه می‌گوید: «در زبان نآمده‌ست آن که منم». آری: «کو میان اندر این میان که منم» مگر برای نفس ناطقه‌ی انسان کرانه‌ای هست که میانه‌ای باشد؟ «کو میان اندر این میان که منم».

این جاست که انسان می‌بیند برای ارتباط با وجود خود از چه مرزهایی باید بگذرد، تا با وسعتی بیکرانه، وجود خود و وجود حقایق را، ماوراء اسم‌ها و رسم‌ها، با یک احساس داشته باشد و بتواند به مهدی^ص رجوع کند و از ظلمات غرب بگذرد و جایگاه تاریخی حضرت روح الله^ع «رضوان الله علیه» را بشناسد. آری؛

بس بلا و رنج بایست و تا رهد آن روح صافی
خدا إن شاء الله به نور خودش ما را میهمان احوالاتی
کند که بتوانیم حقیقت وجودی امامانمان را آن
طور تشخیص بدهیم که اصحاب کربلا تشخیص دادند.

راز رجوع به «وجود» در فرهنگ مهدی ص 489.....

«والسلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ»

جلسه دوازدهم

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان الله علیه»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شروع تاریخی جدید

هدف آن است که فضایی بحثِ «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» در این افق
جلو برود که زمانه‌ی خودمان را درست تحلیل کنیم
و اتصالش را به گذشته‌ی دینی‌مان پیدا کنیم تا
بتوانیم حضور آن را نیز در آینده‌ی خود ارزیابی
نماییم. در این فضا اعتقاد ما این است که حضرت
امام «رضوان الله تعالی علیه» یک نقش تاریخی دارند. به این معنا
که تاریخ حقیقی ما را به ما می‌دهند نه این‌که در
عین بی‌تاریخی، کمک‌هایی و تذکراتی به ما بدهند.
یک وقت شما از مسیر تاریخ نورانی خود بیرون
افتاده‌اید و برای عمیق‌تر نشدن فاجعه تلاش‌هایی
می‌کنید - مثل حرکت‌های مذهبی که در عین حاکمیت فضایی
مدرنیته انجام می‌گیرد- ولی یک وقت انسان‌هایی به

صحنه‌ی جامعه می‌آیند تا جهت و مسیر حرکت را به تاریخ توحیدی سوق دهند. در این رابطه بود که عرض شد با انقلاب اسلامی در زمان ما یک «فتوح تاریخی» واقع شد و در دل آن حادثه، حیات نوینی برای ملت ما به وجود آمد و تاریخ جدیدی شروع شد. تا قبل از 15 خرداد سال 42 تاریخ ما تاریخی است در ذیل نظام شاهنشاهی. قانون اساسی مشروطه شاه را پذیرفته و در آن تاریخ کسی نمی‌تواند بگوید شاه می‌خواهیم چه کنیم. در شعارهای انقلاب مشروطه و یا در شعارهای نهضت ملی شدن نفت هیچ صحبتی در رابطه با عبور از نظام شاهنشاهی در میان نیست. اما در 15 خرداد سال 42 با به میان آوردن مردم، اراده‌ای ظاهر می‌شود که باید به مردم رجوع کرد و عملاً در چنین فضایی مردم از شاه و نظام شاهنشاهی عبور می‌کنند،¹ به همین جهت هم شاه وارد میدان شد و روبه‌روی ملت ایستاد. به ارتش دستور داده بودند گلوله‌ها را از سینه به بالا بزنند، روحیه‌ی نفی نظام شاهنشاهی جلو آمد تا کشتار میدان ژاله در 17 شهریور سال 1357 واقع شد و منجر به کشتاری فجیع گشت، به طوری که گفته می‌شد شاه گفته بود: من با 4 میلیون مردم ایران می‌توانم حکومت کنم، به این معنا که آماده است بیش از دو سوم مردم ایران کشته شوند. چون متوجه

1 - امام «رضوان الله علیه» در همان ابتدای نهضت در 6 آبان سال 1341 می‌فرمایند: «خواسته‌ی اکثریت مردم شرط است». (ر.ک: صحیفه‌ی امام، ج 1، ص 82)

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 493.

بودند تمام موجودیت نظام شاهنشاهی در خطر است و روح جدیدی به میان آمده که نظام شاهنشاهی را به چیزی نمی‌گیرد، هرچند در سال 1342 هنوز وقت آن نشده بود که به طور علنی نظام شاهنشاهی نفی شود ولی معلوم بود که تعارض پیش آمده یک تعارض مبنایی است و به جای حاکمیت امیال شاهنشاه، بر حاکمیت حکم خدا اصرار می‌شود.

آن فتح تاریخی که در 15 خرداد سال 42 با حاکمیت خون بر شمشیر، شروع شد و به پیروزی انقلاب اسلامی منجر شد، عین فتحي است که در صدر اسلام واقع گشت. تا قبل از ظهور اسلام، جامعه با نظام ارزشی مخصوص به خود به سر می‌برد ولی با آمدن اسلام، موضوع ایمان و شرک و حق و باطل به میان آمد. قبل از ظهور اسلام مثل بعد از آن، هم آدم راستگو داشتیم، هم آدم دروغگو، ولی با طرح شرک و ایمان جهت تاریخی جامعه تغییر می‌کند و جامعه وارد تاریخ دیگری می‌شود که به آن فتوح تاریخی می‌گوئیم. چون با طرح نظامی که ارزش را به ایمان می‌دهد، دیگر جایی برای ابوسفیان نمی‌ماند و او در شرایط پیش‌آمده تمام هویت اجتماعی خود را بر باد رفته می‌بیند و به این جهت همه‌ی تلاش خود را می‌کند تا اسلام پای نگیرد. دیگر دعوای بین بنی‌امیه و بنی‌هاشم در میان نیست که امکان ادامه‌ی حیات بنی‌امیه با همان هویت قبلی در میان باشد. قبلاً بنی‌هاشم سقایت حجاج را به عهده گرفته بودند و عموماً آدم‌های درستکار و دل‌سوزی بودند ولی امویان بیشتر سرمایه‌دار و

دنیا دوستانی بودند که از موقعیت مکه به نفع خود استفاده می‌کردند ولی در هر حال بنی‌امیه و بنی‌هاشم در نظام ارزشی جاهلیت در کنار هم زندگی می‌کردند، هرچند بنی‌هاشم سعی می‌کردند اصول اخلاقی رعایت شود ولی این کارها تاریخ آن ملت را عوض نکرد مثل این که در غرب آدم خوب و آدم بد داریم اما غرب از نظر تاریخی در ذیل اومانیزم قرار دارد.

در «فتوح تاریخی» یک نوع زندگی جدید معنا پیدا می‌کند. به گفته‌ی دکتر شریعتی: ابوسفیان خوب می‌فهمید که «لا إله إلا الله» یعنی ابوسفیان تو دیگر وجود نداری، زیرا این شعار یک شعار عادی نیست، شرایط هویت‌بخشی جدیدی را به عالم و آدم بخشیده. کیسینجر می‌گوید: همه‌ی بدبختی‌های ما از روزی به وجود آمد که آقای خمینی در ایران پیروز شد.

فتوح تاریخی که با پیروزی انقلاب اسلامی شروع شد، دو شاخصه دارد، یکی رجوع به حق و دیگری عبور از باطل در هر لباس و در هر صورتی که هست. همیشه علماء دین همین را می‌خواستند اما تنگناهای تاریخی امکان تحقق عملی آن را به آن‌ها نمی‌داد. حتی با این که آیت الله بروجردی تلاش کردند شاه نواب صفوی را به قتل نرساند، و با این که شاه به ظاهر قول داد او را به قتل نرساند ولی به قول خود عمل نکرد و آیت الله بروجردی هم هیچ کاری نمی‌توانستند بکنند. همه‌ی علمای بالله در ذیل حضرت مهدی^ع قرار دارند و نظر به امام زمان^ع

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 495.

یعنی نفی هر حاکمیتی که به کفر گرایش دارد و از این جهت هیچ فرقی بین علماء دین نیست. اما «تنگناهای تاریخی» مانع آن کاری می‌شد که مایل بودند انجام دهند. خداوند شرایطی را به وجود آورد که «فتوح تاریخی» ما به دست حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» انجام شد و خداوند این شایستگی را در ایشان دید. همین‌طور که مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» در رابطه با بیداری اسلامی در منطقه - به عنوان یک فتح تاریخی- می‌فرمایند: «اراده‌ی خداوند به بیداری ملت‌ها تعلق گرفته است و قرن اسلام و عصر ملت‌ها فرا رسیده سرنوشت کل بشریت را تحت تأثیر خود قرار خواهد داد».²

عرض کردم فتوح تاریخی که با حضور حضرت امام شروع شد دو شاخصه داشت؛ یکی رجوع به حق به صورتی فعال و دیگر عبور از باطل، آن‌هم به صورتی زنده و فعال. در رابطه با رجوع به حق کتاب‌های حضرت امام گواه روشنی است، زیرا در 500 سالی اخیر سابقه‌ی این‌طور نوشتن در سیره‌ی علماء بسیار کم بوده که فقیه‌ی با سرمایه‌ی فقه‌ای این‌چنین روشن، مباحث فلسفی و عرفانی را با این عمق و وسعت به میان آورد، و زمینه‌ی فهم آیات و روایات را به صورتی بی‌سابقه وارد نظام فکری جامعه نماید.³ کتاب بحارالأنوار مرحوم مجلسی، گنجینه‌ی

2 - سخنان مقام معظم رهبری در نماز جمعه، 1390/11/14.

3 - حضرت امام با طرح نگاهی که باید به عالم داشت، نظر به اسماء حسناي الهي را پیش کشیدند و کتاب «شرح دعای سحر» را نوشتند. حضرت باقر♦ در دعای سحر تمام توجه را به اسماء الهي

بسیار ارزشمندی است ولی با کتاب بحار نمی شود تاریخ جدیدی را به میان آورد. حضرت امام در همان دوران جوانی کتابهایی می نویسد که درست در فردای پیروزی انقلاب اسلامی می توان به کمک آن کتابها تاریخ جدید را تغذیه کرد و جلو برد. این نوع حضور برای رجوع به حق، فرق می کند با نوشته های سایر علماء، در این نوشته ها بنا است انسانی ساخته شود که بتواند با آن نوشته ها انقلاب را ادامه دهد و به کمک آن ها رجائی و چمران تربیت شوند.

امام خمینی «رضوان الله علیه» و نظر به حضرت مهدی^ع

ما هم اکنون در شروع آن تاریخی هستیم که حضرت امام «رضوان الله علیه» گشودند و هنوز مجامع علمی ما مقدمه لازم را جهت رجوع به آثار امام طی نکرده اند، ولی با رجوع فعّالی که به حضرت حق صورت گرفته یقیناً ما به آثار فلسفی و عرفانی امام رجوع خواهیم کرد. شما اگر بهترین روایت توحیدی را بخوانید ولی در آن روایت از منظر شخصیت علمی امام تدبّر نکنید به روح آن روایت دست پیدا نمی کنید. همین طور که ما برای تکالیف عملی خود فقیهی نیاز داریم که روایات را برای ما به صورت کاربردی

انداخته اند و به صورتی خاص حضور حق را در جامعیت «اسماء» می نگرند. حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» سعی دارند این نگاه را به جامعه علمی ما برگردانند و در همین رابطه بر مکتب عرفانی محی الدین بن عربی تأکید دارند. زیرا محی الدین در مکتب خود به طرز عالمانه ای تحلیل حضور اسماء الهی را تدوین کرده است.

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 497

درآورد تا بتوانیم تکالیف خود را از آن روایت بیابیم، در حال حاضر برای رسیدن به اندیشه‌ی توحیدی مناسب، باید با شخصیت توحیدی حضرت امام از روایات موجود بهره‌ی توحیدی مناسب را اخذ کنیم. آیا امروز می‌توان با «تجریّد الاعتقاد» مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی، از کتاب‌هایی مثل شرح دعای سحر و چهل حدیث، مستغنی شد و طالبان دیانت را در جامعه‌ی امروز تغذیه کرد؟ جوامع اسلامی از همان اول تا صد سال پیش، اسلام را پذیرفته بودند و علم کلام را جهت دفاع از عقیده‌ی پذیرفته‌شده، پدید آوردند ولی امروز از یک طرف در فضایی که فرهنگ مدرنیته ایجاد کرده و از طرف دیگر با حضور اندیشه‌های عمیقی که برای فهم عمیق اسلام ظهور نموده، باید اندیشه‌ای به میان آید که مردم بتوانند به کمک آن اسلام را بپذیرند و به سؤال‌های عمیق درونی خود جواب دهند و این با کتب عرفانی، فلسفی حضرت امام ممکن است، آری وقتی قلب‌ها به طرف اسلام مایل شد، کتب سایر علماء نیز کارساز و مددکار خواهد شد. در کتب روایی ما مواد رجوع به اسلام موجود است، هنر حضرت امام تدوین و تبیین آن‌ها به صورتی است که نیاز امروز بشر را جواب می‌دهد، آن‌هم تدوینی که با شجاعت و روح انقلابی مخصوص حضرت امام همراه است. مثلاً در کتاب «چهل حدیث» در مقابل متجربین می‌فرمایند:

لیکن مصیبت در آن است که در قرون اخیر بعضی جاها در لباس اهل علم پیدا شده که ندیده و نسنجیده و از کتاب و سنت عاری و بری بوده،

مجرد جهل خود را دلیل بطلان علم به مبدأ و معاد دانسته، برای رواج بازار خود، نظر در معارف را که غایت مقصد انبیاء و اولیاء علیهم السلام است و سر تا پای کتاب خدا و اخبار اهل بیت علیهم السلام مشحون از آن است را حرام شمرده و هر ناسزا و تهمت را از اهل آن دریغ ندانسته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقه‌ی کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده، و اگر سؤال شود که این همه تکفیر و تفسیق برای چیست؟ متشبهت شود بر حدیث «لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ». این بی‌چاره‌ی جا هل از دو جهت در اشتباه و جهالت است: یکی آن که گمان کرده حکماء تفکر در ذات می‌کنند، با آن که تفکر در ذات را و اکتیناه آن را ممتنع می‌دانند و این خود یکی از مسائل مبرهنه‌ی آن علم است. و دیگر آن که معنی حدیث را ندانسته گمان کرده مطلقاً راجع به ذات مقدس نباید اسمی برده شود.⁴

تمدنی که در مقابل اسلام، نمود بسیار برجسته‌ای به خود گرفته، ظلمات غرب است آن هم غربی که به صورت تمدن در آمده. آری کفر همیشه بوده، اما کفری که به صورت تمدن در آمده باشد شاخصه‌ی فرهنگ غربی است، در حدی که آن تمدن مدعی است باید تکلیف دین را هم معلوم کند. تاریخی که حضرت امام گشودند عبور از چنین ظلماتی بود، ظلماتی که انگیزه‌ی جهان‌گشایی دارد و بسیاری از

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 499

اقطار جهان را فرا گرفته است. بحث ما جهت نمایاندن این دو مسئله است؛ یکی حضور فعال برای رجوع به حق و دیگری عبوری فعال از کفر و ظلماتی که در لباس یک تمدن خود را نمایان ساخته و به یک نوع تکنولوژی چشمگیر نیز مجهز شده است.

در جلسه‌ی قبل رسیدیم به این نکته که یک وجه از شخصیت حضرت امام رجوع به حضرت مهدی علیه السلام است و خودشان هم فرمودند: صاحب این انقلاب آن حضرت‌اند، إن شاء الله هرچه زودتر بیایند و تقدیمشان کنیم. این سخن را در فروردین سال 1368 یعنی اواخر عمر فرمودند. همان‌طور که در روز 21 بهمن سال 57، ساعت 3 الی 3/30 نیز به دنبال اعلان حکومت نظامی توسط رژیم، که خیابان‌ها خلوت شده بود، فرمودند حکومت نظامی باید لغو شده و مردم بیرون بیایند. در صورتی که آیت‌الله طالقانی به مردم گفته بودند زود بروید خانه‌هایتان که این‌ها قصد کشتار دارند و به امام نیز تلفن زده که آیا شما فرمودید مردم بیرون بیایند؟ امام فرموده بودند: بله. آیت‌الله طالقانی در جواب گفته بودند: این‌ها قصد کشتار دارند، حمام خون راه می‌اندازند، قتل عام می‌کنند. امام گفته بودند: نه، مردم باید بیرون بیایند. آیت‌الله طالقانی اصرار کرده بودند، که آخرش امام فرموده بود: اگر دستور این باشد شما چه می‌فرمایید؟ که آقای طالقانی گریه‌اش

گرفته بود و گفته بود: این سید با جایی دیگر ارتباط دارد بگذارید کارش را بکند.⁵

این‌ها شاهد بر این است که حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» در افق انقلاب اسلامی به طور دقیق نظر به وجود مقدس حضرت صاحب الأمر^ع دارند. و حقیقتاً اگر این انقلاب به حضرت صاحب الأمر^ع رجوع نداشت حرکت عقیمی بود که بعد از چند سال به کلی از میان می‌رفت. وظیفه‌ی ما است که رجوع به حضرت صاحب الأمر^ع را در انقلاب نهادینه کنیم و بفهمیم حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» چگونه این رجوع را در مکتب خود شکل داده‌اند. بر همین اساس عرض شد رجوع به مقام حضرت مهدی^ع که در مکتب حکمت متعالیه مطرح است، بالاتر از رجوع به شخص آن حضرت است، زیرا بهترین رجوع، رجوع به مقام وجودی آن حضرت است که موجب اشراق انوار وجودی حضرت می‌شود. آن انسان کاملی که حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در نوشته‌هایشان به کار می‌برند به همین معنایی است که در فرهنگ شیعه تحت عنوان «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» مطرح است، مقامی است که در تمام جنبه‌های سیاسی، عرفانی، روحانی، حماسی، کامل است و با فرهنگ خاصی که حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» مطرح می‌کنند می‌توان به آن مقام رجوع کرد و نتیجه گرفت و تاریخ را به سوی ظهور کامل حضرت مهدی^ع جلو برد.

تنگنای امروز ما

تا به این نکته دقت کامل نشود که حضرت مهدی^ع در مقام وجودی خود منشأ وجود عالم‌اند و در راستای انتظار ظهور، باید به این مقام نظر داشت، نمی‌توانیم بحث را جلو ببریم. در نگاه شیعه وجود مقدس حضرت صاحب‌الأمر^ع یعنی یک وجود کامل اکمل،⁶ در عین مخلوقیت. برای رجوع به چنین مقامی محال است کسی از کثرت‌ها و ماهیات گذشته باشد و بتواند به آن مقام نظر کند و این سخت‌ترین تنگنای تاریخ ماست که باید از آن عبور کنیم. همان‌طور که ما برای عبور از شرک ابوسفیانی به توحید محمدی^ص، اقدام به تغییر هویت کردیم و خود را در ساحتی دیگر حاضر نمودیم، باید به همین اندازه خود را وارد ساحتی دیگر از تفکر و حضور کنیم.

عبور از شرک به توحید یک معجزه‌ی بزرگ بود زیرا تفاوت بین شرک و توحید بسیار زیاد است، شرک به کثرت‌ها اصالت می‌دهد و توحید همه چیز را آیت حقیقت یگانه‌ی عالم می‌بیند، یگانه‌ای که در نهایت فعلیت و حضور و تأثیر است. مسئله‌ی رجوع به حضرت مهدی^ع اوج سیر توحیدی امت اسلام است، به همین جهت بسیاری از مسلمانان نتوانستند تا رجوع به ولایت اهل بیت^{علیهم‌السلام} تغییر ساحت بدهند و

6 - حضرت مهدی^ع در مقام خود «کامل» است و هیچ نقصی نسبت به مقام انسان بودن ندارد و «اکمل» است یعنی در راستای به کمال‌رساندن سایر انسان‌ها عنایت خاص دارد.

متوجه مقام قدسی انسان‌هایی بشوند که «سبب متصل بین ارض و سماء» اند. تصورشان آن بود که امیرالمؤمنین ♦ آدم خوبی است و خلیفه‌ی اول و دوم هم بهتر از امیرالمؤمنین ♦ نیستند ولی حاکمیت آن‌ها بر جامعه کم دردسرت‌ر است. من هم اگر در آن شرایط فکری بودم آن کسی را که دردسر کمتری دارد انتخاب می‌کردم. اما اگر متوجه باشیم یکی قطب عالم امکان است و نصبش، نصب الهی است و حقیقت او قبل از خلقت عالم و آدم بوده است، دیگر انتخاب دیگری به جای او کار ساده‌ای نیست، همین‌طور که شناخت او هم کار ساده‌ای نیست مگر آن که بتوانیم حقیقت را بشناسیم تا از شناخت مصداق آن محروم نشویم. در صدر اسلام بسیار کم بودند افرادی که امیرالمؤمنین ♦ را با توجه به جایگاه عرشی که حضرت داشتند پذیرفته باشند، از بت‌پرستی عبور کردند اما به توحیدی که متوجه انسان کامل باشند نرسیدند، انسان کاملی که عین الانسان است و همه‌ی انسانیت‌ها به او ختم می‌شود. تمام انسانیت انسان‌ها در حقیقتی به نام انسان کامل جمع است، همین‌طور که تمام وجودها ریشه در وجود مطلق دارد. هنوز هم که هنوز است مسلمانان تا اینجا نتوانسته‌اند بیایند ولی بالاخره تا متوجه جایگاه وجودی انسان کامل نشویم تاریخ جدیدی که با ظهور حضرت مهدی علیه السلام شروع می‌شود به صحنه نمی‌آید.

با ظهور شخصیت اشرافی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، تاریخ رجوع به «وجود» شروع شد، اگر تلاش کنیم تا

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» 503.

جامعه در همین مسیر جلو برود با افقی روبه‌رو می‌شویم که محل طلوع نور مهدی^ع است. ما باید با جدیت تمام متوجه باشیم که اگر می‌خواهیم به مهدی^ع رجوع کنیم، آزاد از اعتباریات و مشهورات و ماهیات، به «وجود» رجوع کنیم و از این طریق از کثرت عبور نمائیم، این کار با معرفت نفس به صورت ملموس و کاربردی محقق می‌شود، به همین جهت و در همین راستا حضرت علامه طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه» در آخرین اثر خود یعنی «رسالة الولاية» موضوع معرفت نفس را به میان می‌آورند، همان‌طور که حضرت امام بر معرفت نفس تأکید داشتند. وقتی رفقای ما برای ورود به مباحث عرفانی در قم خدمت امام رسیدند فرموده بودند از جلد 8 و 9 اسفار شروع کنید، چون مباحث جلد 8 اسفار، معرفت نفس است و جلد نهم، معاد است، اما معادی که مبتنی بر جلد هشتم است، زیرا معاد چیزی جز خودشناسی نیست، مباحث معاد نظر به خود است بدون این نسبت‌ها و کثرت‌ها.

ضرورت شناخت روح غربی

در بازخوانی مباحث گذشته به اینجا رسیدیم که تا به «وجود» رجوع نکنیم نتوانسته‌ایم به صاحب الزمان^ع رجوع کنیم، و اگر به صاحب الزمان رجوع نکنیم نتوانسته‌ایم به صورتی فعال رجوع إلی الله داشته باشیم تا بتوانیم تاریخ آرمانی خود را بگشاییم. همان‌طور که برای حیات جامعه باید خدا به میان زندگی‌ها ظهور کند و آن خدا، خدای وجودی است و نه خدای انتزاعی، آن مهدی، مهدی واقعی و

نقش آفرین و تاریخ ساز است که وجودی باشد و با چشمی که وجود را می شناسد منتظر او باشیم.

وقتی نظرمان به «وجود» معطوف شد و حق در افق نگاه ما طلوع کرد، ظلمات شناخته می شود و می فهمیم هر اندیشه ای که ما را از رجوع به وجود محروم کند، ظلمات است که إن شاء الله تحت عنوان حجاب سوبژکتیویته به آن می پردازیم. وقتی روشن شد هر فکری که ما را از رجوع به «وجود» غافل نماید ما را بی مهدی می کند، امکان تفکر در بین ما فراهم می شود و می فهمیم چگونه گرفتار سوبژکتیویته شده ایم. ممکن است رفقا اشکال کنند چرا این لغت های غربی را به کار می بریم. إن شاء الله روشن می شود که ما هیچ لغتی برای ترجمه ی بعضی از این واژه ها نداریم چون جنس فرهنگ غربی طوری است که آن روح در آن واژه ها ظهور کرده. ما بحمدالله ملتی هستیم که با نور حضرت سیدالشهداء ♦ گرفتار سوبژکتیویته و نیهیلیسم نیستیم، تنها آثاری از آن توسط روشنفکران غرب زده وارد بعضی از زاویه های فرهنگی ما شده و به همین جهت باید روح آن واژه ها را بشناسیم تا از رسوخ آن ها در فکر و فرهنگ خود جلوگیری نماییم.

بالآخره افکاری که تحت تأثیر غرب است، تحت تأثیر فلسفه ی خاصی است که با شناخت آن فلسفه خاستگاه طبقه ی روشنفکر جامعه شناخته می شود و می فهمیم چگونه و از چه زاویه ای باید با آن ها برخورد کرد. ما شخصیتی در تاریخ فلسفه ی غرب داریم به نام دکارت که در 1596 به دنیا آمده و

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 505.

54 سال عمر کرده، هایدگر⁷ می‌گوید: «400 سال گذشته، قلمرو تفکر دکارت است.» باید بدانیم دکارت چه می‌گوید که چهار صد سال است غرب و روشنفکر غرب‌زده را تحت تأثیر خود قرار داده است. همه‌ی حرف دکارت آن است که چیزی جز آنچه در ذهن است حقیقت ندارد، حقیقت از نظر دکارت برگشت می‌کند به درون انسان.⁸ هایدگر برای عبور از این فکر بر اگزیستانسیالیسم تأکید می‌کند، چون Exist یعنی «وجود» و او اگزیستانسیالیسم را «معنی بودن» معرفی می‌کند.⁹

گاهی بدون آن که بدانیم گرفتار سوژکتیویته هستیم، هنرمند ما به قصد خدمت، فیلمی می‌سازد که خانمی بیست سال پیش همسرش را در یک تصادف از دست داده و همه هم می‌دانند که همسر او فوت شده ولی آن خانم در باور خود معتقد است او نمرده است، فیلم‌ساز این اعتقاد را به عنوان یک ایمان مقدس به بینندگان معرفی می‌کند. آیا این همان حرف دکارت یا سوژکتیویته نیست؟ سوژکتیویته

7 - مارتین هایدگر فیلسوف آلمانی که در سال 1889 متولد شد و سال 1992 رحلت کرد، معتقد است انسان در وضع ویژه‌ای نسبت به مسئله‌ی «هستی» یا «وجود» قرار گرفته و می‌گیرد، این انسان است که مسئله را مطرح می‌کند، او به این کار قادر است زیرا پیوند ویژه‌ای به «هستی» دارد... ما بهتر است با انسان به عنوان موجودی که قادر به طرح مسئله‌ی هستی است، آغاز کنیم. (فلسفه‌ی معاصر، فردریک کاپلستون، ترجمه‌ی دکتر علی اصغر حلبی، ص 227)

8 - به کتاب «نقد تفکر فلسفی غرب» از اتین ژیلسون، ترجمه‌ی دکتر احمد احمدی، فصل هفتم، ایدالیسم دکارت، رجوع شود.

فرهنگی است که نظر به باور درونی دارد بدون آن که آن باور، ریشه‌ای در واقعیت داشته باشد و آن فیلم نیز ایمان را در حدّ یک باور درونی تعریف می‌کند. آیا این همان ایمانی است که پیامبران به آن توصیه می‌کنند؟ یا پیامبران تلاش دارند ما را با حقیقتی مأنوس کنند که به عنوان یک واقعیت، سراسر شعور و حیات و علم است، و با آن‌سی که قلب ما با او می‌گیرد از انوار علم و حیات او بهره‌مند می‌گردد؟ در آن فیلم به صداقت ایمان آن زن ارزش داده می‌شود. اگر ملاحظه بفرمائید این همان اندیشه‌ی دکارت است که حقیقت را به درون انسان برگشت می‌دهد و ذات انسان منبع حقیقت می‌شود.

مکتب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» نظر به «وجود» دارد و حقیقت را یک مفهوم خیالی نمی‌داند، روشنفکران ما که اصولاً گرفتار کانت و دکارت هستند هرگز نمی‌توانند متوجه شوند چه تفاوت اساسی بین مکتب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» و تفکر پدران فرهنگ مدرنیته هست. خدای فرهنگ مدرنیته نیز درونی و سوژه است، چون معتقدین به فرهنگ غرب پذیرفته‌اند حقیقت چیزی نیست جز آن چیزی که انسان پذیرفته است و ذات انسان منبع حقیقت می‌باشد. یعنی آن چه تو فکر می‌کنی حقیقت است، همان چیز حقیقت است و چون از نظر آن‌ها ایمان چیزی نیست جز این که انسان فکر می‌کند، پس آن خانم ایمان دارد، در حالی که در مکتب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه»، خداوند به عنوان یک حقیقت موجود در خارج، حی و قیوم و

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 507.

سمیع و بصیر... است که اگر خود را در ذیل انوار خدا قرار دهیم تحت تجلیات انوار ولایی حضرت حق، متعالی می‌شویم، در صورتی که اگر منبع حقیقت، خود انسان باشد دیگر متعالی‌شدن معنی نمی‌دهد، چون بیرون از انسان، حقیقتی را نمی‌شناسیم تا جان خود را تحت نور کمالات معنوی او قرار دهیم و به وحدت خود شدت ببخشیم.

در مکتب کانت و هیوم و دکارت که پدران تفکر فرهنگ مدرنیته‌اند، چیزی به نام حقیقت مطرح نیست و اگر متوجه روح غربی نباشیم و با عبور از آن به مکتب حضرت امام رجوع نداشته باشیم مثل آن کارگردان متدین، وقتی بخواهیم ایمان را نشان بدهیم ایمانی را نشان می‌دهیم که آن ایمان، ایمانی نیست که پیامبران می‌گویند. ما تحت تأثیر فرهنگ غربی غافل می‌شویم که خدای واقعی داریم و با نظر به «وجود» می‌توان متوجه وجود مطلق شد که وجود همه‌ی مخلوقات از اوست.

ملاصدرا و دکارت حدوداً در یک زمان زندگی می‌کردند.¹⁰ دکارت ذات انسان را محور حقیقت دانست و تاریخ غرب جدید با این فکر شروع شد و ملاصدرا درست مقابل دکارت، نظر به «وجود» کرد، آن وجودی که عین خارج است و تاریخ جدیدی را در جهان اسلام

10 - با انتقال پایتخت صفویه از قزوین به شهر اصفهان (سال 1006 هجری - 1598 میلادی) شیخ بهاء‌الدین و میرداماد نیز به همراه شاگردان خود به این شهر آمدند و بساط تدریس خود را در آنجا گسترده‌اند. ملاصدرا در آن زمان یعنی سال 1598 میلادی، 26 یا 27 سال داشته، در حالی‌که تاریخ تولد دکارت سال 1596 میلادی است.

گشود که در نهایت به انقلاب اسلامی منجر شد. حضرت امام با تأکید بر مکتب صدرا و اصالت وجود، تاریخ ما را که می‌رفت با غلبه‌ی فرهنگ مدرنیته در حجاب رود و از مقصد اصلی‌اش باز بماند، از غرب جدا کرد و در مسیر نظر به «وجود» حقیقت، ما را آماده‌ی رجوع به حقیقت یا ذات عالم نمود.

ذات‌بینی

وقتی قلب انسان وارد مقام «وجود‌بینی» شد، واقعیت را خارج از هرگونه نسبت، مدّ نظر قرار می‌دهد و با ذاتِ مخلوقات مرتبط می‌شود، از این طریق روح انسان از نظر بر شکل‌ها و حرف‌ها عبور می‌کند و با وجود مرتبط می‌گردد. اگر نیستی‌ها را نیست ببینیم و متوجه باشیم به تعبیر امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»: «ماهیت چیزی که حقیقت داشته باشد، نیست و واقعیت و خارجیت همه از آن وجود است.»¹¹ باید بتوانیم از حجابِ ماهیات بگذریم تا «وجود»، رخ بنمایانند. مفاهیمی مثل مردبودن و اصفهانی‌بودن، حجاب‌های نظر به حقیقت است و مانع می‌شوند تا وجود مطلق و جلوات آن مدّ نظر آید. چون جذبه‌ی وجودی شما نزد شما حاضر است و می‌توانید از طریق آن با «وجود» روبه‌رو شوید و از چیدستی‌هایی مثل جنسیت، مدرک، شهرت و... آزاد گردید، وقتی این حجاب‌ها مرتفع شد، وجودِ حضوری‌تان خود را می‌نمایاند، در آن صورت درک

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 509.

می‌کنید مَن وجودی شما تجلی وجود مطلق است و خود را متعلق به او می‌یابید. اصفهانی‌بودن و امثالهم چیزی نیست که با وجود مطلق رابطه داشته باشد. اما وجود شما آزاد از این چیزها، جلوه‌ای از وجود مطلق است. وجود شما چیزی جز عین ربط به وجود مطلق نیست، تمام وجود ما تکویناً همان اتصال به حضرت حق است. اگر انسان متوجه وجود خود بشود و خود را از آن جهت که «هست» درک کند، احساس می‌کند عین اتصال به وجود مطلق است. به فرمایش علامه طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه» اگر انسان خود را درست درک کند، خود را عین عبودیت و حق را عین ربوبیت می‌یابد، همه‌ی این‌ها با نظر به «وجود» یا ذات حاصل می‌شود و به همین جهت حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌علیه» فرمودند: نظر در ذات برای اثبات وجود توحید و تنزیه و تقدیس آن، غایت ارسال انبیاء و آمال عرفا بوده و قرآن کریم و احادیث شریفه، مشحون از علم به ذات و کمالات اسماء الهی است.¹² حضرت امام تأکید می‌کنند هدف انبیاء همین است که ما را متوجه ذات بکنند وگرنه نمی‌توانیم توحید را بفهمیم.

در فلسفه‌ی صدرایی ثابت می‌شود خداوند وجود مطلق است و روشن می‌شود، «وجود» تعریف‌بردار نیست چون ماهیت ندارد، عملاً اثبات می‌شود که نمی‌توان در ذات خدا تفکر کرد. حتی وقتی بحث می‌شود باید

12 - ر.ک: شرح چهل حدیث، حدیث شماره‌ی 12، باب تفکر صص 192-

سعی کنیم با رفع حجاب ماهیت در حضور حق قرار بگیریم؛ تأکید می‌شود مواظب باشید که نسبت به وجود گرفتار فکر نشوید، چون حقیقت با فکر در حجاب می‌رود، باید فقط به آن نظر کرد. چون فکر به معنی معمول آن وقتی به میان می‌آید که ماهیتی در میان باشد، مگر آن که منظور از فکر، ذکر و حضور باشد که بحث آن تا حدی شده است. این‌که بعد از ترک این جلسه بخواهید به حافظه‌ی خود رجوع کنید و از خود پرسید خدایا این آقا چی گفت و بحمدالله هرچه تلاش کنید چیزی در حافظه‌ی خود نمی‌یابید، به جهت آن است که ما سعی داریم شما را با جنبه‌های وجودی موضوعات مرتبط کنیم تا آن نوع فکر و ذکر که شما را در حضور می‌برد حاصل شود و نه آن فکری که مفهوم ماهیتی را در ذهن شما می‌آورد. آری آن نوع فکرکردن که موضوع آن یک ماهیت باشد و در حافظه بماند در مورد خدا نفی شده است، چون ماهیت برای خدا معنا ندارد. اگر در این جلسات خود را در حضور موضوعات مطرح شده یافتید، ممکن است ما توانسته باشیم کاری بکنیم. اگر در این نوع مباحث به جهت حضوری و وجودی بودن موضوع، تلاش کنید که به کمک حافظه مطالب را در پیش خود نگه دارید، موفق نمی‌شوید، در این صورت اگر اصالت را به آن مطالبی بدهید که باید در حافظه داشته باشید عملاً این مباحث از نظر شما مردود خواهد شد. گاهی دوستان یک سؤال می‌کنند و می‌فرمایند: یک کلمه جواب ما را بده. سؤال‌کننده از ماهیت سؤالی می‌کند و با توجه به این‌که بنده

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 511

می‌دانم با جواب‌دادن از ماهیت آن چیز، سؤال‌کننده بهره‌ای نمی‌برد، سعی می‌کنم جواب او را از جهت «وجودی» بدهم و لذا با شرح مختصر و چند مثال جواب می‌دهم و او می‌گوید: جوابم را نگرفتم. چون انتظار داشت همان‌طور که او بر مبنای علم حصولی سؤال کرد، بنده هم بر همان مبنا جواب او را بدهم، ولی وظیفه‌ی بنده این است که او را در یک حالت وجودی و حضوری ببرم تا احساس نسبت به آن موضوع درست بشود. آری اگر سؤالش واقعاً در محدوده‌ی موضوعات اعتباری باشد که هیچ ساحت حضوری ندارند، بنده هم بر همان اساس باید جواب دهم، مثلاً اگر بپرسد ساعت چند است؟ در همان ساحت جواب می‌دهم که مثلاً ساعت 10 است، اما اگر بپرسد مکتب حضرت امام را برایم تعریف کن، تا صبح قیامت هم اینجا بنشیند بنده نمی‌توانم آن را تعریف کنم، چون آن را یک حقیقت وجودی می‌دانم که تعریف بردار نیست، مثل نور است، باید کاری کرد که طرف بتواند آن را احساس کند و با ذات وجودی آن مرتبط شود، تعریف مربوط به ماهیات است، «وجود» تعریف‌بردار نیست.¹³

13 - ملاصدرا می‌فرماید: «مفهوم الوجود، نفس التحقق و الصیورة في الأعيان أو في الأذهان و هذا المفهوم العام البديهي التصور عنوان لحقيقة بسيطة نورية و هو أبسط من كل متصور و أول كل تصور و هو متصور بذاته فلا يمكن تعريفه بما هو أجلی منه لفرط ظهوره و بساطته» (المبدأ و المعاد، ص 10) مفهوم وجود، نفس مفهوم تحقق است یعنی آنچه از وجود فهمیده می‌شود تحقق است. هر گاه می‌گوییم فلان چیز موجود است به‌جز آن‌که متحقق است معنی

حضرت حق عین «وجود» است. نظر به وجود، نظر به صلی ترین حقیقت هستی است، در این حالت بدون آن که تفکر در وجود مطرح باشد، احساس وجود به میان می آید، تا آنجائی که شما می توانید خدا را حس کنید، این غیر از آن است که بخواهید در ذات خدا تفکر و اندیشه نمائید. به گفته مولوی:

هر چه اندیشی پذیرای و انکه در اندیشه علمای بالله مثل حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه»، در رابطه با این که خدا «وجود مطلق» است و تجلیات او چه رابطه ای با او دارند و عین ربط به او هستند،

دیگری از آن فهمیده نمی شود پس مفهوم وجود نفس مفهوم تحقق است و نیز بدیهی التصور است برای حقیقتی بسیط نورانی به معنی آن که این مفهوم از آن حقیقت انتزاع می شود و از هرچه در تصور می آید این مفهوم ابسط است. وجود به ذات خود متصور است و از این بیان معلوم می شود که تعریف وجود به چیزی که اجلی از آن باشد ممکن نیست به سبب شدت ظهور و بساطت مفهوم آن. مفهوم وجود یک معنی عام است که هر چیزی را شامل می شود. و مشترک در میان همه ی موجودات است و صدقش بر همه ی موجودات به اشتراک معنوی است.

ملاصدرا وجود را به دلیل اعم بودن و شمولیت آن بر سایر اشیاء بی نیاز از تعریف می داند زیرا مفهومی روشن تر و واضح تر از مفهوم وجود نیست: «انه غنی عن التعریف انیه الوجود اجلی الاشیاء حضورا و کشفاً و ماهیته اخفاها تصورا و اکتناها و مفهومه اغنی الاشیاء عن التعریف ظهوراً و وضوحاً و اعمها شمولاً» (ملا صدرا، مشاعر، ص 6) زیرا تعریف یا به حدّ است یا به رسم و تعریف وجود به حدّ ممکن نیست به خاطر این که تعریف به حدّ، نیاز به جنس و فصل دارد و وجود جنس و فصل ندارد و چیزی که جنس و فصل ندارد تعریف به حدّ نمی شود. می فرماید: «و اما لا یمکن تعریفه فلان التعریف اما ان یکون بالحد، او برسم و لا یمکن تعریفه بالحد حیث لا جنس له و لا فصل له فلا حد له و لا بالرسم اذ لا یمکن ادراکه بما هو اظهر منه و اشهر و لا بصورة مساویه له».

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 513

بحث می‌کنند. کسی که نمی‌تواند این موارد را درست بفهمد می‌گوید این سخنان هم فکرکردن به خدا است. این افراد نه معنا و مقصد روایت را فهمیده‌اند و نه معنای سخن علماء را. به گفته‌ی حضرت امام این افراد «از دو جهت در اشتباه و جهالت‌اند: یکی آن‌که گمان کرده‌اند حکماء تفکر در ذات می‌کنند و دیگر آن‌که چون معنی حدیث را ندانسته‌اند گمان کرده‌اند از ذات مقدس [خدا] نباید اسمی برده شود. آیا برهان صدیقین تفکر در ذات است یا رجوع به وجود است و کشف نسبت بین مخلوق و خالق؟ حتی این افراد تا این حد هم نمی‌توانند فکر کنند که چون همه‌ی وجودها از حضرت حق است پس او خودش عین وجود است، چون اگر متوجه باشند خداوند عین وجود است متوجه می‌شوند خداوند ماهیت ندارد و وقتی فهمیدیم خداوند ماهیت ندارد و عین حضور است، پای عرفان و رجوع به خدا به صورت قلبی و حضوری باز می‌شود.

سؤال بنده از شما دوستان آن است که آیا می‌توان شخصیت سیاسی امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» را جهت عبور از غرب‌زدگی پذیرفت و شخصیت فکری او را که وسیله‌ی عبور از معارف نیمه‌جان موجود در مجامع آموزشی و حوزوی است، نادیده گرفت؟ همه می‌گوئیم می‌خواهیم از غرب عبور کنیم و تمدن اسلامی را بنا نهائیم ولی از خود نمی‌پرسیم آیا تمدن بدون فلسفه و عرفان، شدنی است؟ اگر برای ساختن یک جامعه نیاز به اندیشه‌ی فلسفی و عرفانی داریم، امروز در این رابطه به چه کسی غیر از حضرت امام

رجوع کنیم؟ مقام معظم رهبري چندین سال پیش در جمع فضلاي حوزه فرمودند: اگر حوزه به تحول تن ندهد یا می‌میرد یا منزوي می‌شود. بعد بر روی فلسفه و مکتب صدرايي تأکید کردند و فرمودند: من به آیت الله جوادی و آیت الله مصباح و بقیه گفته‌ام یک فکري در این مورد نکنند. ایشان خیلی خوب متوجه‌اند اگر حوزه‌ي علمیه‌ي قم در یک حیات فعال در مسیر عبور از غرب و رجوع به اندیشه‌ي حضرت امام قرار نگیرد نمی‌تواند رسالت تاریخي خود را انجام دهد. صحبت‌های رهبري را بین آن جایی که می‌فرمایند این وضع حوزه وضع مطلوبی نیست با آنجایی که اصرار دارند بر رجوع به صدرا، جمع کنید تا معلوم شود چگونه حوزه را به اندیشه و شخصیت حضرت امام دعوت می‌کنند.

اتصال هست‌ها به هست مطلق

با در نظرگرفتن اهدافي که در پیش داریم، اعم از عبور از غرب و نظر به حضرت مهدی^ع، عرض می‌کنم، اگر با آن «مَن» بی‌رنگ و بی‌نشان روبه‌رو شوید، احساس می‌کنید، عجب! چقدر آن «مَن»، به نحوي دقیق، به خداوند متصل است و خواهید گفت: وه چه بی‌رنگ و بی‌نشان کی بدانم مرا چنان که یعنی اگر شما به هست خود یا به هست هر موجودي برسید، می‌بینید چه اندازه هست‌ها، عین اتصال به هستي مطلق‌اند و برای عبور از سوبژکتیویته هیچ راهی جز نظر به خداوند نیست، آن هم نه از طریق علم حصولي که ما را به حقیقت متصل نمی‌کند. یعنی

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» 515.....

اگر از دستگاه ملاصدرا و حضرت امام در تشکیک وجود عدول کنیم، به سرنوشتی گرفتار می‌شویم که هیوم گرفتار شد چون با خدای ذهنی و مفهوم خدا نمی‌توان با حقایق مرتبط شد و عملاً گرفتار شک می‌شویم. به تعبیر حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» در هویت خارجی است که شدت و ضعف هست ولی در مفاهیمی که جز اعتبار، چیزی نیستند، تشکیک نیست.¹⁴ و بعد تأکید می‌کنند تصور هر مفهومی که قابل صدق بر افراد کثیر است، باز ماهیت است و آنچه وجودات را محدود نموده، عدم است و عدم چیزی نیست تا در آن شدت و ضعف باشد.¹⁵ با علم به مفهوم خدا، عملاً ما با خدایی که معدوم است می‌خواهیم دینداری کنیم و حاصل این دینداری همانی است که غرب با آن روبه‌رو شد. ما باید با خدای حاضر فعال به‌سر ببریم و اگر از این طریق شما به هست‌ها برسید، می‌بینید چه اندازه هست‌ها عین اتصال به هستی مطلق یعنی خدای حی قیوم قادر علیم می‌باشند. اساساً انفکاک در عالم وجود نیست، به همین جهت اهل دل می‌گویند: اگر کسی چیزی را در عالم، به طور استقلالی دید، هنوز در شرک است، آن‌ها فقط حق می‌بینند و جلوات حق. چیز دیگری در این عالم نیست. حیف که مردم ما نمی‌دانند ظلمات غرب چه بلایی است. حضرت امام با آن اشراق نورانی، هم‌ی غرب را دیدند و فرمودند: «ما می‌خواهیم ملت

14 - ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

15 - همان.

ایران غربزده نباشد و بر پایه های ملّی و مذهبی خویش به سوی ترقی و تمدن گام بردارد.»¹⁶ میفرمایند: «باید از مغزهای ما اسم غرب زدوده بشود.»¹⁷

ملاحظه کنید هیوم به عنوان شخصیتی که مبنای اندیشه ی غرب جدید را شکل داد، گرفتار چه افکاری شده که حتی به وجود خودش هم شک دارد که آیا واقعیت دارد یا نه، در حالی که اگر نظر ها به «وجود» می افتاد، آن هم نظر به وجودِ حضوری و نه مفهومی، دیگر این مشکلات پیش نمی آمد. در فضای احساس وجودِ خود، تعلقِ خود به وجود مطلق را احساس می کنید و در این حال هیچ شکاکیتی در میان نمی ماند. دکارت هم مجبور است با پیش کشیدن «من فکر می کنم پس هستم» به زعم خود از شک رها شود، هر چند به من حصولی نظر دارد و از بن بست رها نمی شود. ولی به هرحال رسید به این که یکی هست که شک می کند و نمی توان به آن شک کرد.

در مکتب اصالت و جود، با علم حضوری متوجه می شوید عین اتصال به حق هستید و تنها حق در صحنه است و هر چه هست جلوات حق است. درک نسبتِ خودمان با حق سبب می شود که درک درستی از نسبتِ خودمان با خلق پیدا بشود و عالم را مظهر انوار وجود مطلق بنگریم، اگر این دستگاه را نداشته باشیم شک هیومی گریبان ما را می گیرد، همان طور

16 - صحیفه ی امام، ج 4، ص 160.

17 - صحیفه ی امام، ج 10، ص 390.

که گریبان امثال دکتر سروش را گرفت. در فضای درک درست نسبت خود با خدا، متوجه می‌شویم عالم یک دریا وجود است با ظهورات مختلف، و برای ارتباط با «وجود»، از طریق توجه به وجود خود، می‌توان ره صد ساله را یک شبه طی کرد و عالم را آیت انوار الهی دید.

در راستای ارتباط با «وجود»، با نظر به «وجود خود» - که یقینی‌ترین ادراک حضوری است- شروع می‌کنیم تا آرام آرام با رفع حجاب‌های علم حصولی، هرکس متوجه شود، «فقط هست». شما از جهت وجودی، نه زن هستید و نه مرد، نه اصفهانی هستید و نه تهرانی، نه پولدارید، نه بی‌پول، همه‌ی این‌ها نسبت است، اما این که فقط هستید، نسبت نیست، واقعیت است. با نظر به جنبه‌ی وجودی خود از طریق معرفت نفس، در واقع متوجه می‌شوید هستی پیش شماست و این‌که شما یید، همان «هست» است و چون «وجود» تشکیکی است، احساس وجود خودتان شما را از سایر مراتب وجود منقطع نمی‌کند بلکه با همه‌ی وجود به نحو اجمالی مرتبط هستید. در بحث‌های آشتی با خدا،¹⁸ باب این موضوع باز شده است و آن جا از طریق سلبی روشن شده که ای انسان تو فقط هستی، بقیه‌ات نیستی است، سواد تو، جنسیت تو، محله‌ی تو، همه و همه، نیستی است.

با توجه به مقدماتی که عرض شد می‌توان گفت: انسان‌ها از طریق نظر به هست خود می‌توانند با «هست» یا «وجود» آشنا شوند، در آن صورت آرام آرام از عدم‌ها آزاد و با هست مطلق مرتبط می‌گردند و برای جان‌شان روشن می‌شود همه چیز از اوست و جهان سراسر او را می‌نمایاند. در نتیجه در رویارویی با عالم، يك لحظه از ارتباط با هست مطلق غافل نمی‌شوید و هیچ‌چیز نمی‌تواند حجاب بین شما و حضرت حق باشد. وقتی ما از حضور مطلق حق در عالم غافلیم، در نظر به مخلوقات، از توجه به خدا محجوب می‌شویم تا آنجایی که نگرانیم این آقا پشت سر ما حرف نزنند و این نوع نگرانی‌ها موجب می‌شود تا قدرت عمل بر اساس وظیفه‌ی الهی را از دست بدهیم. چون به چیزی غیر از خدا اصالت داده‌ایم، ولی وقتی حق در منظر ما اصیل شد چیزی جز حق استقلال ندارد که بتواند توجه ما را به خود جلب، و از حق غافل کند و حواس ما را از حق پرت نماید.

وجود یا وَجْهُ الله

عرفاً تعبیر «وَجْهُ الله» را به «وجود» برگردانده‌اند. در قرآن دارید «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»¹⁹ غیر از وجه الهی همه چیز هالک است. هالک یعنی همواره هیچ است، نه این‌که بعداً نیست شود. همین حالا هم نیست. غیر از «وجه» الهی همه چیز،

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 519.

نیست است. وقتی عرفا متوجه این امر هستند، «وجه الله» را به «وجود» بر می‌گردانند و می‌گویند: هر چیزی همین حالا از همه‌ی جهات و نسبت‌ها در عدم است مگر از جهت «وجود» و از جنبه‌ی وجودی‌اش. یعنی همین حالا اصفهانی‌بودن بنده و یا اینکه 60 سال دارم و مرد هستم، همه نیست. حضرت علی $\blacklozenge$ در تفسیر وجه‌الله می‌فرمایند: «هذا الوجود كله وجه الله»²⁰ این «وجود» تماماً وَجْهُ الله است. به شرطی که ما هر چیز را آینه‌ی نمایش «وجود» ببینیم. یعنی اگر جنبه‌ی وجودی‌اش را ببینید در واقع «وجه‌الله» را دیده‌اید. بقیه‌اش چیزی نیست. تنها حق به جمال اسماء در صحنه است. گفت:

دوربینان بارگاه اَلْسُتْ بیش از این پی می‌توان فهمید که خداوند فقط هست، بقیه همه جلوات هست اوست، یعنی «وجود»، ظهور و تجلی اعظم هویت غیب است. همه‌ی عالم، ظهور و تجلی نور هویت غیب‌اند. معلوم است که تجلی «وجود» چیزی جز «وجود» نیست، و شما در عالم با چیزی جز «وجود» روبه‌رو نیستید. کلمه‌ی «حق» آن طور که استاد فردید تحقیق نموده‌اند، با کلمه‌ی «هست» فارسی هم ریشه است، و در آیاتی چون «سَنُثَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»²¹ که می‌فرماید: به زودی به کمک سیر و سلوک، آیات خود را در بیرون و در درون‌شان به آن‌ها نشان می‌دهیم

20 - جامع الأسرار، سید حیدر آملی ص 211.

21 - سوره‌ی فصلت، آیه‌ی 53.

تا آنجا که برای آنها روشن شود او «حق» است. حق را در این آیه به معنی «وجود» گرفته اند، به این معنا که انسان در اثر عبور از ماهیات می‌رسد به جایی که در درون خود و در بیرون جز «هست یا حق» نمی‌یابد. هر چند:

هر مرحله از وجود گر حفظ مراتب نکنی بنا به تحقیق دکتر فردید، «هست» و «استن» که همان «is» در لاتین است همان «حق» است، و آن «وجودی» است که آن چه هست و آن چه باید باشد در او متحد است. هیچ چیز دیگر در این عالم چنین نیست که «هست» و «باید» در او متحد باشد. اولاً: هر چه هست جلوه‌ی حق است. و ثانیاً: آنچه ارزش و کمال است و باید باشد، از اوست. می‌گوئید حق این بود که چنین بکنید یعنی شایسته و بایسته بود که چنین بکنید و نیز می‌گویید: مرگ حق است، یعنی یک واقعیت است.

در موضوع تفاوت رجوع به وجود که با نگاه حضوری به آن نظر کنیم و یا با تفکر حصولی، دو نوع نگاه در مورد معرفت نفس پیش می‌آید، یکی نگاهی است که در کتاب‌هایی مثل جامع السعادات یا معراج السعاده یا کیمیای سعادت در مورد معرفت نفس ناطقه مطرح است که این بزرگان راجع به نفس بحث کردند اما با نگاه علم حصولی. نگاه دوم را در حکمت متعالیه می‌توان دنبال کرد و شاید علت آن که حضرت امام به مطالعه‌ی جلد هشتم و نهم اسفار ملا صدرا توصیه می‌کردند آن بود که حکمت متعالیه اگر چه در مورد نفس ناطقه با مقدمات

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» 521.....

حصولی شروع می‌کند ولی خواننده را نسبت به نفس خود به حضور می‌برد، به طوری که در نهایت، رجوع شما به «وجود نفس» خواهد بود و نه به مفهوم آن. یک وقت می‌خواهیم بگوئیم نفسی هست که وقتی بدن بمیرد آن نمی‌میرد، این را سایر فلاسفه نیز اثبات کرده‌اند. حتی ارسطو نیز قائل به بقاء نفس است. اما ملاصدرا و عرفا ما را به سمتی می‌برند که انسان خودش، خود را احساس کند و در این مسیر تا رجوع به وجود مطلق جلو رود. موضوع عرفان، خداست و با معرفت نفس به طریق حضوری می‌توانید «وجودی» را احساس کنید که عین ربط به حق است و وارد نگاه عرفانی شوید.

علت آن که در موضوع رجوع إلی الله باید مباحث معرفت نفس را مدّ نظر قرار داد یکی از آن جهت است که در رجوع به «وجود خود» می‌یابیم که عین اتصال به وجود مطلق هستیم و دیگر از آن جهت که فرهنگ انتظار موجب می‌شود تا به «سبب متصل بین الارض و السماء» رجوع کنیم. زیرا حضرت مهدی^ع در آن مقام، یک حقیقت وجودی‌اند و از این جهت واسطه‌ی فیض بین حق و خلق می‌باشند. امام زمان^ع از این جهت برای ما مهم‌اند که روح مبارکشان تمام هستی را در قبضه‌ی خود دارد، در این مقام، امام یک حقیقت وجودی‌اند و در این نگاه است که انتظار ظهور حضرت، جامعه را متعالی و زمینه‌ی ظهور را فراهم می‌کند.

موانع ظهور

در دعای ندبه از جهتی خاص به امام نظر دارید و این بهترین نظر به امام است، چون این دعا، جامعه را متوجه حقیقتی متعالی می‌کند و به چنان رشدی می‌رساند که در اثر آن، زمینه‌ی ظهور آن حضرت فراهم می‌شود. همه قبول داریم تا جامعه‌ی ما به امام رجوع نداشته باشد ظهور واقع نمی‌شود، از طرفی باید از خود پرسید چه نوع رجوع به امام، رجوع حقیقی است که منجر به تعالی جامعه می‌شود؟ این مسلّم است که تا مردم مقام آن حضرت را یک مقام اعتباری بدانند و نه یک حقیقت وجودی، عملاً نمی‌توانند رجوع حقیقی به آن مقام داشته باشند. نگاه اعتباری به حضرت به این معنا است که گمان کنیم چون حضرت فرزند امام حسن عسکری ♦ بودند، امام زمان‌اند، در حالی که این نسبت یک نسبت اطمینان‌بخش است ولی حقیقت امام، ماوراء نسبت‌های زمینی، یک حقیقت عرشی است. تا زمانی که مردم مقام آن حضرت را یک مقام اعتباری بدانند و نه یک مقام وجودی، همان برخوردی را با حضرت می‌کنند که با سایر ائمه علیهم‌السلام انجام دادند و عملاً ظهور محقق نمی‌شود. به همین جهت برای تبیین هر چه بیشتر مقام وجودی حضرت، وظیفه‌ی همه‌ی ما است تا از طریق رجوع به «وجود»، حجاب چنین نگاهی را بشناسیم و آن را در نظر و عمل نفی کنیم.

در معرفت نفس به نحو حضوری، راه رجوع به «وجود» را در خود پیدا می‌کنیم و از آن طریق می‌توانیم به حقیقتی‌ترین «وجود» در عالم امکان

ذات‌بینی و عبور از غرب در مکتب امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»..... 523.

نظر نماییم و با امام زمان خود آشنا شویم و از زندگی و مرگ جاهلیت نجات یابیم.

تا حالا هر چه تلاش می‌کردیم برای این بود که بگوئیم تا رجوع به وجود نباشد ما قدمی به سوی تاریخی که در جلوی خود داریم بر نمی‌داریم. از این به بعد می‌خواهیم موانع رجوع به وجود را بشناسیم تا إن شاء الله بتوانیم از آن بگذریم. گفت:

آب گِل خواهد که در گِل گرفته پای او را چیست این از گِل گرفتن جذب ما نقل و شراب چون گرفتار حجاب سوبژکتیویته هستیم نمی‌توانیم به «وجود» نظر کنیم به طوری که ذهنیت ما، زندگی ما شده است و عملاً تلاشی برای رجوع به حقیقت از خود نشان نمی‌دهیم و نمی‌دانیم چقدر زندگی‌هایمان گرفتار ظلماتی شده که فرهنگ مدرنیته به ما تحمیل کرده است. تا موضوع سوبژکتیویته درست روشن نشود عظمت شخصیت اشرافی حضرت امام روشن نمی‌شود. چه بسیار کسانی که خودشان را یار امام می‌پنداشتند و تا یک جاهایی هم امام را همراهی کردند ولی چون آگاهی لازم نسبت به این حجاب نداشتند از یک جایی به بعد نتوانستند امام را همراهی کنند. شما از ملی مذهبی‌ها و بعضی از احزاب ساده نگذرید و گمان نکنید این‌ها صرفاً پدیده‌های سیاسی بودند. اگر شخصیت امثال آقای بازرگان را در کتاب‌هایشان بررسی کنید معلوم می‌شود اشکال کجا بوده است. همه‌ی اشکال در یک کلمه است و آن این‌که بنا داشتند با یک خدای فکری و خیالی متعالی خوش باشند و به نام خدای

محمد^ص یک زندگی جنتلمنانه داشته باشند، آن نوع زندگی که در ذیل غرب قرار گیرد. هرکس در این فضای فکری باشد نمیتواند شخصیت اشرافی حضرت امام را درک کند و دیر یا زود با انقلاب اسلامی فاصله میگیرد. مواظب باشید از شخصیت روحانی این قرن یعنی حضرت امام و بانگ توحیدی او در این قرن، محروم نباشید.

خدایا به حقیقت امام زمان^ع توفیق رجوع به امام زمان^ع را از ما دریغ مدار.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه سیزدهم

امام خمیني «رضوان الله علیه» و عبور از حجاب سوبرکتیویته

بسم الله الرحمن الرحيم

حرف اصلي همه ي ما اين است؛ مکتبي قابل اعتماد است که ما را متوجه حقایق موجود در عالم بنماید و نسبت مان را با آن حقایق روشن کند تا از آن طریق راه ارتباط با حق و حقیقت برای بشر گشوده گردد و مکتب غیر قابل اعتماد، مکتبي است که انسان را نسبت به حقایق عالم و حضرت حق بی تفاوت نماید. عرض شد از آن جهت که مکتب حضرت امام خمیني «رضوان الله تعالی علیه» رجوعش به «وجود» است و ما را به عالی ترین مرتبه از وجود که مقام واسطه ي فیض است، راهنمایی می کند، مکتب قابل اعتمادی است. خداوند وجود مطلق است و مقام واسطه ي فیض، بالاترین نور وجود در عالم خلقت است و تمام عالم تحت پرتو وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام موجودند، به

همان معنایی که در معارف شیعه مطرح است. مشکل امروز جهان این است که از این مسئله اساسی غفلت کرده و حساسیتش را نسبت به حق و حقیقت از دست داده و در نتیجه با انواع گرایش‌ها و مکتب‌ها روبه‌رو شده است.

شاخصه‌ی عقلانیت در حال حاضر

مقام معظم رهبری در 14 خرداد امسال [1390] در حرم حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» فرمودند:

«مکتب امام یک بسته‌ی کامل است، یک مجموعه است، این ابعاد را باید با هم دید، با هم ملاحظه کرد. دو بُعد اصلی مکتب امام بزرگوار ما، بُعد معنویت و بُعد عقلانیت است».

ایشان در مثال‌هایی که برای تبیین عقلانیت مکتب حضرت امام زدند توجه به مردم‌سالاری و عدم انعطاف در مقابل دشمن مهاجم و عدم اعتماد به دشمن را مطرح کردند و متذکر شدند امام به مردم تفهیم کردند آن‌ها خودشان صاحب و مالک این کشورند.

ملاحظه می‌فرمایید که از نظر رهبر انقلاب، «عقلانیت» آن است که ما اطراف خود را درست بشناسیم و بدانیم در اطراف ما چه می‌گذرد. در همین رابطه بنده عرض می‌کنم عقلانیت ما در شناخت زمانه، آن است که از یک طرف مکتب حضرت امام را درست بشناسیم و از طرف دیگر بدانیم آنچه امروز تحت عنوان غرب مطرح است و مقابل مکتب حضرت امام ایستاده، چه شاخصه‌ای دارد. ما شاخصه‌ی اصلی مکتب حضرت امام را، رجوع به «وجود» تعریف کردیم. در

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 527

این جلسه می‌خواهیم روشن کنیم که شاخصه‌ی اصلی غرب رجوع به مجاز و عدم حساسیت نسبت به «وجود» و حق و حقیقت است، که تحت عنوان سوبژکتیویته مطرح است. امروزه لازم است این واژه را بشناسید چون عقلانیت اقتضا می‌کند که بدانیم در اطراف ما چه تفکری در جریان است و عنایت داشته باشید که این واژه یک فرهنگ است و نه یک لغت، پس نمی‌توان واژه‌ی مناسبی در فارسی برای آن پیدا کرد که بار فرهنگی آن را نشان دهد.

ملاحظه کردید که مقام معظم رهبری در تبیین عقلانیت نفرمودند عقلانیت یعنی این که اثبات کنیم خدا هست. ایشان طوری مثال زدند که معلوم شود عقلانیت یک مکتب این است که بداند در چه شرایط تاریخی به سر می‌برد و اطراف آن چه می‌گذرد. عقلانیت شما امروز این است که بتوانید سوبژکتیویته را درست و عمیق بشناسید. وگرنه وجهی از عقلانیت خود را که زمان‌شناسی است از دست می‌دهید.

موضوع سوبژکتیویته و شناخت آن به قدری جدی است که اگر این شاخصه‌ی اصلی فرهنگ غرب را شناسیم مکرراً زمین خورده و با پای خود برای بلعیده شدن در دهان دشمن فرو خواهیم رفت، بدون آن که بدانیم چرا بلعیده می‌شویم. نباید فراموش کنیم که در صدساله‌ی اخیر به دفعات در جاده‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، فنی و ... زمین خورده‌ایم ولی نتوانسته‌ایم علت زمین‌خوردن‌هایمان را بررسی کنیم، چون متوجه تفاوت مبنایی اندیشه‌ی خود با

اندیشه‌ی غرب نیستیم. حضرت امام «رضوان الله علیه» در جایی گله می‌کنند و می‌فرمایند: احکام اسلام را با احکام غرب بسنجیم! چه غلطی است! اسلام را هم وقتی می‌خواهند بشناسند با حرف‌های اروپایی‌ها می‌شناسند¹ غافل از این‌که غرب هیچ حساسیتی به حق و حقیقت ندارد و اسلام همه‌ی حساسیتش به حق و حقیقت است و در همین راستا ما معتقدیم که «وجود» اصیل است، چون وقتی می‌گوئیم اصالت با «وجود» است دیگر ماهیت و ظاهر پدیده‌ها را اصل نمی‌دانیم و مخلوقات را مظاهر «وجود» می‌دانیم و عملاً یک لحظه چشم خود را از «وجود» بر نمی‌داریم.

مکتب اصالت «وجود»، هر چیزی را از جنبه‌ی وجودی‌اش می‌بیند و هیچ استقلالی برای موجودات قائل نیست، همین‌طور که شما وقتی یک پرتقال را تصور می‌کنید، آن پرتقال، جدای از شما نیست، صورت فهم شما است نزد شما، نه این که در کنار شما باشد، همین‌طور هم یک خدا نداریم و مخلوقاتی در کنار او، مخلوقات پرتو «وجود» حضرت حق هستند. حضرت حق که وجود مطلق است قبل از خلقت این درخت به این درخت علم دارد و بر اساس آن علم، درخت را خلق می‌کند و بدین لحاظ همه‌ی عالم پرتو وجود و علم او هستند. صورت علمی وجود مطلق در این موطن، این درخت است. همین‌طور که کل زمین با همه‌ی موجودات رنگارنگش پرتو نور وجود مطلق است و علت صورت‌های مختلف این مخلوقات به صورت

علمي آن ها نزد خدا برمي گردد، به اين معنا مخلوقات صورت علم خدا هستند. سخنان حضرت امام پر است از اين نوع معارف، کافي است شما حساس باشيد. در کتاب آداب الصلاة که آن را براي عموم مردم نوشته اند اين نوع مباحث را مطرح مي کنند تا بفهمانند اگر مردم اين بحث ها را نفهمند اصلاً وارد اندیشه ي درستي نشده اند. حتي برهان صديقين را مقدمه ي تفکر مي دانند و مقصد را در داشتن معارف الهي بالاتر از برهان صديقين مي دانند و مي فرمايند: «تا قلب در حجاب برهان است و قدم او [قدم] تفکر است، به اول مرتبه ي صديقين نرسيده»² آنچه بايد مدّ نظر باشد «وجود» است و همه ي عالم مظهری از جلوات «وجود» مي باشند. از فرشته بگير تا عالم ماده و از فرش بگير تا عرش، همه صورت نور علم وجود مطلق اند. افلاطون بر سر در آکادمي خود - آن باغي که در آن درس مي داد- نوشته بود هرکس هندسه نمي داند وارد نشود. چون بالأخره افراد بايد مقدماتي را گذرانده باشند تا حرف افلاطون را بفهمند. ارسطو بر سر در مدرسه ي خود نوشته بود: «هرکس منطق نمي داند وارد نشود» زيرا موضوعاتي را که آن ها مي خواستند مطرح کنند نياز به آن مقدمات داشت. در ابتدای اين بحث عرض شد مبناي ما مباحثي است که در معرفت نفس و برهان صديقين مطرح است. در هر صورت یک مقدماتي نياز

است، کسی که وجودی فکر نمی‌کند نمی‌تواند با مکتب امام ارتباط پیدا کند.

راز برتری شخصیت حضرت امام «رضوان الله علیه»

مردم با دلشان با امام ارتباط برقرار می‌کردند آن‌چنان راحت که نه‌تنها سخنان امام، حتی اشارات امام را درک می‌کردند که بحث آن جدا از این بحث است ولی اگر افراد بخواهند این مکتب را به عنوان مبنای اندیشه‌ی خود دنبال کنند و پایه‌های تئوری نظام اسلامی را تدوین نمایند، باید بتوانند «وجودی» فکر کنند، حالا این که «وجود» شدت و ضعف و مراتب دارد و در هر مرتبه‌ای با جلوه‌ای از آن روبه‌رو هستیم، بحث دو می‌است. ملائکه نسبت به عالم ماده، دارای وجود شدیدتری هستند و عالم ماده در مرتبه‌ی ضعیف‌تری از وجود قرار دارد، ولی در هر حال غیر از «وجود» در صحنه نیست. وقتی موجودی دارای شدت و ضعف بود یعنی یک «وجود» است با مراتب مختلف، این حالت را اصطلاحاً «تجلی» می‌گویند. هر وقت حقیقت در صحنه بود تنها به صورت تجلی در صحنه است، تفاوت ظهور حقیقت در شدت و ضعف آن است، کثرت به آن معنایی که در ماهیت هست، در حقایق نیست. همین‌طور که نور بالایی با نور پائینی تفاوتشان در شدت و ضعف است، این‌طور نیست که نور بالایی فقط نور باشد و نور پائینی، نور باشد به اضافه‌ی ظلمت. ظلمت چیزی نیست جز عدم نور. پس آنچه در بالا است، نور است و آنچه هم در پائین است، نور

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 531

است. ذات نور آن چنان است که شدت و ضعف بر می‌دارد. هرکجا تجلی در میان است از همین قرار است که حقیقتی در صحنه است. وقتی حقیقتی مثل «وجود» در صحنه است در واقع تجلی در صحنه است. پس تمام جلوه‌هایی از «وجود» است با مراتب مختلف. وقتی این نکته روشن شد، متوجه می‌شویم مکتب صدرایی به‌خوبی می‌تواند روشن کند چگونه اگر انسان‌ها از نظر وجودی در ذیل وجود شدیدتر قرار گیرند، تحت تأثیر انوار وجودی آن مرتبه، از جهت نفس ناطقه‌شان، دارای شخصیت شدیدتری می‌شوند و در همین رابطه شخصیت حضرت امام را در ذیل انوار مقدس اهل‌البیت^{علیهم‌السلام}، شخصیتی برتر می‌دانیم. چون ایشان با اعتقاد به اصالت وجود، با جنبه‌ی وجودی شخصیت خود به جنبه‌ی وجودی اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} نظر می‌کنند و در پرتو انوار مقدس آنان نفس ناطقه‌ی خود را شدت می‌بخشند. همان‌طور که حضرت حق به نور اسماء حسنايش تجلی کرد و در نتیجه نور محمد و آل محمد^{علیهم‌السلام} ظهور نمود. آن‌هایی که این موضوع را درست درک نمی‌کنند فکر می‌کنند حکما و عرفا می‌گویند: پیغمبر و یا سایر مخلوقات جزئی از خدا هستند. غافل از آن که خدا از آن جهت که وجود مطلق است، فقط خدا است و هر چیز که از نور او تجلی کند، چون وجود مطلق نیست، پس خدا نیست. وجود نازله‌ی وجود مطلق به هیچ‌وجه خدا نیست چون فقط وجود مطلق خدا است و غیر وجود مطلق، غیر خدا است. کسانی که موضوع را درست درک نمی‌کنند می‌گویند ملاصدرا و حضرت امام و امثالهم گفته‌اند

عالم هستی جزئی از خدا است. در حالی که هر چیز غیر از کمال مطلق، غیر خدا است، هم به اعتبار این که مخلوق است و خداوند بر اساس علمی که از آن ها داشته، به آن ها وجود داده و هم به اعتبار این که نازله ی حقیقت مطلق اند.

نظر به جنبه ی وجودی حقایق، موضوع تجلی را به میان می آورد. در موضوع تجلی، مرتبه ی مادون، تحت تجلیات مرتبه ی مافوق قرار دارد و در اثر آن تجلیات، قوه هایش به فعلیت می رسد و شدت می یابد و با شدت یافتن در وجود، حجاب های بین او و کمال مطلق رفع می گردد و این راز برتری شخصیت امام «رضوان الله علیه» است که با سلوک لازم توانسته اند با نظر به جنبه ی وجودی حقایق، جان خود را در پرتو نور حقایق قرار دهند.

اگر انسان ها وجود خود را در ذیل وجود اولیاء الهی قرار دهند از نظر شخصیت، شدت پیدا می کنند و موضوع ولایت شدن انسان ها به همین معنا است که در ذیل ولایت امام معصوم قرار می گیرند و جنبه ی وجودی خود را شدت می بخشند. خداوند می فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»³ اگر شکر کنید شما را زیادتر می کنم. اگر با دید وجودی به این آیه نظر کنید می بینید که فرمود: اگر شکر کنید نعمت شما را زیادتر می کنم - این در جای خود درست است- اما این جا فرمود: اگر شکر کنید خود شما را زیادتر می کنم. یعنی وجود شدیدتری به شما می دهد. چون

امام خمینی «رضوان الله علیه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 533.

اگر کسی در مقام شکر قرار گرفت و به جای نظر به نعمت، به مُنعم نظر کرد و نفس ناطقه‌ی خود را تحت نور ولایت الهی قرار داد، جان‌ش شدت می‌یابد و شعوری پیدا می‌کند در راستای شعور اولیاء الهی. همین‌طور که خداوند می‌فرماید: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»⁴ زینت‌های خود را در مساجد به دست آورید. علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» در تفسیر این آیه می‌فرمایند: زینت‌های شما معنویت است یعنی بروید در مساجد معنویت به دست آورید. معلوم است که در جای خود دستور داده‌اند باید لباس‌هایتان را مرتب و خودتان را معطر کنید و وارد مسجد شوید، ولی اگر از جنبه‌ی وجودی به این آیه نگاه کنید متوجه می‌شوید آیه نظر به جنبه‌ی معنوی شما دارد و بر این اساس می‌فرماید بروید در مساجد و جان خود را در معرض انوار الهی قرار دهید تا انوار الهی بر آن تجلی کند.

وقتی بحث «وجود» و تجلی وجود و موضوع شدت و ضعف آن در میان باشد، با عالم و آدم با دید خاصی برخورد می‌کنیم و می‌فهمیم هر چه از نظر شخصیتی، در ذیل مرتبه‌ی وجودی کامل‌تری قرار بگیریم، دارای شخصیت شدیدتری می‌شویم. و ما حضرت امام را با این دیدگاه می‌بینیم و می‌گوئیم که ایشان دارای شخصیت اشرافی بودند و معتقدیم اگر افراد جامعه‌ی ما بتوانند در ذیل شخصیت اشرافی ایشان قرار بگیرند بصیرت ایشان را در تمام

جوانب زندگی به دست می آورند و با ایشان هم زبان و هم نگاه می شوند.

چگونگی ورود سوبژکتیویته به ایران

در دستگاه فکری حضرت امام هرچه در عالم هست، «وجود» است و تجلیات وجود و ما هم به اندازه ای که به وجود نزدیک شویم به حقیقت نزدیک شده ایم و از مجاز آزاد گشته ایم. مقابل این دستگاه، فرهنگ سوبژکتیویته قرار دارد که به وجود نظر ندارد.

ملاحظه فرمودید که دکارت ذات انسان را منبع حقیقت می دانست و معتقد بود حقیقت برگشت به درون انسان دارد. فکری که دکارت بر آن تأکید دارد، اندیشه ای جهان امروز را فرا گرفته است و هایدگر در همین رابطه می گوید: چهار صد ساله ای گذشته قلمرو تفکر دکارت است. این طور نیست که تصور کنید اندیشه ای دکارت فقط بر اندیشه ای اروپائیان حاکم است تمام کسانی که به نحوی با علوم غربی سر و کار داشته اند در افقی که دکارت باز کرد به عالم و آدم می نگرند. حتی بسیاری از مذهب های ما تحت تأثیر اندیشه ای دکارت اند. در ایران با آمدن مشروطه وقتی شیخ فضل الله نوری را شهید کردند، فکر رجوع به حقیقت را به دار زدند. روشنفکران غرب زده خواستند هر مانعی را که برای توسعه ای این تفکر اشکال تراشی می کند، از بین ببرند. رضاخان مأمور ترویج روح غربی بود و محمد علی فروغی در همین راستا کتاب سیر حکمت در اروپا را می نویسد و امثال دکارت و کانت را در حد پیامبران تجلیل

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 535.

می‌کند. محمد علي فروغي وزير دربار رضاخان است، از یک طرف نهایت تلاش را برای تاج‌گذاری رضاخان به کار می‌برد و از طرف دیگر تمام نبوغش را خرج می‌کند تا بستر تفکر کانت و دکارت را در کشور فراهم نماید. خودش می‌گوید: «اگر کسی به مقام دکارت و انقلابی که او در علم آورده درست پی نبرد، معرفتش در فلسفه و علم ناقص خواهد بود».⁵ و فروغي در چنین فضایی گلستان سعدي و شاهنامه و رباعیات خیام و دیوان حافظ را تصحیح می‌کند. بعداً روشن خواهد شد چگونه در فضای سوبژکتیویته می‌توان به متون ادبی و دینی رجوع کرد بدون آن که بهره‌ی وجودی از آن‌ها ببریم.

برای حاکمیت اندیشه‌ی کانت و دکارت در ایران رضاخان پل خوبی بود چون اصالتی نداشت که بتواند در مقابل روح غربی مقاومت کند، از عجایب روزگار این‌که برای غربی‌کردن روح ایرانی، در کنار شاهی بی‌سواد، نابغه‌ترین افراد (اعم از تیمورتاش و فروغي و مهدی‌قلی هدایت و قوام‌السلطنه) قرار دارند. تیمورتاش تقریباً همه‌ی زبان‌های رسمی دنیا را با جوک‌های آن زبان‌ها می‌دانست. در صد و پنجاه ساله‌ی اخیر نیروی زیادی برای ورود اندیشه‌ی دکارت و کانت صرف شد. از سرملکم‌خان بگیر تا جمشید آموزگار و شریف امامی و طوری‌فضای فرهنگی ما را شکل دادند که ما نتوانیم «وجود» را در

5 - دکتر کریم مجتهدی، آشنایی ایرانیان با فلسفه‌های جدید،

مکتب صدرايي درک کنیم و نتوانیم ظلمات ذهن‌گرایی غرب را - که چون بختکی بر روح و روان ما افتاده است- بفهمیم و ملت خود را از آن نجات دهیم. ممکن است تعجب کنید چرا اینقدر بر روی «وجود» بحث می‌کنیم، این به جهت آن است که تا حقیقت «وجود» را به صورتی حضوری در عالم و در همهی مظاهر آن احساس نکنید، عمق فاجعه‌ی زندگی و تمدن غربی را نخواهید شناخت. بر این اساس هر وقت بخواهیم موضوعی را طرح کنیم، ابتدا نگاه وجودی به آن موضوع را باید متذکر شویم. وقتی وجود را شناختیم می‌توانیم با رجوع به وجود هر چیزی را که خلاف آن است تشخیص دهیم و چهره‌های متفاوت سوژکتیویته را بفهمیم. باز تأکید می‌کنم اگر «وجود» را در همهی ابعاد و چهره‌هایش ننگریم فرهنگ و هم‌زده‌ی مدرنیته را در همهی چهره‌هایش نمی‌شناسیم، مدرنیته‌ای که فلسفه و هنر و ادبیات و تکنیک و سیاست و فرهنگ ما را از منظر خودش برای ما معنا کرده است.

حجاب سوژکتیویته

در جلسات گذشته خدمت عزیزان از غربزدگی و سوژکتیویته سخن به میان آمد و عرض شد سوژکتیویته حجاب رجوع حضوری به «وجود» است. به موضوع رجوع حضوری به وجود، عنایت داشته باشید، چون در این جا وجود مفهومی مد نظر ما نیست. ملاحظه فرمودید که رجوع به «وجود»، ما را متوجه مقام «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» بودن

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 537.....

حضرت مهدي ﷺ می‌کند و می‌فهمیم مقام حضرت صاحب‌الامر ﷺ، حقیقت وجودی همه‌ی عالم هستی است و تمام عالم به نور او موجودند. پس تأکید ما بر رجوع به وجود حضوری به این جهت است که در منظر خود، حضرت صاحب‌الامر ﷺ را می‌یابیم و با توجه به این امر می‌توانیم تشخیص دهیم سوبژکتیویته حجاب حقیقت است. ملاحظه فرموده‌اید چرا در کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» اینقدر اصرار می‌شود که باید از مفهوم «وجود» گذر کرد و به حقیقت وجود نظر نمود وگرنه همه‌ی فعالیت‌های فرهنگی ما در هر قالبی که باشد، پوچ می‌شود. این یک مسئله‌ی اساسی زمان ما است که مواظب باشیم فعالیت‌های فرهنگی ما گرفتار یک نحوه سوبژکتیویته نگردد و در نتیجه از انوار آسمانی وجود مطلق بی‌بهره شویم.

وقتی با تمام وجود احساس کنیم برای رجوع به «وجود» با حجاب بزرگی به نام غربزدگی روبه‌رو هستیم و غربزدگی چیزی جز سوبژکتیویته نیست، سعی می‌کنیم این حجاب را در تمام ابعادش بشناسیم تا چون دودی بر هوا رود.

عرض کردم بعضی از واژه‌ها را ما نمی‌توانیم ترجمه کنیم چون روح خاص خود را دارد، مثل آن‌که لغت عربی صلات را نمی‌توان با واژه‌ی نیایش به فارسی ترجمه کرد، چون لغت صلات با آمدن اسلام به مجموعه‌ای از حرکات و عقاید و حالاتی تبدیل شد که دیگر با واژه‌ی نیایش درست تبیین نمی‌شود. در غرب چند واژه هست که منحصر به آن فرهنگ است و مربوط

به روح غربی است، مثل واژه‌ی نیهیلیسم. شاید بهترین ترجمه‌ی این واژه همان باشد که آقای دکتر فردید تحت عنوان «پوچ‌انگاری» مطرح کرده است، ولی با این‌همه این معنا با آن روحی که نیهیلیسم دارد بازگو نمی‌شود. در کتاب «کربلا مبارزه با پوچی‌ها» سعی شد روح معاویه‌ای را با تبیین نیهیلیسم نشان دهیم و بنده معتقد بودم با نور امام حسین ♦ تا حدی می‌توان روح نیهیلیسم زمانه را نشان داد. یکی از واژه‌هایی که بسیار باید تلاش کرد تا روح آن را فهمید، واژه‌ی «سوبژکتیویته» است. این واژه یک روح دارد که سراسر فرهنگ غربی را فرا گرفته است،⁶ مثل هوا است برای فرهنگ مدرنیته که نمی‌شود به آن اشاره کرد اما هست. یک روح است، روح یک فرهنگ را که نمی‌توان تعریف کرد، باید حس کنیم. از دیگر واژه‌هایی که برای فهم روح غربی باید حس کنیم «نومینالیسم» است. نومینالیسم از نظر لغت به معنی نظر به «نام‌ها» است ولی از آن جهت که روحی را با خود به همراه می‌آورد چیز دیگری است به همین جهت بعضی از ما نومینالیست هستیم بدون آن‌که خودمان بدانیم. فرهنگی که معتقد به نومینالیسم است قبول ندارد الفاظ باطن دارند و مجردات دارای وجود واقعی هستند. این واژه‌ها در فرهنگ غربی گویای نوعی نگاه به عالم است که در

6 - دکتر رضا داوری؛ سوبژکتیویته را جوهر و ماهیت غرب می‌داند. (به کتاب «فلسفه در بحران» ص 65 رجوع شود).

آن نگاه دغدغه‌ی رجوع به «و جود» نیست. وقتی «و جود» را از طریق معرفت نفس در خود احساس کردید و زیبایی و عظمت آن را درک نمودید، می‌فهمید انسان‌هایی که با ذهنیات خود به سر می‌برند، بدون آن که عزم رجوع به وجود داشته باشند، در چه شرایطی هستند، چنین نگاهی را سوبژکتیویته گویند.

گفته‌اند روح غرب را در موسیقی‌هایش می‌توان درک کرد زیرا انسان غربی تلاش می‌کند در موسیقی خود حالتی از ذهن‌گرایی و بی‌توجهی به همه‌چیز را در خود ایجاد کند، فریاد‌هایی که گاه از حنجره‌ی خوانندگان غربی بر می‌خیزد و گاه از سیم‌های گیتارهای الکترونیکی، همه حکایت از ذهن‌گرایی و مالیخولیایی‌شدن انسان غربی دارد. انسان غربی در حین رجوع به موسیقی، دیگر به ارزش‌ها و قوانین پایبند نیست و به همه چیز بی‌اعتنا می‌شود. حرکات من در آوری و سست و بی‌هویت نوازندگان طراز اول، نشان می‌دهد آنان با فریاد‌های خود گرفتار یک زندگی ویرانگری هستند.⁷ آن‌هایی که در این امور سر رشته دارند می‌گویند بعضی از مداحی‌های ما نیز تقلید از بعضی از سبک‌های غربی و از جنس فرهنگ

7 - تحقیقی که بر روی بیش از ۱۰۰۰ هنرمند موسیقی راک بریتانیایی و آمریکایی شمالی و در محدوده‌ی زمانی دوران الویس پریسلی Elvis Presley تا امینم Eminem، خوانندگان رپ، انجام گرفته است، نشان می‌دهد که این افراد دو تا سه برابر بیش از جمعیت عادی در خطر مرگ زودرس قرار دارند. منبع خبر:

سوبژکتیویته است، چون افراد در آن حالت می‌خواهند یک حالتی درونی را تجربه کنند، این‌که بعضی افراد پس از جلسه‌ی مداحی می‌گویند حالی کردیم، دو معنی می‌دهد یک معنا این‌که احوالاتشان به یک حقیقت واقعی متصل شده که این همان قرارگرفتن در ذیل انوار ولایی امام معصوم است، اما یک وقت صرف حال برایشان مطرح است در راستای بی‌توجهی و بی‌اعتنایی به همه‌چیز، این همان سوبژکتیویته است، باید حواسمان باشد در مداحی‌ها از نور تشیع استفاده کنیم و نظرمان به حقیقتی باشد که «بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» است.

یک قدم در فهم غرب

حاصل نگاه غربی به زندگی آن می‌شود که افراد نه تنها عز می‌جهت رجوع به حقیقتی در خارج ندارند بلکه می‌پذیرند که موجودات دارای ذات نیستند و تعریف‌هایی که از موجودات هست به گوهر موجودات باز نمی‌گردد. این‌که ما معتقدیم حقایقی در این عالم هست و مخلوقات خداوند گوهر و باطنی دارند، نگاهی است که انبیاء به انسان‌ها داده‌اند، مقابل این نگاه، نگاهی است که تمام دنیا را ظاهر پدیده‌ها می‌داند و هیچ گوهر و باطنی برای هیچ چیز قائل نیست. تا ما این نگاه را درست نفهمیم یعنی چه، غرب را نمی‌شناسیم و البته درک آن نگاه به دقت و موشکافی نیاز دارد. اگر نتوانیم با گوشت و پوست خود حس کنیم که غرب یعنی حالی که عزم رجوع به هیچ حقیقت و ذات و

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 541.

گوهري را ندارد، جایگاه غرب را در عالم نشناخته ایم. شما تعجب می‌کنید وقتی یک غربی می‌گوید: «اعتقاد به خدا همین قدر محترم است که اعتقاد داشته باشی در کره‌ی مریخ انسان‌هایی زندگی می‌کنند و یا باور کنید انسان هفت سري وجود دارد». در حالی‌که باید بدانید آنچه از نظر انسان غربی مهم است باوري است که در درون او هست. بدون آن که آن باور رجوع به مصداق بیرونی آن داشته باشد. پوزیتیویست‌ها می‌گویند: همین‌طور که بعضی‌ها گوجه دوست دارند و این یک سلیقه و حالت درونی است، بعضی‌ها هم دوست دارند باور کنند خدایی هست. می‌گویند اعتقاد به خدا چیز خوبی است هرچند که لازم نیست خدایی وجود داشته باشد. چون واقعیت را چیزی می‌دانند که در درون انسان است. با توجه به این امر برگردید به حرف دکارت که گفت منشأ حقیقت، روان انسان است و ثابت کرد وجود وی، وجود چیزی است که فکر می‌کند و چون فکر می‌کند، پس هست. اگر احساس‌ها به خود روح تعلق دارد برای توجیه وجود آن‌ها چیزی جز خود روح لازم نیست و دیگر دلیلی برای فرض وجود عالم ماده وجود ندارد.⁸ نمونه‌ی کسانی که سوبژکتیویته را پذیرفته‌اند آقای سروش است. او مثنوی مولوی را می‌خواند و سعی می‌کند با حال هم بخواند با این‌که رفقای ایشان می‌گویند از خیلی

8 - به کتاب «نقد تفکر فلسفی غرب» اثر اتین ژیلسون، ترجمه‌ی دکتر احمد احمدی رجوع شود.

قبل یک رگه‌ی نومی‌نالیدیستی و انکار حقیقت در او بود و به مرور رشد کرد و بنده نیز که با خود ایشان بعد از انقلاب و با آثارشان از قبل از انقلاب ارتباط داشتم از همان ابتدا حس می‌کردم ایشان یک طور دیگری هستند و لی علت را درک نمی‌کردم، چون آن روزها نه نومی‌نالیزم را می‌فهمیدم و نه سوبژکتیویته را. دکتر سروش مثنوی هم که می‌خواند به دنبال حال خوش بود. جالب است با این که معتقد است قرآن وحی الهی نیست و صراحتاً قرآن را ساخته‌ی خیال حضرت محمد^ص می‌داند⁹ ولی آن را به عنوان وسیله‌ی اتصال به حال خوش حضرت محمد^ص می‌خواند، مثل این که برای اتصال به حال خوش مولوی، مثنوی می‌خواند. با همین رویکرد نماز هم می‌خواند. می‌گوید: حضرت محمد^ص می‌پنداشت که پیامبر است. ممکن است شما اگر معتقد باشید حضرت محمد^ص پیامبر نیست، نماز نخوانید، ولی کسی که معتقد به سوبژکتیویته است و به حال درون نظر دارد ممکن است نماز هم بخواند برای داشتن حال خوش. اگر بتوانید در شناخت سوبژکتیویته این نکته را حل کنید، یک قدم در فهم غرب جلو آمده‌اید. چون انسان غربی از ابتدا قبول ندارد چیزی در خارج از ذهن اصالت دارد، او یک حال خوش درونی می‌خواهد، حال برای به سر بردن با آن حال خوش، چه با یاد حضرت

9 - به مصاحبه‌ی ایشان با میشل هوبینگ خبرنگار بخش عربی رادیو جهانی هلند رجوع شود.

امام خمینی «رضوان الله علیه» و عبور از حجاب سوژکتیویته 543.

محمد^ص آن را در خود ایجاد کند، چه با مثنوی و چه با موسیقی و چه با نگاه کردن به یک منظره و امثال اینها.

وقتی اولین بار بنده عرض کردم دکتر سروش تحت تأثیر هیوم است رفقای ایشان از حرف بنده ناراحت شدند و گفتند این تهمت است، چون هیوم به عنوان یک فیلسوف شکاک هیچ واقعیتی را قبول ندارد، بعدها به مرور روشن شد یک روح غربی بر همه‌ی سخنان سروش حاکم است، حتی بر سخنرانی‌ها و نوشته‌هایی که قبل از انقلاب داشته، مثل کتاب «چه کسی می‌تواند مبارزه کند» که اندیشه‌ی پوپری بر آن حاکم است.

روح غربی نمی‌پذیرد که مخلوقات دارای ذات و حقیقت خارجی باشند و لذا تعریف‌هایی که از موجودات دارد به گوهر موجودات باز نمی‌گرداند بلکه آن‌ها را برداشت‌هایی می‌داند که به ذهنش رسیده و خودش آن تعریف را در مورد اشیاء و امور مطرح کرده است و این یعنی نومی‌نالیزم.¹⁰

10- نومی‌نالیزم اعتقاد دارد آنچه در عالم هست، نام‌هاست و مجردات و حقایق کلی دارای وجود واقعی نبوده و واقعیت ندارند و آنچه به جهان تعلق دارد تنها کلمه است و تنها فرد و منفردات، وجود واقعی دارند، و نام‌ها به آن‌ها تعلق می‌گیرد. مکتب نومی‌نالیزم بیشتر با فلسفه‌ی ماتریالیسم و آمپریسم وفق دارد، یکی از مشهورترین نومی‌نالیزست‌های قرون وسطی گیوم دو کام است. بلومن برگ در کتاب «مشروعیت عصر جدید» در مورد نقش نومی‌نالیزم در فراهم آوردن زمینه‌ی مدرنیسم و تفکر مدرن معتقد است که نومی‌نالیزم به طور غیر مستقیم در شکل‌گیری تفکر مدرن نقش داشته است، از دیدگاه او نومی‌نالیزم که مطلق کردن و نهایتاً بی‌معنا و

نومینالیسم یا اعتقاد به این که آنچه در عالم وجود دارد، نام هاست، چیزی برای ذات اشیاء قائل نیست، اگر شما اظهار کنید خدا را قبول دارم به عنوان یک باور شخصی تو را سرزنش نمی کنند ولی اگر بپرسید چیزی به نام خدا هست یا نیست؟ تعجب و شاید هم مسخره کنند. چون از نظر یک انسان غربی، هست یا نیست بودن برای باورهایی مثل خدا مطرح نیست بلکه باور داشتن و باور نداشتن مطرح است، بدون آن که نظر به بودن یا نبودن آن مطرح باشد. ما قبل از توجه به سوژکتیو و نومینالیسم، در فلسفه غرب به دنبال این بودیم که آن ها به چه چیزی معتقدند. چون اعتقاد از نظر ما عبارت است از ایمان به خارجیت آنچه به آن معتقدیم، در حالی که اعتقاد از نظر آن ها داشتن یک باور درونی است و پذیرفتنی یا نپذیرفتنی بودن آن نیز مربوط به خود انسان است. دکتر سروش در رابطه با اعتقاد به امام زمان صحبت کرده بود و آن را به عنوان یک باور، باور ارزشمندی می دانست، ما فکر می کردیم مثل ما نظر به وجود مقدس حضرت صاحب الامر^{علیه السلام} دارد. ولی بعداً که جمع بندی کردیم، متوجه شدیم منظور از باور درونی همان است که کانت می گوید نه آن طور که ما شیعیان قلباً عقیده داریم.

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 545.

از نظر کانت همه چیز از ذهن نشأت می‌گیرد و باوري است که انسان در درون خود آن را می‌پذیرد، بدون آن که رجوع به خارج در میان باشد. به همین جهت گفته اند: کانت «ابجکتیویته اش را در عقل نظري انکار کرد».

در غرب قبل از رنسانس توماس آکوئیناس و مکتب تومیسم باورها را براساس واقعیات خارج بررسی می‌کردند ولی بعد از رنسانس موضوع تغییر کرد و حرف آن‌ها چیزی شد که امروز شما ملاحظه می‌کنید. اگر ما در نقد غرب خاستگاه اندیشه‌های غرب جدید را نشناسیم و آن‌ها را بر مبنای سوبژکتیویته تحلیل نکنیم اندیشه‌های غربی را درست نشناخته ایم و به صورت مبنایی هم نقد نکرده ایم.

ریشه‌ی نیهیلیسم در غرب

وقتی فهمیدیم نومینالیسم به عنوان نگاه غرب به همه چیز، عبارت است از این که ذاتی و جوهری برای پدیده‌ها نیست و مفاهیم کلی به هیچ چیزی در جهان محسوس و در جهان معقول دلالت نمی‌کنند و مفاهیم کلی، نام محض و واژه‌ی صرف‌اند، می‌فهمیم اندیشه‌ی انسان غربی در چه عالمی سیر می‌کند. نومینالیسم معتقد است آنچه به جهان تعلق دارد تنها کلمه است و تنها فرد و منفردات، وجود واقعی دارند و نام‌ها به آن‌ها تعلق می‌گیرد. برای انسان نومینالیسم آن چه در خور شناخت واقعی است همین امور جزئی است و کلیات چیزی جز نام‌های ساخته‌ی ذهن آدمی نیست و از این نظر میان

نومینالیسم و پوزیتیویسم رابطه است و هر دو منکر هر گونه نگاه معنوی و قدسی به عالم هستند. وقتی از نظر نومینالیست ها حقیقتی در عالم نیست، پس خوب و بد و حق و باطل به آن شکلی که انسان ها اعمال و افکار را نسبت به یک هدف مقدس می‌سجند معنا ندارد. وقتی هیچ حقیقتی در عالم نیست، کدام عمل یا اندیشه بهتر است؟ ممکن است بگویند خدا را قبول دارد ولی به عنوان یک نام. یک نومینالیست به شما می‌گوید: شما به عنوان یک انسان خدا باور، با آن نام، خوش هستی و در ذهن خود با آن زندگی می‌کنی و دیگری با نام دیگری خوش است. از آن جهت نومینالیسم را که به معنای اصالت دادن به نام ها است با فلسفه ی ماتریالیسم هم‌سنگ می‌دانند که برای پدیده ها هیچ حقیقت مجردی قائل نیست و از آن جهت به آمپریسم یا اصالت تجربه نزدیک است که فقط از اشیاء به آن چه حس می‌کند باور دارد و در نتیجه به نیهیلیسم می‌رسد، نیهیلیسمی که آقای ارنست یونگر در کتاب «عبور از خط» سعی دارد آن را شرح دهد و مرحوم شهید آوینی تحت عنوان آخرین دوران رنج آن را ترجمه کرده.¹¹

11 - ارنست یونگر در کتاب «عبور از خط» گذار از نیست انگاری را ضروری می‌داند. اگر مساله ی اصلی در روان شناسی امروز، افسردگی (Depression) است، مساله ی اصلی در فلسفه ی امروز، نیست انگاری یا نیهیلیسم است، اما آیا نیهیلیسم یک بیماری است یا از جنس شک است و شک معبری است ضروری برای شناخت که باید به جای توقف، درصدد گذار از آن بود؟ ارنست یونگر در کتاب «عبور

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 547.

تفکر مدرن تفکری است که نسبت به آن که چه چیز واقعی است، حساسیت خود را از دست داده است. دیگر نگران آن نیست که این تکنولوژی و این

از خط» به این مسأله‌ی اصلی دنیای جدید می‌پردازد. او از همان ابتدا با نقل این عبارت تأمل‌برانگیز درباره‌ی نیچه، به شکلی ناگهانی به بحث اصلی کتاب یعنی نیهیلیسم ورود می‌یابد: «نیچه در جملات آغازین کتاب «اراده به سوی قدرت»، از خود «به عنوان نخستین نیست انگار کامل اروپا یاد می‌کند که نیست انگاری را تا آخرین مراحل آن به جان آزموده و اکنون آن را زیر پای خویش و بیرون از خویش می‌یابد.» یونگر همه‌ی آنچه را که قرار است در کتاب کم حجم «عبور از خط» ارائه دهد، خلاصه می‌کند. در این‌که لمس نیست‌انگاری برای درمان آن، وظیفه‌ی ای بر دوش آزادگان جهان است که نباید از زیر بار آن شانه خالی کنند او به صراحت اعلام می‌دارد که «انسان آزاده مکلف است بیندیشد که چه رفتاری در برابر عالمی پیشه کند که نه فقط نیست‌انگاری بلکه چیزی بدتر بر آن حاکم است و آن این‌که نیست‌انگاری به حالتی عادی مبدل شده است».

نمونه‌ی ای از نیهیلیسم را که به توصیه‌ی یونگر باید لمس کرد می‌توانید در شعر فروغ فرخزاد ملاحظه کنید که می‌گوید:

همه‌ی هستی من آیه‌ی تاریکی‌ست که ترا در خود تکرارکنان

به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد

من در این آیه تو را آه کشیدم، آه. من در این آیه تو را

به درخت و آب و آتش پیوند زدم، زندگی شاید

زندگی یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن

می‌گذرد

زندگی شاید، ریسمانی‌ست که مردی با آن خود را از شاخه

می‌آویزد

زندگی شاید طفلی است که از مدرسه بر می‌گردد

یا عبور گیج رهگذری باشد که کلاه از سر بر می‌دارد

و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی معنی می‌گوید صبح بخیر

سهم من پایین‌رفتن از یک پله‌ی متروکه‌ست

و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل‌گشتن.

سینما و این دانشگاه او را به حقیقت نمی‌رساند، چون حقیقتی را نمی‌شناسد که بخواهد به آن برسد.

ابتدا فرانسیس بیکن با توجه به نیازهای نفس اماره پذیرفت که به هیچ حقیقتی نباید دل بست و باید به هر آن چه ما را برای جواب‌گویی به امیالمان قدرتمند می‌کند دل بست و از این جهت می‌توان گفت مدرنیته یعنی برگشت به قدرتی که بتوان بر طبیعت حاکم شد و در همین رابطه غرب را اراده‌ی معطوف به قدرت معنا می‌کنند. قدرتی که بتواند معنایی را که از زندگی می‌شناسد بر عالم و آدم تحمیل کند و نومی‌نالیزم مبنای چنین عملی است تا هر گونه معنای الهی را بی‌معنا کند، آری زمینه‌ی ظهور تفکر مدرن را باید در نومی‌نالیزم جستجو کرد که مبتنی بر سوبژکتیویته است.

وقتی روشن شد تجسم عینی سوبژکتیویته در زندگی عملی غرب، نومی‌نالیزم است و از طرفی سوبژکتیویته ذات انسان را منبع حقیقت می‌داند و حقیقت برگشت می‌کند به درون انسان، متوجه می‌شویم حتی باورهای مقدس در این فرهنگ یک حال است و باور به خدا نیز باور به اسمی است که می‌توان در ذهن خود با آن خوش بود. آری سوبژکتیویته عملاً ما را به نومی‌نالیزم می‌رساند.

اگر روح غربی را شناسید وقتی با انسان‌هایی روبه‌رو شدید که از یک طرف به دین و شریعت علاقه نشان می‌دهند و از طرف دیگر همه‌ی غرب را با تمام لوازم آن پذیرفته‌اند، تعجب می‌کنید. وقتی باید تعجب کرد که متوجه روح سوبژکتیویته نباشید.

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 549.

این‌ها حتي با یاد علي ♦ به دنبال آن‌هستند که با روحانیتي ذهني خوش باشند، علي آن‌ها غير از آن امامي است که به عنوان یک مقام، به عالم قدس وصل است. در مورد علي ♦ سخنراني مي‌کنند، از شما هم بهتر سخنراني مي‌کند، ملاحظه مي‌کردید که چگونه دکتر سروش تلاش مي‌کرد زیبا سخن بگوید، زیرا خود زیبایی برایش مقصد است و با توجه به آن زیبایی به وجد مي‌آید، این غیر از آن است که حقیقت در مقام خود جمیل است و در موطن نازله اش هم جمیل خواهد بود و نمودی از آن کمالات عالیّه است. آقای سروش در برنامه‌ي «در محضر مولانا» از نظر ظاهر سعی داشت مثنوي را مطرح کند ولي حضرت امام «رضوان الله عليه» متوجه شدند برعکس هدف مولوي، دکتر سروش در شرح مثنوي هیچ رجوعي به حقیقت ندارد بلکه یک نحوه ذهنیت‌گرایی را طرح مي‌کند و لذا دستور دادند آن برنامه تعطیل شود.

وقتي روشن شد تجسم عيني سوبژکتیویته در زندگی غربی، نومی‌نالیزم است که در آن نگاه هرگونه حقیقت مجردی نفی مي‌شود، متوجه مي‌شویم چرا با رجوع به معرفت نفس امکان عبور از چنین ظلماتي فراهم مي‌شود و در این راستا است که نظر به شخصیت فکري حضرت امام خميني «رضوان الله تعالی عليه» که با روح اشراقی خود از یک‌طرف متوجه وجود حقایق شده‌اند و از طرف دیگر متوجه همه‌ي زوایای ظلمات مدرنیته گشته‌اند، لازم مي‌آید وگرنه باز در نوعی از تفکر انتزاعي متوقف مي‌شویم.

آقای دکتر فردید که اکثر منتقدین به غرب را، غرب زده می‌داند می‌گوید من و امام خمینی غرب را می‌شناسیم. بنده به ادعای آقای فردید نسبت به خودشان کاری ندارم ولی ملاحظه کنید کسی که معتقد است اکثراً روح غرب را درست نمی‌شناسند معتقد است حضرت امام غرب را خوب شناخته، چون، تا کسی فضایی سوبژکتیویته و نومی‌نالیسم غرب را نشاناسد، غرب را شناخته است. بنده راز شناخت غرب توسط حضرت امام را آن می‌دانم که اگر کسی حقیقت «وجود» را به صورت اشرافی بشناسد، طرف مقابل حقیقت را که نفی هرگونه وجود می‌باشد می‌شناسد، در هر لباس و مکتبی که می‌خواهد باشد.

زندگی در مجاز

شخصی به نام دیوید هیوم در غرب پیدا شد و همه‌ی غرب را تحت تأثیر خود قرار داد تا آنجایی که شخصیتی مثل کانت می‌گوید: «هیوم مرا از خواب جزمیت بیدار کرد.»¹² می‌گوید: هیوم با نفی علیتی که مطرح کرد مرا از جزمیت بیدار کرد. چون هیوم معتقد به چیزی به نام علت نیست. معتقد است علت یک مفهوم ذهنی است. معلوم است با نفی علت برای مخلوقات نه تنها خداوند نفی می‌شود بلکه انسان گرفتار شکاکیت عمیق می‌گردد. اگر علت را قبول نکنیم نمی‌توانیم مطمئن باشیم چیزی در عالم وجود دارد، زیرا با فرض آن که آن چه فعلاً از پدیده‌ها

در ذهن من است و من به آن علم دارم، معلول واقعیات خارج از ذهن من است، آن پدیده‌ها می‌شود علت علم من به آن‌ها و علم من می‌شود معلول وجود آن‌ها. در حالی‌که اگر علیت را قبول نداشته باشم آن‌چه در ذهن من است و علم مرا تشکیل می‌دهد معلول چیزی نیست، بلکه چیزهایی است در ذهن من، در این صورت آیا می‌توانم مطمئن باشم چیزی در عالم وجود دارد. هیوم می‌پذیرد که لازمی انکار علیت یک شکاکیت است و عملاً خود را یک شکاک می‌داند.

با انکار اصل علیت شما نمی‌توانید وجود خودتان را هم باور کنید، چون علم شما به خودتان معلول وجود شما است. او این را نیز می‌پذیرد و معتقد است «احساس خود به عنوان یک شخص واحد، عبارت است از ادراکات پیاپی که ذهن می‌سازد». در اشکال به سخن هیوم گفته‌اند: آن کسی که این ادراکات را به خود نسبت می‌دهد چگونه قابل توجیه است؟ چون یک کسی هست که ادراکات پیاپی را به خود نسبت می‌دهد. به گفته‌ی تامس رید: فلسفه‌ی هیوم دستگاہی از شکاکیت است که مبنایی برای باور داشتن هیچ چیز باقی نمی‌گذارد و نتیجه‌ی اندیشه‌ی فیلسوفانی مانند دکارت است.¹³ وقتتان را نمی‌خواهم روی این نظریه‌ها بگیرم، اگر این مسائل را بدانید می‌فهمید در اطراف ما چه می‌گذرد. فهم جایگاه کانت و دکارت در تاریخ فلسفه‌ی غرب، غیر از

مطالعه‌ی سخنان و نظرات آنان است. بنده از بعضی استادان فلسفه گله‌مندم که می‌گویند مکتب انگلیس بیشتر حسی است و مکتب آلمان بیشتر به معانی کلی نظر دارد. مگر دکارت و کانت آلمانی نیستند در حالی‌که همان راهی را طی کردند که هیوم طی کرد؟ بهتر نیست بپذیریم تمام غرب یک چیز است و آن همان شکاکیت است؟

تا کسی تفکر هیوم را درست نشناسد، نه ظلمات غرب را درست می‌شناسد و نه چگونگی عبور از آن را خواهد فهمید و نه متوجه می‌شود در عبور از هیوم به کدام مقصد باید رجوع داشته باشد تا به واقع از هیوم عبور کند.

علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» با شناختی که از غرب داشته‌اند، در تفسیر شریف المیزان روحی را جهت عبور از غرب مطرح می‌کنند که بسیار ارزشمند است، زیرا قرآن برای همیشه‌ی زمان‌ها است ولی در هر زمانی براساس موانعی که در آن زمان هست ما را به سوی حقیقت راهنمایی می‌کند. پیغمبر خدا ﷺ فرمودند: «فَإِذَا التَّبَسَّثَ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»¹⁴ پس هرگاه فتنه‌ها چون شب تاریک شما را فرا گرفت، به قرآن رو آورید. بنده متوجه شدم تفسیر المیزان در فهم شرایط زمانه عجیب زنده است. بعدها متوجه شدم که علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» علاوه بر اطلاع از ترجمه‌هایی که به عربی از اندیشه‌ی امثال هیوم شده و از آن طریق

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوژکتیویته 553.

متوجه تفکر غرب جدید شده اند، به جهت حساسیتی که در این امر داشته اند، از طریق آشنایی با پرفسور کربن به خوبی به عمق ظلمات غرب پی بردند، به خصوص که پرفسور کربن خودش یکی از منتقدین فلسفه غرب بوده است. خداوند کُربن را در مسیر علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» قرار داد تا به بهترین شکل غرب را بشناسد. یکی از عظمت های علامه «رحمة الله علیه» آن است که هیوم را خوب می شناسد و به یک اعتبار می توان گفت: تمام المیزان نور قرآن است برای عبور ما از ظلمات غربی که تحت تأثیر افکار هیوم است. بحث بر سر آن نیست که خودِ هیوم نیز از تفکر فلسفی خود ناراضی است و می گوید: «با دوستانم شام می خورم، تخته نرد بازی می کنم و نمی گویم این ها ذهنی است، و هنگامی که باز به این افکار فلسفی بر می گردم به دیده ام چندان سرد و مضحک می نماید که رغبت نمی کنم آن ها را از سر گیرم»، بحث بر سر آن است که بدانیم مبانی فلسفی غرب چیست و برای عبور از آن امروزه چه راهی در پیش داریم.

وقتی فهمیدیم اندیشه ای در میان است که مدعی است وجود ما يك حال ذهنی است و لا غیر و تمام زندگی یک حال است که هیچ رجوعی به هیچ واقعیتی ندارد، لوازم این فکر را در حرکات و گفتار و نوشته ها درست ارزیابی می کنیم. هیوم کتاب هایش را زیبا می نویسد و زیبا سخن می گوید، با این که ترجمه ی کتاب هایش به زیبایی متن اصلی ممکن نیست با این همه مترجمین تا آن جا که توانسته اند رعایت

فضای متن را کرده اند. چون همان طور که عرض کردم این ها به زیبایی به عنوان یک حال خوش نظر دارند، اما نه آن زیبایی هایی که نظر به واقعیت متعالی دارد. کتاب ها و سخنان هیوم شبیه کتاب ها و سخنان آقای دکتر سروش است و حقیقتاً اندیشه ی دکتر سروش تماماً همان اندیشه ی هیوم است، این ها به زیبایی ها خوش اند ولی زیبایی های خیالی. در سال های 64 ، 65 در جلسه ای که آقای سروش به اصفهان آمده بودند در خانه ی یکی از علاقه مندان شان بحث از پیامبر ﷺ شد، یکی از شاعران معاصر، قصیده ای بسیار زیبا در مدح پیامبر ﷺ خواند، آقای دکتر سروش هم قصیده ای که در مدح پیامبر ﷺ سروده بود از حفظ خواند. تصور ما در آن روز این بود که او واقعاً به پیامبری نظر دارد که شایسته ی نزول وحی الهی شده. وقتی که فهمیدیم در همان زمان هم دکتر سروش تحت تأثیر فیلسوفان حسّی انگلیسی بوده و معتقد بوده حضرت محمد ﷺ گمان می کردند که پیامبرانند، روشن شد او از آن جهت که با یاد آن پیامبر خوش است، مدح آن حضرت را کرده است و در همین رابطه با مثنوی و مولوی مرتبط است. می خواهم عرض کنم اصرار بر زیبایی در سخن گفتن که در سروش و یا در هیوم ملاحظه می کنید چه جایگاهی دارد. و راز این زیبایی ها غیر از آن زیبایی هایی است که شما در قرآن می بینید که رجوع به حقایق متعالی دارد.

عوامل بسط فرهنگ شبه مدرن در ایران

در زمانه‌ای قرار داریم که ذهن‌ها رجوع به الحوالاتی دارد که ارتباطی با حقیقت ندارند و تمام مصیبت زمانه‌ی ما همین است، مصیبتی که ما تحت عنوان سوژکتیویته بحث می‌کنیم و معتقدیم همه‌ی پوچ‌انگاری که سراسر زندگی بشر را فراگرفته است، ریشه در سوژکتیویته دارد. نیهیلیسم تحت تأثیر سوژکتیویته، فضایی است که بر روح و روان بشر امروز سایه افکنده و یک نحوه حوالت روح قرن و عصر و روزگار ما شده، اگر چه سایه‌ی سنگین آن بر سر یکی سیاه‌تر و بر جان و روان دیگری سبک‌تر است ولی در هر حال تنها با آگاهی از آن و ماهیتِ بلاخیز آن می‌توان راه عبور از آن را شناخت.

دکارت، نیهیلیسم را شکل داد و کانت آن را تثبیت کرد و نیچه پیام‌آور آن بود و روشن کرد نادیده‌گرفتن حضور و ساحت غیب چه پیامدهایی به همراه دارد و چرا در چنین فضایی ارزش‌ها بی‌ارزش می‌شوند. نیهیلیسم حاصل دورانی است که بشر خاکی با جدا ماندن از حق، کشتی بی‌لنگر روح خویش را درگیر و دار امواج اقیانوس عالم ماده می‌یابد، نیهیلیسم به معنای غیبت آن قطب و نقطه‌ی اتکاء بشر و عدم رجوع به آن حضرت است که موجب آوارگی و بی‌سامانی ذهن و روان انسانی در عالم شده است. مراد نیچه از این عبارت که می‌گوید: «خدا مرده است» به آن معنا است که «درک کلی از هستی و ادراک ماوراء الطبیعه مرده است» و هایدگر می‌گوید

«مراد نیچه آن است که خدای مسیحی قدرت خود را بر موجودات و هویت انسانی از دست داده است».

ملاحظه فرمودید که مدرنیته فاقد هرگونه مرجع یا مصداق ثابت و عینی است. تنها با سوبژه و ذهنیت به سر می‌برد و منجر به نیهیلیسم می‌شود و برای عبور از نیهیلیسم باید نظر به حقیقت داشته باشیم و ما معتقدیم امروز مبنای رجوع به حقیقت را باید در مکتب حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» دنبال کرد. گرچه از قرن هشتم هجری اندیشه‌ی اسلامی و شیعی ایران به یک گرایش غالب و نیرومند بدل گردید و در هیأت حکومت صفویان به یک ظهور منسجم سیاسی نیز دست یافت، لیکن موفق به تأسیس یک نظام و یا تمدنی که در شأن اسلام حقیقی باشد نگردید. با درگذشت شاه عباس صفوی و حرکت قهقرايي صفویه و ظهور قاجار، نظامی که با سلسله‌ی صفوی شروع شد متوقف گشت و با غلبه‌ی استعمار مدرن، به‌کلی حاکمیت در ایران از جهت اصلی‌اش به یک نوع غرب‌گرایی سوق پیدا کرد. با شروع این سیر نزولی یک جریان روشنفکری مبلّغ غربزدگی و نیهیلیسم پدید آمد و به فرموله‌کردن مدل مدرنیته در ایران پرداخت، شناخت شاخصه‌های نیهیلیسم در مناسبات صدساله‌ی اخیر کشورمان موجب می‌شود تا با بصیرت بیشتر غرب را دنبال کنیم و درمان آن را نیز بشناسیم، ما باید بدانیم در کجای تاریخی که باید باشیم قرار داریم و رسوبات روح نیهیلیسمی تا کدام لایه از لایه‌های فکری ما رسوخ کرده است.

در تاریخ صدساله‌ی اخیر ملاحظه می‌کنید که غرب زدگی، همراه با سطحی‌نگری و فقدان تفکر و پریشان‌الحوالی بوده که منجر به نظامی شبه مدرن و ناکارآمد و بحران‌زده شده است. بوروکراسی عریض و طویل امّا عقیم و اقتصاد سرمایه‌داری وابسته و مصرف‌زدگی از دیگر ویژگی‌های آن نظام شبه مدرن بوده و هست که باعث از بین رفتن مسئولیت اجتماعی، وجدان کاری، دقت نظر و خلاقیت شده و روابط اجتماعی ما صورتی تعریف نشده و مبتذل و کاسبکارانه پیدا کرده است. رژیم پهلوی را می‌توان مظهر تامّ و تمام اراده‌ی سیاسی اجتماعی و فرهنگی نظام شبه مدرن در ایران دانست. در این شرایط یک نوع مجذوبیت نسبت به عالم مدرن، توأم با احساس رُعب و انفعال و دست نیافتنی‌بودن زندگی مدرن، در افراد رسوخ کرد. در دوران قاجار و رژیم پهلوی، نظام آموزشی و رسانه‌های عمومی دو بازوی قدرتمند بسط تفکر شبه مدرن در ایران بودند و از آن‌جایی که افق غرب‌زدگی شبه مدرن، نیست‌انگاران‌ه است، شخصیت ایرانی، گرفتار نیست‌انگاری و سرخوردگی و بی‌هویتی گشت تا آن‌جایی که حتی قادر به درک موقعیت وجودی خود در برزخ بین «هویتی که از دست داده» و «هویت تقلیدی که می‌خواهد به دست آورد»، نمی‌بود. در عین حال که به تحقیر باورها و ارزش‌های معنوی و سنتی می‌پردازد؛ مرعوب و مجذوب ارزش‌های نسبی‌انگاران‌ه مدرنیستی است.

هرج و مرجی که نیستان‌گاری شبه مدرن پدید می‌آورد ریشه در تقلیدی دارد که مردم ما با نادیده‌گرفتن سرمایه‌های الهی خود به آن گرفتار شدند و با پایداری بر روح نیهیلیسمی، جامعه فاقد توانایی لازم برای نظم‌بخشیدن و بناکردن می‌گردد. حاصل شرایط نیهیلیسمی، ظهور شخصیت خشن، مأیوس و بی‌ثبات است که تجسم یک «من تنهایی سرخورده‌ی خودمدار» می‌شود؛ شخصیتی که از یک طرف فاقد مسئولیت‌پذیری اجتماعی است و از طرف دیگر به شدت آرمان‌گرا است و نظر به لذت‌های صرفاً مادی و لحظه‌ای و جسمانی دارد و افق زندگی او قائم به حقیرترین حس‌های غریزی است. بی‌معنایی و بی‌هویتی حاصل از نیهیلیسم، صورتی اضطراب‌آفرین پدید می‌آورد.

با توجه به روح نیهیلیسم به‌خوبی می‌توان دریافت چرا با سیطره و نفوذ شبه مدرنیته در ایران، افسردگی و اضطراب به عنوان میهمانان ناخوانده وارد کشور ما شدند. از آنجایی که نیهیلیسم با نفی حضور قلب و هدایت قدسی تحقق می‌یابد، ما را بر آن می‌دارد که متوجه باشیم عبور از ساحت نیستان‌گاری، جز با تکیه بر ایمان دینی و رهایی از ولایت شیطان و پذیرش ولایت الهی ممکن نیست و آنچه موجب امیدواری است رویکرد جوانانی است که به دیانت رجوع کرده‌اند و آمادگی عبور از نیستان‌گاری را در خود دارند، هرچند بیش از یک قرن و از جهاتی حدود 200 سال است که مردم ما اسیر نفوذ و سیطره‌ی نیستان‌گاری غربزده‌ی شبه

امام خميني «رضوان الله عليه» و عبور از حجاب سوبژکتیویته 559.

مدرن بوده و هستند ولي با اين همه انقلاب اسلامي، در واقع نوعي خيزش و رستاخيز نيروها، گرايش ها و موارد به جاي مانده از فرهنگ تشيع است براي آزاد شدن از روح نيستانگاري، به شرطي كه راه عملي آن را در ذيل شخصيت اشراقي حضرت امام «رضوان الله عليه» جستجو و دنبال كنيم. آنچه موضوع را حساس مي كند هوشياري ما است كه در مواجهه با گرداب غرب زدگي و نيهيليسم، راه اصلي را از دست ندهيم. تداوم حركت فكري فرهنگي عبور از غرب نيازمند لوازم و نگرش هايي است كه فراهم نساختن آنها چيزي جز مغلوب شدن در اين مواجهه را به همراه نخواهد داشت و اگر شخصيت اشراقي حضرت امام خميني «رضوان الله عليه» به حاشيه رود اين خطر ما را تهديد مي كند.

خداوند به نور امام زمان (ع) ما را به آن حقيقتي كه منجر به ارتباط بيشتر با خودش مي شود، راهنمائي بفرمايد.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسه چهاردهم

تفکر کانتی و زندگی در مجاز

بسم الله الرحمن الرحيم

مسیر تعالی انسان

همان‌طور که مستحضرید جلسه‌ی قبل بحث در این بود که سوبژکتیویته همه‌ی روح غرب است. اگر متوجه این نکته نشویم با مباحث نقد غرب در امور جزئی و طرح ضعف‌های اخلاقی آن نمی‌توان از غرب عبور کرد. وقتی سوبژکتیویته را درست شناختیم که به تعبیر آقای دکتر رضا داوری؛ سوبژکتیویته جوهر و ماهیت غرب است¹ و در این راستا غرب را فهمیدیم، ضرورت عبور از غرب برایمان حتمی می‌گردد. و در رابطه با چگونگی عبور از غرب بود که بر روی نقش مکتب اشراقی حضرت امام تأکید شد.

1 - به مقاله‌ی «جوهر و ماهیت غرب» در کتاب «فلسفه در بحران» از دکتر رضا داوری اردکانی رجوع شود.

در مکتب حضرت امام و در نگاهی که فرهنگ اهل بیت^{علیهم السلام} به ما می‌دهد متوجه می‌شویم حضرت حق به عنوان وجود مطلق، عین نور و عین تجلی است. قرآن در همین رابطه می‌فرماید: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»² همواره خداوند در ایجاد است. خداوندی همواره در ایجاد است که نور آسمان‌ها و زمین است³ پس نور وجود خداوند همواره تجلی می‌کند و «وجود» مخلوقات را به آن‌ها می‌دهد. اعتقاد به این که خداوند به عنوان وجود مطلق، وجود مخلوقات را به آن‌ها می‌دهد، به این صورت است که نور وجود او تجلی می‌کند و از آن طریق مخلوقات ایجاد می‌شوند.⁴ هیچ وقت خداوند به شکل مادری و فرزندی به مخلوقات وجود نمی‌دهد که نوعی دوگانگی در میان باشد بلکه به شکل تجلی خلق می‌کند.

وقتی متوجه باشیم وجود مطلق همواره در تجلی است، نظرمان متوجه «وجود» شده است و نه متوجه خیالاتمان، همین که به وجود مطلق نظر می‌شود عملاً به واقعیت نظر کرده ایم و نه به ذهنیت خود. وقتی متوجه هستیم وجود مطلق همواره در تجلی است، می‌فهمیم هرکس به اندازه‌ای که خود را در

2 - سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی 29.

3 - سوره‌ی نور، آیه‌ی 35.

4 - تعبیر قرآن در رابطه با دادن وجود به مخلوقات از قول حضرت موسی^{علیه السلام} ♦ این است که می‌فرماید: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (سوره‌ی طه، آیه‌ی 50) پروردگار ما آن کسی است که خلقت هرچیزی را به آن چیز می‌دهد و سپس آن را به سوی هدف اصلی خلقتش هدایت می‌نماید.

ذیل نور وجود مطلق قرار داد، یک نحوه رجوع به کمال حقیقی برایش پیش می‌آید. چون وجود مطلق، کمال مطلق است. خدا به عنوان وجود مطلق، حی، قدیر، سمیع و بصیر است. قرار گرفتن در ذیل نور خدا و حقیقتاً به او رجوع کردن، موجب می‌شود تا جان انسان آماده‌ی تجلی انوار الهی گردد و عملاً نفس ناطقه‌ی انسان از جهت وجودی شدت یابد. فرق نفس اولیاء الهی با مردم معمولی در همین است که آن‌ها با رجوع وجودی به خداوند، خود را در ذیل پرتو نور وجودی خداوند شدت بخشیده‌اند. توصیه‌ی رسول خدا ﷺ به انسان‌ها این است که: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»⁵ به اخلاق الهی متخلق شوید. به این معنا که افراد سعی کنند شعور خود را شعور الهی نمایند تا آن‌جایی که الهی ببینند و الهی بشنوند و الهی فکر کنند، همان‌طوری که در حدیث قدسی از حضرت حق داریم که می‌فرماید: «لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ مُخْلِصاً لِي حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ وَ إِنْ اسْتَعَاذَنِي أَعِذْتُهُ»⁶ همیشه بنده‌ی من به و سیله‌ی نافله‌ها به من نزدیک می‌شود در صورتی که کاملاً به من اخلاص دارد تا این که دوستدار او شوم، پس هرگاه که دوستدار او شدم، گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که به آن می‌بیند و

5 - بحار الأنوار، ج 58، ص 129.

6 - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج 1، ص 91.

دست او می‌شوم که به آن می‌گیرد، اگر از من چیزی بخواهد به او می‌دهم و اگر پناه به من آورد پناهش می‌دهم. در این روایت خداوند می‌فرماید آنقدر بنده‌ی من به من نزدیک می‌شود که شعورش الهی می‌شود. حال با توجه به چنین فرهنگی که می‌تواند انسان را تا آن حد صعود دهد، به تفکر سوبژکتیویته نظر کنید و ببینید فاصله‌ی آن فرهنگ با این فرهنگ در به تعالی رساندن انسان چقدر زیاد است. فرهنگ دینی، انسان را متوجه می‌کند که در مسیر تعالی‌اش اگر در ذیل نور الهی قرار بگیرد در وجود شدت می‌یابد و در نتیجه در همه‌ی ابعاد، شعورش الهی می‌شود و در فرهنگ مدرنیته انسان به هیچ حقیقتی ماوراء ذهن انسان رجوع ندارد.

انسان در فرهنگ دینی متوجه این نکته است که تجلیات انوار الهی بر انسانی که خود را آماده کند تا در ذیل آن تجلیات قرار گیرد، چقدر در تعالی‌اش نقش دارد و چگونه درجه‌ی وجودی انسان را شدت می‌بخشد. ولی در فرهنگ سوبژکتیویته جز خود انسان، حقیقتی در عالم نیست که انسان از طریق رجوع قلبی به آن حقیقت منور به کمال برتر شود. چون در سوبژکتیویته مبنا فهم خود آدم است، نه رجوع انسان به حقیقتی معنوی و متعالی.

سوبژکتیویته؛ کلید فهم غرب

غفلت از تفاوت نگاه دینی به عالم و آدم با نگاه غربی موجب می‌شود که انسان در این میان

سرگردان شود. عرض کردم اگر مبنای آقای سروش را ندانیم و او بگوید اعتقاد به مهدویت یک باور خوب است، تصور می‌کنید عقیده‌ی شما را تأیید می‌کند و مثل شما که وقتی از باوری خوب سخن می‌گوئید معتقد به فهمی هستید که نظر به خارج دارد و حاکی از کشف یک حقیقت بلند خارجی است، او هم به همین شکل اعتقاد به مهدویت را یک باور خوب می‌داند. در حالی که در دستگاه فکری آقای سروش، باور خوب یعنی فهمی که ذهن را در آرامش قرار می‌دهد و آن نگاه بیش از آن گاهی که سوبژکتیویته به انسان دارد نخواهد بود. به این معنا که انسان چون با این باور دارد زندگی می‌کند، این باور، باور خوبی است. در واقع می‌توان گفت انسان در فضای سوبژکتیویته خودش خود را شارژ می‌کند، چون به جایی رسیده است که هیچ‌چیز جز خود را حقیقت نمی‌داند و سعی می‌کند خودش باورهایش را سر حال نگه دارد اما نه از آن جهت که به یک حقیقتی رجوع می‌کند بلکه از آن جهت که خودش محور هستها و نیستها است، باورهایی برای خود می‌سازد و با آن زندگی می‌کند.⁷ در این راستا آن چیزی برای انسان حقیقت دارد که فکر

7 - حتماً اطلاع دارید که آقای سروش چه در قبل از انقلاب در کتاب «چه کسی می‌تواند مبارزه کند» و چه در بعد از انقلاب در کتاب «دانش و ارزش» معتقد است که رابطه‌ای بین هستها و نیستها و بایدها و نبایدها، نیست. و ریشه‌ی باید و نبایدها را انسان می‌داند و از طرفی همه‌ی دین را بایدها و نبایدها و یا اخلاق می‌داند که ریشه در درون انسان دارد.

می‌کند هست، بدون آن که دغدغه‌ی رجوع به حقیقتی خارج از ذهن برایش مطرح باشد و بخواهد تحت تأثیر آن حقیقت منور شود.

با توجه به این‌که انسان در سوبژکتیویته نمی‌تواند به چیزی در عالم خارج اعتماد پیدا کند عملاً در ارتباط با امیال و آرزوهای خود زندگی می‌کند و به همین جهت دکتر داوری سوبژکتیویته را به نفسانیت معنی می‌کند ولی نه به آن معنایی که در اخلاق به کار می‌رود بلکه به معنای وضع بشری که خود را مستقل می‌انگارد و به چیزی متعالی‌تر از بشر قائل نیست و اگر هم به خدا قائل باشد آن را در امور بشری دخیل و مؤثر نمی‌داند.

از آن جهت عقل غربی را سوبژکتیویته و یا نفسانیت می‌گویند که به چیزی بالاتر از نفس نظر ندارد و اگر خدا را هم ثابت می‌کند خود را نیازمند خدا نمی‌داند. در نگاه غرب به عالم و آدم، فقر بشر به عالم قدس مطرح نیست، سعی خود را در اثبات قدرت بشر به کار می‌برد. حتی خدایی که دکارت اثبات می‌کند شأنش این است که درستی فلسفه‌ی دکارت را ضمان شود. به قول اتین ژیلسون: «خدای دکارت عالم را طوری آفریده بود که با فلسفه‌ی دکارت قابل تبیین باشد»⁸ سوبژکتیویته جز این نیست که در آن همه چیز حتی مقدسات، تابع علم و قدرت بشر قرار می‌گیرد و این کلید فهم غرب

تفکر کانتی و زندگی در مجاز.....567.

است و اگر درست درک نشود غرب و دام های آن را نمیتوان شناخت.

نگاه فوق را مقایسه کنید با اعتقاد به اصالت وجود که انسان با رجوع به وجود، منور به نور کمال مطلق میشود، در حالی که در نگاه سوبژکتیویته و رجوع به خود، انسان خودش با خودش منور میشود و عملاً وارد یک نوع خود شارژی، یا تلقین به خود میگردد. تمام دستگاه های عریض و طویل غرب چیزی جز یک نوع خود شارژی نیست که سعی میکنند خود را در نشاط قرار دهند بدون آن که حقیقتاً بیرون از خود، عامل نشاطی را وارد زندگی خود کرده باشند.

ما یک کلمه می گوئیم که مبنای تفکر غرب اومانیسم و محور قراردادن بشر است و فکر میکنیم که این موضوع ساده ای است، در حالی که این تفکر آنقدر لوازم به همراه دارد که تا لوازم آن را بررسی نکنیم نمیفهمیم در اصالت دادن به انسان هیچ چیزی جز خودِ انسان مدّ نظر قرار نمیگیرد و انسان است که مبنای همه ی قدرتها میشود، این همان خود شارژی و غفلت از حقیقت متعالی حضرت حق و سرگردان شدن در خود است.

اومانیسم به این معنا است که انسان باید افکاري داشته باشد که بتواند با آن افکار خوش باشد، نه این که حقیقتی هست که مبنای همه ی معنویات و کمالات است و باید تلاش کنیم آن را پیدا کنیم و با آن مرتبط شویم و در ذیلش قرار

بگیریم و با شدیت در وجود خود منور به کمالات الهی گردیم.

«باور» در نزد انسان غربی

تمام غرب جز آن «حال»ی که هیوم مد نظر دارد، نیست. چون هیوم معتقد بود به هیچ چیز به عنوان واقعیت و حقیقت نمی‌توان اعتماد کرد. هرچیز به اندازه‌ای که انسان را در این حال خوش قرار دهد، ارزش دارد. آن‌هایی که متوجه روح تفکر غربی هستند، تذکر می‌دهند: غرب را با این دید بنگرید که به هیچ حقیقتی رجوع ندارد و تا غرب از این جهت شناخته نشود کانت و امثال کانت شناخته نمی‌شوند. اگر کسی می‌خواهد اندیشه‌ی کانت و امثال کانت از فیلسوفان غربی را بشناسد نباید به جزء سخنانشان نظر کند، ابتدا باید روح و مبادی تفکر کانت را بشناسد تا سخنان جزئی آن‌ها معنای اصلی خود را نشان دهند. با همین دید است که مرحوم شهید مطهری هم متوجه می‌شوند یک شکاکیت پنهانی در اندیشه‌ی کانت نهفته است - که بعداً به آن می‌پردازیم - آن چه باید در تفکر غربی متوجه باشیم آن است که بدانیم بی‌معنی‌ترین سؤال از انسان غربی آن است که از او بپرسید: آیا آنچه را باور دارید، در عالم خارج هست یا نیست؟ چند سال طول می‌کشد تا برسید به این‌که در اندیشه‌ی غرب این سؤال معنی نمی‌دهد، زیرا شما آن‌ها را با خودتان مقایسه می‌کنید که در فرهنگ شما اعتقاد و باور به چیزی به معنی وجود آن چیز است در

واقعیت. فویرباخ⁹ می‌گوید: البته خدایی نیست ولی خوب است که باشد. به این معنا که اگر آدم باور کند خدایی هست حال خوبی خواهد داشت و از درون در آرامش خواهد بود. ملاحظه کنید که چگونه ابتدا اصالت را به حال درونی می‌دهد و برای حفظ آن حال، باور به خدا را چیز خوبی می‌داند. انسان غربی حال خوش را به اعتبار رجوع به حقیقت - که مسلّم حقیقت زیبا و نورانی است- دنبال نمی‌کند، تنها به اعتبار یک باور درونی با آن به‌سر می‌برد.

برای مردم ما بسیار مشکل است که روحیه‌ی سوبژکتیویته را بفهمند مگر آن که از طریق تحلیل آثار آن فکر متوجه آن فکر شوند. روح غربی طوری اندیشه‌ی خود را بیان می‌کند که به راحتی نمی‌توان عنصر اصلی سخنان آن‌ها را درک کرد مگر آن‌که روح غرب را بشناسیم. اساساً فهم روح غربی از آن‌جایی که شباهتی با روح ما ندارد مشکل است و این قاعده در همه جا صدق می‌کند به قول آقای «ایان باربور» برای فهم حالات مذهبی یک مسیحی باید وارد روح مذهبی او شد و تا وارد آن مذهب نشوید نمی‌فهمید حرکات و گفتار او به چه حالتی اشاره دارد. نگاه کردن از بیرون، نگاه کردن تماشاگرانه است. همین‌طور که اشک بر امام حسین ♦ را فقط در روح تشیع می‌توان شناخت. اگر کسی سال‌ها در

9 - فویرباخ فیلسوف آلمانی از شاگردان هگل بود در سال 1804 متولد شد و در سال 1872 رحلت کرد. معتقد به اصالت حسّ و اصالت ماده بود.

رابطه با شیعه کتاب بخواند ولی شیعه نشود اشک بر حسین ♦ را نمی‌فهمد، همین‌طور که بعضی از روشنفکران، در عین شیعه بودن ظاهری، چون تحت تأثیر روح غربی هستند جایگاه اشک بر حسین ♦ را نمی‌فهمند.

برای فهم روح غربی حداقل باید متوجه سوژکتیویته و لوازم آن بود تا تفاوت معنی‌خدا باوری را در فرهنگ غربی - که بیشتر روانشناسانه است- با خدا باوری و رجوع به حقیقت وجود در فرهنگ اسلامی - که هستی‌شناسانه است- بشناسیم. باورها در فرهنگ غربی رجوع به ذهن دارد، حتی خدایی که آنسَلِم در برهان وجودی خود مطرح می‌کند یک مفهوم ذهنی است.¹⁰ دکارت در اثبات خدا می‌گوید: باید یک

10 - «سَلِمَت آنسَلِم» می‌گوید: «خدا موجودی است که برتر از او قابل تصور نیست و موجودی که برتر از او قابل تصور نیست نه تنها در ذهن بلکه در خارج از ذهن هم باید موجود باشد. بنابراین، خداوند نه تنها در ذهن بلکه در خارج از ذهن هم موجود است». مرحوم شهید مرتضی مطهری در توضیح و نقد این برهان می‌نویسد: «ذات بزرگ‌تر، چه موجود باشد و چه وجود نداشته نباشد، تصور ما از ذات بزرگ‌تر، تصور از ذات بزرگ‌تر است [و لازم نمی‌آید چون ما ذات بزرگ‌تر را تصور می‌کنیم، حتماً باید در خارج موجود باشد]». (مطهری، مرتضی؛ مجموعه آثار، انتشارات صدرا، چاپ هفتم، ج 6، صص 991-992). ملاحظه می‌کنید که اشکال اساسی این برهان، مغالطه ای است که از خلط میان مفهوم و مصداق یا خلط حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی از واژه «وجود» رخ داده است. از مفهوم موجود کامل یعنی خداوند، بدون این‌که مصداق و وجود خارجی آن مدنظر باشد، برای اثبات وجود آن استفاده گردیده است. در حالی‌که برهان ماصدرا، نظر به وجود و مصداق خارجی خداوند دارد و تنها با تفسیر مفهوم خداوند ارائه نشده است. نقطه‌ی

خدایی باشد که مفهوم مطلق را در من ایجاد کند. جان هیک به دکارت اشکال می‌کند شما نهایتاً ثابت کردید یک مفهوم مطلق در ذهن‌تان هست. دکارت مدعی است انسان معنای مطلق را باید از یک مطلق گرفته باشد که همان خدا است. ملاحظه کنید دکارت در این برهان به یک مفهوم باور دارد و نه یک حقیقت موجود در خارج. حرف ما این است که اگر این غرب را - که دغدغه‌ی رجوع به حقیقت را ندارد- نفهمید در همان مسیری حرکت می‌کنید که غرب حرکت کرد و مسلم در آن مسیر به مکتب حضرت امام و اسلام و قرآن نمی‌رسید، حال یا مکتب حضرت امام را از مسیر اصلی‌اش به سوی غرب منحرف می‌کنید و یا اگر انقلاب مسیر توحیدی خود را ادامه داد از آن فاصله می‌گیرید. بسیاری از کسانی که ابتدا خود را خط امامی می‌دانستند ولی بعداً روبه‌روی انقلاب ایستادند در همین جاها گیر داشتند که نتوانستند روح و جوهر غرب را درست بشناسند و تفاوت ذاتی آن را با رویکرد نظام اسلامی تشخیص دهند و بفهمند انسان غربی به هست و نیست آن‌چه با آن به سر می‌برد کاری ندارد، می‌خواهد در حال حاضر حال خوشی داشته باشد. مشهور است که ملکه‌ی انگلستان همواره دل‌قوی داشت که باید با حرکات و رفتار او را شاد و بی‌خیال می‌کرد و ملکه بعضاً گله می‌کرده که قانع نشدم و دل‌قک را عوض می‌کرد.

ملاحظه کنید معنای قانع شدن و نشدن در آن فرهنگ به معنای ایجاد حال خوش یا عدم ایجاد حال خوش است. در حالی که در فرهنگ دینی قانع نشدن معنای دیگری می‌دهد، قانع نشدن به این معنا است که دلایل شما برای اثبات آن حقیقتی که می‌خواهی به ما معرفی کنی، کافی نیست. مثلاً بنده برای اثبات وجود خداوند برهان می‌آورم و اگر نتوانم از طریق آن برهان، عقل و اندیشه‌ی شما را متوجه خدا بکنم تا شما بتوانید به خدا رجوع کنید می‌گوئید قانع نشدم. این کجا و این که با حرکات و گفتار یک دلقک قانع نشویم کجا؟

معنی دینداری در فرهنگ غرب

نگاه غربی نسبت به زندگی در آن حدّ است که به آن چه باید با آن به سر برد، سرگرم باشد. ممکن است سؤال بفرمایید: در این صورت معنی به کلیسارفتن آن ها و نیایش با پروردگارشان چه می‌شود؟ جواب می‌دهند برای آن که در آن نیایش حال خوشی با خدایی که در خیال داریم داشته باشیم. دکتر سروش که می‌گوید حضرت محمد ﷺ پیامبر نیست و بعضی رفقاییش می‌گویند: ما از همان اول یعنی قبل از انقلاب متوجه شدیم سروش همین است که حالا به صورت علنی خود را نشان داده و از همان اول معتقد بوده قرآن کلماتی است که ذهن خوش پیامبر ساخته است و حضرت محمد ﷺ فکر می‌کرده پیامبر است، ولی آقای سروش با همین اسلام و دستورات آن سعی می‌کند حال خوشی برای خود ایجاد کند و از

ابتدا رجوع او به حقیقت نبوده است. آقای دکتر سروش کتابی قبل از انقلاب نوشته بود تحت عنوان «چه کسی میتواند مبارزه کند» در آن جا اصرار دارد که ایدئولوژی را نمی توان از جهان بینی بیرون آورد و باید ها از هست ها خارج نمی شود. صریحاً می گوید این که قرآن می فرماید همه ی عالم تسبیح خدا می کنند نتیجه نمی دهد ما هم باید تسبیح خدا بکنیم. ملاحظه کنید در نظر آقای سروش هست و نیست واقعیت هیچ ربطی به تکالیف ندارند و ما آزاد از آنچه در بیرون هست یا نیست می توانیم برای خودمان باید و نبایدهایی را داشته باشیم و بیرون از ذهن خود را آن طور که می خواهیم تعریف نمائیم. آیا این همان سوبژکتیویته نیست که معتقد است انسان خودش باید خود را شارژ کند، چون ماورائی غیر از خودش در عالم مد نظر او نیست؟ دکتر فردید در اول انقلاب در همین رابطه می گوید: ... من پیام کوچکی به امام خمینی دارم، این انقلاب را عبدالکریم سروش خراب می کند...¹¹ ربط بین سخنان سروش و سوبژکتیویته و تقابل با حقیقت، در ابتدای انقلاب کار مشکلی بود، ممکن بود انسان در فضای سوبژکتیویته از انقلاب اسلامی طرفداری کند ولی با همان هدفی که به کلیسا رجوع می کند، این نوع رجوع، رجوع پایداری نیست چون مقصد و مقصود رجوع کنندگان، رجوع به مجاز است و نه به حقیقت. به قول هایدگر: «هرجا سوبژکتیویته

و ابژکتیویته باشد سخن از خدا نیست»¹² چون در چنین فضایی هیچ اصالتی به حقیقت داده نمی‌شود تا انسان برای رسیدن به حقیقت تلاش کند. به همین جهت پوپر معتقد است دوره‌ی انقلاب‌ها گذشته است، چون هرکس باید به خودش فکر کند که مبنای همه‌ی هست‌ها و نیست‌ها و اساس همه‌ی بایدها و نبایدها است. این درست مقابل اندیشه و آثار قلمی حضرت امام است که تماماً نظر به حقیقت دارد و ایشان بر مبنای همان اندیشه انقلاب کردند، زیرا رجوعشان به خدا و اسماء الهی بود، ولی تمام غرب برگشت دارد به سوبژکتیویته‌ای که بنیانگذارانش دکارت و هیوم و کانت‌اند.

ملاحظه می‌کنید که کانت بر اخلاق تکیه می‌کند ولی اخلاقی که یک نوع تخلیه‌ی روانی است، در همین راستا آقای دکتر سروش نماز می‌خواند و قرآن قرائت می‌کند تا از فشارهای روحی خود بکاهد. همین‌طور که با اشعار مولوی خوش است تا به یک حال خوش درونی برسد و با این دید است که امثال آقای سروش و غربزدگان ما به عرفا رجوع دارند، بدون آن‌که مبنای آن‌ها رجوع از کثرت به حقیقت باشد. عرفا در مقام خود قلبشان را محل تجلیات انوار عالم غیب قرار داده‌اند و اگر درست با آثار آن‌ها برخورد کنیم متوجه گزارش آن‌ها از عالم غیب می‌شویم ولی اگر شما منقطع از نظر به

12 - سید موسی دیباج، مفردات فردیدی، ص 46. جمله‌ی فوق را

دکتر فردید از قول هایدگر نقل کرده است.

تفکر کانتی و زندگی در مجاز.....575.

تجلیات عالم غیب، به حال خوش آن‌ها نگاه کنید، نگاه شما نگاه سوبژکتیویته است. این بی‌انصافی است که تصور کنیم عرفا در فضای سوبژکتیویته قرار داشته‌اند و آن‌ها را متهم به نیهیلیسم نمائیم. این نگاه سوبژکتیویته‌ی غربی است که با آن دید به آثار آن‌ها نگاه می‌کند و از کلمات آن‌ها یک نوع اباحه‌گری را که فرهنگ غربی به دنبال آن است، در می‌آورد، مثل آن‌که ما از جمله‌ی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» که می‌فرمایند: «من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم» این‌طور برداشت کنیم که حضرت امام اهل مسجد و درس و بحث علمی نبودند، در حالی‌که باید اصطلاحات آن‌ها را شناخت تا معنی سخنانشان را بفهمیم.

شما راز شخصیت آقای سروش را بفهمید تا راز بسیاری از افرادی که در ذیل غربزدگی - با ظاهر دینی زندگی می‌کنند - بفهمید. انسان غربی و غربزده اگر عباداتی هم انجام می‌دهد بیرون از روح سوبژکتیویته نیست، می‌خواهد از این طریق خودش، خودش را شارژ کند و تمام عالم را در این خود جستجو می‌کند، این نوع عبادت هرگز مثل عبادات شما نیست. شما قربةً إلی الله عبادت می‌کنید و این‌ها قربةً إلی نفس. شما قربةً إلی الله به خدا رجوع دارید و برای چنین رجوعی باید نفس خود را زیر پا بگذارید و به حقیقت یگانه‌ی عالم نظر کنید. معلوم است که این کار، کار سختی است و طول می‌کشد تا انسان به آن برسد و بهره‌ی لازم را از اُنس با خداوند ببرد. برای همین هم ملاحظه می‌کنید

رجوع به نفس امّاره طرفداران بیشتري دارد و غربزندگان بیشتر به جهت تخلیه روانی که از طریق مذهب می‌توانند به دست آورند، به مذهب رجوع می‌کنند.

حتماً افرادی را دیده‌اید که خیلی هم مقید به احکام الهی نیستند، اما بعضی مواقع با یک حال خوش نماز می‌خوانند و یا با خدا مناجات می‌کنند به طوری که ممکن است بعضی از مؤمنین حسرت حال آن‌ها را بخورند، غافل از این‌که حال این افراد، حال رجوع به نفس امّاره است و می‌خواهند از این طریق خود را شارژ کنند و خیلی زود هم به نتیجه می‌رسند، اما نتیجه‌ای که هیچ برکتی در آن نیست، در حالی که شما می‌خواهید به خدا رجوع کنید که أَجَلَ از آن است که به راحتی برای هرکس رخ بنمایاند. سنت الهی به زبان تکوین به ما می‌فرماید برو خود را آماده کن، در را به زودی باز نمی‌کنند، ولی آن کسی که می‌خواهد به خودش رجوع کند در میان نیست که در مقابل او ببندند، به مقامی بالاتر نظر ندارد که نیاز به خود سازی و ایجاد شایستگی داشته باشد. لژهای فراماسونری افراد خود را در دستگاہی می‌برند که به ظاهر معنوی است ولی خود شارژی است، تحت عنوان خویشتن خویش، انسان را به خود مشغول می‌کنند بدون آن‌که به خدایی نظر شود که انسان را می‌پروراند. در سوبژکتیویته عابد و معبود حقیقی در میان نیست، انسان‌گرایی در میان است، اگر

خدایی هم بسازند، به صورت انسان می‌سازند¹³ و به این معنا بشر امروز ایدآلیست است و به ایده‌ی خودش اصالت می‌دهد. اگر شما با نیت رجوع الی الله و قربةً إلی الله نماز بخوانید و مدت‌ها طول بکشد تا به حضور قلب برسید، در مسیر صحیحی قدم زده‌اید، چون نیت اولیه‌ی شما رجوع به الله بوده است. ولی آن کسی که به جایی جز حال خوش خود نظر ندارد صدسال هم نماز بخواند به هیچ چیز نمی‌رسد، این آدم همان غرب است، هر چند نماز بخواند و حج برود.

اگر بتوانیم متوجه شویم در فرهنگ غربی، قرارگرفتن در فضای سوبژکتیویته، یک نوع زندگی است که در عین حضور در حال خوش نفس امّاره، به بی‌ثمیری کامل منتهی می‌شود، متوجه خواهیم شد آن را هی که ما باید طی کنیم تا در این ظلمات نیفتیم، کدام راه است و علت تأکید ما بر روی معرفت نفس و پیرو آن رجوع به فرهنگ اهل البیت^{علیهم‌السلام} و حضور مهدی^{علیه‌السلام} روشن می‌گردد.

شما با ورود به فرهنگ انتظار، ناخودآگاه از تمام این ظلمات آزاد می‌شوید. لازم نیست در آن حدّی که یک فیلسوف غرب‌شناس ابعاد سوبژکتیویته را می‌شناسد از آن آگاهی یابید، کافی است با فرهنگ انتظار، با همان روشی که حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» با غرب برخورد کردند، با غرب برخورد کنید. مثل

13 - در حالی که در روایت داریم: «خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ» خداوند آدم را بر صورت خود ساخت تا مظهر جلال و جمال الهی باشد.

کاری که شهدای ما کردند. آن‌ها حضرت مهدی علیه السلام را در افق تاریخ دیدند و با تمام وجود احساس کردند ظهور حضرت شدنی‌ترین شدنی‌ها است و نباید به جای دیگری چشم دوخت. مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرمودند اگر یک روز به عمر زمین مانده باشد آنقدر آن روز طولانی می‌شود تا فرزندم مهدی بیاید.¹⁴ خدا می‌داند فهم این سخن چقدر شعور می‌خواهد. شهداء این شعور را داشتند و فهمیدند که شدنی‌ترین شدنی‌ها در عالم و جدی‌ترین باورها، ظهور مهدی علیه السلام است. همان مهدی علیه السلام که واسطه فیض الهی بین ارض و سماء است، یعنی او وجودی‌ترین وجود در عالم مخلوقات است.

چگونگی کشف علت و معلول

کانت با این‌که فیلسوف توانایی است ولی به اقرار خودش تحت تأثیر هیوم است و عملاً گرفتار شکاکیتی است که اندیشه‌ی هیوم به جهت نفی «علیت» در پی دارد و در همین رابطه کانت هم پذیرفته است زندگی یک حال درونی است و همه‌ی توصیه‌های اخلاقی او با این رویکرد ارائه شده است. می‌گوید من در ابتدا به وجود علت و معلول در عالم معتقد بودم، هیوم مرا بیدار کرد و از جزمیت بر روی «علیت» آزاد شدم. هیوم به عنوان یک فیلسوف حسّی معتقد است چیزی تحت عنوان «علت و معلول» در عالم نیست، آنچه ما تحت عنوان علت و معلول حسّ می‌کنیم، «تقارن» بین دو پدیده است. می‌گوید: دو

کودک در حال پوست‌کنندن موزهایشان در ترن بودند، یکی از آن‌ها همین‌که موز خود را به طرف دهانش برد، همه جا برایش تاریک شد، فریاد زد و به برادرش گفت: نخور که کور می‌شوی. چون همان لحظه ترن داخل تونل شده بود و چون بین خوردن موز و تاریکی اطراف، تقارن بود آن کودک تصور کرد بین خوردن موز و ندیدن اطراف رابطه‌ی علت و معلول هست. هیوم از این مثال نتیجه می‌گیرد. آن‌چه را ما «علت» و «معلول» می‌دانیم از همین نوع است و علت و معلول را از تقارن بین پدیده‌ها در ذهن خود می‌سازیم در حالی‌که هیچ علیتی در عالم نیست. معلوم است که اگر به گمان هیوم علیتی در عالم نیست پس دیگر خدا به عنوان علت و مخلوقات به عنوان معلول معنا ندارد. کانت در موافقت با هیوم می‌گوید من را هیوم از اعتقاد به جزمیت علیت در آورد. حضرت علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در جواب به هیوم می‌فرمایند: مگر ما علیت را بر اساس تجربه به دست آورده‌ایم که شما می‌فرمائید در تجربه نمی‌توانیم «علیت» را ثابت کنیم؟ درست است که حسّ و تجربه از علت و معلول جز تقارن دو پدیده چیزی نمی‌یابد ولی انسان ابتدا علت و معلول را به علم حضوری در خود می‌یابد و سپس به روشی عقلی آن را به پدیده‌های بیرون تعمیم می‌دهد، به این صورت که انسان ابتدا از طریق رابطه‌ی نفس با حالات نفسانی خود، به علم حضوری، این رابطه را کشف می‌کند و بعد به پدیده‌ها سرایت می‌دهد. ممکن است در سرایت‌دادن‌ها و کشف مصداق

علت و معلول اشتباه بکند ولی چون حقیقت آن را از طریق علم حضوری به دست آورده، راه رفع اشتباه معلوم است. مثل این که شما رابطه ای بین خودتان و اراده تان را احساس می کنید، مثلاً اراده می کنید به خانه بروید، رابطه ای که بین خودتان و اراده تان حس می کنید به این صورت است که خود را عامل و علت اراده تان می دانید و اراده ای خود را معلول خودتان احساس می کنید و هرگز هم نمی توانید منکر این بشوید که شما اراده کردید، چون یک رابطه ای حضوری بین شما و اراده ای که کرده اید در میان است. حضرت علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می فرمایند رابطه ای که بین نفس انسان و حالات نفس او هست، رابطه ای است که انسان به صورت حضوری کشف می کند و به این صورت علت و معلول را می یابد. در این حالت اولاً: انسان کشف می کند علت و معلولی هست. ثانیاً: در این کشف درونی و وجدانی هیچ شکی راه ندارد، چون موطن، موطن شک نیست. وقتی از طریق درون و به صورت حضوری متوجه وجود علت و معلول شدیم می توانیم آن رابطه را به سایر پدیده ها سرایت و تعمیم دهیم به این معنا که در نزد خود می گوئیم ممکن است رابطه ای بین برخورد این انگشت با این لیوان، مثل رابطه ای باشد که بین اراده ای من و نفس من هست. از طریق تجربه های مکرر امکان وجود چنین رابطه ای را برای خود بیشتر می کنیم، به صورت «تکرارهای هم زمان» و «غیبت های هم زمان» و «تغییرات هم زمان»، این احتمال بیشتر می شود. به این صورت که اگر چند بار برخورد انگشت و لیوان

را تکرار کردیم و آن صدا را شنیدیم و اگر محکم‌تر زدیم صدای بلندتری شنیدیم و اگر انگشتر را به لیوان نزدیم، آن صدا را نشنیدیم، احتمال بیشتری می‌دهیم که رابطه‌ی برخورد انگشتر با لیوان مثل رابطه‌ی نفس ما و اراده‌ی ما باشد. به گفته‌ی ابن سینا ما در حوزه‌ی تجربه، با ظُنُون متراکمه روبه‌رو هستیم، یعنی گمان‌های ما پس از تجربه‌های ممتد زیاده‌تر می‌شود. چون در عالم خارج و در موطن تجربه بیش از ظنون متراکم نمی‌توانیم درک کنیم. ولی عاقلانه آن است که وقتی متوجه حضورهای هم‌زمان و غیبت‌های هم‌زمان و تغییرات هم‌زمان نسبت به دو پدیده می‌شویم، بپذیریم که رابطه‌ی آن دو، همان رابطه‌ای است که بین علت و معلول حاکم است. همان رابطه‌ای که از طریق احساس درونی به آن دست یافتیم.

این را عرض کردم که ملاحظه بفرمائید اشکال سخن هیوم کجا است و چگونه از یک رابطه‌ی واقعی - مثل رابطه‌ی بین علت و معلول - که بین پدیده‌ها حاکم است غفلت ورزیده است¹⁵ و آقای کانت فکر کرده حالا که با تجربه نمی‌توان متوجه علّیت شد، پس علّیت ساخته‌ی ذهن است در حالی‌که علّیت، کشف نفس ناطقه

15 - ممکن است انسان در تشخیص بعضی از مصادق‌های علت و معلول اشتباه کند - مثل اشتباهی که یکی از آن دو برادر در ترن کردند- ولی حقیقت موضوع یعنی وجود علت و معلول در عالم در جای خود محفوظ است و حسّ به تنهایی از آن حقیقت، چیزی جز تقارن دو پدیده حسّ نمی‌کند ولی عقل با تعمیم درک درونی علت و معلول به پدیده‌های خارجی متوجه وجود علت و معلول در خارج می‌شود.

است از حالات درونی خود و این غیر از آن است که ساخته‌ی ذهن باشد. وقتی هیوم گرفتار شکاکیت شد حتی نتوانست خود را که یقینی‌ترین وجود است برای خودش احساس کند می‌گوید: «بهتر است مسئله‌ی راجع به جوهر نفس را یک سو نهاد زیرا هیچ معنایی نمی‌توانیم از آن دریابیم» هر چند خودش می‌گوید: «آگاهم که شرح من بسیار نارسا است» ولی نمی‌تواند ماوراء شکاکیت قدمی بردارد.¹⁶

کانت و شکاکیت جدید غرب

بنده اگر بتوانم در حد خودم جایگاه سوبژکتیویته را در اندیشه‌ی فلاسفه‌ی غرب روشن کنم و مبنای تفکر غربی را بنمایانم إن شاء الله وظیفه‌ی خود را نسبت به دوستان انجام داده‌ام که اندیشه‌ی حضرت امام را در چه افقی باید دنبال کنند. به گفته‌ی ایان باربور:

«ایمانوئل کانت در این نکته با هیوم موافق است که هیچ معرفتی جدا از تجربه وجود ندارد، و ذهن صرفاً گیرنده‌ای بدون دخل و تصرف در محسوسات یا داده‌های حسی نیست، بلکه آن‌ها را در پیش خود فعالانه تفسیر می‌کند و تنظیم می‌نماید و به هم ربط می‌دهد، پس معرفت، محصول مشترک حسیات و قالب ذهن انسان است، علیت در جای خود، مقوله‌ای از مقولات فاهمه است که به کار تعبیر محسوسات

16 - در مورد بررسی اندیشه‌ی «دیوید هیوم» می‌توانید به کتاب «فیلدسوفان انگلیسی» از فردریک کاپلستون رجوع فرمائید و یا به جزوه‌ی «تاریخ فلسفه‌ی غرب» از اینجانب مراجعه شود.

می‌آید، نه این‌که از آن‌ها یعنی از محسوسات،
 علیت برآید و علیت در خارج واقع باشد، بلکه
 علیت از پیش‌فرض‌های اندیشه‌ی آدمی است تا
 داده‌های جدا جدا را وحدت بخشد».¹⁷

کانت می‌گوید:

جهان چنان‌که فی حد ذاته و در نفس‌الامر هست،
 همواره برای ما قابل دسترسی نیست و ما در
 قلمرو پدیدارها فقط می‌توانیم بدانیم در ذهن ما
 چه می‌گذرد ولی نمی‌توانیم بدانیم در واقعیت چه
 هست. از نظر کانت سرآغاز دین در حوزه‌ی احساس
 الزام اخلاقی انسان قرار دارد و نه مسائل نظری
 و استدلالی، چرا که انسان همان‌طور که با امور
 واقع سر و کار دارد و آن‌ها را درمی‌یابد، با
 ارزش نیز سر و کار دارد. یعنی نه فقط «از آنچه
 هست» می‌پرسد، بلکه آنچه «باید باشد» هم برایش
 مطرح است و فراتر از این دو، «چه باید کرد»
 نیز مورد نظر انسان است. اخلاق از نظر کانت
 عبارت است از وظیفه‌ی پیروی از قانون عام، یعنی
 آن عملی که ما می‌دانیم باید به آن گردن
 بگذاریم، اعم از این‌که دیگران هم گردن بگذارند
 یا نه. مثل این قاعده‌ی اخلاقی که می‌گوید:
 کردارهایی را پیشه کن که بخواهی دیگران همان
 را پیشه کنند. این يك امر جازم است و مستقل از
 تمایلات اشخاص است، یعنی «تکلیف عام» است...
 یقینی که ما به وجود خداوند داریم از نظر کانت

یقین عملی است تا نظری، یعنی خدا را قبول داریم هرچند نتوانیم با عقل نظری و متافیزیک آن را اثبات کنیم... کانت در واقع اصالت را در زندگی به علم نیوتنی داد و وحی به عنوان پیامی که از طرف خدا برای انسان نازل شده است را آنچنان کم بها نمود که به مرور به عنوان برنامه‌ی زندگی روی زمین به فراموشی کشانده شد و قرن نوزدهم بدین شکل تحت تأثیر کانت و هیوم قرار گرفت.¹⁸

به گفته‌ی شهید مطهری: «کانت در عینی که هرگز نمی‌خواهد شکاک خوانده شود ولی مسلک وی یک شکل جدید از شکاکیت است.»¹⁹ وقتی علیت نفی شد و به عنوان یک مفهوم ذهنی قلمداد گشت دیگر نمی‌توانیم وجود چیزی را در خارج از ذهن خود اثبات کنیم، چون اگر علت در میان نباشد دیگر دلیلی نداریم که منشأ صورت‌هایی را که در ذهن ما است از بیرون از ذهن بدانیم و آن صورت‌ها معلول موجودات بیرونی باشند. پس نمی‌توانیم به واقعیاتی در بیرون ذهن خود مطمئن باشیم. وقتی علم من به شما به جهت صورتی است که در ذهن من است که پذیرفته باشم معلومات من معلول آن موجودات بیرونی است. کانت می‌گوید که ما یک «نومن» داریم و یک «فنومن». فنومن؛ آثاری از اشیاء است، ولی آن‌طور که برای ما پدیدار می‌شوند و نومن؛ اشیاء هستند

18 - همان، ص 91 .

19 - مجموعه‌ی آثار، جلد 13، صفحه‌ی 391.

آن‌طور که هستند ولی ما همواره با فنومن‌ها سر و کار داریم. نمی‌گویید چیزی بیرون نیست، می‌گویید آنچه بیرون هست برای ما معلوم نیست، چون ذهن ما احکام خود را بر نومن‌ها حمل می‌کند و ما با فنومن‌هایی روبه‌روئیم که حاصل نومن‌ها است به اضافه‌ی احکامی که ذهن ما بر آن اضافه کرده. آقای مطهری در همین جا به او اشکال می‌گیرند و می‌فرمایند این شکل جدیدی از شکاکیت است. چون عقل به عنوان ابزاری جهت کشف واقعیات کلی از میدان خارج می‌شود و تحت عنوان عقل عملی یا اخلاق، یک حال یا به تعبیر او وجدان به میان می‌آید ولی وجدانی که هرچه دوست دارد را می‌پذیرد. می‌گوید: «حسّ اخلاقی مقوله‌ی مستقلی است و به عقل و فکر ربط ندارد» عملاً با این حرف، چیزی خوب می‌باشد که انسان می‌پندارد خوب است. وقتی می‌گوید حسّ اخلاقی به عقل ربط ندارد به این معنا است که کاری به «هست» یا «نیست» بودن آن نداریم. چون ما از طریق عقل است که می‌توانیم ثابت کنیم چه چیزی هست و چه چیزی نیست. ممکن است در ابتدا متوجه اشکال این جمله نشوید که می‌گوید حسّ اخلاقی مقوله‌ی مستقلی است و به عقل و فکر ربط ندارد. در حالی‌که اگر عقل را در تشخیص موضوعات از صحنه بیرون کردیم دیگر بین یک عقیده و اخلاق خرافی و حقیقی فرقی نمی‌ماند. زیرا وقتی می‌گوئیم این اخلاق و عقیده خرافی است که عقل انسان آن را تصدیق نکند، می‌گوئیم به این دلیل اعتقاد به خدا حق است و خرافی نیست که عقل

می‌تواند آن را ثابت کند. حال اگر عقل به حاشیه رفت هیچ اخلاق و عقیده‌ای خرافه‌ای نیست، چون از نظر آقای کانت «تشخیص درونی و حال شخصی افراد منبع حقیقت است و هستی و نیستی همه چیز از ذهن انسان نشأت می‌گیرد». آیا ریشه‌ی آشفته‌گی فکری که شما در مکاتب غربی و روشنفکران غرب‌زده‌ی ما می‌یابید را باید در جای دیگری غیر از اندیشه کانت پیدا کرد؟ و آیا راه دیگری غیر از آن چه در شخصیت علمی و عملی حضرت امام هست برای برون‌رفت از این آشفته‌گی سراغ دارید؟²⁰ همه‌ی ما معتقدیم اخلاق چیز خوبی است و باید رعایت شود ولی خوب است متوجه باشیم چیزی باید باشد که مطابق آن به حقانیت اعمال اخلاقی خود اعتماد کنیم. دستورات اخلاقی باید رجوع به یک حقیقت داشته باشند تا موجب تعالی انسان به سوی آن حقیقت شوند در حالی‌که اخلاق در غرب به خود انسان برمی‌گردد و همه‌ی این‌ها برمی‌گردد به دکارت که معتقد بود معنا دهی و صورت‌دهی کار ذهن است و اشیاء به صورتی هستند که از طریق انسان معنا می‌شوند و هایدگر با آگاهی از این موضوع می‌گوید: چهارصدساله‌ی گذشته قلمرو تفکر دکارت است. زیرا آن ارزش‌هایی که با

20 - مرحوم شهید مطهری «رحمة الله علیه» می‌فرمایند: از نظر ما تردید و شک امثال کانت و هگل و اسپنسر در باره‌ی علت نخستین به دو مطلب اساسی فلسفی بستگی دارد که هیچ‌کدام از آن‌ها در فلسفه‌ی غرب حل نشده بوده است. آن دو مسئله‌ی اساسی یکی مسئله‌ی «اصالت وجود» است و دیگر مسئله‌ی «مناط احتیاج به علت». (مجموعه‌ی آثار، ج 1،

تفکر کانتی و زندگی در مجاز.....587.

تفکر دکارت به صحنه می‌آید از وحی و عالم بالا ریشه نگرفته بلکه از نفس امّاره ریشه گرفته و عملاً در دنیایی که دکارت ساخته تقابل با انقلاب اسلامی حتمی خواهد بود چون تکلیف انسان را خدا تعیین نمی‌کند. وقتی «وجدانی» که ژان ژاک روسو می‌گوید، بیاید، دستورات اسلام می‌رود. به گفته‌ی دکتر فردید: «هم گروه فرقان، مطهری را ترور می‌کند و هم سروش، اسلام را ترور می‌کند».²¹

کانت و اخلاقی برای مدرنیته

آقای دکتر رضا داوری در رابطه با اخلاقی که کانت پیشنهاد می‌کند می‌گوید:

«وقتی بشر خواست برای تصرف در طبیعت از هر قیدی که خدا تعیین کرده آزاد باشد و خود بشر محور تصمیم‌گیری‌ها گردد، باید اخلاقی هم به وجود آید که از هر قیدی که خدا تعیین می‌کند آزاد باشد. و خود بشر گواهی دهد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است و جایگاه اخلاق کانتی از این قرار است»²²

چون کانت می‌گوید: «تو این کار اخلاقی را بکن برای این که فی حدّ ذاته کمال است» ولی اگر به جهت آن که خدا گفته است آن کار را انجام دهی دیگر آن کار اخلاقی نیست. جالب است که او می‌گوید

21 - سایت رجانویز، مقاله‌ی فردید و مخالفانش، در تاریخ

1390/12/26.

22 - جمله‌ی فوق‌گزیده‌ای از مقاله‌ی «اخلاق و فرهنگ» از دکتر

داوری در مجله‌ی «نامه‌ی فرهنگ» شماره‌ی 53، پائیز 1383 است.

باید کار اخلاقی را براساس تکلیفی انجام داد که وجدان تعیین می‌کند و نه براساس میل، ولی معلوم نیست مبنای تکلیفی که وجدان تعیین می‌کند کجا است.²³ چون کانت از وجدانی سخن می‌گوید که هیچ اراده‌ای برای رجوع به خداوند در آن نیست. آیت‌الله مصباح «حفظه الله» در کتابشان تحت عنوان «فلسفه‌ی اخلاق» روشن می‌کنند که نمی‌توان به چیزی به نام وجدان، بدون نظر به عقل، نظر کرد. عملاً امثال کانت وجدان را طرح کرده‌اند تا عقل را حذف کنند. کانت عقل نظری را انکار می‌کند و می‌گوید: «من عقل را محدود کردم تا جایی برای ایمان بگذارم». باید از او پرسید ایمانی که به عقل رجوع ندارد به کجا رجوع دارد؟ آقای دکتر داوری در ادامه می‌گوید: «کانت هرگونه غرض و غایت بیرونی را از اخلاق طرد کرد تا آن را به انسان اختصاص دهد - نه به خدا- و از این طریق غایت بودن انسان را ثابت کند». دین به ما توصیه می‌کند: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»²⁴ ولی کانت می‌گوید: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ النَّفْسِ». دقت کنید چگونه کانت هرگونه غرض و غایت بیرونی را از اخلاق طرد کرد تا آن را به انسان اختصاص دهد و غایت‌بودن انسان را ثابت کند. کانت می‌گوید نهایت باید به اخلاق برگردیم، اما کدام اخلاق، اخلاقی که ما در نزد خود تشخیص می‌دهیم. در واقع

23 - انتقاد شهید مطهری «رحمة الله علیه» به کانت را در کتاب «فلسفه‌ی اخلاق» از شهید مطهری می‌توانید دنبال کنید.

24 - بحار الأنوار، ج 58، ص 129.

در این حالت نفس امّاره است که بایدها و نبایدها را تعیین می‌کند، این همان قراردادن انسان است به جای خدا و عدم توجه به امر و نهی الهی است. انقلاب اسلامی برگشت به حکم الهی است تا خداپرستی به بشریت برگردد. با مشاهده‌ی کانت و امثال کانت می‌توانیم نقش شخصیت حضرت امام را بفهمیم که چه گشایشی در تاریخ ما پدید آورد تا انسان‌ها با رجوع به حقیقت در ذیل شخصیت حضرت امام، از جدایی و کینه‌توزی دوران نجات یابند. تا حق معلوم نشود، حق الله معلوم نمی‌گردد تا از طریق حق الله، حق الناس رعایت شود و مگر اخلاق جز رعایت حق است در همه‌ی ابعاد؟ بی‌خود نیست که دکتر فردید می‌گوید: «اخلاق کانت بیش از آن که معروف باشد، منکر است، حُسن نیت کانت عین سوء نیت است، فلسفه‌ی کانت سرتاسر ناپسند است».²⁵

کانت از یک طرف پدر غرب جدید است و سعی می‌کند تمدن غربی را با توصیه‌های اخلاقی خود سر و سامان دهد و از طرف دیگر می‌گوید: «من آشکارا اذعان می‌کنم که این هشدار دیوید هیوم بود که نخستین بار سال‌ها پیش مرا از خواب جزمی مذهب‌ان بیدار کرد»²⁶ و لی اگر عنایت فرمودید، اخلاقی که او توصیه می‌کند، رجوع به هیچ چیز جز همان حال اخلاقی ندارد و این همان نومی‌نالیسم است با ظاهری آراسته. باید دقت شود که در اندیشه‌ی کانت

25 - وبلاگ سیزیف، تفکرات فردید.

26 - کانت، تمهیدات، ص 11.

فقط انسان محور است و در این حال هیچ انسانی نمی‌تواند از امیال خود چشم‌پوشی کند. به همین جهت بعضی می‌گویند اروپای استعمارگر که هیچ چیز جلوی استعمارش را نمی‌گیرد، حاصل اخلاق کانت است.

اخلاق کانتی و استعمار غربی

در آن ابتدا که کانت آن سخنان اخلاقی را می‌گفت بسیار مشکل بود کسی بپذیرد آن اخلاق با این دستورات ظریف، منجر به ظهور انسانی می‌شود که نه تنها دنیا را به آتش کشید، بلکه همان اخلاق در خود اروپا بیش از چهل میلیون انسان را در جنگ جهانی اول و دوم به قتل رساند. چون در اخلاقی که کانت توصیه می‌کند انسان مسئول هیچ‌چیز جز درون خود نیست، هر چیزی را که خودش تشخیص داد عمل می‌کند. حال اگر انسان غربی تشخیص داد به زعم او سرخ‌پوستان بی‌تمدن را باید کشت و یا چون بی‌تمدن هستند باید اسیر کرد تا متمدن شوند، باید به تشخیص خود عمل کند. فقهای ما بر مبنای وحی الهی می‌فرمایند: شرعاً عدالت یک اصل است، ولی تمدن غربی می‌گوید هرچه را ما تشخیص دادیم اصل است. بعضی از روشنفکران ما تحت تأثیر فرهنگ غرب بحث می‌کنند که ما فعلاً توسعه را ادامه می‌دهیم و بعد به عدالت فکر می‌کنیم. مقام معظم رهبری فرمودند این شرعی نیست، «شرعاً عدالت اصل است». ممکن است از نظر ظاهر حرف آن‌هایی که می‌گویند فعلاً به توسعه بپردازیم و بعداً به عدالت فکر کنیم درست باشد، ولی وقتی رجوع ما به خدا و شریعت الهی

تفکر کانتی و زندگی در مجاز.....591.

بود موضوع فرق می‌کند و در آن حال از اول تا آخر ذاتِ عدالت مقصد است. اندیشه‌ها را با همدیگر مقایسه کنید تا معلوم شود چگونه کسانی حتی در کشور ما کانتی فکر می‌کنند. اگر کسی مبنای حقانیت را فهم خودش دانست، ملاک خوب و بد کارها فهم خودش می‌شود. صدام حسین از دست مردم عراق عصبانی بود چون می‌گفت من به نظر و فهم خودم این ملت را نجات داده‌ام حالا به من بی‌حرمتی می‌کنند. اگر بناست خودِ آدم ملاک باشد همه‌ی دیکتاتورها حرف حق می‌زنند چون شاید از نظر خودشان برای مردم دلسوزی کرده باشند و به حق عمل نموده‌اند، ولی بنا نبود ملاک حق و باطل تشخیص آن‌ها باشد. آیا در اخلاق کانتی همه‌ی کار استعمارگران برای خودشان قابل توجیه نیست؟

مبانی فکری زندگی در مجاز

وقتی روشن شود در فلسفه‌ی کانت این‌همه توصیه‌ی اخلاقی بر روی هیچ‌چیز بنا شده می‌فهمیم غرب یعنی چه و چرا می‌گوئیم مدرنیته یعنی «زندگی در مجاز». چقدر خوب است روی این نکته بمانیم که چگونه همه‌ی فرهنگ مدرنیته عبارت است از زندگی در مجاز. جایگاه سینما و تئاتر و کامپیوتر - که نظر به دنیای مجازی دارد - را باید در اندیشه‌ی کانت پیدا کرد. کانت می‌گوید: من عقل را محدود کردم تا جایی برای ایمان باز کنم. و ایمان را همان اخلاق می‌داند، آن هم اخلاقی که مبنایش درون انسان است و آقای دکتر سروش می‌گوید: گوهر دین همین

اخلاق است. حال ملاحظه کنید اندیشه امثال آقای سروش به کجا اشاره دارد و در همین رابطه دکتر فردید معتقد است درک اسلام دکتر عبدالکریم سروش با حجاب غرب بوده است.²⁷ در مکتب وحی، انسان حقی را بر اساس آموزه های وحی می شناسد و سعی می کند زندگی خود را در راستای آن چه معتقد است شکل دهد و بیرون از آن را خیالات می داند و نه زندگی و این غیر از آن فرهنگ است که زندگی را در مجاز دنبال می کند، در آن فرهنگ، پدیده هایی مثل عکس و فیلم ظهور می کنند. شما با نگاه به عکس یک انسان با هیچ بعدی از حقیقت او روبه رو نمی شوید، با خیالات خودتان نسبت به آن عکس، ارتباط دارید، بدون آن که ارتباط شما با آن عکس، ارتباط دو روح باشد. در اسلام داریم که پیغمبر خدا ﷺ می فرمایند: «مَنْ صَوَّرَ صُورَةً كُفِّ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ يَنْفُخَ فِيهَا وَ لَيْسَ بِذَافِيحٍ»²⁸ اگر کسی صورتی را تصویر کند یا بسازد، فردای قیامت مکلفش می کنند که در آنچه ساخته است روح بدمد و نمی تواند چنین کند. از این طریق او را عذاب می کنند. این قصه ای امروز دنیای غرب است. این روایت خبر از آن می دهد که انسان باید با واقعیتها ارتباط برقرار کند، با صورتها که نمی شود زندگی کرد. بنده نمی گویم از فردا می توانیم هنر تجسمی را حذف

27 - دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان، دکتر محمد مددپور، ص

تفکر کانتی و زندگی در مجاز..... 593.

کنیم، عرض بنده آن است: چرا خود را با صورتها و ذهنیات خود مشغول کرده ایم و از حقیقت فاصله گرفته ایم. یک وقت آدم با سیره‌ی اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} زندگی می‌کند و امام حسین^{علیه‌السلام} را واقعی‌ترین واقعیات عالم می‌یابد و یزید را به هیچ می‌گیرد، این عالی‌ترین شعوری است که انسان به حقیقت پیدا کرده است. ولی یک وقت به جهت غفلت از حقیقت، می‌پنداریم آمریکا خیلی قدرتمند و خطرناک است، این به جهت آن است که گرفتار و هم هستیم. سیره‌ی امام حسین^{علیه‌السلام} راه عبور از و هم و نظر به حقیقت است، در این سیره بود که حضرت نشان دادند یزید هیچ‌چیز نیست. رجوع به ائمه^{علیهم‌السلام} رجوع به سیره‌ی ثابت همیشگی عالم هستی است. چون آن‌ها به حقیقت نظر دارند ولی «زندگی در مجاز» یک زندگی پوچ و بی‌ثمر است. باید تماماً حواسمان را جمع کنیم که از رجوع به حقیقت یک لحظه غافل نباشیم. اگر از هنر هفتم استفاده می‌کنیم باید نظرم‌ان به حقیقت باشد و نه به وهمیات، کاری که شهید آوینی^{رحمة‌الله‌علیه} کرد این بود که از طریق دوربین نظرها را متوجه واقعیت‌های متعالی کرد.

خوب است عزیزان باب این موضوع را در اندیشه‌ی خود باز کنند که موضوع زندگی در مجاز، در فرهنگ مدرنیته تا کجا رفته است و چه تبعاتی داشته است. اگر کانت را فهمیدیم و بعد متوجه شدیم تمام غرب تحت تأثیر کانت است و کانت می‌گوید هیوم مرا نجات داده، می‌فهمیم چه شده که یک ملتی مثل مردم غرب، نسبت به حقیقت، هیچ حساسیتی

ندارند. و در آن صورت از این که بنده بر روی کانت و اندیشه‌ی او وقت شما را گرفتم گله‌مند نخواهید شد.

وقتی زندگی در مجاز پذیرفته شد دیگر انسان‌ها از جدّی‌ترین سخنان فرار می‌کنند و برای سخن انسان‌هایی همچون حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» هیچ جایی باز نمی‌کنند، زیرا برای آن‌ها رجوع به حقیقت مهم نیست. آیا ظلمات از این بالاتر می‌شود که يك تمدن به مجاز رجوع دارد؟

بعداً عرض خواهد شد؛ اگر يك تمدن به مجاز رجوع داشته باشد شیشه‌ی عمرش با رجوع ما به حقیقت تماماً می‌شکند و از این جهت باید بر روی «وجود» تأکید کنیم زیرا مسیرِ نظر به واسطه‌ی فیض، با نظر به «وجود» گشوده می‌شود و از طریق نظر به وجود با معرفت نفس، نظر به مهدی علیه السلام پیش می‌آید و منجر به معرفت ربّ می‌شود.

خدا به لطف خودش توفیق‌مان دهد که در فهم بیشتر جایگاه امامت برای رجوع به حقیقت، موفق شویم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه پانزدهم

امام خميني و شيشه‌ي عمر فرهنگ غرب

بسم الله الرحمن الرحيم

باور شخصي!؟

همين‌طور که مستحضريد «سوبژکتيويت» روي است در فرهنگ غربي که رجوع به باور شخصي افراد دارد، بدون اين‌که آن باور به حقيقتي در خارج از ذهن نظر کند و عرض شد تمام غرب سوبژکتيويت است و تأکيد کرديم تا غرب را از اين جهت نشناسيم نمي‌توانيم معنای عبور از غرب را بفهميم. تصورم اين است که در دو جلسه‌ي گذشته تا حدّی دوستان به عمق مسئله‌ي سوبژکتيويت و نومي‌ناليسم و حتي نيهيليسم پي بردند. و معني اين که مي‌گویند: دکارت و هيوم و کانت پدران مدرنيته‌اند روشن شد. معلوم است وقتي غرب اصالت را به خود انسان و باور فردي انسان‌ها مي‌دهد، خود بشر بر اساس ذهن

خود محور فهم همه چیز می شود و در این راستا شاید معنای بعضی از اصطلاحات مثل «باور شخصی» که در دنیای امروز به کار می رود روشن شود. ممکن است بارها شنیده اید که می گویند این عقیده ای که شما دارید یک «باور شخصی» است ولی ندانید این اصطلاح در فرهنگ غربی به چه چیز اشاره دارد. وقتی ملاحظه کنید که در نگاه دکارت خود انسان است که به اشیاء معنا می دهد نه این که انسان قدرت تشخیص معنای اشیاء خارجی را دارا باشد، «باور شخصی» به آن معنا است که شما به میل خود چنین باوری دارید بدون آن که دغدغه ای جهت رجوع به خارج از ذهن خود داشته باشید.

وقتی روشن شد «سوبژکتیویته» روح تمدن غربی است و رجوع به هیچ حقیقتی ندارد و همه ی بحران های غرب به همین جهت است، روشن می شود مسیر عبور از غرب تنها و تنها عبور از سوبژکتیویته خواهد بود و تا غرب به این معنا شناخته نشود محال است جایگاه تاریخی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» به عنوان رسولی که مأمور نجات و عبور ملت ها از ظلمات دوران است، شناخته شود. ممکن است بفرمایید رجوع به اسلام و اهل البیت علیهم السلام کافی است، چرا بر روی شخصیت حضرت امام تأکید می کنید. علت این سؤال آن است که عنایت ندارید اسلام باید به صورت امروزی اش ظهور کند تا راه کار عبور از ظلمات را به صورت امروزی آن بنمایاند و این از طریق حضرت امام مقدر شده است.

آن‌هايي که غرب را درست نشناسند جايگاه تاريخي شخصيت اشرافي حضرت امام را نخواهند شناخت. وقتي فهميديم تمام غرب رجوع به مجاز است و به هيچ حقيقتي رجوع ندارد و در آن فرهنگ نمي‌توان بحث از اعتقاد حق و يا اعتقاد باطل کرد، آيا مي‌توان بر ديانت و مسيري تأکيد کرد که سعادت اخروي در آن است و در چنين فضايي جز آن است که ابتدا بايد بر «حقيقت»، با ادبياتي که حضرت امام «رضوان الله تعالي عليه» طرح مي‌کنند سخن گفت و موضوع «وجود» را به ميان آورد؟ موقعي بشر مي‌تواند بر مبناي ميل و تشخيص خود به عالم و آدم معنا ببخشد که واقعي‌تي و سنت‌هايي در عالم تکوين نباشد. ولي اگر نظام هستي قوانين خود را دارد که آن قوانين براساس ميل بشر خلق نشده، بشري که براساس ميل خود عمل کند مسلماً در هيچ مرحله‌اي به سعادت نمي‌رسد. زيرا چنين بشري تلاشي ندارد تا معنای حقيقي عالم و آدم را بيابد، گمان مي‌کند به آن اندازه‌اي که خودش به عالم معنا دهد، عالم در اختيار اوست، راز ناکامي تمدن غرب از همين جا است. تأکيد بر «وجود» و لوازم آن نه تنها ما را از خود بنيادي بشر امروز نجات مي‌دهد، علت بحران غرب را نيز به اعتبار «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا» به خوبي روشن مي‌نمايد.

شيشه‌ي عمر فرهنگ غرب

حضرت روح الله «رضوان الله تعالي عليه» با فرهنگ سوبژکتيوپته در افتاده است و خوب مي‌داند با چه چيزي درگير شده

و چگونه شیشه‌ی عمر این غول می‌شکند و خوب می‌داند اگر بر حقیقت و «وجود» تأکید شود همه‌ی غرب دود می‌شود.

اندیشه‌ی حضرت روح الله یک دستگاه همه جانبه است و نه یک مسئله‌ی ساده. مثل روز روشن است که تنها راه سعادت امروز بشر اندیشه‌ی حضرت روح الله است. کافی است با دقت کامل آن را بررسی کنیم تا بدون کوچکترین شک‌ی بر آن تأکید نماییم و نتیجه‌ای را که در پی آن هستیم به دست آوریم. ابوسفیان در جنگ حنین می‌بیند از در و دیوار، دشمن می‌بارد. قرآن نیز در وصف آن حالت می‌فرماید: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ»¹ حقیقت این است که خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و در روز حنین (نیز یاری نمود)؛ در آن هنگام که فزونی جمعیتتان شما را مغرور ساخت، ولی (این فزونی جمعیت) هیچ به دردتان نخورد و زمین با همه‌ی وسعتش بر شما تنگ شده؛ سپس پشت (به دشمن) کرده، فرار نمودید.

اکثر مسلمانان پیغمبر را تنها رها کردند ولی رسول خدا ﷺ با آرامش و اطمینان کامل ایستادند و روی مرکب خود با صدای بلند فرمودند: «یا انصار الله و انصار رسول الله، أنا عبد الله و رسول الله» و حضرت محمد ﷺ به سوی میدان نبرد حرکت کردند و به عموی خود عباس که صدای بلند و رسائی داشت دستور

دادند مسلمانان را صدا بزنند.² در آن شرایط که همه چیز حکایت از شکست می‌کرد، پیامبر^ﷺ هیچ احساس شکست نکردند زیرا حضرت اصولی را می‌شناسند که مطابق آن اصول محال است در مسیر نبوت ایشان شکست به معنی نابودی نهضت نهفته باشد. در رابطه با موفقیت مکتب حضرت امام در مقابله با غرب نیز موضوع از همین قرار است. اگر انسان رجوع به وجود و حقیقت را بفهمد و غرب را هم به معنای حقیقی‌اش بشناسد و در ذیل روح اشراقی حضرت امام^{«رضوان الله علیه»} بفهمد که تمدن غرب رجوع به مجاز دارد، هیچ شکی برایش نمی‌ماند که غرب با چنین مبنایی در مقابله با اندیشه‌ای که رجوع به وجود دارد، شکست می‌خورد و تماماً نفی می‌شود. نهایتاً غفلت‌های ما از این موضوع موجب می‌شود با ظهور موانع مختلف، کار عقب بیفتد و جنگ خنثی پیش آید که شرایط برایمان تنگ شود ولی وجود این موانع هیچ فایده‌ای برای غرب ندارد و تغییری در سرنوشت غرب ایجاد نمی‌کند.

اگر برای عزیزان روشن شود که جایگاه مکتب حضرت امام^{«رضوان الله تعالی علیه»} در رابطه با فرهنگ مدرنیته در کجای تاریخ است و ایشان از چه زاویه‌ای با غرب درگیر هستند و می‌خواهند به کجا برسند، سعی می‌کنند با تمام وجود، خود را در ذیل آن مکتب قرار دهند و زندگی خود را در همه‌ی ابعاد از روح سوبژکتیویته برهانند و با نظر به مکتب حضرت

امام «رضوان الله علیه» زندگی خود را معنا ببخشند. بسیاری از منتقدین غرب نمی‌فهمند درگیری با غرب چگونه است و چرا باید با غرب درگیر شد بعضی از آن‌ها در سطحی با موضوع برخورد می‌کنند که عملاً در دل فرهنگ غرب و در بستری که فراماسون‌ها شکل داده‌اند با غرب درگیر می‌شوند. اگر نفي غرب به آن شکلي باشد که حضرت امام نفي می‌کنند، حقیقتاً غرب نفي می‌شود و می‌توان به نتیجه رسید.

تأکید بنده آن است که اگر فهمیدیم حضرت امام با چه مبنایی انقلاب کردند و غرب را نفي نمودند، به حقیقت بزرگ و با برکتی در این دوران دست یافته‌ایم. فکر می‌کنم فهم مکتب امام در این رابطه مثل همان فهمی است که رسول خدا ﷺ، امیرالمومنین ♦ را در آغوش گرفتند و در ساعت‌های احتضار هزار باب از علم را بر قلب حضرت امیرالمومنین ♦ گشودند.

فهم شخصیت اشرافی حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» یک مجموعه از اطلاعات نیست، روبه‌روشدن با افقی است که قدرت تحلیل درست زمانه را به ما می‌دهد، افقی صحیح که تمام عالم برای انسان معنای خاص خود را پیدا می‌کند. سعی ما در این مباحث آن است که از یک طرف روح تمدن غربی روشن شود و از طرف دیگر شخصیت حضرت امام مد نظر قرار گیرد و با دقتی کامل به ایشان نگاه شود، در این حالت همه چیز معنایش مشخص می‌گردد و گرفتار خطاهای غرب و غربزده‌ها در این دوران نمی‌شوید. حتی تأکید بر روی مکتب صدرایی در دل این افق برای ما مهم است

زيرا رويکرد به اصالت وجود منجر به عبور از تمدني مي‌شود که تمام رجوعش به مجاز است و بشر را به بحران انداخته. اصالت وجودي که مرحوم ملا صدرا مي‌گويد و حضرت امام بر آن تأکيد دارند و همان طور که عرض شد در جواب حسنين هیکل، يکي از عوامل نهضت خود را فلسفه‌ي ملاصدرا قرار مي‌دهند، خيلي فرق مي‌کند با اصالت وجودي که صرفاً یک درس است و در مراکز آکادميک ما تدریس مي‌شود. اصالت وجود حضرت امام منشأ انقلاب اسلامي است و حضرت امام در آثار متفاوت فلسفي و عرفاني خود بر آن نظر دارند و ما إن شاء الله در جلسه‌ي آينده به عنوان نمونه به طور مختصر به آن مي‌پردازيم.

وقتي معلوم شود مکتب امام با تمام محتوايش عبور از غرب و رجوع به اسلام است و براي عبور از غرب و رجوع به اسلام ساز و کار خاصي بايد در ميان باشد، معلوم مي‌شود چرا ايشان در نامه‌اي که به گورباچف مي‌نويسند- تا او با اسلام آشنا شود و از غرب دل بکند- به ملاصدرا و به محي‌الدین بن عربی اشاره مي‌کنند، با اين که مي‌خواهند مکتبشان را معرفي کنند، بر روي صدرا و محي‌الدین بن عربی تأکيد مي‌کنند. چون به طور کلي اصرار ملاصدرا به «وجود» است و اصرار محي‌الدین به مراتب عالم وجود، چيزي که غرب مطلقاً از آن بي‌بهره است، چون مبناي آن نوميנاليسم و پوزيتيويسم است که چيزي به نام مراتب وجود و باطن و باطن باطن در آن مکاتب معنا نمي‌دهد که بتوانند به آن‌ها نظر کنند.

تفاوت عقل ولایی با عقل غربی

عرض شد اگر بفهمیم جایگاه شخصیت اشرافی حضرت امام از چه جهت منجر به عبور از غرب و نیهیلیسم می‌شود، هزاران دریچه‌ی فکر و اندیشه جلویمان باز می‌شود و افقی پیدا می‌کنیم که هر چیز در آن افق معنای حقیقی خود را معلوم می‌کند و آن افق مبنای تفکر ما می‌شود. آنچه مهم است برخورد جدی با مکتب حضرت امام است. قبلاً عرض شد فرق امیرالمومنین ♦ با بعضی از اصحاب رسول خدا ﷺ در این بود که امیرالمومنین ♦ تماماً اسلام را باور کرده بودند و جایگاه آن را در هستی می‌شناختند و بقیه به ظاهر آن بسنده کردند و متوجه مبانی آن نگشتند. امیرالمؤمنین ♦ معنی زندگی خود را در فانی شدن در رسول خدا ﷺ می‌دانستند و در این رابطه جان خود را آماده کردند تا نور رسول خدا ﷺ بر قلب مبارکشان تجلی کند. ملاحظه فرمودید که دو نگاه نسبت به اسلام و رسول خدا ﷺ در صدر اسلام بود، یک نگاه مربوط به حضرت علی ♦ و بعضی صحابه بود که جایی برای خود نمی‌شناختند مگر در ذیل مقام اشرافی پیامبر خدا ﷺ. یک نگاه هم آن بود که پیامبر را قبول داشت و می‌دانست آن حضرت حامل وحی الهی است ولی در کنار پیامبر ﷺ از پیامبر استفاده می‌کرد و نه در ذیل شخصیت الهی رسول خدا ﷺ. تفکیک این دو شخصیت آسان نیست، چون هر دو حج به جا می‌آورند و به نماز جماعت مسلمین حاضر می‌شوند. امیرالمؤمنین ♦ با آن درجه از بصیرت در رابطه

با نسبت خودشان با رسول خدا ﷺ مي‌گويند: من بنده‌اي از بندگان محمد ﷺ هستم و در مقابل رسول خدا ﷺ عملاً هيچ شخصيتي براي خودشان قائل نيستند. در مقابل، همين طور كه عرض كردم خليفه‌ي دوم مي‌گويد درست است متعه در زمان رسول خدا ﷺ حلال بود ولي من صلاح نديدم بين عمره‌ي تمتع و حج تمتع فاصله بيفتد و مردم از احرام در آيند و دوباره محرم شوند - تمتع يعني بتوانند با همسرشان ارتباط داشته باشند و بعد دوباره محرم بشوند- خليفه صلاح ندیده چنين كنند، چون به نظر او اين نوع حج كه او مي‌گويد دقيق‌تر است از آنچه پيامبر خدا ﷺ فرموده‌اند. عرض بنده آن است كه شما چنين روحيه‌اي را در اميرالمؤمنين ♦ نمي‌بينيد. زيرا اميرالمؤمنين ♦ جاگاه دين را جاگاه يك حقيقت نوري غيبي مي‌دانند كه بايد خودشان را در مقابل آن هيچ كنند و به اين معنا در ذيل نور اشراقي دين قرار گيرند. خليفه‌ي دوم دين را به عنوان وحي الهي پذيرفته و مصلحت مردم را هم در دين‌داري مي‌داند ولي فكر مي‌كند بعضاً مصلحت مردم نيست كه اين قسمت از دين را عمل كنند. بحث بنده اين است كه مبناي نگاه خليفه به دين چگونه است كه مي‌تواند اين‌طور عمل كند. ما ممكن است همين دو نوع برخورد را با حضرت امام داشته باشيم و به همين جهت تأكيد مي‌كنم تا نتوانيم معنای وجودي حضرت امام را درست درك كنيم نمي‌توانيم آنجايي باشيم كه بايد باشيم. اميرالمؤمنين ♦ شخصيت پيامبر ﷺ را يك نورديدند و از طريق به

صحنه آوردن قلب خود، در ذیل شخصیت نوری رسول خدا ﷺ قرار گرفتند. معلوم است که تا رابطه‌ی حضرت با پیامبر خدا ﷺ قلبی نشود نمی‌توانند از تجلیات نور شخصیت ملکوتی رسول خدا ﷺ بهره‌مند شوند. در همین رابطه مولوی می‌گوید:

عقل قربان کن به پیش حَسْبِيَ اللَّهُ گو که الله ام کفی
همچو کنعان سر ز کشتی که غرورش داد نفس
که بر آیم بر سر کوه مذت نوح ام چرا باید
کاشکی او آشنا تا طمع در نوح و کشتی
کاش چون طفل از حیل تا چو طفلان چنگ در
رجوع ما به رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی هدی ﷺ باید
رجوع قلبی باشد و عقل خود را در مقابل نور آن‌ها
قربانی کنیم تا نور وجود آن‌ها بر قلب ما تجلی
کند و حقیقتاً آن‌ها را پیدا کنیم. ملاحظه کرده‌اید
چگونه شهدا توانستند حضرت امام را پیدا کنند
ولی بعضی‌ها نتوانستند در این روزگار به جهت
حجاب‌های ذهنی و تحلیل‌های غیر واقعی، حضرت امام
خمینی «رضوان الله تعالی علیه» را پیدا کنند.

اگر با قلب خود آماده نشویم تا نور رسول خدا ﷺ
بر آن تجلی کند، در فضای اشراقی نور محمدی ﷺ
قرار نمی‌گیریم. امیرالمؤمنین ♦ بر این اساس به
رسول خدا ﷺ رجوع کردند که از تجلیات وجودی آن
حضرت بهره‌مند شوند ولی بقیه‌ی اصحاب، اسلام را در
کنار زندگی‌شان قرار دادند و آن‌طور که باید به
حق رجوع نکردند. این یک بحث اختلافی بین شیعه و
سني نیست، یک بحث عملی است در رابطه با چگونگی

ايجاد رابطه با انسان‌هاي اشرافي، انسان‌هايي که جنبه‌ي قلبي و ملکوتي خود را بر ساير جنبه‌هاي خود غالب کرده‌اند. آن‌هايي که در برخورد با حضرت روح الله متوجه بودند که رابطه‌ي خود را با ايشان، رابطه‌ي اشرافي قرار دهند داراي شخصيت خاص شدند. کافي است شما سيره‌ي افرازي مثل شهيد چمران و عَلم الهدى و باکري و رداني‌پور و آويني و امثال آن‌ها را با سيره‌ي روشنفکراني که امام را قبول داشتند ولي با تحليل‌هاي سياسي، اجتماعي امام را پذيرفته بودند، مقايسه کنيد. به خوبي مشخص است که اين افراد دو نوع رجوع و ورود داشتند تا آنجايي که ممکن است در فضاي روشنفکري و با عقل مدرن، گفته شود مرحوم شهيد چمران یک آدم ساده‌اي بود، زيرا با مبناي عقل غربي يا راسيونياليسم معنا نمي‌دهد یک انسان خود را فاني در شخصيت ديگري بکند و با عقلِ مراد خود تعقل کند و خود را در جهت اراده‌ي مراد خود قرار دهد. عقل غربي به هيچ وجه شخصيت‌هاي اشرافي را نمي‌شناسد که بخواهد رابطه‌ي اشرافي با آن‌ها را بفهمد. عقل غربي نهايت انسان را رسيدن به عقلي مي‌داند که دانشمندان غرب به آن رسيدند. عقل غربي جان لاک را مي‌شناسد و با همان نگاهي که به جان لاک مي‌اندازد مي‌تواند حضرت امام خميني «رضوان الله تعالي عليه» را بنگرد. آيا معنا مي‌دهد کسي در ذيل شخصيت جان لاک قرار گيرد؟ عقل غربي نهايتاً مي‌پذيرد امام خميني «رضوان الله تعالي عليه» یک شخصيت بزرگ است مثل شخصيت‌هاي نابغه‌ي دنيا. همين طور که با انديشمندان بزرگ

دنیا مثل ژان ژاک روسو و جان لاک و پدران اندیشه‌ی مدرن برخورد می‌شود، می‌پذیرد شما هم همین‌طور با امام خمینی برخورد کنید. در منظر عقل غربی کار امثال شهید خرازی و شهید همت - با آن همه استعداد و هوشیاری که داشتند- کار عاقلانه محسوب نمی‌شود. در حالی که باید متوجه عقلی شد که می‌فهمد برای ارتباط با شخصیت انسان اشراقی، علاوه بر عقل، باید دل را نیز به میدان آورد. این همان «عقل ولایی» است که بالاتر از عقل محاسبه‌گر است. در منظر عقل محاسبه‌گر و حتی عقل استدلالی، بسیاری از حقایق نادیده گرفته می‌شود. به قول کاپلستون ارسطو با این که تصحیحات مفیدی برای فهم بهتر مذهب افلاطون به میان آورد، ولی چیزهای با ارزشی را رها کرد و متأسفانه غرب با ارسطو ادامه پیدا کرد و نه با افلاطون، در حالی که ممکن بود با عقل افلاطونی به کمک آن جنبه‌های اشراقی که تا حدی در مذهب افلاطون بود، سرنوشت غرب غیر از آن چیزی شود که اکنون شده است.

چگونگی رابطه با اولیاء الهی

ما معتقدیم عقل غربی یا راسیونالیسم، عقل ولایی را نمی‌بیند تا معنی رابطه‌ی قلبی با انسان‌های اشراقی را درک کند. عده‌ای از اصحاب پیامبر ﷺ در عین ارادت به آن حضرت آنقدر جلو نیامده بودند تا ولایت رسول خدا ﷺ را به آن معنایی بفهمند که حضرت علی ♦ فهمیدند. امروز هم در مسائل اجتماعی دو نوع برخورد با ولی فقیه

مي‌شود. يك نوع برخورد، برخورد كسي است كه پذيرفته است بايد در ذيل حكم ولي فقيه قرار گرفت- به اعتبار آن كه حكم خدا و رسول خدا ﷺ است- و يك برخورد هم برخورد كسي است كه با محاسبه‌هاي عقل غربي موضوعات را تحليل مي‌كند و در حوزه‌ي عقل غربي مي‌خواهد جايگاه تصميمات را ارزيابي كند. اين نوع سخنانتي كه بنده عرض مي‌كنم در محافل روشنفكري به هيچ‌وجه پذيرفتني نيست، آن‌ها گوينده‌ي اين سخنان را متهم مي‌كنند كه عقلش را تعطيل کرده و احساسات خود را به ميدان آورده حتي ممكن است اين‌ها را يك نوع خرافه بدانند و ناخواسته يك نوع كينه‌توزي نسبت به آن اعمال كنند.³ در حالي‌كه شما مي‌دانيد كساني كه خودشان يك فقيه مبرز هستند با سوابق بسيار عالي، نسبت خود را با ولي فقيه نسبتي قرار مي‌دهند كه به راحتی جهت قلب خود را مطابق رهنمودهاي ولي فقيه شكل دهند. در فرهنگ اهل‌البیتؑ رابطه‌ها با انسان‌هاي قدسي فرق مي‌كند با رابطه‌اي كه فرهنگ غربي تعريف کرده است. اين‌طور نيست كه شخصيت اشراقي، منحصر به رسول خدا ﷺ باشد بلكه وقتي اميرالمؤمنين♦ با نور قلبي خود با رسول خدا ﷺ برخورد كردند خودشان نوري مي‌شوند در ذيل شخصيت اشراقي رسول خدا ﷺ و ساير ائمهؑ نيز همين‌طور و

3 - در رابطه با دشمني عقل مدرن با امور قدسي رجوع كنيد به كتاب «سيطره‌ي كميت و علائم آخرالزمان» اثر رنه گنون، فصل دوازدهم: دشمني با راز.

این رابطه در محدوده‌ی ائمه علیهم‌السلام متوقف نیست، اگر کسی به همان شکل که امیرالمؤمنین علیه‌السلام با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برخورد کرد با امامان علیهم‌السلام برخورد کند، مجلای نور آن‌ها می‌شود، تفاوت در شدت و ضعف است، مشروط به این که رابطه‌ها اشرافی و قلبی باشد. اگر کسی قرآن را تجزیه و ترکیب کرده باشد یا علم تفسیر بداند معلوم نیست رجوعش به قرآن رجوع قلبی باشد و از قرآن یک شخصیت جامع نوری گرفته باشد. مرحوم شهید مطهری «رحمة الله علیه» می‌فرمایند: من تا حاج میرزا علی آقای شیرازی را و شب‌های او را ندیده بودم نمی‌فهمیدم رابطه‌ی اولیاء الهی با خدا یعنی چه. چون بالأخره رابطه‌ی هر عالمی با خدا رابطه‌ی اشرافی نیست. در مورد حضرت امام داریم که یکی از استادان قم نقل می‌کنند: شبی مهمان حاج آقا مصطفی بودم، ایشان خانه‌ی جداگانه‌ای نداشتند و در منزل امام بودند، نصف شب از خواب بیدار شدم و صدای آه و ناله‌ای شنیدم، نگران شدم که در خانه چه اتفاقی افتاده است؛ حاج آقا مصطفی را بیدار کردم و گفتم: ببین در خانه‌تان چه خبر است؟ ایشان نشست و گوش فرا داد و گفت: صدای آقا [امام خمینی «رحمة الله علیه»] است که مشغول تهجد و عبادت است.

مرحوم آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی فرموده بودند: یک روز دیدم آقا [امام خمینی «رحمة الله علیه»] در اتاق خود هستند و صدای گریه ایشان بلند است. از مادرم پرسیدم: چه شده که آقا گریه می‌کنند؟ مادرم فرمودند: ایشان در شبی که موفق به نماز شب و

امام خميني و شيشه‌ي عمر فرهنگ غرب.....609.

راز و نیاز با خدا نشود آن روز چنین حالی را دارد.⁴

خانم زهرا مصطفوي مي‌فرمایند: رمضان سال قبل از رحلت امام را خوب به یاد دارم. بعضي وقت‌ها هر بار که به دليلي نزد ایشان مي رفتم و سعادت پیدا مي‌کردم با ایشان نماز بخوانم، وارد اتاقشان که مي‌شدم مي‌دیدم قیافه ایشان کاملاً برافروخته است و چنان اشک مي‌ریختند که دیگر دستمال کفاف اشکشان را نمي‌داد و کنار دستشان حوله مي‌گذاشتند. امام شبها چنین حالي داشتند و این واقعاً معاشقه‌ي ایشان با خدا بود.⁵

رابطه‌ي ما با اولیاء الهی و آن‌هایی که خود را به صورت اشراقي پرورانده‌اند غیر از رابطه با علمایی باید باشد که عالم به متون دینی هستند. مرحوم شهید مطهری آن رابطه‌ای که با آیت الله بروجردی داشته‌اند - با آن‌همه احترامی که برای شخصیت علمی آیت الله بروجردی قائل بودند- غیر از آن رابطه‌ای مي‌دانند که با علامه طباطبایی یا حضرت امام داشتند. رابطه‌شان با حضرت امام و علامه‌ي طباطبائی از نوع رابطه با یک ولی خدا بود.

اکثر اصحاب پیامبر ﷺ رابطه‌شان با رسول خدا ﷺ فقط در آن حد بود که حکم خدا را از آن حضرت می‌گرفتند و در کنار زندگیشان قرار داده بودند

4 - <http://www.mums.ac.ir/culture/fa/emmmam> . (از خاطرات

سید حمید روحانی، سرگذشت‌های ویژه، ج 1، ص 91 - 92)

5 - <http://tooba.net/Personages/5>

تا تکلیف خود را نسبت به حق انجام دهند، نه می‌دانستند رابطه‌ی خود را با خدا باید رابطه‌ای قلبی کرد و نه می‌توانستند با رسول خدا ﷺ رابطه‌ای قلبی برقرار کنند. این فرهنگ در بین اکثر اصحاب رسول خدا ﷺ غریبه بود، در حالی‌که رجوع به حق به عنوان رجوع به نور «وجود»، رجوع دیگری است غیر از فهم حق که با کلاس و مدرسه به دست می‌آید. هرکس می‌تواند با مطالعه‌ی قرآن و روایات، حق را بفهمد، اما در رجوع به حق باید تمام تعلقات و ماهیات را از منظر خود بزدايد و در ذیل یک شخصیت الهی قرار گیرد تا به نور پرتو شخصیت او، شدت وجودی پیدا کند.

به همان اندازه که انسان ها به ماهیات مشغول شدند، گرفتار پوچی‌ها و به عبارت دیگر به خود وا گذاشتگی‌ها شدند. ما دو نوع رجوع بیشتر نداریم یا رجوع به «وجود» و یا رجوع به ماهیت. لازمه‌ی رجوع به «وجود»، نفی خود است تا قلب آماده‌ی تجلی و اشراق نور وجود گردد. لازمه‌ی رجوع به ماهیت، اومانيسم یا اصالت‌دادن به خود است و خود را محور نسبت‌های گوناگون قرار دادن. اومانيسم نه شاخ دارد و نه دم. اومانيسم یعنی رجوع به خود، که همان به خود وا گذاشتگی است. ما نیز تا وقتی برای بهداشت روان و تخلیه‌ی روح، قرآن

مي‌خوانيم ناخودآگاه در فضا ي اومانيسمي زندگي مي‌کنيم و رويکردمان به خودمان است.⁶

چگونگي نگاه علي ♦ به حضرت محمد ﷺ

اومانيسم يعني حالي که انسان در همه‌ي امور نظر به خود دارد، قرآن مي‌خواند تا از فشارهاي روي راحت شود، اما نه اين که در ذيل نور الهي خود مادون را نفي کند. با اين خودي که محور همه چيزها هست مثنوي مي‌خواند و يا به اوپانيشادها رجوع مي‌کند. اين فضا فضا ي رجوع به خود مي‌شود، در اين فضا آن که قرآن مي‌خواند و آن که مسابقات ورزشي نگاه مي‌کند، هر دو يک هدف را دنبال مي‌کنند و هيچ کدام در نفي خود قدمي بر نمي‌دارند و همچنان گرفتار اومانيسم اند. گاهي شما واژه هايي مثل «تخليه ي روان» و يا «بهداشت روان» را به کار مي‌بريد بدون آن که متوجه باشيد اين ها فرهنگ خاص خود را دارد و در فضا ي روح اومانيسمي معنا مي‌دهند و رويکردشان به يک نوع سوبژکتيويت است. در تخليه ي روان نظر به انساني است که مي‌خواهد خود را بدون دغدغه هاي زندگي تکنديکي احساس کند ولي انساني که تلاش مي‌کند حجاب هاي بين خود و خدا را رفع کند، انساني است که مي‌خواهد رابطه ي خود را با خداوند اصلاح کند. و تا جايي

6 - در رابطه با موضوعاتي مثل بهداشت روان به عنوان انگيزه ي دينداري به کتاب «آنگاه که فعاليت هاي فرهنگي پوچ مي‌شود» بحث «فعاليت هاي شبه قدسي» رجوع فرماييد.

جلو می‌رود که وجود خود را نیز حجاب می‌یابد و ندا سر می‌دهد:

میان عاشق و معشوق تو خود حجاب خودی حافظ
 وقتی روح سو بژکتیویته را شناختید اگر در آن
 فضا کسی گفت: من خدا را باور دارم می‌فهمید
 منظورش آن است که روح خود را با آن «نام» مشغول
 کند تا راحت‌تر وجود خود را احساس کند نه آن‌که
 حقیقت هستی را کشف کرده است و خود را از فضایی
 اومانیسمی نجات داده و از انوار اشراق قرآنی که
 نظرها را به حق معطوف می‌دارد، بهره‌مند شده است.
 امیرالمؤمنین ♦ چون نور محمدی ﷺ را می‌شناسند
 با تمام وجود با فرهنگ جاهلیت مقابله می‌کنند،
 چون حضرت متوجه‌اند آن فرهنگ حجاب نور محمدی ﷺ
 است. اما آن کسی که صرفاً از رسول خدا ﷺ یک
 تکلیف می‌گیرد و جایگاهی قدسی برای شخصیت پیامبر
 خدا ﷺ قائل نیست نمی‌تواند بین اصحاب پیامبر ﷺ
 تفاوتی قائل شود حتی برای ابوسفیان نیز به
 عنوان صحابی پیامبر ﷺ احترام قائل است، در حالی
 که در حال حاضر وهابی‌ها ابوسفیان را به عنوان
 یکی از صحابه‌ی رسول خدا ﷺ آنچنان قابل احترام
 می‌دانند که اگر شما او را لعنت کنید حکم‌تان را
 قتل می‌دانند و در همین رابطه با کسی که زیارت
 عاشورا بخواند برخورد می‌کنند. حرف آن‌ها این است
 که ابوسفیان اسلام آورده و دیگر نمی‌توان به او

انتقاد کرد با این که در کتب معتبر اهل سنت مطالبی هست حاکی از عدم اعتقاد او به اسلام.⁷ علت آن که امیرالمؤمنین ♦ جاهلیت را می‌فهمند آن است که جایگاه و حقیقت وَحی الهی را می‌شناسند و متوجه هستند وَحی الهی عامل رجوع به حقیقت عالم غیب است در حالی که فرهنگ جاهلیت، فرهنگ متوقف‌شدن در حس و کثرت است. حال اگر ابوسفیان مسلمان هم بشود هنوز متوقف در کثرت و ماهیت است، این همان ابوسفیان دیروز است. اگر ما هم نتوانیم جایگاه مکتب حضرت امام را بفهمیم به صرف آن که دوست امام یا شاگرد امام باشیم و ته

7 - راجع به نفاق ابوسفیان و این که اسلامش از روی اکراه بود و تا زنده بود دست از دشمنی با اسلام و مسلمان‌ها برنداشت حکایات بسیار در تواریخ هست. از جمله معروف و مشهور است که در روز بیعت عثمان که آغاز حکومت بنی‌امیه بود گفت: «تَلَقَّفُوا يَا بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ تَلَقَّفَ الْكُرَّةَ فَوَلَّاهُ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ» (شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 443) ای فرزندان عبدشمس! بگیرید این حکومت و ریاست را و مانند گوی، دست به دست هم بگردانید. پس سوگند به خدا بهشت و آتشی نیست. و در نقل دیگر است که گفت: «فَوَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانٍ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ» قسم به آن کسی که ابوسفیان به آن سوگند می‌خورد (نه قسم به الله) نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی.

ابن عبدالبر از حسن بصری روایت کرده که وقتی خلافت بر عثمان مقرر شد ابوسفیان بر او وارد شد، و گفت: «قَدْ صَارَتْ إِلَيْكُمْ بَعْدَتُنِي، وَ عَدِّي فَأَذْرِهَا كَالْكُرَّةِ، وَ اجْعَلْ أَوْلَادَهَا بَنِي أُمِّيَّةَ فَإِنَّمَا هُوَ الْمُثْلُكَ، وَلَا أَذْرِي مَا جَنَّةٌ وَلَا نَارٍ» (استیعاب، ج 4، ص 87) این حکومت بعد از تئیم و عَدِّي (کنایه از ابوبکر و عمر است) به دست شما رسیده، پس آن را همچون توپ دست به دست بگردان و محور آن را بنی‌امیه قرار بده، به هوش باش که این سلطنت است! من نمی‌دانم بهشت و جهنم چیست؟!

سفره‌ای‌های امام را هم بخوریم و امام را یک عارف بزرگ هم بدانیم، ولی جایگاه اشرافی شخصیت او را در این زمان نفهمیم، در موقعیت‌های حساس - مثل فتنه‌ی سال 1388- نه خودمان از آن ارتباط‌ها بهره می‌بریم و نه اگر بتوانیم می‌گذاریم انقلاب جلو برود.

سبژکتیویته و باورهای راحتی‌بخش

بعد از این مقدمات معلوم می‌شود باید ما روح و فضای مکتب امام را بشناسیم تا در آن فضا تنفس کنیم و بر این اساس است که بنده تأکید دارم باید رجوع به حق در ذیل مکتب امام درست روشن بشود و معتقدم در این راستا راه رجوع به «وجود» از طریق معرفت نفس راه بسیار حساسی است، اگر کوتاه بیاییم ما هم جهت بهداشت روان و تخلیه‌ی روح، عبادت می‌کنیم و عبادت ما ناخودآگاه رجوع به مقاصد مجازی خواهد بود. رجوع به «وجود» و یقینی‌ترین وجود که هیچ شکی نمی‌توان در آن کرد، خودمان هستیم، حال اگر این رجوع را از دست بدهیم ممکن است خداشناس باشیم ولی معلوم نیست سایه‌ی نومی‌نالیست از ذهن ما زدوده شود. چون از منظر رجوع به «وجود» به خدا رجوع نکرده‌ایم، به قصد رسیدن به یک باور راحتی‌بخش به دنبال خدا هستیم و این دقیقاً حرف کانت است که معتقد است ایمان به خدا یک باور راحتی‌بخش و وجدانی است، بدون آن‌که به حقیقی‌بودن یا حقیقی‌نبودن آن کار داشته باشد. او این مباحث را مربوط به عقل نظری

میداند و وارد آن نمی‌شود، در حالی که اگر به خدا به عنوان یک حقیقت رجوع نشود نمی‌توان در ذیل انوار اشراقی او متخلق به اخلاق الهی شد و از مرتبه‌ی مادون وجود خود به درجه‌ی شدیدتری از وجود نایل گشت. برای این که از مهلکه‌ی «باور راحت‌بخش» آزاد شویم و در ذیل نور حقیقت قرار گیریم لازم است با مبنای رجوع به «وجود» به خدا رجوع کنیم. و در مسیر رجوع به «وجود» و نظر به حق، می‌فرمایند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»⁸ هرکس به خود معرفت پیدا کرد به خدا معرفت پیدا می‌کند. راه دیگری هم نیست. برای همین هم فرمودند: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ يَكُلُ شَيْءٍ»⁹ امیرالمؤمنین ♦ در این روایت می‌فرمایند: اگر کسی خودش را نشناسد هیچ چیز دیگری را نخواهد شناخت. از خود بپرسید این نوع شناخت که حضرت بر آن تأکید دارند از چه زاویه‌ای است که این همه مهم است؟ آیا جز این است که در معرفت به نفس باید یک نوع رجوع به «وجود» در میان باشد تا وسیله‌ای شود جهت معرفت به جنبه‌ی وجودی بقیه‌ی موجودات؟

مقابل «وجود»، «عدم» است. برای این که به عدم رجوع نکنیم باید به «وجود» رجوع داشته باشیم و در نتیجه باید خود را از زاویه‌ی وجودی‌مان بنگریم. در همین رابطه بنده از بعضی رفقا که به

8 - بحار الأنوار، ج 2، ص 32.

9 - غررالحکم و درر الکلم، ص 233.

اسم معرفت نفس صرفاً موضوع خود سازی را مطرح می‌کنند، گله‌مندم. این طور برخورد کردن با معرفت نفس، دفن کردن معرفت نفس است. خودشناسی با رویکرد خودسازی حرف خوبی است اما اگر می‌خواهید معرفت نفس را صرفاً به معنی اخلاقی آن مطرح کنید چگونگی جواب این روایت را می‌دهید که حضرت می‌فرمایند: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»¹⁰ به خود جاهل مباش زیرا کسی که به خود جاهل باشد به هر چیزی جاهل خواهد بود. آری باید ضعف‌های اخلاقی را بشناسیم و لی برای آزاد شدن از آن‌ها دستگاهی خاص نیاز است که ما را متوجهی جنبه‌ی وجودیمان بکند. اگر از آن دستگاه غافل بشوید به همه چیز غافل شده‌اید.

وقتی با رجوع به «وجود»، تفکر به معنی واقعی آن شروع شد، به راحتی می‌توانیم با نور حقیقت مأنوس شویم و از ضعف‌های اخلاقی آرام آرام آزاد گردیم. حتماً نظر مبارکتان هست که عرض شد اگر مبادی فکر، «وجود» نباشد، فکر به سوی وهمیات و اعتباریات سیر می‌کند در حالی که اعتباریات و مشهورات نمی‌توانند مبنای تفکر باشند. فقط «وجود»، آن‌هم به اعتبار وجود خارجی است که ما را متوجه وجود مطلق می‌کند و به اعتبار «وجود» است که انسان متوجه «سَبَبُ الْمُتَّصِلِ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» می‌گردد. بر مبنای «وجود»، انسان جلو می‌رود و از مرتبه‌ی مادون وجود خود بالاتر می‌آید.

وقتي با رجوع به «وجود»، تفکر به معني واقعي آن شروع شد و حجاب سوبژکتيويت و نومي‌ناليسم به خوبي احساس گشت، جاگاه اندیشه‌ي حضرت روح الله «رضوان الله تعالي عليه» جهت عبور از آن حجاب‌ها روشن مي‌شود، از آن طرف در ذيل نور شخصيت حضرت امام متوجه خواهيد شد سايه‌ي سوبژکتيويت چگونه ذهن‌ها را به خود مشغول کرده و چگونه در فضاي مدرنيسم، از اين که مخلوقات چيزي جز تجليات حقيقت وجود نيستند، غافل شده‌ايم. از اين جهت تا نفهميد رجوع به «وجود» يعني چه، نمي‌فهميد ظلمات يعني چه. شايد اين که به قول آقاي شهريار زرنشاس، آقاي دکتر فرديد مي‌گويد من و امام خميني فقط غرب را مي‌شناسيم به جهت آن است که مي‌خواهد اعلام کند انگار کسي در اين مملکت آن نوع اشراق را ندارد که بفهمد غرب يعني مجاز، غرب يعني سوبژکتيويت و آقاي خميني اين را مي‌فهمد. انصافاً براي درک غرب به آن معنايي که بتوان گوه‌ر آن را درک کرد، آدم‌هاي زيادي نداريم و تا روح اشراقي و به تعبير فرديد فهم «پريروزي» و «پس‌فردايي» نداشته باشيم، ظلمات غرب را درک نمي‌کنيم. دکتر فرديد در رابطه با تفاوت افراد نسبت به درک روح غرب مي‌گويد: «رفسنجاني تضاد و شرع و سياست و مراعات دوز و کلک‌هاي سياسي را مي‌دانند و عمل مي‌کنند. خامنه‌اي هم جهت ايماني دارد و هم ذوق دارد و عقلش نيز مرتب است، ايمان

عقلی‌اش به‌تر است»¹¹ می‌گوید: «تنها من هم‌سخن
هیدگر نیستم بلکه دیگران نیز چنین‌اند، از اینان
امام جمعه تهران، آقای خامنه‌ای است، روحی که
همراه انقلاب به سراغ او آمده است... و سعی در
این است که همان را بگوید که انسان پس فردا
می‌گوید و همان را بگوید که اجمالاً انسان پریروز
گفته است. این «پریروز» و «پس فردا» به طور
اجمال با انقلاب به سراغ ما آمده است».¹²

فلسفه از منظر حضرت امام «رضوان الله علیه»

روح غربی مثل یک ماده‌ی مخدر بر روی ذهن‌ها
تاثیر گذاشته است و اکثراً آن را احساس نمی‌کنند
ولی مطابق آن فکر می‌کنند. عرض کردم وقتی آقای
سروش آن روزها می‌گفت: اعتقاد به مهدویت یک باور
است، بنده متوجه نشدم با چه مبنایی می‌گوید، بر
مبنای خودمان آن را یک سخن ارزشمند می‌دانستم،
بعد متوجه شدم در دل این سخن یک تفکر
نومینالیستی نهفته است، به این معنا که معتقد
است آن باور، یک حال ذهنی خوبی است که می‌توان
با آن خوش بود نه این‌که در این اعتقاد، نظر به
یک حقیقت خارجی دارد. چون گمان می‌کردیم در
دستگاه فکری خودمان سخن می‌گوید. شما وقتی
می‌گوئید اعتقاد به خدا یک باور خوب است به این
معنا است که باور شما متوجه حقیقتی است در خارج
و شما علاوه بر آن که آگاهی به آن حقیقت دارید،

11 - سید موسی دیباج، مفردات فردیدی ص 103.

12 - همان، ص 454.

توجه قلبي به وجودِ آن را در خود پيدا کرده ايد. اين دستگاه با آن دستگاه خيلي فرق مي‌کند. حال ملاحظه کنيد چقدر رو شنفکران ما و کتاب‌ها و برنام‌ه‌ي تلويزيون و فيلم‌ها بر مبناي همان سوبژکتيويت‌ه تنظيم شده است. آيا نبايد حق داد به آن‌هايي که مي‌گويند تنها آقاي خميني غرب را مي‌فهمد؟ همين که حضرت امام اينقدر بر روي ملاصدرا تأکيد دارند، نشان مي‌دهد ملاصدرايي را مي‌فهمند که به کمک اندیشه‌ي او مي‌خواهند عبور از سوبژکتيويت‌ه را به ملت برگردانند. هايدگر مي‌گويد: فلسفه انسان را گرفتار بي‌عملي مي‌کند و خود هايدگر نظر به «وجود» دارد. آقاي فرديد مي‌گويد: اي کاش هايدگر زنده بود تا نشانش مي‌دادم تمام آنچه را که مي‌خواهد با اگزيستانسياليسم بنماياند، در امام خميني هست. در حال حاضر اگر هايدگر با انقلاب اسلامي و شخصيت فلسفي حضرت امام روبه‌رو مي‌شد هرگز تأکيد نمي‌کرد آن فلسفه‌اي که انسان را گرفتار بي‌عملي مي‌کند همان فلسفه‌اي است که حضرت امام بر آن تأکيد دارند. هايدگر یک عمر گفته فلسفه انسان را به بي‌عملي مي‌کشانند و آقاي فرديد تحت تأثير هايدگر مي‌گويد ما بايد فلسفه‌زدائي کنيم ولي وقتي با امام خميني «رضوان‌الله عليه» و تأکيد ايشان بر روي مکتب صدرا روبه‌رو مي‌شود مي‌گويد: من بايد ملاصدرا را دوباره، بيرون از سوبژکتيويت‌ه و اُبژکتيويت‌ه بخوانم. امام در آخر عمر به گور باچف‌نا مه مي‌نويسند و بر روي مکتب فلسفي ملاصدرا و عرفان

محي الدين تأکید می‌کنند. بر فلسفه و عرفانی تأکید می‌کنند که به کمک آن فلسفه و عرفان امام خمینی «رضوان الله علیه»، به صحنه آمده، یعنی کسی که قهرمانا نه در جهت تغییر تاریخ مدرنیته همت کرده، بدون آن که فلسفه زدایی بکند. اینجا است که بنده به دوستان عرض می‌کنم مواظب باشید ما هیدگري نمی‌خواهیم که نگذارد امام «رضوان الله تعالی علیه» را ببینیم. هایدگر برای عبور از غرب حرف‌هایی دارد که در مکتب امام می‌تواند معنای خوبی داشته باشد، اما عکسش را قبول نداریم که با نگاه هایدگر امام و انقلاب اسلامی نگاه شود. هوشیاری آقای فردید این بود که متوجه نگاه تاریخ‌ساز حضرت امام شد و حتی در نگاه خود به فلسفه‌ی ملاصدرا تجدید نظر کرد. می‌گوید من باید ملاصدرا را خارج از سوژکتیویته و ابژکتیویته بازخوانی کنم. قبلاً تحت تأثیر هایدگر هر فلسفه‌ای را همراه با بی‌عملی و گرفتاری در سوژکتیویته می‌دانست و از طریق شخصیت حضرت امام متوجه «وجودی» شد که ما فوق سوژکتیویته و ابژکتیویته است.

یهود مکتب حضرت روح الله «رضوان الله علیه»

در جلسه‌ی قبل عرض شد امروزه شما لازم است به عنوان انسان‌های مذهبی که دغدغه‌ی رجوع جامعه به مذهب را دارند، واژه‌هایی مثل سوژکتیویته و نومینالیسم و نیهیلیسم را بشناسید. مثل این که جایگاه یهود را در قرآن نفهمید. آیات زیادی در قرآن هست که روح یهودیگری را که با هر تفکر

قدسی مقابله می‌کند، تبیین کرده، در حدّی که اگر یهود را در قرآن درست نشناسید از فهم بسیاری از اشارت‌ها و هدایت‌های قرآنی محروم می‌شوید. تعجب می‌کنید چرا هر جا خدا می‌خواهد حجاب حق و حقیقت را نشان دهد یهود و بنی‌اسرائیل را به عنوان نمونه مطرح می‌نماید. یهود در قرآن یک فکر ضد اشراقی است زیرا فقط در ظاهر و قالب دین متوقف است. و قرآن با نشان دادن یهود می‌خواهد بفرماید اگر شما مسلمانان از یهود عبور نکنید نمی‌توانید به آن چیزی برسید که قرآن متذکر آن است. در ابتدا ممکن است تعجب کنید چرا آیات زیادی از قرآن در رابطه با یهود و بنی‌اسرائیل است، ولی وقتی متوجه مقصد قرآن شدید می‌فهمید چقدر خوب می‌توان از آن آیات در شناخت تفکری که حجاب قرآن است استفاده کرد. و در همین رابطه پیغمبر^ﷺ می‌فرمایند: فلان گروه یهود امت من‌اند.¹³ و یا در

13 - رسول خدا^ﷺ فرمودند: «أفلا أنبئكم بمن يضاھيهم من يھود هذه الأمّة» آیا به شما خبر دهم که از امت من چه کسانی شبیه یهودند؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمودند: گروهی از بنی‌امیه که می‌پندارند از امت من‌اند و خود را پیرو آیین من می‌پندارند، ولی برجستگان ذریه‌ی من و نسل پاک من و فرزندان دخترم را می‌کشند و آیین مرا دگرگون می‌کنند و سنت مرا تغییر می‌دهند و فرزندانم حسن و حسین را می‌کشند، آن‌گونه که نیاکان قوم یهود، زکریا و یحیی^{علیہما السلام} را کشتند. (التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری، ص: 370؛ تفسیر الصافی، ج 1، ص: 155؛ بحار الانوار، ج 44، ص 305)

رسول خدا^ﷺ فرموده‌اند: «من غش مسلماً فی شراء او بیع» کسی که در خرید و یا فروش سر مسلمانی کلاه بگذارد و غش در معامله

جایی می‌فرمایند: «سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي كُلِّ مَآ كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ حَدَوُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُدَّةُ بِالْقُدَّةِ حَتَّى لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوهُ»¹⁴ به زودی در امت من آن‌چه که در بنی‌اسرائیل واقع شد واقع می‌شود حتی اگر یکی از آن‌ها در سوراخ سوسماری رفته باشد امت من نیز همان کار را می‌کنند. این به جهت آن است که حضرت پیش‌بینی می‌کنند روحیه‌ی یهودی‌گری بر جامعه‌ی اسلامی سرایت می‌کند و با توجه به همین روحیه که در قرآن تبیین شده می‌توانیم بفهمیم چرا حضرت روحیه‌ی آن گروه از امت خود را به یهود تشبیه می‌کنند. اگر بگوئیم فلان روشنفکر با این‌که ادعای طرفداری از انقلاب را دارد تفکر یهودی دارد نباید تعجب کنید، بهتر است با مقایسه‌ی تفکر او با شخصیت اشرافی حضرت امام ببینید آیا همان نسبتی را با مکتب امام دارد که یهود امت پیامبر با اسلام داشت؟ یهود

داشته باشد، «فلیس منا» از ما نیست «و یحشر یوم القیامة مع الیهود» و در قیامت با یهودی‌ها محشور می‌شود. (أمالی الصدوق، ص: 429)

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «بر یهود و نصارا سلام کنید و بر یهود امت من سلام نکنید. پرسیدند: ای پیامبر! یهود امت تو چه کسانی هستند؟ فرمودند: آن‌ها که صدای اذان و اقامه را می‌شنوند ولی در نماز جماعت حاضر نمی‌شوند». چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در نمونه‌هایی که ذکر شد رسول خدا ﷺ شخصیت‌هایی را نشان می‌دهند که در عین حفظ ظاهر دین اصالت را به ظاهر دین می‌دهند و متوجه نور اشرافی جاری در دیانت نیستند تا با نظر به آن نور و جهت نزدیکی هرچه بیشتر به حقیقت، دینداری کنند.

امام خميني و شيشه‌ي عمر فرهنگ غرب.....623.

مکتب امام در عين ادعای اسلامیت، گرفتار نگاه سوبژکتیویته است و اگر ما مکتب امام را نفهمیم نمی‌دانیم یهود مکتب امام چه تفکری دارد. وقتی مکتب حضرت امام شناخته شود و معلوم شود امام از مجاز - با همه‌ي شکل‌هایش- عبور کرده و به حقیقت وجود رسیده، وقتی گفته می‌شود این مکتب و یا این شخص بر مبنای سوبژکتیویته به عالم و آدم می‌نگرد، راحت می‌توانید تکلیف آن مکتب و آن شخص را با امام روشن کنید. امیدوارم با روشن شدن این دو نکته - یعنی شخصیت اشرافی حضرت امام و رجوع ایشان به «وجود» و شناخت روح سوبژکتیویته و نظر به مجاز- قدم بزرگی در شناخت زمانه و سیر به سوی اهداف بلند الهی، برداریم.

در مکتب حضرت امام، عالم تماماً «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاده است» چون در بحث نظر به «وجود» روشن می‌شود رابطه‌ي عالم با وجود مطلق، تجلی است، به طوری که ما یک خالق و یک مخلوق به معنای دو گانه نداریم. اندیشه‌ي که اصالت را به «وجود» می‌دهد - در صورتی که رجوع آن، به ذات «وجود» باشد و نه به مفهوم وجود- از این تقسیم‌بندی‌های ذهنی عبور نموده و فلسفه‌ي صدرایی را نیز با رویکرد «وجودی» می‌نگرد، به همین جهت ما تأکید داریم حکمت متعالیه باید در ذیل نگاه امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» مورد مطالعه قرار گیرد وگرنه باز سایه‌ي تفکر «ذهنی» و «عینی» دکارتی مانع ارتباط با وجودی می‌شود که فلسفه‌ي صدرایی متذکر آن است.

در بحث ثنویت عین و ذهن د کارت می گوید ما معنای اشیاء را در ذهنمان پیدا می کنیم و انسان است که به اشیاء معنا می دهد. در این نگاه بدون آن که به موجودات خارجی نفیاً و اثباتاً نظر شود، انسان است که به اشیاء معنا می دهد. در این نگاه ناخواسته یک نوع دوگانگی بین آن چه در ذهن است و آن چه در خارج است پیش می آید. این همان ثنویت دکارتی است که موجب دوگانگی بین ذهن و عین می شود. در دستگاه امثال دکارت ما یک باوری داریم که با آن زندگی می کنیم، بدون آن که آن باور را از بیرون گرفته باشیم. به قول خودشان ذهن انسان در فهم اشیاء فعال است و نه منفعل و تحت تأثیر موجودات خارج از ذهن. ما به طور بدیهی معتقدیم یک چیزی بیرون هست و نفس ما تحت تأثیر آن چیز خارج از ذهن، به آن چیز علم پیدا می کند. در این اعتقاد ذهن انسان نسبت به شیئی خارجی منفعل است در حالی که در نگاه دکارتی ذهن فعال است و بیرون از ذهن، منفعل است. یعنی ما براساس فکر خودمان بیرون را تفسیر می کنیم، نه این که تحت تأثیر وجود خارجی، عالم را معنا و تفسیر کرده باشیم. این است آثار نگاه دوگانه ای که دکارت در موضوع ذهن و عین مطرح کرد در حالی که با نظر به مکتب صدرایی انسان از این دوگانگی عبور کرده و با نظر به حکمت متعالیه در ذیل نگاه امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، زمینه رجوع به «وجود» و مراتب آن مطرح است که إن شاء الله بعداً به آن می پردازیم.

روش رجوع به خدا در سیره‌ي ائمه‌علیهم‌السلام

نکته‌ي قابل توجه آن است که چگونه در مکتب امام، به مهدي ♦ نظر می‌شود و از آن طریق زمینه‌ي سیر «إلی‌الحق» فراهم گردد. ربط این مطالب به همدیگر همنریگانه دیدن عالم است در آینه‌ي «وجود». در چنین نگاهی است که می‌توانید بگوئید عده‌اي از شیعیان، مهدي ﷺ ندارند چون کثرت‌گرا و ماهیت‌بین هستند. وقتی کسی متوجه گوهر یگانه‌ي عالم، یعنی «وجود» نباشد، نه متوجه وجود مطلق می‌شود و نه متوجه «مهدي ﷺ» می‌گردد که - به عنوان واسطه‌ي فیض- منشأ وجود همه‌ي مخلوقات است. باید نظر به «وجود» داشت تا ناظر مراتب عالیه‌ي آن بشویم. کسی که بخواهد «وجود» را بشناسد باید حتماً خود را بشناسد، اما خودشناسی با رویکرد نظر به «وجود» و نه خودشناسی با نظر به نسبت‌ها و اعتباریات. انسان اگر به «وجود» معرفت نداشته باشد دریچه‌اي به سوی حقیقت برایش باز نمی‌شود تا از آن طریق متوجه وجود مهدي ﷺ یا حقیقت انسانیت گردد، چنین آدمی مهدي ﷺ ندارد. حضرت امام نظر به مهدي ﷺ دارد چون از طریق حکمت متعالیه متوجه «وجود» شده، ولی وجودی که بتوان به آن نظر کرد و نه «وجودی» که از طریق برهان به آن فکر کنیم. حضرت امام در تفسیر سوره‌ي حمد می‌فرمایند:

انبیاء و اولیاء قدمشان برهانی نبوده، آن‌ها برهان را می‌دانستند، اما قضیه، قضیه‌ي اثبات واجب به برهان نبوده، حضرت سیدالشهداء ♦ می‌فرمایند: «مَتَى غِبْتُ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٍ

يَدُّلُ عَلَيْكَ، عَمِيَّتُ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ»¹⁵ چه موقع غایب بودی تا اینکه نیاز باشد با دلیلی تو را نشان داد، چشمی که نمی‌بیند تو حاضری، کور است.¹⁶

ملاحظه بفرمائید که روش رجوع به خدا در سیره‌ی امامان چگونه است، به خداوند و در محضر او عرض می‌کنند: چه موقع در عالم حاضر نبوده‌ای که نیاز باشد بودن تو را با دلیل و استدلال ثابت کنیم. باید چشم باز کرد و او را دید. این که می‌فرماید: «عَمِيَّتُ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ» آن چشمی که تو را نمی‌بیند، نابینا است. نمی‌خواهند توهین کنند. می‌فرمایند: انسانی که تو را نمی‌بیند، قدرت رجوع به تو را در خود نپروا نده و استعداد رجوع پروردگارش را به کار نگرفته است. بنده به دوستان توصیه می‌کنم که از طریق رجوع به «وجود» - و نه مفهوم وجود- شروع کنید، ببینید آیا سخن حضرت سید الشهداء ♦ را تصدیق نمی‌کنید؟ حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» متذکر می‌شوند که برهان، برای اثبات وجود چیزی است که غایب است، در حالی که روش اولیاء روش رجوعی است و نه روش برهانی. در ادامه می‌فرمایند:

در سببیت و مسببیت - یعنی علت و معلول - یک تمایزی که مقتضی ذات حق تعالی نیست، مطرح است.¹⁷

15 - «مفاتیح الجنان»، دعای عرفه‌ی امام حسین ♦

16 - ر.ک: تفسیر سوره حمد، ص 141.

17 - ر.ک: تفسیر سوره حمد، ص 153.

از خودتان نمی‌پرسید چرا امیرالمؤمنین ♦ نیامدند به روش برهانی بحث علت و معلول را مطرح کنند و بفرمایند چون مخلوق، معلول است نیاز به علت دارد، و از این طریق خدا را ثابت کنند؟ ملاحظه می‌فرمائید که نهج البلاغه این‌گونه خدا را مطرح نکرده است، زیرا به تعبیر حضرت امام؛ «در سببیت و مسببیت، یک تمایزی که مقتضی ذات حق تعالی نیست، مطرح است.» شما وقتی در ذهن خود مفهوم علت و معلول را داشته باشید ناخودآگاه دو چیز را تصور می‌کنید که نسبت به هم دوگانگی دارند در حالی که قرآن متذکر می‌شود نسبت خدا با مخلوقاتش تولیدی نیست، می‌فرماید: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» معنای این آیه خیلی دقیق است. «وَلَدَ» یعنی «مَدَر» یعنی این‌طور نیست که از خدا چیزی صادر شده باشد به آن صورت که از کارخانه کالایی صادر می‌شود یا از مادر بچه‌ای تولید و صادر می‌شود. وقتی معلوم شد رابطه‌ی خدا با مخلوقات دوگانه نیست متوجه می‌شویم مخلوقات تجلیات انوار الهی هستند. حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» در ادامه می‌فرمایند:

من در کتاب و سنت یادم نیست که علیت و یا سببیت به این معنا باشد، تعبیری مثل «خلق»، «ظهور» و «تجلی» مطرح است.¹⁸

اگر متوجه شویم رابطه‌ی خدا با مخلوقات به صورت دوگانه و جدایی نیست، وقتی قرآن می‌گوید:

«خَلَقَ اللَّهُ» خدا خلق کرده باید آن را به معنی تجلی بدانیم. چون ممکن است خَلَقَ را به معنای صَدَرَ تصور کنیم، باید توجه داشت که «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» یعنی رابطه‌ی او با مخلوقاتش مثل مادر و فرزند نیست که بزاید و برود آن گوشه بنشیند، رابطه‌ی او با مخلوقاتش به این صورت است که می‌فرماید: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»¹⁹ خدا همواره در ایجاد و تجلی است.

در فلسفه‌ی صدرایی، عالم شهود و غیب داریم، به این معنا که «هستی» يك حقیقت است با جلوات و مراتب مختلف، یک مرتبه، مرتبه‌ی غیب است و یک مرتبه، مرتبه‌ی شهادت در حالی که اندیشه‌ی غافل از فرهنگ شهودی، عالم غیب و شهود را به عالم عین و ذهن تبدیل کرده و تمام مشکل نگاه غرب به عالم از این جاست. برعکس این نگاه، در حکمت متعالیه اثبات می‌شود: اگر شما مثلاً یک درخت را دیدید، روح یا نفس ناطقه‌ی شما آماده می‌شود تا با حقیقت کلیه‌ی این درخت رابطه برقرار کند و صورتی مناسب این درخت در ذهن شما تجلی کند، زیرا از آنجایی که همیشه علت از نظر مرتبه‌ی وجودی برتر از معلول است و آنچه از شیئی خارجی در ذهن ایجاد می‌شود از جنس علم است و علم درجه‌ی وجودی‌اش بالاتر از ماده است پس هیچ وقت درخت بیرونی که پدیده‌ی مادی است نمی‌تواند علت علمی باشد که ما در ذهن خود از درخت داریم. از آنجایی که عالم

مراتب دارد و این درختی که شما می‌بینید دارای مراتب عالی‌ه‌ای است و خداوند در این رابطه می‌فرماید: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»²⁰ هیچ چیزی در عالم محسوس نیست مگر آن‌که خزینه و صورت جامعش نزد ما است و ما نازل نکردیم مگر به اندازه‌ای معلوم و محدود. مخلوقات که خداوند خلق کرده مرتبه‌ی عالی‌ه‌ای دارند که نفس ناطقه در برخورد با صورت مادی و محسوس آن، آماده می‌شود تا از عالم برتر صورت معقول و غیر مادی آن مخلوق را بیابد و صورتی مطابق شیئی خارجی در خود ایجاد کند.²¹ بحث «کَلِّی

20 - سوره‌ی حجر، آیه‌ی 21.

21- با توجه به این که مقاله دکتر سید محمد خامنه‌ای برای‌کنگره‌ی بزرگداشت ملاصدرا تحت عنوان «مسئله‌ی ادراک در حکمت‌متعالیه و دیگر مکاتب» که در دانشگاه soas لندن برگزار شد، ارائه‌گردیده است نکات خوبی در رابطه با بحث در بردارد خدمت عزیزان ارائه می‌گردد:

ملاصدرا به مناسبت‌هایی انسان را برای داشتن قدرت خلاقیت، به خداوند تشبیه می‌کند و می‌گوید صورت‌هایی که در ذهن انسان به وجود می‌آیند از بیرون در آن وارد نشده‌اند و (حلول‌نکرده‌اند) بلکه در آن‌کارگاه تولید و «صادر» شده‌اند و به تعبیر او ارتباط و وابستگی صورت‌ها در ذهن «صدوری» است، نه «حلولی». (اسفار، ج 1، 308/265).

ملاصدرا آفرینش صورت اشیاء را محصولی با فعالیت و خلاقیت ذهن می‌شمرد؛ زیرا ادراک را برخلاف ابن‌سینا و دیگر فلاسفه، غیر مادی می‌داند، این فعالیت و خلاقیت ذهن - بر خلاف مقولات کانت - چیزی را بر داده‌های حس نمی‌افزاید، بلکه مطابق آن را با وجودی ذهنی (نه وجود خارجی) می‌سازد و از خود قالب یا رنگ خاصی را بر مُدَرکات خود تحمیل نمی‌کند. به قول علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه»: به دنبال «معلوم» است ولی «علم» به دست می‌آورد». (روش‌رئالیسم، ج 1، ص 130)

نقش صُور محسوسه و انطباعات حواس در فرایند ادراک، فقط نقش «مُعَدَّات» و آماده سازی نفس و ذهن برای ساختن علم حصولی است یعنی آفرینش صورت و ماهیتی مشابه و مطابق آنچه که در عینیت خارج وجود دارد.

در این جا و پس از آشنایی با روند ادراک حسی نزد ملاصدرا و حکمت متعالیه ی او، مناسب است که به نظریه دیگر ملاصدرا در باب ادراک اشاره ای شود. می دانیم که ابن سینا و پیروانش همه، «علم» را یک «کیفیت نفسانی» می دانستند. به نظر آن ها — که از نظریه ارسطو پیروی می کردند — ذهن یا قوه ی مدرکه ی نفس، لوحی است ثابت که ادراکاتی بر آن نقش می بندد — و به اصطلاح — بر آن «عارض» می شود و در آن انباشته می گردد. این صور عارضه برای انسان «کمال ثانی» است و به جوهره و اصل او مربوط نمی شود. (اسفار - 327/3-328). ملاصدرا معتقد است که «علم» داخل هیچ یک از مقولات ارسطویی نیست و مانند اصل «وجود»، فوق المقوله است. وی به این هم بسنده نکرده و با اشاره به قاعده ی معروف اصالت وجود، ادعا می نماید که ادراک و علم، مرتبه ای از مراتب و شأنی از شئون وجود است. بنابراین، برخلاف فلاسفه پیش از خود، علم را عارض و نفس را معروض و ذهن را ظرف و ادراک را مظهر و نمی داند بلکه بر این باور است که علم را از «عالم» نمی توان جدا دانست (اسفار - 163/6). وزان العلم وزان الوجود و ذهن همان نفس و یکی از قوای آن است. ملاصدرا می گوید که علم از وجود و ذات عالم جدا نیست بلکه جزئی از وجود اوست و به همین سبب وجود انسان به نسبت افزایش علم و ادراکات جدید، تکامل تدریجی می یابد و درجه ی کمال وجودی او بالا می رود، همان طور که تکامل یک ساختمان به اضافه شدن آجرها و سنگ های آن ساختمان است که بر روی هم آن ساختمان را تشکیل می دهند. پس علم و آگاهی برای نفس، «کمال اول» اوست نه «کمال ثانی» که ابن سینا و دیگران معتقدند.

به نظر ملاصدرا، انسان وقتی چیزی را ادراک می کند، در واقع سبب بروز یک استعداد و خروج از حالت پنهانی قوه به فعلیت می شود و «فعلیت» برای نفس، کمال اوست. از این رو، نفس انسان با هر ادراک کمالاتی که می شود و جوهر نفس او — که به حکم قاعده ی

حرکت جوهری در حال صیوروت است. در تکامل خود شتاب می‌گیرد و به اصطلاح دیگر فلسفی «ماده‌ی» او «صورت» جدیدی می‌پذیرد.

باید دانست که این صیوروت و حرکت جوهری نفس با حرکت جوهری ماده فرق مهمی دارد و آن بساطت و تجزیه‌ناپذیری هویت نفس است (برخلاف ماده که تجزیه‌پذیر و مرکب از اجزاء است) و همین بساطت نفس و همه‌ی مجردات و غیر مادیات دیگر، مساوی با آگاهی از خود و احوال خود و اطراف خود است.

اوج نظریه‌ی ملاصدرا در باره‌ی علم و ادراک را در اصل و حد مراتب مختلف ادراک و مدرک و مدرک می‌توان یافت. وی می‌گوید که چون ادراک چیزی جز «حصول» صورت ادراک شده برای ادراک‌کننده نیست و «حصول» همان «وجود» است و وجود هرچیز «خود» اوست پس ادراک و علم همان معلوم‌بالذات و مدرک انسان است یعنی: ادراک (شناخت) = مدرک (شناخته‌شده) ثانیاً: می‌دانیم که ادراک یا شناخت با ادراک‌کننده و عالم یکی است و از آن جدایی ندارد، زیرا علم همان آگاهی از خود است و آگاهی از خود همان خودی و ذات‌ماست: یعنی شناخت = ادراک‌کننده (اسفار، ج 2، ص 227) از مقایسه‌ی این دو رابطه به دست می‌آید که: ادراک‌کننده = ادراک شده یا معلوم‌بالذات. این نظریه‌ی ملاصدرا جزئی از نظریه‌ی کلی او درباره‌ی همه‌ی انواع ادراکات می‌باشد. منظره‌ی کلی این نظریه از این قرار است: به طور کلی ادراک، همان مدرک است چیزی به نام ادراک، جدای از شیء ادراک‌شده در خارج نداریم (مگر آن که ذهن انسان آن دو را تفکیک ذهنی بکند). از طرفی همان‌طور که فعل از فاعل جدا نیست ادراک هم (که همان مدرک است) نمی‌شود از شخص مدرک جدا باشد زیرا ادراک، فعل نفس است نه انفعال او و آن دو در زیر لباس یک وجود قرار گرفته‌اند که همان نفس انسان است و دارای سه وجود خارجی نمی‌باشند. هرجا معلومی هست، علمی هست و هرجا علمی هست عالمی هست و این سه متضایفند و متضایفان طبق قاعده‌ی عقلی تضایف، متکافئ‌اند. پس علم و عالم و معلوم با ادراک و مدرک و مدرک یک چیزند و نه بیشتر زیرا فقط دارای یک وجود می‌باشند. مدرک به معنای «ماهیتی و یا چیزی دارای ادراک» نیست که آنرا بتوان جدای از ادراک و معروض آن دانست بلکه همان ادراک است زیرا صورت ادراک شده و خود ادراک از هم جدایی ندارند. پس خود احساس

و محسوس بالذات و شخص یا نفس احساس‌کننده بر روی هم فقط یک حقیقت‌اند. که با فرض و اعتبارات ذهنی ما در فلسفه سه چیز شمرده می‌شوند ولی از جهت وجود، هر سه‌ی آن‌ها یک چیز و از سنخ وجود و موجودند و با یک وجود، موجود می‌باشند. ملاصدرا از این رابطه به «اتحاد حاس و محسوس» و «اتحاد عاقل و عقل و معقول» تعبیر می‌کند. (اسفار، ج 8، ص 181). از اینجا روشن می‌شود که چرا با افزایش علم و آگاهی، در واقع روح انسانی و وجود او رشد می‌کند و افزایش می‌یابد و چگونه وجود انسان در عین داشتن ثبات و هویت واقعی خارجی دائماً در حرکت تکاملی است.

موضوع مهمی که ذهن بسیاری از فلاسفه را گرفتار خود کرده است و در اینجا باید به آن پرداخت موضوع تطابق مفهوم ذهنی با حقیقت خارجی (سوژه و ابژه)، یا به تعبیر ملاصدرا؛ «مطابقت معلوم بالذات با معلوم بالعرض» است. فلاسفه رئالیست به مطابقت ذهن و عین‌قائلند ولی گروهی دیگر از فلاسفه نتوانسته‌اند به این تطابق دستیابند و مفاهیم ذهنی را جدای از حقایق خارجی پنداشته، و یا حتی حقایق خارجی را تصاویری از مفاهیم ذهنی می‌دانند. در حکمت متعالیه تطابق میان عین و ذهن محور اصلی فلسفه شمرده می‌شود و بدون آن برای فلسفه موضوعی نمی‌ماند و به بازی لفظی تبدیل می‌شود. ملاصدرا علم و ادراک را به «نور» تعبیر می‌کند (که موجب آشکار شدن اشیاء است) و ادراک و علم را بیرون‌نما و تجلی واقعیت خارجی در ذهن می‌داند و آن را به همین سبب «کاشف» می‌نامد. در مکتب ملاصدرا کلید تطابق ذهن و عین و ضامن ارتباط حقیقی آن دو وحدت ماهیت در «معلوم بالذات» و «معلوم بالعرض» است چه «ماهیت» اشیاء در خارج و ذهن، واحد و مشترک می‌باشند. انسان همواره در علم حصولی با ماهیات سرو کار دارد؛ هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که علم حصولی عبارت است از حضور عین اشیاء در ذهن، بلکه این فقط ماهیت و حدود و ثغور اعیان خارجی است که به ذهن می‌آید. ماهیت، همان حقیقت بیرونی است که لباس «وجود ذهنی» پوشیده‌باشد. وقتی گفته می‌شود که علم کاشفیت دارد، یعنی همان ماهیت بیرونی را نشان می‌دهد. یک مثلث چه در ذهن و چه در خارج، مثلث است نه مربع و نه چیز دیگر. بنابراین ماهیت، هم علم است و هم معلوم. تمام کیفیات اولیه و ثانویه و کمیات و اوضاع اشیاء را — که تجلی

ذات اشیاء است - می‌توان با حواس خود ادراک کرد و از آن به ماهیت رسید. به همین سبب مکتب‌ملاصدرا از این رابطه به «انحفاظ» ذاتیات در هر دو ماهیت ذهنی و عینی تعبیر می‌کند. فرقی که ملاصدرا بین عین خارجی و عین ذهنی قائل است اختلاف درجه‌ی وجود در آن دو است زیرا موجود خارجی دارای وجودی قوی‌تر و دارای تأثیر بر روی اشیاء دیگر است (مثلاً آتش می‌سوزاند و آب رطوبت می‌بخشد) ولی موجود ذهنی دارای وجودی ضعیف و سایه مانند و کم‌رنگ است و فاقد آن تأثیرات می‌باشد. از این روست که عرفا معتقدند انسان‌های دارای اراده‌ی نیرومند و مرتاضان می‌توانند به کمال قدرت و قوت روحی خود به همان موجودات ذهنی، قوت و اثر ببخشند و آن را در خارج تحقق ببندند و مجسم نمایند. همچنین، می‌گویند لازمه‌ی ادراک حسی تجرید و برهنه‌سازی ماهیت شیء خارجی از ماده و جسمیت است و گرنه ماهیت شیء خارجی به ذهن نخواهد آمد. ملاصدرا از این نکته نتیجه می‌گیرد که ذهن انسان نیز مجرد است زیرا قدرت «تجرید» دارد و این نشانه‌ی غیر مادی بودن است (الشواهد الربوبیه - ص 208 و نیز همان: ص 351-350). تجرید، ابزار ذهن است برای شکار اشیاء خارجی و انتقال آن به نفس و از این جا نتیجه می‌گیرد که اصولاً هر ادراک با نوعی تجرید همراه است، ادراک حسی کمتر از ادراک خیالی تجرید می‌کند لذا تجردش از آن کمتر است، همچنانکه ادراک خیالی کمتر از ادراک عقلی تجرید سازی دارد و از این رو درجه‌ی تجردش از آن کمتر می‌باشد.

ملاصدرا - از زاویه‌ی دیگر و به پیروی از عرفای اسلامی - جهان موجودات را سه جهان حسی، خیالی، عقلی می‌داند در این عوالم سه گانه ماهیت‌های موجودات مادی همه، واحد و مشترک و بر هم منطبق است، در این عوالم، با تمام فرقی مهمی که با یکدیگر دارند، هر ماهیت را که در عالم جسمانی باشد در عوالم دیگر نیز می‌توان یافت اگرچه سنخ و درجه‌ی وجود در آن عوالم متفاوت است. از این مطلب می‌توان تأییدی برای تطابق محسوس بالعرض مادی با محسوس بالذات مثالی و ذهنی و تضمین وحدت ماهیت هر چیز در خارج و در عالم ذهن و نفس حتی تا مرتبه معقول بالذات، جستجو کرد.

بررسی کامل نظریه‌ی ملاصدرا درباره‌ی ادراک، فرصت بیشتری می‌خواهد. ما در این جا برای رعایت اختصار فقط به چند

نکته‌ی مهم اشاره می‌کنیم: اولین نکته‌ی مهمی که جا دارد در اینجا آورده شود موضوع خطای حواس است که ممکن است اعتبار و صحت صورتهای انطباعی حواس را مخدوش سازد. ثابت شده است که همه‌ی حواس گاهی به خطا می‌روند، مثلاً چشم، میله‌ی راست را در آب، شکسته می‌بیند، یا شنوایی یا ذائقه و لامسه برخلاف واقعیت بیرونی‌خبر می‌دهند. عده‌ای از فلاسفه به همین سبب ادراکات انسان را بیگانه از خارج دانسته و آن را تماماً ایده‌ها و مخلوقات ذهن شمرده‌اند. موضوع خطای حواس یا ادراکات، در فلسفه‌ی اسلامی به دقت بحث و بررسی شده است؛ می‌گویند خطا هرگز در حواس نیست زیرا حواس، کار خود را درست انجام می‌دهند و خطا، در واقع، همان اشتباه ذهن انسان در تطبیق و داوری و حکم است؛ و به اصطلاح فلسفی؛ قوه‌ی واهمه‌ی انسان در تشخیص آن دخالت می‌نماید، و به قول ابن عربی: «حواس شاهدند و حاکم همان عقل است.» (فتوحات مکیه - 395/2) خطای بیماران روانی نیز دلیل دیگری دارد، مایخولیایی‌ها چیزهایی را می‌بینند و می‌شنوند که به ظاهر وجود خارجی ندارد و ساخته و پرداخته‌ی قوه‌ی واهمه‌ی یعنی خود ذهن بیمار است. خطا در احکام کلی هم ممکن است و آن نیز به سبب دخالت قوه‌ی خیال می‌باشد. ملاصدرا به پیروی از ابن عربی و عرفا از این‌گونه احکام غلط، که ذهن بیمار صادر می‌کند و سبب شکاکیت یا سوفسطاگری می‌گردد، به «دخالت‌های شیطان» تعبیر می‌کند و آن را پدیده‌های شیطانی می‌داند. با همه‌ی این‌ها، باز فلسفه‌ی اسلامی مدعی نیست که تمام ادراکات انسان مطابق واقع است و فقط به این بسنده می‌کند که - رویهمرفته - ادراکات، با عینیت خارج می‌توانند تطابق داشته باشند و انسان نیز به طور فطری همین‌گمان را دارد.

نکته دوم آن که ادراک انسان منحصر به ادراک حسی نیست بلکه دو نوع دیگر ادراک، یعنی ادراک تخیلی و ادراک تعقلی هم در کنار و به دنبال آن وجود دارند که بر روی هم زنجیره‌ی ادراکات انسان را تشکیل می‌دهند. (وی ادراک توهمی را که در فلسفه اسلامی برای خود جایی داشته تقریباً نمی‌پذیرد و تا حدودی آن را رد می‌کند.) (اسفار، ج 3، ص 362-360/ ج 2، ص 293) ادراک حسی یا احساس، طبق تعریف، حضور صورت هر چیز جزئی مادی و دارای اعراض، نزد ادراک کننده است ولی بدون ماده و جسمانیت، ادراک تخیلی، حضور

صورت هرچیز جزئی ولی غیر مادی و بدون حضور ماده در نزد ادراک کننده است، و ادراک عقلی حضور صورت کلی هرچیز حسی و تخیلی است که به آن «معقول» و به ادراک کننده‌ی آن «عقل» و به خود آن ادراک کلی، «عقل» گفته می‌شود. ملاصدرا این معقول را به «معقول اول» و «معقول دوم فلسفی» و معقول دوم منطقی تقسیم می‌کند. رویهم‌رفته درجات ادراکات، به ترتیب عبارتند از: ادراک حسی، ادراک تخیلی و ادراک عقلی. ادراک عقلی شامل: (معقول اول)، (معقول ثانی فلسفی) و (معقول ثانی منطقی) و میان این درجات مختلف ادراک، رابطه‌ی حقیقی و اتصالی وجود دارد، یعنی این درجات مانند تغییر درجه حرارت در آب می‌باشند نه درجات ثابت روی خط کش و اصل همه‌ی آن‌ها موجودات و محسوسات خارجی می‌باشد.

نکته‌ی سوم آن که، «ذهن» به نظر ملاصدرا و فلسفه‌ی اسلامی - به قوه‌ی از قوای نفس گفته می‌شود که می‌تواند اعیان و اشیاء خارجی یا نفسانی درون انسان را ادراک کنند، و همان «قوه‌ی مدرک» یا نفس است که شامل «فهم» و همچنین «احساس» می‌شود، و شاید بتوان گفت که با کلمه‌ی understanding در انگلیسی یا verstand آلمانی و entendement فرانسوی فرق دارد و هم چنین به معنای کانتی آن نمی‌باشد و منحصر به فهم و «قوه‌ی فاهمه» نیست. بدیهی است که به نظر وی، «ذهن» همان مغز و یا عضوی مادی از بدن نیز نمی‌باشد، و همچنین - همانگونه که گفتیم - نباید آن را همچون ظرفی برای معلومات و ادراکات دانست که بیش از حصول معلومات و ادراکات وجود داشته‌باشد، بلکه در واقع، ذهن، همان ادراکات حاصل شده برای انسان و هم زمان با آن می‌باشد. (اسفار - 264/1)

نکته‌ی چهارم آن که فلاسفه پیش از این فلسفه را به «صیورت انسان، جهانی عقلانی مشابه و متناظر با جهان حسی و خارجی» تعریف می‌کردند. ملاصدرا در نهایت نظریه‌ی ادراکات خود به این نتیجه می‌رسد که انسان به حکم قاعده‌ی اتحاد حاس و محسوس و اتحاد عاقل با معقول و قاعده‌ی وحدت علم و وجود، موجودی است آگاه که با ادراک و آگاهی خود در هر نشئه و مرحله‌ی وجودی (حسی، خیالی، عقلی) با موجودات آن نشئه و آن مرحله متحد می‌شود. در نتیجه: انسان با ادراک خود از این جهان مادی و از انتقال ماهیات موجودات خارجی به ذهن و روح خود، در واقع جهانی ذهنی و عقلانی

سعی» روشن کرد: کثرت‌ها در مقام معقول خود به صورت جامع و با وسعتی که مطابق بر همه‌ی کثرت‌ها است، موجوداند. مثل رابطه‌ی عقل شما و معنایی که در الفاظ شما هست، الفاظ شما صورت نازل‌هی معنایی است که در عقل شما است. عقل شما همه‌ی آنچه که در معانی جزئی‌هی الفاظ شما هست را به نحو کلی و جامع در خود دارد. صورت علمی آنچه که از شیئی خارجی در نزد شما هست معلول مستقیم درخت بیرونی نیست بلکه درخت بیرونی علت معده است تا نفس ناطقه در رابطه با عالم عقول، صورتی مناسب درخت بیرونی را در خود ایجاد کند. پس شما به درخت بیرونی عالم می‌شوید ولی براساس مبنای غیر مادی‌اش و یا به عبارت دیگر شما به درخت بیرونی عالم می‌شوید ولی براساس صورت کلی‌هی درخت. به این صورت وقتی شما این درخت را نگاه کردید، روحتان آماده شد تا صورت غیر مادی این درخت - که مبنای این درخت بیرونی است - بر نفس شما تجلی کند و شما به این درخت عالم شوید. زیرا این درخت بیرونی و آن درختی که در عالم عقل هست، همه مراتب مختلف یک چیزند. در این نگاه دیگر بحث عین و ذهن مطرح نیست. چون بین عالم و معلوم و علم اتحاد برقرار است.

می‌شود همسان و هماهنگ با جهان مادی؛ - و به اصطلاح فیلوینی، انسان صغیر به سبب ادراک حقایق جهان با جهان و کیهان (یا انسان‌کبیر) برابر می‌گردد - و بدین طریق ادراک عقلانی حقایق و اعیان، تطابق با جهان خارجی دارد. (پایگاه اطلاع رسانی بنیاد حکمت اسلامی صدرا).

امام خميني و شيشه‌ي عمر فرهنگ غرب.....637

وقتي بحث وجود و مراتب آن روشن نشود هيچ وقت موضوع اتحاد بين علم و عالم و معلوم حل نمي‌شود و عملاً گرفتار اين سؤال مي‌شويم که به چه دليل آن چيزي که در ذهن ما است، آن چيزي است که در بيرون است؟ اما وقتي دستگاه تفکر عوض شد ديگر اين سؤال معنا نمي‌دهد زيرا یک نظام است با مراتب مختلف. اين يکي از نتايج نگاه وجودي به عالم است. إن شاء الله اين بحث را در جلسه‌ي آينده دنبال مي‌کنيم.

خدا إن شاء الله ما را گرفتار سرگرداني‌هايي نکند که از رجوع به خودش و به پيامبرش و به امامانش غافل شويم.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه شانزدهم

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر به بحث‌هایی که گذشت عنایت کرده باشید، روشن شد که غرب یعنی سوبژکتیویته و یا برداشت انسان از عالم و آدم بر مبنای آنچه که ذهن انسان برای عالم و آدم قائل است، بدون این که تلاش داشته باشد با واقعیت زندگی کند. از این جهت فرهنگ غرب یک فرهنگ وَهْمی است و چون رجوع به حقیقت ندارد، یک فرهنگ ظلمانی است. در حالی که با رجوع به «وجود» و تلاش برای نظر به واقعیات، از آن جهت که هر کدام از واقعیات یا مظهری از عالم غیب‌اند و یا مرتبه‌ای از مراتب وجود، دیگر جایی برای فرهنگ غربی و ساخته‌های وَهْمی‌اش نمی‌ماند.

تضاد ذاتی انقلاب اسلامی با فرهنگ غربی

با توجه به این امر معلوم می شود این ما نیستیم که با غرب دشمنیم، بلکه موضوع از این قرار است که همواره حقیقت با مجاز در تقابل است. حال اگر تمدنی اصرارش بر این باشد که بر وهمیات دامن بزند و مکتبی اصرار دارد که به حقیقت رجوع داشته باشد، آن دو حتماً با هم درگیر می شوند. در همین رابطه است که می گویند تضاد و درگیری غرب و انقلاب اسلامی ذاتی است و انقلاب اسلامی برای غلبه بر این دشمن باید متوجه نقطه ضعف اساسی آن باشد که عبارت است از سوبژکتیویته بودن آن تمدن و با اصرار بر «وجود»، عملاً همه ی هیمنه ی تمدن غربی بر هوا می رود. تمدنی که چیزی جز حکومت امیال سرگردان بر روح و روان بشر نیست، این تمدن چه جایی می تواند در عالم داشته باشد. به قول سنائی:

تو همی لافی که هی من پادشاه خود نیئی، چون
اگر رجوع مان به «وجود» باشد اولاً: بر حقیقت
اصرار کرده ایم چون «وجود» یعنی همان حقیقت.
ثانیاً: از جذبه های دشمن که حیات خود را در
جذبه های نفس امّاره قرار داده، به راحتی عبور
می کنیم و این بهترین شرایطی است که برای ما
ایجاد شده است. به قول مولوی:

در جهان جنگ این شادی که ببینی بر عُدو هر
انسان با رویکرد به حقیقت، در مسیری قرار
می گیرد که دائماً پیروزی نصیب خود می کند، کافی

است شما متوجه دشمنی شیطان بشوید، در آن حالت به هر اندازه که با او درگیر شوید نتیجه می‌گیرید. این یک واقعیت است که غرب یک تمدن ذهنی است و ملاک موفقیت خود را در رسیدن به ذهنیات خود قرار داده، معلوم است که در این مسیر در مقابل سنت‌های اصیل الهی که نظر به واقعیات دارند، همواره شکست می‌خورد و این اراده‌ی خداوند است که مکتبی را مقابل مکتب ذهن‌گرای غربی قرار دهد که اصالت را بر حقیقت و «وجود» می‌دهد. لذا از این نکته نباید در این روزگار غفلت کنیم و مرعوب هیمنه‌ی دروغین تمدنی شویم که صورت ذهنیات انسان‌هایی است که به همه‌ی حقیقت پشت کرده‌اند و بر باد تکیه می‌کنند و به این جهت همواره لرزانند زیرا به گفته‌ی مولوی: تنها کسی با پشت‌گرمی تمام می‌تواند در این دنیا بستری به سوی تعالی بسازد که از تخیل و ریا آزاد شده باشد و نظر به حق و حقیقت کند و بگوید:

ای حریفان، من از	کز خیالاتی درین ره
من چو اسماعیلیانم	بل چو اسمعیل، آزادم
فارغم از طمطراق و از	قل تعالوا گفت جانم
این تَصَوُّر وین تخیل	تا تو طفلی پس بدانت
چون ز طفلی رست جان،	فارغ از حس است و
وین عجب ظن است در تو	که نمی‌پُرد به بستان
هر گمان تشنه‌ی یقینست	می‌زند اندر تزاید بال
چون رسد در علم، پس	مر یقین را علم او

علم جویای یقین باشد و آن یقین جویای
چون دهانم خورد از چشم روشن گشتم و بینای
آنچ ابرو را چنان چهره را گلگونه و
بر دلم زد تیر و عاشق شکر و شکرخایم
عاشق آنم که هر آن، عقل و جان، جاندار یک
چون بدژدم چون حفیظ چون نباشم سخترو، پشت
هر که از خورشید باشد سخت رو باشد نه بیم
هر پیمبر سخت رو بد یک سواره کوفت بر جیش
تمدنی که جهتگیری خود را در مسیر تحقق
صورت‌های ذهنی خود قرار داده اگر هزار سال شب و
روز تلاش کند با چیزی روبرو نمی‌شود که بتواند به
آن تکیه کند، همین‌طور که هزاران گوش نمی‌توانند
ببینند، گفت:

صد هزاران گوش‌ها گر جمله محتاجان چشم
هر اندازه انسان بر مبنای فرهنگ مدرنیته فکر
کند، در حوزه‌ی ذهنیات خود فکر کرده، با
دقیق ترین فکر ها نیز از موضوعات ذهنی خارج
نمی‌شود. به گفته‌ی مولوی:

خفته را گر فکر گردد او از آن دقت نیابد
خفته آن باشد که او دارد امید و کند با
حجم گسترده‌ی تبلیغاتی غرب، حقیقتی برای آن به
همراه نمی‌آورد زیرا تمدنی است مبتنی بر
اومانیسم و سوژکتیویته. از یک طرف رسیدن به
امیال انسانی را هدف خود قرار داده و از طرف
دیگر در ذهنیات خود به دنبال هدف می‌گردد و سعی

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....643.

می‌کند آن‌طور که می‌خواهد به عالم، معنا دهد و صورت ذهنی خود را بر عالم تحمیل نماید. نجات از این ظلمات، تنها با نظر به حقیقت مطلق هستی یعنی حضرت حق، ممکن است و فقط از این طریق است که حتماً غرب نفی می‌شود، زیرا این یک قاعده‌ی الهی است و خدا بر مبنای همین قاعده به رسول خود می‌فرماید: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً»¹ بگو حق به صحنه آمده و طبیعی است که وقتی حق به صحنه آمد باطل می‌رود. باطل چیزی نیست که بتواند جلوی حق بایستد، مثل این است که عدم روبروی وجود بایستد.

در جلسه‌ی قبل عرض شد بر این مبنا می‌گوئیم: اگر به درستی به حق رجوع کنیم و در بستری که مکتب حضرت روح الله «رضوان الله علیه» پیش آورده جلو برویم، مسلم شیشه‌ی عمر غرب شکسته می‌شود و آن تمدن و همی چون گردی به هوا می‌رود و تمام مناسبات جهان از حالت شیطانی آزاد می‌شود و عصر ظلمات به عصر نور تحول می‌یابد. تأکید ما در این راستا است که متوجه باشیم در مکتب حضرت امام بر کدام «وجود» و بر کدام ملاصدرا نظر می‌شود. روشن است که به فلسفه‌ای نظر داریم که رجوعش، رجوع به «وجود» خارجی تشکیکی است و نه وجود مفهومی ذهنی و عرض شد اشکالی که هایدگر به فلسفه می‌گیرد به فلسفه‌ای که حضرت امام مطرح می‌کنند وارد نمی‌شود. بنده برای روشن شدن مطلب، متن یکی از نوشته‌های حضرت

امام را انتخاب کردم تا ملاحظه بفرمائید امام چگونه بر وجودی که عین خارجیت است، تأکید می‌کنند، زیرا مفهوم وجود، تشکیکی نیست بلکه خود وجود که عین خارجیت است، تشکیکی است و تنها وجود به اعتبار خارجیتش تشکیکی است و شدت و ضعف بر می‌دارد. ملاصدرا هم که می‌گوید وجود تشکیکی است منظورش «وجود» است به اعتبار خارجیت آن و به همین جهت جایی ندارد که کسی بپرسد منظور او کدام وجود است؟ اگر کسی متوجه باشد وقتی از تشکیکی بودن «وجود» سخن به میان می‌آید منظور مفهوم «وجود» نیست، متوجه می‌شود آن فلسفه‌ای که انسان را به بی‌عملی می‌کشانند در مفهوم وجود متوقف است و آن فلسفه ربطی به آن نوع نگاهی که ملاصدرا به «وجود» دارد و حضرت امام بر آن تأکید می‌کنند، ندارد.

در نگاه فلسفی و عرفانی که حضرت امام روح الله «رضوان الله علیه» مطرح می‌کنند، عالم تماماً مظاهر وجود مطلق است، این موضوع را ملاصدرا از نظر عقلی در برهان صدیقین اثبات می‌کند و عرفان محی الدین بن عربی آن را از نظر شهودی می‌نمایاند. وقتی روشن شد وجود مطلق عین کمال است، پس وجود مطلق، عین علم است. همان‌طور که حکمت کمال است و از آنجایی که وجود مطلق عین کمال است، پس عین حکمت است. اینجا است که می‌رسید به این نکته‌ی ظریف که تمام عالم که مظاهر وجود مطلق است، مظاهر کمال او هستند، یعنی همه‌ی عالم مظاهر اسماء الهی‌اند. تأکیدات حضرت امام در آثار و گفتارشان راه

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....645.

بسیار ارزشمندی را برای چنین نگاهی به بشر امروز ارائه داده است. در مقابل این نگاه، مکتبِ ذهن و عینِ دکارتی است که قائل به هیچ خارجیتهایی که بتوانیم به آن علم داشته باشیم، نیست. این را مقایسه کنید با مکتب حضرت امام که می‌فرمایند: همه‌ی عالم مظاهر نور حقانند.

در نگاه کانت و دکارت، «ابژه» - یعنی نحوه‌ی بودن اشیاء در خارج - مدّ نظر قرار نمی‌گیرد، چون معتقدند انسان ابژه را نمی‌شناسد، تنها سوبژه را می‌شناسد به این معنا که آنچه در ذهن است با عملیاتی که ذهن بر روی آن انجام می‌دهد، معلوم ما است و کار را به این جا می‌رسانند که آنچه ما در خارج می‌شناسیم انعکاس ذهن ما است و ما براساس عملیاتِ ذهنِ خودمان به آن‌ها علم داریم نه این‌که آنچه در ذهن داریم انعکاس پدیده‌های خارجی باشد و ما براساس آنچه در خارج هست عالم به خارج هستیم. آیا می‌توان باور کرد بشر کارش به این‌جا برسد که بگوید من نمی‌دانم در خارج چه چیزی هست و چگونه هست؟! و مدعی باشد این انسان است که معناهایی را به آنچه در خارج هست به واقعیات خارجی تحمیل می‌کند؟ این‌ها معتقدند ابژه از سوبژه منفعل است. شما با دقت در این سخنان خواهید فهمید در کجای تاریخ قرار دارید. تاریخ فقط این نیست که کدام جبهه پیروز شد و کدام جبهه شکست خورد، تاریخ فکر و اندیشه بسیار مهم‌تر است تا بدانیم کدام

فکر در کدام مکان و کدام زمان حاضر بوده و کارش به کجا رسیده است.²

آینده‌ی ما

فعلاً در تاریخی قرار داریم که دو نوع فکر در مقابل هم قرار گرفته‌اند و همه‌ی تلاش بنده شناخت درست این دو نوع فکر است تا بتوانید آینده‌ی تاریخ خود را براساس آینده‌ای که این دو فکر دارند بررسی کنید. عرض شد نگاهی هست که ما بر مبنای آن نگاه، که نگاه حضرت امام است، عالم و آدم را می‌نگریم و نگاهی هست که غرب با ثنویت و دوگانگی بین عین و ذهن، عالم و آدم را می‌نگرد. در متونی که سعی کرده‌اند موضوع ثنویت ذهن و عین را مطرح کنند هست که:

«ثنویتِ ذهن و عین» از زمانی که دکارت تفکر جدید عقلانی را طرح کرد، به صورت واضح‌تری مطرح شد، دوگانگی ذهن و عین به این معناست که همواره یک ذهن شناساگر وجود دارد - شناساگر مثل بنده که دارم این لیوان را می‌بینم - که جهان عینی را به عنوان «ابژه» در برابر خود قرار می‌دهد - ابژه به معنی نحوه‌ی تحقق خارجی شیئی است - و آن را از بیرون شناسایی می‌کند. این ذهن است که فعالانه با موضوع

2 - مرحوم سید عباس معارف در کتاب «حکمت اُنسی» ص 74 ، عین متن کانت را از متن آلمانی آن آورده و این طور ترجمه کرده: کانت می‌گوید: «آیا ما در وظیفه‌ی متافیزیک بدین طریق بهتر پیشرفت نمی‌کنیم که این اصل را بپذیریم که متعلقات ادراک باید خود را با شناخت ما منطبق سازند؟»

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....647.

برخورد می‌کند و ابژه به صورت منفعل در اختیار ذهن قرار می‌گیرد - ملاحظه کنید این سخن معتقد است آنچه در خارج است منفعل حکم ذهن است نه اینکه ذهن ما متأثر از واقعیت خارجی باشد، در صورتی که همه‌ی بشریت در حالت طبیعی حرفشان این است که یک چیزی بیرون هست و ما تحت تأثیر آن هستیم - می‌گوید: «جهان، خود را به ما نمی‌شناساند؛ بلکه ذهن است که به‌طور مستقل و از درون خود، جهان را به تصویر می‌کشد». همه‌ی تمدن غرب بر همین مبنا شکل گرفت و فعلاً ادامه می‌یابد. تمدن غربی با گوشت و پوستش این نگاه را پذیرفته است که بنا دارد این عالم را هر طور که می‌پسندد شکل دهد و روح فلسفه‌ی آقای فرانسیس بیکن همین بود. آیا برای چنین طرز فکری معنی دارد که بگوئید عالم یک حقیقتی دارد که ما باید براساس آن حقیقت با آن برخورد کنیم و خود را اصلاح کنیم؟ این که شنیده‌اید آقای دکارت اندیشه‌ی بیکن را به صورت فلسفی در آورد به این معنا است که دکارت مبنای فلسفی سوبژکتیویته را تدوین کرد. فرانسیس بیکن بر این اساس که هر طور انسان بخواهد می‌تواند عالم را شکل دهد، کار خود را شروع کرد و پدر تکنولوژی غرب جدید لقب گرفت و دکارت با تبیین فلسفی آن فکر، پدر فلسفه‌ی غرب جدید نامیده شد. بقیه همه پیرو این دو نفر بودند. مبنای بیکن آن بود که طبیعت هر طور که ما می‌خواهیم هست، نه اینکه هرطور که هست ما باید با آن هماهنگ باشیم و در چنین بستری شخصیت فکری خود را شکل دهیم. به جمله‌ی قبل دوباره دقت

کنید که می‌فرماید: «جهان، خود را به ما نمی‌شناساند؛ بلکه ذهن است که به‌طور مستقل و از درون خود، جهان را به تصویر می‌کشد.» در این جمله شما استقلال ذهن یا سوژه را از واقعیت عینی یا ابژه به خوبی متوجه می‌شوید و این مسئله‌ی اصلی معرفت‌شناختی غرب مدرن و علم جدید است. ملاحظه کنید که در این‌جا سوژه و ذهن است که مستقل از ابژه عمل می‌کند یعنی شما هر طور که خواستید فکر کنید و عالم را هر طور که خواستید شکل دهید. آیا شما رابطه‌ی بین این فکر با بیرون‌کردن مردم فلسطین از کشورشان پیدا می‌کنید؟ اگر نتوانید بین این فکر و آن عمل رابطه‌ی مستقیم پیدا کنید، حرف ما هنوز روشن نشده است.

وقتی یک تمدن معتقد باشد هر طور که خواست باید به عالم شکل دهد، پس وقتی می‌خواهد آن منطقه در اختیار اسرائیلی‌ها قرار گیرد جهت تحقق آن اقدام می‌کند، بدون آن‌که معتقد باشد چیزی به نام ناموس هستی و سنت‌های الهی در این عالم جریان دارد که مانع خواست آن‌ها است. آن تفکر فلسفی که ابژه را منفعل از سوژه می‌داند، حتماً در عمل بازخوردهای سیاسی خود را به همراه می‌آورد. در همین راستا امیدوارم به خوبی رابطه‌ی بین حضور تکنولوژی مدرن را با تفکر د کارت شناخته باشید. تکنولوژی مدرن نمود تفکری است که معتقد است انسان هر طور بخواهد می‌تواند اراده‌ی خود را بر طبیعت تحمیل کند و این تکنولوژی‌های مهیب صورت تحمیل اراده‌ی انسان غربی به طبیعت

است. چون در نگاه انسان غربی آنچه مستقل است سوژه است. ما بنا نداریم در اینجا فلسفه‌ی غرب درس بدهیم ولی اگر عزیزان بتوانند با مبنای نظر به حقیقت وجود، تفکر فلسفی غرب را بررسی کنند مطمئن باشید آن تفکر و تمدن در مقابل‌شان دود می‌شود و ملاحظه خواهند کرد چرا می‌گوئیم غرب از دوره‌ی رنسانس به بعد سقوط خود را شروع کرد.

پس از بیکن و دکارت، هیوم و کانت هم همان تفکر را توسعه دادند و آن ثنویت در وجوه متعددی تفکر مدرن دیده می‌شود. بنده امیدوارم با بحث‌هایی که شد روشن شده باشد کانت هم با آن ظاهر اخلاقی که برای خود ساخته چیزی جز بیکن و دکارت نیست. از آن طرف اگر شخصیت فردی بیکن را مطالعه بفرمائید با شخصیتی روبه‌رو می‌شوید که هیچ بهره‌ای از فضائل انسانی نبرده³ و نمی‌توان از رابطه‌ای که بین نگاه بیکن به عالم و آدم هست و شخصیت فردی او، چشم‌پوشی کرد. نمی‌شود انسانی از نظر شخصیتی گرفتار رذائل اخلاقی باشد ولی گاهی را که در عالم دنبال می‌کند تحت تأثیر آن صفات نباشد.

وقتی رجوع به «وجود» محقق شد تمدنی ظهور می‌کند که در اثر آن تمدن ذهن‌ها و توجهات طوری به عالم می‌افتد که عالم را مظهر انوار الهی می‌یابد ولی وقتی اصالت به ذهن و خواست و میل انسانی داده شد، تمدنی محقق می‌شود که توجهات را

به ظلمات می‌اندازد و انسان را یک قدم از محدودی نفس امّاره اش جلوتر نمی‌برد. ملاحظه فرمودید که عرض شد: در فلسفه صدرایی، عالم شهود و غیب داریم، چون هستی را یک حقیقت می‌دانیم با جلوات مختلف و همه‌ی عالم مظاهر وجوداند، حال بعضی از مراتب «وجود»، شدت بیشتری دارند و محدودیت عالم ماده را ندارند و در نتیجه مثل پدیده‌های مادی محسوس نیستند و غیباند ولی همان وجود در مرتبه‌ی نازله‌اش که با محدودیت همراه است محسوس خواهد بود و عالم شهود نامیده می‌شود. پس ما در تمام عوالم فقط با «وجود» روبه‌روئیم و همه‌ی عالم «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاده است» این فروغ در مرتبه‌ی عالی‌ترش یک نحوه ظهور دارد و در مرتبه‌ی نازله‌اش یک نحوه ظهور دیگر. اگر غیر از این فکر کنیم به اصالت وجود نرسیده‌ایم. مگر غیر از وجود می‌توان در عالم داشت؟ إلاّ این‌که ما هم به یک نحوه سوبژکتیویته دچار شده باشیم.

در فلسفه صدرایی و در نگاه شهودی، عالم شهود و غیب یک حقیقتاند با جلوات مختلف، ولی در فکر و فلسفه‌ای که از این موضوع غافل است، عالم غیب و شهود به عالم خارج و عالم ذهن تبدیل می‌شود و موضوع ثنویت «ذهن و عین» پیش می‌آید.

وقتی از اصالت وجود غافل شدید این بحث پیش می‌آید که چگونه آن چه در ذهن ما است همان هویت را دارد که در خارج است؟ در حالی که در نگاه اصالت وجود به عالم، معلوم ما در ذهن و در عین،

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....651.

یک چیز است در دو مرتبه، مثل نور بیرنگ است که جدایی و دوگانگی بین مرتبه‌ی بالایی و پائینی آن نیست. نفس ناطقه با نظر به پدیده‌های خارجی که صورت نازله‌ی وجود غیبی است، به صورت غیبی و علمی آن پدیده‌ها منتقل می‌شود و براساس رجوع به مرتبه‌ی علمی آن پدیده‌ها به آن‌ها علم پیدا می‌کند. مرتبه‌ی نازله و محسوس پدیده‌ها معداند تا نفس ناطقه آماده شود و صورت علمی آن پدیده‌ها در آن تجلی کند.⁴

راز بی‌فکری تمدن غربی

با متوقف شدن در ثنویت عین و ذهن، عملاً بشریت از اندیشیدن محروم می‌شود، چون اندیشه عبارت است از آمادگی نفس جهت ارتباط با حقایق کلی که جامع همه‌ی مراتب مادون است و عقل انسان از طریق تفکر، به حقایق کلی نزدیک می‌شود و از این طریق متوجه کلیاتی می‌شود که به صورت کثرت در عالم ماده موجوداند.⁵ از این نکته غافل نگردید که اگر انسان به «وجود» رجوع نکند به اندیشه نمی‌رسد، زیرا اندیشه ماده و مبنا می‌خواهد، حال اگر مبنای اندیشه‌ی بشر همان ذهن بشر باشد به

4- این بحث در کتاب «معرفت النفس والحشر» مطرح شده و در نوشتار «انسان در اسلام» نیز مطرح است.

5 - ملاحظه فرمائید که ملاصدرا مبنای علم ما به مفاهیم کلی را به سیر نفس ناطقه به عالم غیب می‌داند و این غیر از آن چیزی است که ارسطو می‌گوید و موضوع تحقق مفاهیم کلی را با انتزاع ذهن از ما به اشتراک کثرات تبیین می‌کند.

کدام حقیقت می‌تواند نظر کند؟ خیالات او می‌شود مبنای فکر او بر روی خیالات دیگرش. به قول آقای ادینگتون انگلیسی تمام علم و اندیشه‌ی غرب، مثل راه رفتن کسی است بر روی شن‌های ساحل که جای پای خودش را دنبال می‌کند. می‌گوید ما یک چیز را در ذهن خود می‌سازیم، بعد طبیعت را براساس آنچه ساخته‌ایم شکل می‌دهیم و عملاً در ساحل طبیعت جای پای ذهنیات خود را دنبال می‌کنیم، مثل آن که ما در دوران کودکی در ابرهای وسط آسمان یک شیر می‌ساختیم و سعی می‌کردیم ابرها را به شکل شیر ببینیم. «ادینگتون» می‌گوید: «ذهن با قدرت انتخابی یا انتخابگری‌اش جریان‌های طبیعت را در قالب قوانینی می‌ریزد و می‌نگرد که عمدتاً موافق با انگاره‌ی انتخاب خود اوست. و می‌توان گفت ذهن در کشف این قوانین همان چیزی را از طبیعت بازپس می‌گیرد که در طبیعت نهاده یا به طبیعت نسبت داده». او می‌گوید: ویژگی‌هایی که ما فکر می‌کنیم در طبیعت یافته‌ایم، ساخته‌ی خود ماست که در طی عملیات مشاهده و اندازه‌گیری ساخته و پرداخته شده‌اند. ما به ضرب «انتخاب ذهنی» جهان را به قالبی که می‌توانیم بفهمیم در می‌آوریم.⁶

وقتی بر روی آنچه در چهارصد ساله‌ی اخیر در غرب پیش آمده دقت شود به خوبی سخنان ادینگتون تصدیق می‌گردد، تا آنجایی که می‌توانید بپذیرید همه‌ی تکنولوژی غرب بر مبنای همان ذهنیت‌گرایی

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....653.

است که ادینگتون تبیین می‌کند. عمده آن است که روشن شود اگر تمدنی گرفتار ثنویت ذهنیت و عینیت شد و اصالت را به ذهنیت خود داد دیگر فکری در میان نمی‌ماند زیرا همان‌طور که عرض شد فکر مبنا می‌خواهد، واقعیتی می‌خواهد تا ما با رجوع به آن واقعیت و حقیقت، فکر کنیم و بخواهیم تا آن حقیقت خود را بیشتر بر ما بنمایاند. اما وقتی رجوع به واقعیت و حقیقتی در میان نباشد می‌ماند یک تاریخ بی‌فکری. این نکته جای دقت و تأمل بیشتری دارد.

مبنای ما که می‌گوئیم در فرهنگ غربی انسان از اندیشیدن محروم است آن است که معتقدیم اندیشه و تعقل عبارت است از کشف حقیقت کلی موضوعاتی که مورد تعقل قرار می‌گیرند. انسان از طریق تعقل بر روی موضوعات، جوهر اصلی آن‌ها را می‌یابد. حتی در موضوعات محسوس هم انسان به کمک تجربه متوجه خاصیت کلی موضوعات مورد تجربه می‌شود. در آزمایشگاه یک پدیده‌ای مثل آب را جهت کشف خاصیت کلی آن نسبت به نقطه جوش، مد نظر قرار می‌دهیم و چند بار انواع آب‌ها را حرارت می‌دهیم تا به جوش درآیند و با تعقل بر روی آب‌های مختلف در شرایط مختلف در رابطه با نقطه‌ی جوش آب به معرفتی دست می‌یابید که از آن جهت جوهر اصلی همه‌ی آب‌ها را به دست آورده‌ایم و آن این‌که آب مقطر در فشار سطح دریا در 100 درجه‌ی سلسیوس به جوش می‌آید. این در جای خود یک نوع فعالیت عقلی است. چون در یک جمع‌بندی با به‌کار بردن اندیشه، جوهر اصلی آب را

نسبت به نقطه‌ی جوشش یافته‌اید. نفس ناطقه تلاش می‌کند حقیقت کلی پدیده‌ها را کشف کند، حال بحث بر سر آن است که نفس ناطقه حقیقت کلی پدیده‌ها را از کجا می‌یابد؟ حرف مکتب صدرايي این است که وقتی شما با پدیده‌های کثیر روبه‌رو شدید نفس ناطقه آماده می‌شود تا از طریق ارتباط با عالم غیب با حقیقت موضوع مورد تجربه، از آن جهت که مدّ نظر است، مرتبط شود. زیرا پدیده‌های کثیر، نازله‌ی حقیقتشان هستند و نفس ناطقه با آن حقیقت کلی مرتبط می‌شود، چه آن حقیقت کلی در گوهر اصلی آب باشد و این‌که در صد درجه به جوش می‌آید و چه آن حقیقت کلی و گوهر اصلی، حیاتی باشد که در درختان کثیر جریان دارد و درختان کثیر مظاهر مختلف آن حقیقت کلی باشند.

وقتی نفس ناطقه تحت تأثیر پدیده‌ها، توانست با حقایق کلی پدیده‌ها مرتبط شود، تفکر و تعقل شروع می‌گردد و به این شکل عقل عامل ارتباط انسان می‌باشد با حقایق کلی، نه این‌که عقل انسان عامل ایجاد مفاهیم کلی باشد. سوژکتیویته از آن جا شروع شد که دکارت و کانت گمان کردند ذهن انسان مفاهیم کلی را می‌سازد. کانت می‌گوید: «ذهن انسان عام‌ترین مقولات را برای روابط و نسبت‌های بین تأثرات دارا است و مفاهیمی چون کل و جزء و جوهر و عرض و علت و معلول را می‌سازد».⁷ این همان اومانیسم است که انسان را مرکز و محور همه‌ی

حقیقت می‌داند در حالی که ما معتقدیم نفس ناطقه از طریق ارتباط با محسوسات، آماده می‌شود تا حقایق کلیه‌ی جاری در عالم محسوسات را از عالم بالا بگیرد. این نظر نه تنها با نظر فلاسفه‌ی جدید متفاوت است حتی با نظر ارسطو نیز فرق دارد و این یکی از دلایلی است که می‌گوئیم فلسفه‌ی صدرایی یونان زده نیست و در جهتی حرکت کرد که به غیر چیزی رسید که ارسطو به آن نظر داشت و غرب جدید را به وجود آورد.

ملاصدرا در تبیین جایگاه کلیات در نفس ناطقه متوجه است که نفس به عالم غیب وصل می‌شود و کلیات را به عنوان حقیقت - و نه به عنوان مفاهیم - می‌یابد و هرچه نفس انسان جهت اتصال به عالم غیب آماده تر باشد، آن حقیقت کلی روشن تر برای نفس تجلی می‌کند. این ها همه از برکات اصالت وجود مکتب صدرایی است که مفاهیم کلی را مرتبه‌ای شدیدتر از پدیده‌های متکثر می‌داند.

جهت تبیین تفاوت بین سوبژکتیویته و مکتبی که رجوع به «وجود» دارد، همین مقدار بحث کافی است تا روشن شود مکتب حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» عالم را مظاهر انوار الهی می‌بیند به طوری که همه‌ی عالم یک حقیقت یک پارچه است در مراتب مختلف و این نگاه تفاوت اساسی دارد با نگاه ثنویت ذهن و عین و سوبژکتیویته و ابژکتیویته کردن عالم.

وقتی با نگاه قلبی متوجه به حق، با بعضی از جملات بشر امروز روبه‌رو شوید متوجه خواهید شد چگونه این جملات به هیچ حقیقتی رجوع ندارند. و

بشر امروز به جای آن که به دنبال حقیقت باشد به دنبال خودش است. در نگاه بشر امروز انسان هرگز با حقیقت پدیده ها اتحادی نخواهد داشت و اساساً اتحاد بین علم و عالم و معلوم را درک نمی کند تا در نهایت در اثر اتحاد کامل با حقیقت عالم، براساس استعداد باطنی مخلوقات، با آن ها تعامل کند. با نظر به این نکته است که ما باید حقیقت را بشناسیم و خودمان را جهت هماهنگی و اتحاد با آن تربیت کنیم. این نوع تعامل با عالم و آدم تفاوت اساسی دارد با آن چه معتقدین به مدرنیته دنبال می کنند که بدون نظر به حقیقت می خواهند میل خود را بر عالم حاکم کنند.

تفاوت نگاه مفهومی و وجودی در عمل

اگر با قلبی که متوجه حق است، به سخنان بشر امروز توجه فرمائید و برایتان معلوم شود این تمدن به هیچ حقیقتی رجوع ندارد، راز حقانیت و حضوری که مکتب اشراقی حضرت امام در آینده ی تاریخ دارد روشن می شود، همچنان که معلوم می شود چرا ایشان می گویند: «عالم محضر خداست».⁸ اگر این سخن امام در همان ابتدای انقلاب درست دنبال شده بود، اکنون سال ها بود که از غربزدگی آزاد شده بودیم و سرنوشتمان غیر از این بود که هست. حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» با این حرف حیات دیگری را برای ما رقم زدند ولی ما هنوز آماده ی حضور در آن

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....657.

حیات نشده ایم. زیرا معتقد نبودیم شخصیت امام یک شخصیت اشرافی است و باید در ذیل آن شخصیت زندگی کرد، با احترام به حضرت امام، زندگی ساخته و پرداخته‌ی غربِ سوبژکتیویته را ادامه دادیم.

اگر بخواهیم با نگاه اشرافی حضرت امام، به عالم و آدم بنگریم و مثل ایشان عالم را محضر خدا ببینیم باید بتوانیم متوجه تشکیکی بودن وجود شویم و تمام مخلوقات و سنت‌ها و حادثه‌های عالم را مظاهر مختلف آن حقیقت بدانیم. این نگاه در آثار فلسفی و عرفانی حضرت امام همواره مدّ نظر ایشان است. حضرت امام در تقریرات فلسفی‌شان بابی را باز کردند مبنی بر این که باید بین مفهوم علم و وجود علم تفکیک کرد. علم از جهت مفهومی با علم از نظر وجودی فرق می‌کند. بنده جهت جمع‌بندی مباحثی که گذشت متنی از ایشان را به عزیزان ارائه می‌دهم، امیدوارم بتوانم دقت ایشان را در تفکیک بین وجود خارجی با مفهوم وجود روشن کنم تا معلوم شود ریشه‌ی انقلاب اسلامی و تقابل ایشان با استکبار جهانی در کدام معرفت قرار دارد. حضرت امام چنین بیان می‌کنند: «علم، مثل مفاهیم دیگر، یک مفهوم عامی است که شرح الاسم آن مانند «نور» عبارت است از «ظاهرٌ بنفسه و مظهرٌ لغيره» و این مفهوم به تساوی، قابل صدق بر افراد است»⁹ اطلاع دارید که چیزهایی که وجودی هستند تعریف بردار نیستند، فقط می‌توان تعریف

شرحُ الإسمی از آن‌ها داشت، به این معنا که با واژه‌های دیگر آن را بیان و وصف کرد. هیچ وقت از «وجود» نمی‌توان تعریف حدّی یا رسمی داشت، چون تعریف برای چیزی ممکن است که بتوانیم با واژه‌ای روشن‌تر از خودش آن را تعریف کنیم، در حالی‌که روشن‌تر از معنای وجود، معنایی نزد کسی نیست. حضرت امام «رضوان الله علیه» می‌فرمایند: برای علم یک مفهوم است و یک مصداق، مفهوم علم تشکیک‌بردار نیست. به آن علمی که یک کودک به محل عروسک خود دارد می‌گوئیم علم، به آن علمی هم که یک دانشمند به معلومات خود دارد می‌گوئیم علم و به علمی هم که خداوند به خود و همه‌ی مخلوقات دارد می‌گوئیم علم. از نظر معنای علم، همه‌ی این‌ها یک معنا می‌دهند ولی از نظر حقیقتِ علم، یعنی از نظر خارجیت، این علم‌ها یکی نیستند. حضرت امام می‌خواهند روشن کنند اگر با نگاه وجودی به موضوع علم نگاه کنید بین علم یک کودک با علم یک دانشمند و علم خدا، فرق می‌گذارید و لذا بین نگاه وجودی به علم با نگاه مفهومی به علم تفاوت اساسی هست. در نگاه مفهومی به علم، همه‌ی آن علم‌ها، علم است در حالی‌که قبول دارید بین آن‌ها تفاوت اساسی هست ولی در عین حال همه آن‌ها مفهوماً به معنای علم‌اند. اگر دقت بفرمائید مشکل بشر امروز نیز همین است که نمی‌تواند به جنبه‌ی وجودی عالم نگاه کند.

بسیار فرق است که قرآن را مفهومی نگاه کنیم یا وجودی. همان‌طور که اگر با نگاه وجودی به علم

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....659.

بنگریم به راحتی متوجه مراتب علم آن کودک به محل عروسکش با علم یک دانشمند به معلوماتش و علم خدا به خود و مخلوقاتش می‌شویم، ولی اگر با نگاه مفهومی به علم نظر کنیم، می‌گوئیم علم، علم است و از این طریق عظمت‌های فوق‌العاده‌ای را که در عالم وجود از نظر مراتب علم هست نمی‌بینیم. حضرت امام فرمودند:

مفهوم علم به تساوی، قابل صدق بر افراد است. و به قول مرحوم حاجی: «كُلُّ الْمَفَاهِيمِ عَلَى السَّوَاءِ... فِي نَفْيِ تَشْكِيكِ عَلَى الْأَنْحَاءِ»¹⁰ آن موجود ضعیفی که ادراک ضعیفی دارد، عالم است و آن موجود شدید و فوق‌التمام که به کل موجودات احاطه دارد، آن هم عالم است و در صدق مفهوم علم به نحو تساوی، بین افراد هیچ فرقی نیست.¹¹ بعد از آن که روشن کردند مفهوم علم در همه‌ی مظاهر و مراتب آن به یک معنا است، در ادامه می‌فرمایند:

«و همانا تشکیک در مراتب وجود است که در حقیقت وجود، شدت و کمال داشته و در همان حقیقت، ضعف و نقصان دارند.»¹²

10 - مرحوم ملا هادی سبزواری در منظومه‌ی خود با طرح بیت مذکور می‌فرمایند: مفهوم از آن حیث که مفهوم است - نه از حیث مصداق- هیچ نحوه تشکیک و اختلافی را نمی‌پذیرد. می‌فرماید: هر مفهومی در نفی تشکیک مساوی است به هر نحوی که باشد.

11 - ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

12 - تقریرات فلسفه، ج 1، ص 375.

یعنی وجود از آن جهت که در خارج است شدید و ضعیف است ولی از نظر معنا، وجود، وجود است، همان طور که علم، علم است. وقتی می‌گوئیم خدا وجود دارد این لیوان هم وجود دارد معنا و مفهوم «وجود» در این دو جمله به یک معنا است اما از جهت خارج، وجود لیوان در نهایت ضعف است و وجود خدا در نهایت شدت. پس «وجود» یک چیزی است که در ذات و حقیقت خودش به عنوان یک حقیقت خارجی، دارای شدت و ضعف است. در حالی که در مفهوم وجود شدت و ضعف نیست. و در ادامه می‌فرمایند:

«لکن نه در مفهوم وجود که به حمل شایع صناعی بر هر موجودی صادق است، بلکه در حقیقت وجود و هویت خارجی. و بالجمله: هویت خارجی است که در آن شدت و ضعف و نقصان و کمال است، در مفاهیمی که جز اعتبار، چیزی نیستند، تشکیک نیست.»¹³

به این دلیل ما معتقدیم مکتب ملاصدرا یک مکتب فلسفی رسمی نیست زیرا بر تشکیک وجود نظر دارد و نظر به تشکیکی بودن وجود، با تعلیم حاصل نمی‌شود، بلکه با سلوک ظهور می‌کند. ملاصدرا معتقد به تشکیک وجود است و تشکیک وجود رجوع به وجود در خارج دارد پس این مکتب یک مکتب دیگری است غیر از آن مکاتب فلسفی که تا آن زمان مطرح بوده است. اگر فیلسوفی آمد و گفت من معتقد به تشکیک وجود هستم دارد خبر از آن می‌دهد که نظر به حقیقت عالم دارد و نگاه او یک تفکر فلسفی گوشه‌ای

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....661.

حوزه نیست و چون آمده است تا حقیقت را در خارج از ذهن بنگرد حتماً در دل آن نگاه، انقلاب اسلامی خوابیده است زیرا خود را مشغول مفاهیم موجود در ذهن نکرده است، مثل انبیاء به خود حقیقت نظر انداخته و حضور حقیقت را در جای جای زندگی خود دنبال می‌کند تا در تمام مناسبات به صحنه آورد. چنین اندیشه‌ای نمی‌تواند شاه را که حجاب ظهور حقیقت است تحمل کند، به دنبال حضرت مهدی^ع است که مظهر تام و تمام حقیقت می‌باشد. شاید آن موقعی که عرض کردم: وقتی ملاصدرا قلم روی کاغذ گذاشته است به حضرت مهدی^ع و انقلاب جهانی حضرت می‌اندیشیده، دوستان تعجب کرده باشند، در حالی‌که بنده برای این نظر دلیل دارم. قضیه از این قرار است که اگر شما معتقد به تشکیک وجود باشید محال است به انقلاب جهانی به عنوان محل ظهور حقیقت، نظر نداشته باشید و دائماً نگاهتان به آن نباشد. اگر به مفهوم علم فکر کنید و معتقد باشید کودک علم دارد، خدا هم علم دارد، دیگر خارجیتی در منظر شما ظاهر نمی‌شود که به آن نظر کنید، اما وقتی برای هر مفهومی نظر به جنبه‌ی خارجیتی آن داشتید، مراتب آن را می‌یابید و می‌بینید که علم در خارج ذو مراتب است، مرتبه‌ی مادون دارد و مرتبه‌ی عالی و نظرتان به مرتبه‌ی عالی آن می‌افتد و عزم رجوع به آن مرتبه در شما شعله می‌کشد. وقتی به خارج فکر کردید به حق فکر می‌کنید، وقتی به حق فکر کردید باطل جایی نخواهد داشت و

662..... سلوک ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

معدوم بودن مظاهر و ه می آن را می یابد. حضرت امام «رضوان الله علیه» فرمودند:

«بالجمله: هویت خارجیہ است کہ در آن شدت و ضعف و نقصان و کمال است، در مفاهیمی کہ جز اعتبار، چیزی نیستند، تشکیک نیست. و معنای اعتبار این نیست کہ مفاهیم را از وجودات خارجیہ با کارد و چنگال نزع نموده و بہ قلب و ذہن چسبانده اند، بلکہ اعتبار بہ معنای تصور یک مفہومی است کہ قابل انطباق است بر آنچه این مفہوم را بحقیقتہ از آن تصور نموده اند.»¹⁴

ملاحظہ کنید کہ با ملاک تشکیکی بودن وجود خارجی روشن می کنند ہر مفہومی اعتباری است، یعنی مفہوم انسان و مفہوم خدا، و مفہوم ہر چیز دی گری اعتباری است و در آن حالت ما با اعتبار سر و کار داریم. اعتبار فقط این نیست کہ یک مفہوم را بہ یک طرفہ بودن خیابان نسبت می دہیم، ہر مفہومی کہ رجوع بہ خارج ندارد، اعتبار است. نتیجہ این می شود کہ اگر تمام توجہ ما بہ وجود نباشد با مفہوم مقولات وجودی بہ سر خواهیم برد کہ تماماً اعتباری و غیر تشکیکی ہستند. اگر انسان از نگاہ تشکیکی بہ مقولات غافل شود از حقیقت غافل شدہ، مثل آن کہ با علمی بہ سر می برد کہ در یک کودک و در خدا مساوی است در صورتی کہ حقیقتاً این ہا مساوی نیست. پس چنین انسانی از ارتباط با حقیقت محروم است.

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....663.

اگر بحث دقیقی را که حضرت امام به میان آورده اند دنبال بفرمائید گوهر تمام مباحثی را که در جلسات گذشته عرض کردم می‌یابید. بنده انتظار ندارم این مباحث را به این شکل و بی‌مقدمه بپذیرید ولی تصورم این است که اگر به متن سخن حضرت امام به خوبی دقت و توجه کنیم، این افق روشن می‌شود که چرا ما اصرار داریم باید به نگاهی که امام دارند برگردیم، این نوع برخورد که ایشان با موضوعات فلسفی دارند غیر از آن است که بخواهند شما را عالم کنند، این نوع سخن‌گفتن برای راه‌انداختن انسان‌ها است و در صحنه آمدن آن‌ها و صحنه را درست‌نگریستن. اصرار دارند مواظب باشید از حقیقت محروم نشوید. چون حضرت امام و علامه‌ی طباطبائی و شاگردان مکتب آن‌ها مبنای فکری ظلمات زمانه را می‌شناختند و از آن طرف به نوری که می‌تواند آن ظلمات را نفی کند آگاهی داشتند و لذا با تمام قدرت به صحنه آمدند. می‌فهمیدند غیر از حقیقت وجود، همه چیز اعتباری و عدمی است و از این منظر هیچ‌جایی برای فرهنگ غرب قائل نبودند.

حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» بعد از آن که تأکید کردند مفاهیم در ذاتشان اعتباری‌اند در ادامه می‌فرمایند:

«حدود و آنچه وجودات را محدود نموده، عدم است

و چیزی نیست تا در آن شدت و ضعف باشد.»¹⁵

همه‌ی حرف مکتب اصالت وجود همین است که بدانیم چه چیزی حقیقتاً وجود دارد و چه چیزی ساخته‌ی ذهن ما است. همین‌که شما نظر به لیوان دارید از آن جهت که لیوان است، نظر به محدوده‌ی وجود کرده‌اید. لیوان، وجودی است که با محدودیت خاص ظاهر شده و از آن جهت که محدودیت در میان است عدم در میان است. یعنی نگاه به هر چیز محدودی به اعتبار محدودیتش، نگاه به جنبه‌ی عدمی آن است و از آن جهت چیزی نیست تا شدت و ضعف داشته باشد. شما نمی‌توانید بگوئید این لیوان نسبت به آن لیوان، لیوان‌تر است و از آن‌جایی که هر چیزی که از مقوله‌ی وجود است، دارای شدت و ضعف است، پس لیوان از مقوله‌ی وجود نیست و خارجی‌تی را با لیوان بودن خود نشان نمی‌دهد. بلکه وجود است که به صورت لیوان ظهور یافته و از جهت وجود، خارجیت برای لیوان مطرح است. در این نگاه اصالت را به وجود داده‌اید ولی اگر برای لیوان، از آن جهت که لیوان است، واقعیت و خارجیت قائل باشید، اصالت را به ماهیت داده‌اید و این نگاه موجب حجاب می‌شود تا ما با صورتی زندگی کنیم که در ذهن خود ساخته‌ایم. در نگاه اصالت‌دادن به وجود، شما «وجود» را با جملوات و مراتب گوناگون در مظاهر مختلف می‌بینید و محدودیت لیوان را به عنوان چیزی که در خارج تحقق دارد، نمی‌یابید. وقتی اصالت را به «وجود» دادید و نظرتان به همه‌ی عالم، به اعتبار وجودشان بود دیگر لیوان و امثال آن را اعتبارات ما انسان‌ها نمی‌یابید، آنچه

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک..... 665.

هست، وجود است به ظهورات و مراتب مختلف که یکی از مراتب وجود، ماده است، ماده در مرتبه‌ی خود با محدودیت‌های مختلف، می‌شود لیوان و فرش و میز.

تفاوت خدای پیامبران با خدای دیگران

حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» فرمودند:

حدود و آنچه وجودات را محدود نموده، عدم است و چیزی نیست تا در آن شدت و ضعف باشد. و بالجمله: مَثَل علم مفهوماً، مَثَل مفهوم وجود است که بر هر موجودی و لو آن آخرین نقطه‌ی وجود که میولای اولی است... یکسان صدق می‌کند.¹⁶

یعنی پائین‌ترین درجه‌ی وجود و عالی‌ترین درجه‌ی وجود مفهوماً و در نگاهی که به وجود به عنوان مفهوم بنگریم، یکسان است و از این جهت که ما می‌گوئیم این لیوان وجود دارد، خدا هم وجود دارد، معنی وجود برای هر دوی آن‌ها یکسان است، ولی در حقیقت این‌طور نیست. حقیقت این است که وجود دارای مراتب است به طوری که مرتبه‌ی بالایی آن با این مرتبه‌ی پائین آن بسیار تفاوت دارد. پس اگر به خدا مفهومی نگاه کنیم وجود خدا و وجود لیوان یکسان خواهد بود و معلوم است که در این نگاه دیگر نمی‌توان خدای قادر حکیم فعّال ما یشاء را پیدا کرد. همان‌طور که در این نگاه نمی‌توان حضرت مهدی^ع را واقعی را پیدا نمود و به آن نظر کرد.

بعضی ها تعجب می کنند وقتی می گوئیم در فکر بعضی از گروه های مذهبی، آن خدایی که پیامبران ﷺ به ما معرفی کردند، نیست. چون این افراد به معنا و مفهوم خدا نظر دارند. مفهوم خدا، برای همه یکسان است، همان طور که مفهوم وجود برای همه ی اشیاء یکسان است. ولی حضور خدا در عالم برای همه یکسان نیست. هرکس به اندازه ی تزکیه ای که کرده است خداوند با او مأنوس خواهد بود، در این رابطه بعضی از گروه ها هرگز تلاشی برای اُنس با خدا نداشته اند، آیا خدایی که آن ها دارند همان خدایی است که انبیاء معرفی می کنند؟ در مورد اعتقاد به حضرت مهدی ﷺ هم موضوع از همین قرار است، اگر کسی نتواند به آن حضرت به عنوان «واسطه ی فیض» با نگاه وجودی بنگرد، برای او حضرت مهدی ﷺ با یک انسان عادی یکسان خواهد بود. همان طور که برای لشکر عمر سعد، امام حسین ♦ و یزید یکسان بودند. گفتند حسین یک آدم است، نعوذ بالله یزید هم به همان اندازه یک آدم. بنی امیه تبلیغ می کردند چرا اهل البیت ﷺ برای خود جایگاه ویژه ای قائل اند. این همان حرفی است که امروز در فرهنگ لیبرال دموکراسی نیز مطرح می باشد. می گویند همه انسان اند و چون انسان محترم است، پس همه ی انسان ها محترم اند، با هر اندیشه و اخلاقی که دارند، هم آقای خمینی محترم اند و می توانند در اظهار نظر آزاد باشند و هم کارتر و ریگان، رئیس جمهور های آمریکا محترم اند و حق اظهار نظر دارند و همه ی نظر ها محترم است.

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....667.

اعتراض غرب آن است که چرا آقای خمینی می‌گوید که حرف من حق است و حرف بوش باطل است؟ اگر موضوعات در محدوده‌ی مفاهیم‌شان مورد بررسی قرار گیرند همین است که در غرب می‌بینید، یعنی اگر به جنبه‌ی وجودی موضوعات نظر نشود و جنبه‌ی تشکیکی آن‌ها لحاظ نگردد هیچ چیزی بر چیز دیگری رجحان حقیقی ندارد، رجحانشان بستگی به میل انسان‌ها دارد.

اگر به «وجود» و تشکیکی بودن آن نظر نشود نه‌تنها نمی‌توان به مقام اشرافی حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» نظر کرد، حتی نمی‌توان به مقام حضرت مهدی «علیه‌السلام» نظر نمود، این است علت آن‌که باید بر مکتب صدرایی تأکید کرد و مواظب بود در معارف دینی از این نگاه غفلت نشود. این نگاه است که روشن می‌کند مقام معصومین «علیهم‌السلام» حقیقتاً در مرتبه‌ی بالاتری قرار دارد و اگر از این نگاه غفلت شود مقام امامان صرفاً اعتباری خواهد بود، هر چند بگوئید آن مقام را خدا و رسولش اعتبار کرده‌اند. مشکل ظلمات بشر امروز دقیقاً همین است که رجوع به وجود ندارد تا متوجه باشد حقایق و انسان‌ها در مراتب مختلف قرار دارند و هرکس از نظر درجه‌ی وجودی، به اندازه‌ای که وجود خود را به بارگاه الهی نزد یک‌تر کرده در انسانیت کمال بیشتری یافته است.

وقتی فرهنگ و تمدنی رجوع به وجود نداشت رجوع آن محدود می‌شود به مفاهیم و به ذهن و بنا به فرمایش امام:

در صدق مفهوم، هیچ فردی بر فرد دیگر مزیت ندارد، فرق از جهت شدت و کمال و ضعف و نقصان در حقایق خارجی است که یک کشف در حقیقت کشفیت و ظهوریت، ظهور تام است و دیگری ضعیف است. از جهت حقیقت خارجی فردی هست که به تمام حقیقت و سر تا پای آن، علم است و یکپارچه حقیقه العلم است. و علم زید ظل آن حقیقت است و البته ظل با ذی ظل یک سنخیتی دارد و آن اثری که صاحب ظل دارد در او هم دیده می‌شود.¹⁷

حضرت امام در راستای آن که اگر از جنبه‌ی وجودی مخلوقات غافل شدیم و به جنبه‌ی ماهیت آن‌ها چشم دوختیم، عملاً گرفتار عدم شده‌ایم در ادامه می‌فرمایند:

حقیقت علم، ماهیت ندارد، چون ماهیت چیزی نیست که حقیقت داشته باشد. واقعیت و خارجیت همه از آن وجود است و ماهیت عبارت از جهت عدمی وجود است و آن جهت عدمی فاقد اثرات است، مثلاً اثر آتش که سوختن است ناشی از جنبه‌ی وجودی آتش است.¹⁸

ما در صورتی می‌توانیم بین علم کودک با علم خدا فرق بگذاریم که به علم از نظر وجودی نظر کنیم وگرنه از نظر مفهومی و ذهنی هر دو علم، یکسان‌اند. در این نگاه ناخودآگاه می‌پذیرید که علم، علم است. اگر اصالت را به مفاهیم و ماهیات

17 - ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، صص 377-378.

18 - ر.ک: تقریرات فلسفه، ج 1، ص 378.

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک..... 669.

دادیم بخواهیم و نخواهیم روحی که در غرب هست را تأیید می‌کنیم. و اگر هم ارادتی به اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} داشته باشیم، مثل انجمن حجتیه عمل می‌کنیم که به چراغانی برای حضرت مهدی^{علیه‌السلام} مسروریم در حالی‌که جوانانمان در زندان‌های شاه در حال شکنجه شدن‌اند و وقتی حضرت امام جشن در پانزده شعبان را تحریم می‌کنند به ایشان اعتراض می‌کنیم. گاهی که اصالت را به ماهیت می‌دهد، نمی‌تواند از فرهنگ غربی فاصله بگیرد و ظلمات سوبژکتیویته را درک کند و به انقلاب اسلامی رجوع داشته باشد در حالی‌که خداوند می‌فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» خدا حکمت را به هرکس بخواهد (و شایسته بداند) می‌دهد؛ و به هرکس حکمت داده شود، خیر فراوانی به او داده شده است و جز خردمندان، متذکر نمی‌گردند.¹⁹

شیفتگان تحجر گرچه فراوان کوشیده‌اند تا دست اندیشه را از دامان دیانت دور کنند و دین را رازی سر به مهر و دست‌نیافتنی بنمایانند ولی نظر اندیشمندی چون حضرت امام به نور حکمت الهی، هماهنگی دین و عقل را نشان داد و وحی الهی را از خرافات پیراست و شریعت را در کنار حکمت، آن‌چنان کاربردی کرد که منجر به تحقق انقلابی شد که بنا دارد بشر امروز را از ظلمت دوران نجات بخشد.

در این راستا است که تأکید می‌کنیم «حکمت متعالیه» میراثی ماندگار و نشانی پایداری از آزاداندیشی و عقل‌مداری حکمای شیعه است؛ نبوغ صدرا چنان حکمت متعالیه را تدوین کرده و عقل را در مسیر آیات وحی و کلمات اولیاء معصوم^{علیهم‌السلام} جلو برده که به حقیقت می‌توان گفت: «فلسفه‌ی صدرایی» بطون وحی و هویداگر گوشه‌های ناپیدای شریعت الهی است. جناب صدرالمتألهین آن‌چنان با معارفی ژرف، مقصد آیات الهی و روایات معصومین^{علیهم‌السلام} را با براهین عقلی روشن ساخته و از ابهام به در آورده است که شخصیتی چون حضرت امام را شیفته‌ی خود نموده است تا آن‌جایی که در درس خود در توبیخ کوتاه‌فکران که سخنان ناشایست در مورد ملا صدرا می‌گفتند، او می‌گویند: ملا صدرا و ما ادریک ما ملا صدرا، او مشکلاتی را که بوعلی به حل آن در بحث معاد موفق نشده بود، حل کرده است.²⁰

سوابق فلسفی و عرفانی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه»

زندگانی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» دارای جهات گوناگونی است و از مهم‌ترین ابعاد آن، حیات فلسفی عرفانی ایشان است که به دلیل آماده‌نبودن جامعه جهت ورود به اصالت وجود، بیش از دیگر زوایای شخصیت ایشان در پرده‌ی ابهام مانده و ناگفته‌های فراوانی را در خود جای داده است. لازم دیدم مروری گذرا بر این وجهه از حیات علمی

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....671

داشته باشم تا معلوم شود چرا ما بر حکمت صدرایی از یک طرف و به شخصیت اشراقی حضرت امام از طرف دیگر تأکید می‌کنیم.

مرحوم امام «قدس سره» مدت چهار سال شرح منظومه‌ی سبزواری را در محضر آیت الله رفیعی آموخته و با توجه به بیان شیوا و متقن ایشان و عمق فکری به گونه‌ای مطالب این کتاب را فرا گرفتند که در حکمت متعالیه از استاد بی‌نیاز شده و بیش از چند روزی در درس اسفار مرحوم رفیعی شرکت نکردند و به مطالعه‌ی اسفار و مباحثه‌ی آن با مرحوم آیت الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای بسنده نموده و از اساتید به نام در حکمت متعالیه گردیدند. امام راحل در سال‌های 1307-1314 شمسی شرح فصوص الحکم، مصباح الأنس و بخش‌هایی از فتوحات مکیه و منازل السائرین را در خدمت مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد علی شاه آبادی تحصیل نمودند. و عمده استفاده‌ی حضرت امام در علوم معنوی و عرفانی نزد ایشان بوده است. مرحوم شاه آبادی بزرگ مردی است که در شکل‌گیری شخصیت روح خدا در ابعاد گوناگون آن، از عرفان گرفته تا سیاست، نقشی اساسی ایفا نموده است، خصوصیات انس این مرید و مراد از توان این چند سطر خارج و شایسته‌ی تفحص و تعمق فراوان است.

تدریس حکمت متعالیه در حوزه‌های علمیه فراز و فرود فراوانی داشته و دورانی که امام راحل «قدس سره» به تدریس عرفان و فلسفه صدرایی همت گماردند، بسیاری از کج‌اندیشان حکمت‌ستیز، دشمنی با حکمت

متعالیه و دشنام به صدرالمتألهین را دستمایه سودای عوام‌فریبی خویش ساخته و ملاصدرا را صدرُ الْکَفَرِه می‌خواندند، امام را نیز به کنایه تکفیر نموده و غم و اندوهی که از هتاکی این سنگ‌اندیشگان در جای‌جای گفته‌ها و نوشته‌های آن روح ملکوتی به‌جا مانده است، نشان از ناگفته‌های فراوان دارد.²¹ اینان از خود نپرسیده‌اند که چگونه درک معنای يك «استصحاب» نیازمند سال‌ها تحقیق است، ولی فهم صدها آیه و روایت توحیدی، درخور لحظه‌ای درنگ و تأمل نیست؟ مگر نه این است که حکمت متعالیه حاصل تعقل و موشکافی‌های فرزاندگانی است که عمر گرانبهای خویش را به کُندوکاو در درک حقیقت هستی و واقعیت مبدأ و معاد سپری کرده‌اند؟! اگر تکفیرکننده‌ی صدرا هم می‌خواست در آیات و روایات تدبر کند، ناچار بود برای رسیدن به حقیقت توحید بیش از صدرا بیندیشد و برای تفهیم آن افزون بر اسفار بنویسد تا شاید به بخشی از مفاهیم بلند يك آیه یا روایت توحیدی دست یابد و گوشه‌ای از معنای آن را دریابد و به بهانه‌ی آن که فلسفه ریشه در یونان داشته و به

21 - حضرت امام در نامه‌ای که در 3 اسفند سال 1367 به طلاب می‌نویسند می‌فرمایند: «خون دلی که پدر پیرتان از این دسته‌ی متحجر خورده است هرگز از فشارها و سختی‌های دیگران نخورده است». صحیفه‌ی امام، ج 21، ص 278 و در آن نامه از شعار جدایی دین از سیاست آن جماعت و از آب‌کشیدن کوزه‌ای که مرحوم آقا مصطفی آب نوشیده، خبر می‌دهند که چون امام فلسفه درس می‌دادند به زعم آن عده فرزند ایشان هم نجس بوده.

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....673.

دور از مبدأ وحی و روایات معصومان^{علیهم السلام} نشو و نما یافته، تفکر در اساس هستی را بی‌فایده و زاید نینگارد. اگر بدان جهت که یونانیان و پهلویان قبل از ما در فکر شناخت هستی و آفریننده‌ی موجودات بوده‌اند، باید شناخت هستی و شناخت خالق آن را رها کرد، باید از علم توحید و نیل به حقایق مبدأ و معاد نیز در گذشت.

از آن‌جا که تدریس فلسفه و عرفان در آن دوران مستلزم تحمل صدمات فراوان بوده و از لحاظ منافع ظاهری و وجهه‌ی اجتماعی نیز جالب توجه نبوده است، عده‌ی کمی حاضر به تدریس و همچنین یادگیری این علوم بوده‌اند و آنان نیز که به این عرصه قدم می‌گذاشتند سعی در پنهان‌نمودن آن داشته‌اند؛ به همین جهت سیر تدریس این علوم به طور عموم و در مورد حضرت امام نیز که مورد بحث ما می‌باشد، خالی از ابهام نیست، ولی با توجه به آنچه در حال حاضر در دست است، حضرت امام «قدس سره» پیش از حدود سال 1308 شمسی به تدریس کتب صدر المتألهین اشتغال داشته‌اند و یک دوره اسفار به غیر از مباحث جواهر و اعراض، و بخش‌هایی از آن را به صورت مکرر و بیش از سه دوره شرح منظومه تدریس فرموده‌اند.

ایشان در حوزه‌ی عرفان نظری و عملی، شرح فصوص و مصباح الأنس و منازل السائرین را سال‌ها به صورت خصوصی تدریس فرموده‌اند که از چند و چون این دروس اطلاع دقیقی در دست نیست.

از آنجا که دروس فلسفی و عرفانی حضرت امام «قدس سره» غالباً به صورت خصوصی تدریس گردیده است، حتی بسیاری از شاگردان ایشان نیز از چند و چون آن اطلاع ندارند به عنوان مثال آیت الله جعفر سبحانی که یکی از شاگردان قدیمی حضرت امام «قدس سره» در فقه و اصول می‌باشند، پیرامون دروس فلسفی و عرفانی امام چنین می‌گویند: امام اسفار را تا بحث علت و معلول تدریس کردند... معاد را هم يك بار برای افراد زبده تدریس کردند و ما را هم خبر نکردند... هرکس گفته که ایشان درس عرفان گفته باشند را نشناخته است. امام عرفان را برای هرکسی تدریس نمی‌کرد. فقط مقدمات فصوص را برای عده‌ی محدودی تدریس کرد... در بعضی از نوشته‌ها دیدم که گفته‌اند: امام تمهید القواعد یا مصباح الأنس تدریس می‌کرد، از آن زمانی که ما با ایشان بودیم چنین درس‌هایی نداشتند، اگر هم داشتند خیلی قبل بوده. فکر نمی‌کنم که چنین تدریسی کرده باشند.²²

همچنین مرحوم استاد سید جلال الدین آشتیانی در پاسخ به این سؤال که آیا شما در درس عرفان امام هم حاضر می‌شدید؟ گفته‌اند: نشنیدم که ایشان درس عرفان داشته باشند، آثار عرفانی امام تألیف است و حاصل تدریس نیست، آن وقت‌ها اصلاً نمی‌شد کسی عرفان درس بدهد.²³ البته ایشان خود در مقدمه‌ای

22 - پژوهشنامه‌ی متین، شماره‌ی 7، ص 249 - 255.

23 - پژوهشنامه‌ی متین، شماره‌ی 2، ص 258 - 259.

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....675.

که بر شرح مقدمه‌ی قیصری نوشته‌اند درباره‌ی دروس فلسفی و عرفانی حضرت امام چنین آورده‌اند: امام خمینی «جعلی الله عن کل مکروه فیه» در حکمت متعالیه به روش صدر الحکماء و العرفاء، آخوند ملاصدرا، استاد مسلم و در حقیقت و بدون مجامله باید گفت که آن جناب خاتم حکما و عرفا در عصر ما می‌باشند، امام قبل از دوران طلبگی حقیر در قم «شرح فصوص» تدریس می‌کردند و در زمانی که نگارنده‌ی این سطور در قم تحصیل می‌کردم، معظم له «شرح منظومه» را برای جمعی از افاضل زمان تدریس می‌فرمودند و مدت‌ها به تدریس اسفار اشتغال داشتند.²⁴

یکی دیگر از شاگردان حضرت امام در فلسفه، آیت الله سید عز الدین زنجانی است که ایشان نیز ضمن آن که بر تدریس یک دوره از اسفار توسط امام تأکید می‌کنند و خود نیز در درس اسفار تا پایان جلد اول حضور داشته‌اند، لیکن از دروس عرفانی ایشان اظهار بی‌اطلاعی نموده‌اند.

آنچه مسلم است آن است که حضرت امام از حدود سال 1328 شمسی از تدریس فلسفه و عرفان فاصله گرفتند و به صورت یک فقیه و اصولی تمام عیار وارد صحنه گردیدند که دیگر سابقه‌ی بیست و چند ساله تدریس حکمت متعالیه و عرفان ایشان از خاطرها زدوده شد و کسانی هم که بعد از این زمان با ایشان آشنا شدند، ایشان را به عنوان یک فقیه و اصولی متبحر شناختند. در حالی که ایشان پیش از

این دوران به عنوان مدرس کتب صدر المتألهین در حوزه شهرت داشته اند.

حضرت امام خود نیز در نامه ای به مؤلف کتاب «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی» می نویسند: «این جانب در زمانی که ساکن مدرسه دارالشفا بودم مدت ها فلسفه تدریس می کردم و در سنه 1348 [ق] به واسطه ی تأهل از مدرسه خارج شدم.»²⁵

یکی دیگر از اسنادی که این مطلب را تأیید می کند دو اجازه نامه ی عرفانی است که حضرت امام به دو نفر از شاگردان فلسفه و عرفان خویش در سال های 1314 و 1317 شمسی داده اند. آنچه از این دو نامه به وضوح برمی آید آن است که ایشان مقدار قابل توجهی از حکمت متعالیه و نیز برخی از کتب عرفانی مانند فصوص، که تقریباً در سال 1310 شمسی نزد مرحوم شاه آبادی به اتمام رسانده بودند را تدریس فرموده اند.²⁶

25 - صحیفه امام، ج 3، ص 183.

26 - به جهت اهمیتی که نامه های عرفانی حضرت امام در درک عمق روش سلوکی ایشان دارد ترجمه ی آن دو نامه را که حاوی معارف بلند عرفانی و فلسفی است خدمت عزیزان عرضه می داریم:

1- نامه به آقای میرزا جواد همدانی (حجت). زمان: 7 تیر 1314 مطابق با 27 ربیع الاول 1354

بسم الله الرحمن الرحيم
خداوندا؛ پاك تویی و سپاس می گویمت، ای که آرزوی عارفین به قله ی کمال احدیتش نرسد، و اندیشه ی پویندگان از وصول به کبریای مقدسش کوتاه. عظمت والای آنکه برای ورود به آن راهی یابد، و اسمائت مبرا از آنکه به دام پندار متفکرین آید.

تو راست احدیت ذاتی در مقام حضرت جمعی و غیبی، و از آن
توست واحدیت فردی در تجلیات اسمائی و اعیانی.

پرستیده تویی در حالی که خود می‌پرستی، و پسندیده تویی به
هنگامی که می‌پسندی. خداوندا؛ تو را سپاس می‌گوییم با زبان‌های
ذاتی‌ات که در عین جمع و وجود است برای نعمتهایت که جلوه‌گر در
آینه‌های غیب و شهود است؛ ای که پیدایی هنگامی که پنهانی و
نهانی چون هویدا. یاری‌مان کن و پناهمان ده از شرّ و سوسه‌ی
شیطان، آن راهزن طریق انسانی و راهبر دوستان خویش به دره‌های
ژرف طبیعت ظلمانی، ما را به راه راست هدایت فرما که برزخیت
کبری و مقام جمع اسمای حسناست.

خدایا؛ درود بی‌پایان فرست بر مبدأ و غایت ظهور و صورت و
ماده‌ی اصل نور (که هیولای اولی است) و هم او برزخ کبراست
چنان‌چه [ذنی] نزدیک شد، پس تعینات را رها کرد [فَتَدَلَّى] و
خرامید، [فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ] پس در جایگاه یک کمان کامل با دو
قوس وجود و تکمیل دایره‌ی غیب و شهود قرار گرفت، [أَوْ أَدْنَى] یا
نزدیک‌تر از آن‌که همان مقام عماء است، بلکه در آن جایگاه هیچ
مقامی نیست- بنا بر اصح نظریات- (عذقا شکار کس نشود دام
بازگیر).

و خدایا؛ درود فرست بر آل او که ظهور الهی را گشایش‌گر و
نور الهی را نمایان‌گرند بلکه نور علی نور هم ایشانند، ریشه و
شاخه‌ی درخت مبارکه‌ی زیتون و سدرۃ المنتهی هم اوست و هم او
جنس و فصل کون جامع و حقیقت کلیه است.

مخصوصاً درود بر آن کسی که ولایت محمدیه را به نهایت رسانده،
فیض‌های احمدی را پذیرفته، با وصف ربوبیت الهی پدیدار شود
چنانچه پدران‌ش با عبودیت آشکار شدند، چرا که عبودیت حقیقتی
است که کُنه آن ربوبیت است. آنکه خدا را در مُلك و ملکوت جانشین
و ائمه‌ی کجاوه‌ی جبروت را پیشوا، احدیت اسماء الهی را جامع و
تجلیات اول و آخر را مظهر است، حجت غائبی منتظر نتیجه‌ی
پیشینیان و گذشتگان- ارواح ما به فدایش و خداوندمان از یارانش
قرار دهد- پروردگارا! دشمنان ایشان را لعنت کن که راهزن طریق
هدایتند و راهبر امت‌ها به گمراهی و حیرت‌اند.

و بعد، آدمی را از دیگر موجودات به واسطه‌ی یک لطیفه‌ی ربانی و فطرت الهی متمایز کرده‌اند، فطرتی خدایی که آدمیان را بر آن طبنت آفرید. و این فطرت- به وجهی- همان امانتی است که در کتاب عزیز الهی مورد اشاره شده «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی 72) ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند و انسان آن را بر دوش گرفت. و این فطرت همان فطرت توحید خدا در مقامات سه‌گانه [ذات و صفات و افعال] بلکه فطرت رهاکردن همه‌ی تعینات و ارجاع همه‌چیز به او و اسقاط همه‌ی اضافات حتی اضافات اسمائی است و فانی‌کردن همه‌چیز است نزد او، و هرکه به این منزلت نرسد از فطرت خدا خارج شده و در امانت پروردگار خیانت کرده و نسبت به مقام انسانیت و ربوبیت جاهل و به نفس خویش و حضرت حق ستم کرده است و نزد اهل دل از سابقین نیک‌سرشت آشکار است که نیل به چنین جایگاه والا و مرتبه‌ی بلندی ممکن نیست مگر با ریاضت‌های روحی و عقلی و با اندیشه‌های مقدس قلبی. پس از آن‌که جان آدمی از پلیدی‌های عالم طبیعت پاک و پاکیزه شود- چرا که این مقامی است که «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» جز پاکان را به آن دسترسی نیست- و نیل به این مقصود حاصل نشود جز آن‌که آدمی در کسب معارف الهی همت بگمارد و نظر در آیات و اسماء ربوبی منحصر کند به دنبال آن‌که انسان شرعی شد بعد از آن‌که انسان بشری بلکه طبیعی بود.

پس ای نفس تابع هوا که بر خاکدان زمین جاودانه گرفتاری، از خانه‌ی تاریک حیرت‌انگیز هیولانی بیرون آی، و به سوی «الله» که مقام جمع است و رسولش که مظهر احدیت جمع است هجرت کن تا مرگ به تأیید خدای متعال تو را دریابد و پاداش تو بر خدا واقع شود که این همانا رستگاری عظیم و بهشت لقاء ذاتی است که نه چشمی را بر آن نظر افتاده و نه گوشی از آن خبر شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است.

ای نفس؛ بدان که تو از مقام جامعیت اسماء و برزخیت کبرا ظهور کرده‌ای و در این دیار غریبه‌ای و چاره‌ای جز بازگشت به وطن نداری، پس وطن خویش محبوب دار که این دوستی از ایمان است

چنان که سیّد اِنس و جن فرموده: بپرهیز و بر حذر باش- خداوند متعال در دنیا و آخرت یارت باد- از این که همت خویش صرف به دست آوردن لذّات شهوات حیوانی کنی که این شأن چهارپایان است، یا به چیرگی بر نزدیکان و همانندان بپرداز- اگر چه غلبه در علوم و معارف باشد- که این منزلت درندگان است، یا همّ خویش به ریاست‌های ظاهری دنیا صرف کرده تدبیر و اندیشه را بر آن بگماری که مقام شیاطین است؛ بلکه حتی پوسته و ظاهر عبادات را نیز منظر نظر قرار نده، و نه اخلاق معتدل یا نیکو را، و نه فلسفه‌ی کلیدیه یا مفاهیم مبهم را، و نه شیوایی گفتار ارباب تصوف و عرفان ظاهری و نظم کلام ایشان را، و نه غرش رعد اهل خرّقه و آذرخش ایشان [که ادعای رگبار معارف دارد] هیچ کدام را در برابر چشمانت قرار نده، که همه‌ی آن‌ها حجابی است اندر حجاب و ظلماتی است انباشته بر هم و صرف کوشش در آن‌ها مرگ و هلاکت است و چنین کاری زیان آشکار و محرومیت ابدی و ظلمتی است بی‌پایان.

بلکه همت تو باید در همه‌ی حرکات و سکنات و اندیشه و فکر در توجه به خداوند متعال و ملکوت او باشد، چرا که به سوی خدای متعال مسافری و ممکن نیست در این سفر با قدم نفّس راه پیموده شود، پس چاره‌ای نیست جز آن که با قدم خدا و رسول سفر کنی که مهاجرت از سرای نفّس با گام‌های آن نتوان. پس تا هنگامی که با قدم نفّس ره می‌سپاری، هنوز از دیار نفّس خارج نشده و به سفر نپرداخته‌ای، در حالی که می‌دانی که مسافر غریبی هستی و این وصیتی است به نفّس سنگدل تاریک بیکاره‌ی خویش و وصیتی است به دوست موفقم صاحب خردی با بینشی درخشان در علوم ظاهری و باطنی و نظری دقیق در معارف الهی، دانشمند خردمند نکته‌سنج روحانی «آقا میرزا جواد همدانی» که خداوندش به نهایت آمال برساند.

من، به جان دوست قسم با آن که از اهل علم و طلاب آن نیستم، از مهمات اصول فلسفه‌ی متعالیه‌ی الهی هر آنچه نزد خویش داشتم و بعضی از آنچه از اساتید بزرگوار- خداوند سایه‌ی ایشان را مستدام گرداند- و کتب ارباب معرفت و صاحب‌دلان «رضوان‌الله‌علیهم» فرا گرفته بودم بر وی عرضه کردم، و او به حمد خداوند متعال به مرتبه‌ی علم و عرفان رسیده، مسلک عقل و ایمان را پیمود، در حالی که خود نیز «سَلَمَ‌الله» دارای قریحه و سرّی لطیف و قلبی پاک و طینت سلیم و

فکری نیکوست که لباس علم و راستی بر تن کرده، و توکل همه بر خداست در مبدأ و معاد و اکیداً وصیت می‌کنم او را به آنچه اعظم حکمت و اساتید بزرگوار اهل معرفت، ما را به آن وصیت کرده‌اند که نسبت به عرض‌های اسرار این معارف بر غیر اهلش یعنی منکران و بی‌تدبیران و آنان که از راه حق و انصاف گم گشته‌اند، کاملاً بخل بورزد، که آن کوتاه‌نظران، ذوقی تار و عقی‌کدر دارند و علم و حکمت جز جهالت و گمراهی بر ایشان نیفزاید و از معارف حقه جز زیان و حیرت نیاندوزند که خداوند عالی مرتبه فرموده: «و نُثَرِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ... وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً» ما از قرآن آنچه را رحمت و شفای مؤمنین است فرو فرستادیم و بر ستمگران جز زیان نیفزاید. پرهیز و بر حذر باش- ای برادر روحانی و دوست عقلانی- از این اشباح مدعی تمدن و تجدد که آنان چهارپایان رمیده و گرگ‌هایی درنده و شیاطینی انسان نما هستند که از حیوان گمراه‌تر و از شیطان پست‌ترند، و قسم به جان حقیقت که میان آنان و تمدن آن چنان فاصله دوری است که اگر این‌ها جلوه کنند تمدن واقعی غروب می‌کند و اگر این‌ها غروب کنند تمدن واقعی جلوه کند و همانند تو که از شیر می‌گریزی تمدن از ایشان در فرار است، که ضرر ایشان بر بنی آدم از آدمخوارگان بیش است و درخواست و وصیتم را تکرار می‌کنم که مرا نزد خدای بلندمرتبه خویش به نیکی یاد کنی «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ» و ما را از آمد و شد با فرومایگان شرور برکنار دار به حق محمد و آله الأطهار^{علیهم‌السلام}.

این وصیت را بنده‌ی نافرمان گنه‌کار، سید روح‌الله فرزند سید مصطفی خمینی- خداوند متعال هر دو را بیامرزد و به آنان و برادران مؤمن پاداش خیر دهد- در صبح روز شنبه، سه روز به آخر ربیع المولود سال یک هزار و سیصد و پنجاه و چهار بعد از هجرت مقدس نبوی^ص تحریر کرد. (ر.ک: صحیفه امام، ج 1، صص: 7-12)

2- نامه‌ی عرفانی به آقای سید ابراهیم خویی (مقبره‌ای): زمان:

27 بهمن 1317 / 26 ذی الحجه 1357

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس از آن خدایی است که از مَكْمَن غیبی هویت بر حضرت اسمایی تجلی فرمود و اسمای ذاتی او به حقیقت عمایی در حضرت

و احَدیت ظاهر شد، و جمله‌ی نَعوت و صفاتش در احَدیت غیبی و حدت یافت و نعمات وی به وجهه‌ی باطنی، کسوت یگانگی پوشید. متعالی و متفرد در عین تشبیه، و مُتَدانی و متجلی در اصل تنزیه. و او راست کلیدهای غیب اسماء، و مُهرشده‌های حقایق نعمت‌ها. خدایا! پس تو پاک و منزهی؛ ای آن‌که آمال عارفان به اوج کمال احَدیتش نرسد و او هام و اصفان از رسیدن به کبریای هویتش عاجز ماند! عظمتت والاتر از آن است که راه ورود بر واردی دهد، و آلائی تو مقدس‌تر از آن‌که محمود حامدی شود. اوْلَیت در عین آخریت و آخریت در عین اوْلَیت تو راست؛ پس تویی که پرستیده و پرستنده‌ای. بارالها! تو را به لسان‌های پنج‌گانه‌ات حمد و سپاس می‌گوییم در عین جمع وجود، بر آلائی متجلی در غیب و شهود؛ ای آن‌که ظاهری در عین باطن بودن، و باطنی در عین ظاهر بودن!

پروردگارا! از تو یاری می‌جوییم و به تو پناه می‌بریم، از شرّ و سواس خناس؛ راهزن طریق انسانیت و راهبر یاران خود به جهنم پرتگاه طبیعت ظلمانی. پس ما را به صراط مستقیم، که همانا برزخیت کبرا و مقام احَدیت جمع اسمای حُسن است، راهبر باش؛ و درود فرست بر مبدأ ظهور و غایت، و صورتِ اصل وجود و ماده‌ی آن‌که هیولای اولی و برزخیت کبراست؛ آن‌که «نزدیک شد» و تعینات را رها کرد، «سپس فرود آمد» و به اندازه‌ی دو قوس وجود و دایره‌ی غیب و شهود شد «پا نزدیک‌تر»؛ که همانا مقام عِماء بلکه «لا مقام» است بر اساس عالی‌ترین رأی: «عنقا شکار کس نشود، دام بازگیر!»

و نیز (درود فرست) بر آل و اهل بیت او که مفاتیح ظهور و چراغهای نورند، بل نور بر سر نورند: «فَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا (يَهْدِيهِ الْيُحْيِي) فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» به ویژه بر خاتم ولایت محمدی و مقبض فیوضات احمدی، که پس از ظهور پدرانش به عبودیت، خود مظهر ربوبیت خواهد شد؛ و «به راستی عبودیت، گوهری است که کُنه آن، ربوبیت است». آن امام که خلیفه‌ی حق در ملک و ملکوت، و وجودش گنجینه‌ی اسمای خدای حی لا یموت است؛ امام غایب و منتظر، و ثمره و ولیده‌ی اولیای گذشته که جان‌های ما فدای او باد! و بار خدایا! بر دشمنان او که راهزنان طریق هدایت و راهبران امت بر راه‌های هلاکت و گمراهی‌اند، لعنت فرست.

و بعد، در حقیقت، انسان میان سایر موجودات به لطیفه‌ی ربانی و نفخه‌ی روحی الهی و فطرت سلیم روحانی ممتاز است؛ «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»؛ و این لطیفه‌ی ربانی، به تعبیری دیگر، همان «امانت» است که خداوند متعال بدین‌گونه به آن اشارت فرموده: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ . . . الخ» و این فطرت، همان فطرت توحیدی در مقامات سه‌گانه است: وا گذاشتن تعینات و بازگرداندن همه‌چیز به او؛ اسقاط اضافات- حتی اضافات اسمایی؛ و فنا و محو جملگی در او. و آن‌که بدین مقام نایل نگردد، همو است که خارج از فطرت ربانی و خائن به امانت الهی و سراپا جهل به مقام ربوبیت و سراسر ظلم به حضرت احدیت است. و نزد اصحاب قلوب و عرفان و ارباب شهود و عیان، که مسبوق به سابقه‌ی حسناپند، معلوم است که حصول این منزلت و وصول به این مرتبت، ممکن نیست مگر به ریاضت‌های عقلانی- پس از طهارت نفس و تزکیه‌ی آن و وجهه‌ی اراده و سمت و سوی همت را متوجه به معارف الهیه داشتن، در پی تطهیر باطن و خالی داشتنش از ما سوا.

پس- ای نفس که در سراچه‌ی خاک مخلد گشته‌ای- از خانه‌ی تاریک و دهشتناک طبیعت به درآی! و به سوی الله تعالی- مقام جمع احدی- و رسول او - آن صاحب قلب احدی احمدی- هجرت کن! تا گاهی که مرگ دریابدت- مرگی که همانا نیستی تعینات است؛ در آن صورت اجر تو به عهده‌ی خداوند است. و در سیر اِلَیَّ الله، به پدر روحانی خویش (ابراهیم خلیل) تَأْسِی جوی و بگو: «وَجْهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ . . .»؛ و این همان فوز عظیم و جنت ذاتی لقایی است که: «لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ».

و- ای نفس!- به دستیابی لذت‌های حیوانی و شهوانی و ریاضت‌های ظاهری دنیایی، قانع مباش؛ و خویش را به عبادات و طاعات خرسند مگردان؛ و به حسن صورت و زیبایی خداداد بسنده مکن؛ و به حکمت رسمی و شبهات کلامی خود را راضی مساز؛ و به خوش سخنی ارباب تصوف و عرفان رسمی خشنود مباش؛ و به دعاوی و طامات پر سر و صدای اهل خرقه راه مسپار؛ چرا که صرف همت در همه‌ی این‌ها و تکیه بر آن‌ها شکست و هلاکت است و «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ». نه؛ بل همت تو در تمامی حرکات و سکنات و افکار و انظار و رهپویی‌ها باید به سوی الله تعالی- آفریننده و پدیدآورنده و بازگرداننده‌ات-

در اینجا اشاره به بخشی از گفتگوی یکی از نشریات فرهنگی با مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی حائری یزدی که حاوی نکات ارزنده‌ای پیرامون دروس و مذاق فلسفی حضرت امام است، خالی از لطف نیست و نکات ظریفی را در بر دارد: حاج شیخ مهدی حائری یزدی می‌فرمایند: «چون آن وقت این

باشد. و این سفارش و وصیت من است به نفس تیره و ظلمانی و نیز به دوست و سرورم، که در علوم الهی فکری روشن و در معارف ربانی نظری دقیق دارد، عالم فاضل، سرور گرامی، آقا سید ابراهیم خوئی مشتهر به مقبره‌ای- که خدای تعالی شوکتش را دوام بخشد و وی را به غایت آمال عارفان و منتهای سلوک سالکان برساند. پس این بنده آنچه را که از امتهات اصول حکمت متعالیه می‌دانستم بدو القا کردم و از آنچه نزد بزرگان از مشایخ و کتب ارباب معارف دریافتم، بهره‌ای وافر بدو رساندم؛ تا بحمد الله اکنون به مراد خویش دست یافته و خویشتن را به جامه‌ی صلاح و سداد آراسته است؛ و در آغاز و انجام، اتکال تنها به خداوند متعال است.

و مکرر می‌گردانم وصیت خود را به آنچه که مشایخ عظام به ما سفارش کردند؛ و آن، فاش‌نساختن اسرار معارف است مگر به اهلش، و دهان نگشودن به حقایق عوارف مگر در محلش. پس خداوند- که والاست نامش- فرمود: «وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيذُ الظَّالِمِينَ الْخَسَارَ» و از ایشان «دام عزه» ملتزم هستم که نزد پروردگار از این بنده به نیکویی یاد کند و مرا در هیچ حالی در دعا فراموش نفرماید؛ که به راستی دعا دری است که برای دوستان و دوستان حضرتش گشوده است.

«رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ.» و پروردگارا! ما را با نیکان محشور فرما و از همنشینی با بدسگالان از اشرار دورمان گردان؛ به حق محمد و آله الاطهار^{علیهم‌السلام}.

و از این نوشته در روز 26 ذی‌حجه الحرام 1357 [27 بهمن 1317] فراغت حاصل کرد. بنده‌ی ضعیف، سید روح الله فرزندان سید مصطفی خمینی. (ر.ک: صحیفه امام، ج1، صص: 16-19)

چیزها در حوزه‌ی تعلیم و تعلمش رسماً رایج نبود، آقای خمینی خصوصاً و اختصاصاً در منزل خودشان به من درس می‌دادند و گاهی هم در مدرسه‌ی دار الشفا. بنده یک دوره‌ی کامل منظومه پیش ایشان خواندم... به استثنای فلکیات منظومه. فلکیات را ایشان گفتند که اباطیل است و فلکیات جدید با این‌ها قابل مقایسه نیست... آقای خمینی می‌گفتند اسفار را نخوانده‌اند، اما آن را با میرزا خلیل کمره‌ای مباحثه کرده‌اند و لذا به نظر من، درس اسفار ایشان خیلی سنتی نبود تا بتوان گفت سلسله سند ایشان در تعلیم اسفار به صدر المتألهین می‌رسد. هرچه بود حدّث و جُودت فهم خود ایشان بود که می‌توانست از عهده‌ی تدریس اسفار برآید؛ زیرا این خصوصیت اسفار است که سطح آن بسیار شیوا و روان است و ژرفای فوق‌العاده پیچیده و پیل‌افکن دارد. شاهد راستین آن، حواشی بعضی از محشین اسفار است که نکات مخدوش و غیر وارد به متن بسیار دارد. ایشان علاقه‌ای به فلاسفه‌ی مشاء و منطق نداشت. درس اسفار ایشان بیشتر جاذبه‌ی عرفان داشت، عرفان هم پیش آقای شاه‌آبادی به خوبی خوانده بودند و دائماً هم مشغول مطالعه‌ی کتب ابن‌عربی و غیره بودند؛ لذا به اسفار هم از نظر ابن‌عربی نگاه می‌کردند، نه از نظر ابن‌سینا و فارابی. به کلمات ابن‌سینا و فارابی که می‌رسیدند به کلی ناراحت می‌شدند و با توان سرشار عرفانی از تنگناهای فلسفه خارج می‌شدند. روزی که من ایرادی اظهار کردم، ایشان در جواب گفتند: شما باید از

تضاد بین ثنویت عین و ذهن با تشکیک.....685.

این‌گونه سخنان ابن‌سینا استبراء شوید. باری، بعد از تمام شدن منظومه با دو سه نفر از رفقا پیش آقای خمینی اسفار را شروع کردیم. ده سال طول کشید که اسفار را خواندیم.²⁷

این بود مختصری از سابقه‌ی علمی حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» در فلسفه و عرفان، برای آن‌که روشن شود آن حکیم فرزانه چگونه به فلسفه‌ی صدالم‌تألهین و عرفان محی‌الدین رجوع داشته‌اند و چرا معتقدند مسلمانان برای ادا‌ی اسلام در دنیای امروز باید به فلسفه و عرفان رجوع کنند. زیرا جامعه‌ی اسلامی از این طریق به مبادی لازم جهت آزاداندیشی و تفاهم دست می‌یابد، وگرنه باز به نام اسلام، جامعه به انواع تنگ‌نظری‌ها و تحجّر‌ها گرفتار می‌شود.

خداوند به لطف خود به همه‌ی ما توفیق دهد که با عقل و قلب خود به او رجوع کنیم تا بتوانیم بهترین انتخاب‌ها را در زندگی داشته باشیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه هفدهم

برای شروع

بسم الله الرحمن الرحيم

دانشمندان در نگاه مدرنیته

بحث به اینجا رسید که نگاه ثنویت بین عین و ذهن که در اندیشه‌ی دکارت و کانت ظهور کرد و تمدن غرب مبتنی بر این نگاه شکل گرفت، به این شکل بود که آن‌چه را انسان غربی در ذهن و فکر خود دارد به عالم تحمیل کند، در این نگاه انسان است که به عالم معنا می‌دهد، نه این‌که عالم یک حقیقتی و معنایی دارد که باید کشف شود.

عنایت فرمودید که نگاه ثنویت بین عین و ذهن، ذهن را فعال و عالم عین را منفعل می‌داند، به این معنا که هر طور انسان خواست عالم خارج یا عالم عین را تعریف می‌کند و بر اساس تعریف خود به عالم صورت می‌دهد.

می‌توان گفت تمدن غرب از این‌جا شروع شد که آنچه ذهن انسان غربی از عالم تعریف کرده به عالم تحمیل کرد. در چنین نگاهی، دانشمند کسی است که راه تحمیل ذهنیات بشر به عالم را می‌داند. در نگاه ثنویت بین ذهن و عین، دانشمند آن کسی نیست که حقیقتی را در عالم سراغ دارد و تلاش می‌کند راه کشف حقیقت را پیدا کند. دانشمند کسی است که بداند چگونه آنچه را ذهن پذیرفته است بر عالم تحمیل کند. چون همچنان که ملاحظه فرمودید در نگاه ثنویت بین ذهن و عین، شناساگر فعال و شناخته شده منفعل است و آنچه در ذهن و میل انسان است اصل می‌باشد. به همین جهت گفته می‌شود در واقع آنچه این تمدن می‌سازد صورت ذهن خودش است، نه کشف جمال حقیقت.

در مقابل نگاه غربی، نگاهی است که به «وجود» نظر دارد و سعی می‌کند تا هیچ ذهنیتی بر تشخیص او از عالم حاکم نشود. تلاش عالمان فرهنگ ما آن است تا حقیقتی را که در عالم هست در جلوات مختلفش بشناسند. این رویکرد به عالم درست عکس رویکردی است که غرب به عالم دارد که در آن چیزی به نام حقیقت مدّ نظر نیست. در فرهنگ غربی سؤال از حقیقت، یک سؤال عوامانه و غیر علمی است زیرا آن تمدن جایی برای آن نوع سؤال نمی‌شناسد.

در مسیر قرب الهی

دانشمند در فضای سوبژکتیویته آن کسی است که راه تحمیل میل‌های انسان‌ها را بر طبیعت می‌داند،

در حالی که در نگاهی که حضرت امام «رضوان الله علیه» به عالم و آدم دارد اولاً: نظر انسان به حقیقتی است که در بیرون از ذهن او وجود دارد. ثانیاً: آن حقیقت، تشکیکی و دارای جلوات مختلف است. ثالثاً: از طریق ارتباط با حقیقت تشکیکی، انس ما با چهره های مختلف حقیقت بیشتر می شود و چون با جلوه های نازله ی آن مرتبط شدیم آمادگی پذیرش تجلی شدیدتری را در خود ایجاد می کنیم و با تجلی بعد از تجلی، شایسته ی قرب الهی می شویم، در حالی که در دستگاه سوبژکتیویته چیزی به نام قرب به حقیقت معنا نمی دهد و این مربوط به هر فلسفه ای است که موضوعش «مفهوم وجود» است زیرا در نظر به مفهوم وجود چیزی به نام قرب به حقیقت معنا نمی دهد، این به جهت آن است که مفهوم وجود تشکیک بردار نیست تا چهره های و تجلیاتی برتر از چهره و تجلیات ما قبل در میان باشد و انسان با تلاش خود بتواند مرتبه ی وجودی خود را شدت ببخشد. ولی در مکتب صدرایی که رجوع آن به حقیقت است و حقیقت چیزی است که دائم در تجلی است، امکان رجوع به مرتبه ی بالاتر حقیقت برای انسان هست. وقتی شما به حقیقت رجوع داشتید به اندازه ای که خود را از منیت و خودخواهی و ذهنیات آزاد کنید، در مقام قرب قرار می گیرید زیرا زمینه ی تجلی مراتب عالی تر وجود را در خود ایجاد کرده اید و این تجلی هر چه شدیدتر باشد قرب به سوی حقیقت بیشتر محقق می شود.

در جلسه‌ی قبل عنایت فرمودید که حضرت امام فرموده بودند از آنجایی که باید از اعتباریات عبور کرد و به حقیقت وجود رسید، حتی مفاهیمی که ما بی‌آزای خارجی دارند، چون تشکیک بردار نیستند، جزء اعتباریات محسوب می‌شوند و چون اعتباریات عدمی‌اند پس اگر کسی رجوع به مکتبی بکند که مفهوم وجود مدّ نظرش باشد - و نه خود وجود - به اعتباریات رجوع کرده و به عدم رسیده است.

ملاحظه فرمودید که تکلیف «وجود» از همه‌ی این حرف‌ها جدا است. وجود یک حقیقت خارجی ذو مراتب و دارای شدت و ضعف است و هر تمدنی که مقصدش این نوع رجوع به «وجود» نباشد با اعتباریاتی زندگی می‌کند که در ذهن خود دارد، حتی اگر آن اعتباریات، مفاهیمی مثل مفهوم علم و یا مفهوم انسان باشد که ما بی‌آزای خارجی دارند، چون علم و یا انسان را در حدّ مفهوم مدّ نظر دارد، رجوع به اعتبار دارد و اعتبار، ماهیت است و ماهیت هم عدم است. پس عملاً دو دستگاه بیشتر نمی‌ماند، یک دستگاه با اصالت دادن به ذهن، آنچه را که در ذهن دارد بر عالم تحمیل می‌کند و تمدنی می‌سازد که صورت ذهن انسان است بر عالم و آدم، و یک دستگاه با رجوع به «وجود» تلاش می‌کند حجاب‌های ذهنی خود را بر طرف کند تا با حقیقت هر موجودی مرتبط شود. با شناخت این دو دستگاه می‌توانیم جایگاه مکتب حضرت امام را بشناسیم.

با توجه به آنچه بیان شد سؤالی که پیش می‌آید این است که چگونه شما می‌گوئید تمام تمدن غرب

هیچ واقعیتی ندارد، در حالی که ما آثار آن را می‌بینیم. در جواب باید عرض کنم وقتی می‌گوئیم غرب اصالت را به ذهن می‌دهد و معنایی را که خودش می‌شناسد به عالم تحمیل می‌کند، می‌خواهیم بگوئیم تمام این تمدن - با همه‌ی آثاری که شما می‌فرمایید - صورت ذهن انسان غربی است. شما وقتی یک ماشین سواری را ملاحظه می‌کنید عملاً صورت ذهن سازنده‌ی آن را می‌بینید، واقعیت آن ماشین سواری ظهور حقیقتی نیست، ظهور ذهن سازنده‌ی ماشین است و این که صورت‌های ذهنی خود را بر مواد طبیعت تحمیل کرده، در حالی که در تمدن‌های سنتی تلاش عالمان آن بوده که با نگاه وجودی به عالم، استعدادهایی را که حقیقتاً در عالم هست ظاهر نمایند و مشکل این است که تا ما رجوع وجودی به عالم نداشته باشیم به همین انعکاسات خیالات بشر متمدن اصالت می‌دهیم، غافل از این که این تمدن با خیالات شروع شده و همان خیالات را بر عالم تحمیل کرده و به جای آن که سعی کند خیال خود را مطابق واقعیت عالم شکل دهد، عالم را مطابق خیالات خود شکل داده، چیزی که درست مخالف رویکردی است که اصالت وجود بر آن تأکید دارد و سعی می‌کند ما بر استعداد‌های حقیقی عالم وجود نظر کنیم و عمل انسان را با پایه‌ی نظر به وجود شکل می‌دهد.

با نظر به حضرت حق، از آن جهت که حق همان وجود مطلق است، جایگاه فرهنگ مدرنیته و ظلمانی‌بودن آن از آن جهت که هیچ رجوعی به حقیقت ندارد و گرفتار سوبژکتیویته است، ظاهر می‌گردد.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ به خوبی برای عزیزان روشن شده که در مقابل فرهنگ مدرنیته، فرهنگ مهدویت قرار دارد. وقتی رجوع به عالی‌ترین مرتبه‌ی وجود در عالم امکان رجوع به مقام «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» است و وقتی ذات فرهنگ مدرنیته «سوبژکتیویته» و رجوع به ذهن و ذهنیات است، چیزی جز این نمی‌ماند که مقابل فرهنگ مدرنیته، فرهنگ مهدویت قرار دارد. و هر اندازه با رویکرد وجودی، بر فرهنگ مهدویت تأکید کنیم به همان اندازه در نفی فرهنگ مدرنیته قدم برداشته ایم.

سؤالی که برایتان پیش می‌آید این است که چگونه با فرهنگی که در عین نظر بر خیالات این همه مظاهر جذاب از خود ظاهر کرده می‌توان مقابله کرد و بشر را از سرگردانی در خیالات نجات داد؟ جواب این است که چون فرهنگ مدرنیته ریشه در خیالات دارد فقط با رجوع به حقیقی‌ترین حقیقت در عالم خلقت می‌توان به آن پشت کرد و از مظاهر جذاب آن آزاد شد. زیرا با رجوع به حقیقت است که خیالات فرو می‌ریزد، هرچند جلوه‌های زیادی از خود به میدان آورده باشد. حضرت مهدی علیه السلام یک حقیقت است که در دنیا در جمال یک شخص ظاهر شده است و انقلاب اسلامی در ذیل نظر به حقیقت حضرت مهدی علیه السلام، فرهنگ عبور از وهمیات غرب است، عبور از وهمیات غرب در ذیل وجود مقدس امامی که حی و حاضر در عالم نقشی اساسی دارد. زیرا از آنجایی که کامل‌ترین وجود از جهت تقدم حضور در عالم خلقت اشرف از سایر مخلوقات است، حضرت مهدی علیه السلام حی و حاضر، در عالم

نقشی اساسی و حضوری فعال دارند. همین‌طور که قبل از این که عالم خلق بشود و جود مقدس ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} به عنوان کامل‌ترین مخلوقات خلق شده‌اند به همین جهت رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} در معراج خود مهدی امتشان را دیدند.¹

من وَهْمی

وقتی مشخص شد یک فرهنگ داریم که رجوع آن به «وجود» است و یک فرهنگ هم داریم که رجوع آن به خیالات است پس عملاً دو نوع انسان داریم با دو نوع تصویری که هر کدام از خود دارند یکی با من وَهْمی خود به سر می‌برد و یکی با من حقیقی خود روبه‌رو است. امیدوارم این نکته به عنوان میوه‌ی این بحث برای دوستان روشن شود تا ملاحظه کنید انسان مدرن در چه تصویری نسبت به خود به سر می‌برد و اولیاء الهی در چه تصویری نسبت به خود به سر می‌برند و رویکرد ما باید به کدام مَن باشد. اگر دستگاه فکری هر دو مکتب را بشناسید و معلوم شود یک مکتب همواره به دنبال آن نوع زندگی است که با صورت‌هایی که در خیال دارد روبه‌رو شود و سعی می‌کند آن صورت‌ها را به عالم تحمیل کند و یک مکتب کمال انسان را در اُنس با حقیقت جستجو می‌کند و سعی می‌کند حجاب‌های بین انسان با حقیقت را برطرف کند و حق را در همه‌ی مظاهرش بنگرد، با فهم درست این دو مکتب می‌توانیم آنچه در این

زمان رخ می‌دهد را درست تحلیل کنیم و بدانیم انسان گرفتار اندیشه‌ی مدرن اگر به طبیعت هم رجوع کند به دنبال آن است که ذهنیات خود را در طبیعت پیدا کند. هایدگر در این رابطه می‌گوید:

فیزیک جدید در جوهر خود ریاضی است، این بدان جهت نیست که طبیعت بالذات تابع احکام ریاضی باشد، بلکه جهت این امر آن است که ما از پیش قصد کرده‌ایم که طبیعت را صرفاً در صورت ریاضی درک کنیم و هر چه را که به این طریق قابل ادراک نباشد دور می‌اندازیم²

مقابل انسان غربی، انسانی است که تلاش می‌کند تا درون خود را نیز از طریق ارتباط با حقیقت آباد کند و اگر با خود به سر می‌برد، با خودی به سر می‌برد که راه اُنس با حقیقت را در جان خود گشوده است. انسان غربی اگر بخواهد با خودش به سر ببرد با خودی مأنوس است که سراسر آن یک خیال است و اطراف او نیز انعکاس خیال اوست، این همان من و همی است که راه به هیچ جایی ندارد، هرکجا که می‌خواهد باشد، ولی انسانی که همه‌ی تلاش این است که به «وجود» رجوع کند و در هر منظری با وجود که حقیقت همه چیز است به سر ببرد، درونش راه گشوده‌ای است به گستردگی گسترده‌ترین واقعیت عالم و در این رابطه خود را بنده‌ی حق می‌بیند. چون وقتی «وجود» را پیدا کردید می‌بینید که تمام مخلوقات از نظر وجودی عین ربط به خالقشان

هستند، در این حالت خود را نیز بند به حق می‌بینید و هویت تعلقی خود را احساس می‌کنید. این حالت، واقعی‌ترین شکل وجودی هر انسان است، وقتی انسان به این حالت رسید با خودش به صورتی به سر می‌برد که از یک طرف تماماً متعلق به حق است و از طرف دیگر با وجود همه‌ی مخلوقات - با همه‌ی مظاهر مختلفی که دارند- مأنوس و متحد است. ولی انسانی که با واهیات خود زندگی می‌کند اگر 1000 سال هم زندگی کند، 1000 سال در نیستی زندگی کرده است، هر اندازه سعی کند قدمی از خود به بیرون نگذاشته است. بر عکس انسانی که رجوع به حق است، این انسان به خودش هم که رجوع می‌کند با خودی روبه‌روست که در همه‌ی عوالم هستی حضور دارد و دائم تلاش می‌کند خودِ مادون را نفی کند تا در مرتبه‌ای برتر از عالم وجود حضور یابد و در این راستا همواره انانیت خود را زیر پا می‌گذارد تا به قرب الهی نایل شود. این انسان در این حالت هستی‌اش برایش هستی می‌آورد.

مسلم است که «من» جدا شده از خدا، يك مفهوم واهی است و تصویری است غیرحقیقی، حال هرچه گردد این «من» بگردیم و هرچه به اهداف آن تن دهیم و هرچه آن را در این فضا ارتقاء ببخشیم، نیستی را ارتقاء داده‌ایم، و نیستی، نیستی می‌آورد. رجوع به واهم مثل رجوع به صفرها است که هر اندازه اضافه شوند از صفر بودن در نمی‌آیند.

از آن جایی که حقیقت انسان، مثل هر موجود دیگری «عین ربط به حق» است، پس هر تصویری که

انسان از خود داشته باشد و در آن تصور، احساس
تعلق به حق دیده نشود، یک تصور و همی است. از
این جهت می‌توان فهمید تمام سوبژکتیویته یک و هم
است.

اگر جایگاه وجودی انسان از نظر حکمت متعالیه
روشن شود و سپس بر مبنای آن نگاه، انسان زندگی
خود را تنظیم کند حتماً به چیزی می‌رسد که شریعت
الهی بر آن تأکید دارد. مسلم هر تمدنی با
فلسفه‌ای که دنبال می‌کند آینده‌ی خود را شکل
می‌دهد، ما هم اگر خواستیم تمدن اسلامی داشته
باشیم باید فلسفه‌مان را به صورتی کاملاً کاربردی
تدوین کنیم. این‌هایی که به بهانه‌ی رجوع به عترت
پیغمبر می‌گویند فلسفه می‌خواهیم چه کار، این‌ها
خواسته و یا ناخواسته مقابل تحقق تمدن اسلامی
ایستاده‌اند و غرب را تثبیت می‌کنند، چون دو نگاه
فلسفی بیشتر نداریم، یک نگاه که به مفاهیم و
ذهنیات و اعتباریات رجوع دارد و یک نگاه که به
وجود و حقیقت نظر می‌کند. اگر خواستید غرب را
بشنا سید باید سوبژکتیویته را بشناسید و اگر
خواستید سوبژکتیویته را بشناسید باید نسبت این
سوبژکتیویته را با واقعیت و حقیقت مشخص کنید و
این‌جا است که فلسفه به میان می‌آید، مگر فلسفه
جز علمی است که می‌خواهد از موجود و احوالات
موجود سخن بگوید؟ می‌گوید یا این موجودات رجوع
به حق دارند یا مستقل از حق‌اند. در نگاهی که
تبیین می‌شود موجودات از نظر وجودی رجوع به حق
دارند، فلسفه‌ی اسلامی شکل می‌گیرد و پشـتوانه‌ی

عقلی تمدن اسلامی را تدوین می‌کند. به گفته‌ی مقام معظم رهبری «حفظه الله» پایه‌های علم هم بر فلسفه است، فلسفه نباشد علم وجود ندارد. اگر استنتاج فلسفی نباشد اصلاً علم می‌شود بی‌معنا.³

مَنْ بِنِدْ به حق - در حالی‌که حق عین وجود و حضور است - یعنی منی که بنده است، منی که متوجه است بودنش عین ربط به حق است و عدم ارتباطش، مساوی عدم وجودش خواهد بود، آن مَنْ، یک مَنْ واقعی است. چون رابطه‌ی مخلوقیت خود را نسبت به خالقش کشف کرده است. اگر انسان احساس کرد بنده است واقعی‌ترین احساس را که باید نسبت به خود داشته باشد پیدا کرده، این درست مقابل تفکر اومانیسم است که انسان در آن تفکر خود را مستقل از همه‌چیز توهم می‌کند و فکر می‌کند بر همه‌چیز حکومت دارد و مذهبی‌ها را متهم می‌کند که با خیالاتشان زندگی می‌کنند. معلوم است که چنین تمدنی سقوط می‌کند چون از طریق خیالاتش مسیری را دنبال می‌کند که به ناکجاآباد می‌رسد و با نیستی خودش روبه‌رو می‌شود. در ذیل نور واقعی قرار نمی‌گیرد تا تجلیات آن نور به او برسد، در نتیجه روز به روز فرسایش پیدا می‌کند.

وقتی انسان مَنْ واقعی خود را کشف کرد و از آن منظر به خود و به سایر مخلوقات نگریست، همه را عین نیاز و ربط به حضرت حق می‌بیند و تمام تمدن

3 - سخنان مقام معظم رهبری «حفظه الله» در بین دانشگاهیان در تاریخ

اسلامی بر روی همین نگاه بنا می‌شود و تا این نگاه در فضای آموزشی ما ظهور نکند هنوز در غرب به سر می‌بریم و همه‌ی تصمیم‌گیری‌هایمان در و همیات است و ما را با انواع ناکامی‌ها روبه‌رو می‌کند و برعکس، هر چقدر انسان این چنین به خود بنگرد که عین نیاز و ربط به حق است، از این جهت، وصل به هستی است و معلوم است که هستی، هستی می‌آورد و همه‌ی تصمیم‌گیری‌هایش با نظر به حق و برای هر چه بیشتر نمایاندن حق در عالم انجام می‌گیرد و روز به روز با موفقیتی بیشتر روبه‌رو می‌شود.

حضور در همه‌ی عالم

اگر انسان به «وجود» وصل شد، در هر مرتبه از «وجود» قرار بگیرد، در عین شدت و ضعف، خود را در همه‌ی وجود احساس می‌کند. به همین معنا وقتی مؤمنین در ذیل امامان معصوم قرار گرفتند، با آنها هستند، به تعبیر امام باقر **♦** مثل قرارداداشتن انگشت سبابه در کنار انگشت میانه در کنار امامشان قرار دارند.⁴ ممکن است در مرتبه‌ی عالی‌هی وجود قرار نداشته باشید ولی عنایت داشته باشید تفاوت مرتبه عالی‌هی وجود با مرتبه‌ی پائین‌تر آن در شدت و ضعف است نه اینکه یکی جزء باشد و دیگری کل، مثل رابطه‌ی نور بیرنگ نازله با نور بیرنگ شدیدتر است که دوگانگی در بینشان نیست، ولی بین نور سبز و نور بیرنگ دوگانگی

هست. نور سبز شش رنگ دیگر را با خود ندارد اما نور بی‌رنگ نازله و نور بی‌رنگ عالیّه هر دو همه‌ی رنگ‌ها را در خود دارند، تفاوتشان در شدت و ضعف است، به همین دلیل عرض می‌کنم وقتی خود را عین ربط به حق دیدید، خود را در جایگاه وجودی همه‌ی مخلوقات احساس می‌کنید و این عالی‌ترین بصیرت ممکنه است. وقتی در ذیل نور مقدس امام زمان (ع) که قطب عالم امکان است و حقیقت وجود تمام عالم از او است، قرار گرفتید حقیقتاً با امام هستید، هرچند که در مقام نازله باشید. در چنین شرایطی انسان وصل به هستی است و معلوم است که هستی، هستی می‌آورد و این، همه‌ی حرف بنده است. وقتی که ما به هستی رجوع کردیم به خوبی حجاب منیّت و انانیّت و ماهیت‌ها را در مقابل خود می‌یابیم و با عبور از آن‌ها به هستی بعد از هست رجوع داریم و به این معنا عرض می‌کنم، هستی، هستی می‌آورد تا به مرحله‌ی قرب برسید که کامل‌ترین برخورداری از هستی است.

در دستگاه رجوع به «وجود»، انسان «من» خود را بنده می‌بیند و بقیه را نیز متوجه این حقیقت می‌کند. ممکن است بفهمائید این نوع نگاه به خود و متذکر کردن بقیه نسبت به این نگاه چه نفعی دارد، عنایت داشته باشید وقتی چنان احساس حضوری نسبت به بندگی در مقابل حق برای شما ایجاد شد، با پیدا کردن چنین حضوری، تمام غرب در مقابل شما ویران می‌شود و از زندگی در خیالات نجات می‌یابید.

سیر إلی الله

اگر کسی رسید به این که در مقابل خدا بنده است، افق جان او متوجه حقیقت می‌شود. دیگر میل او در راستای تحمیل ذهنیاتش به عالم نیست، بند حق است یعنی رجوع او به چیزی بالاتر از خودش است، این دیگر از غرب عبور کرده است. با توجه به این امر است که تأکید می‌شود باید «من» خود را بنده دید و بقیه را نیز متوجه این حقیقت کرد و سیر الی الحق جز این نیست، هرچند این سیر، ساز و کارهای مفصلی دارد که ما در حدّ توان محدود خود به آن می‌پردازیم ولی ارزش کار به باز شدن افقی است که بتوان آن افق را در منظر خود نگه داشت.

بنده سعی می‌کنم در رابطه با سیر الی الله جایگاه مباحث را عرض کنم تا إن شاء الله دوستان متوجه باشند با چه رویکردی باید مباحث و کتاب‌ها را دنبال کرد.

اگر معلوم شد مقصد و مقصود ما «سیر الی الله» است تا جان ما در معرض پرتو انوار الهی قرار گیرد، جایگاه تمام مباحث در راستای چنین هدفی مشخص می‌شود و اگر غیر از این است، خواننده یا شنونده را گرفتار پوچی کرده‌ایم زیرا ما از آن گروه‌هایی نیستیم که بگوئیم هر کتاب به یک بار خواندنش می‌ارزد. این یک حیلۀ سوژکتیویته است تا سرگردانی انسان‌ها پنهان شود. وقتی راه ما سیر الی الله شد برنامه‌ها و راهکارهایی که متوجه این سیر است نیز مطلوب ما خواهد بود. حتی اگر

آن برنامه‌ها برای به دست آوردن انرژی هسته‌ای باشد تا استکبار نتواند ما را محتاج خودش بکند و از عزت اسلامی ما بکاهد. به هر حال باید جای هر برنامه‌ای در راستای مقصد اصلی مشخص باشد. وقتی جای مباحث مشخص شود هرکس می‌تواند نسبت به هدف اصلی جلو برود و مباحث مطرح شده **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** برکات خود را به همراه می‌آورد و گرنه آن مباحث و آن فعالیت‌ها هر چند با رنگ مذهبی باشد مزاحم حیات ما می‌شوند.

در رجوع «إِلَى اللَّهِ» - در بستر بندگی خداوند- مقصد ما رجوع به حق خواهد بود و در راستای رجوع به حق باید به اسماء الهی نظر کرد و رجوع به اسماء در ذیل رجوع به حق قرار می‌گیرد. از آن طرف مظهر کامل اسماء الهی، اهل‌البیت علیهم‌السلام اند که به‌طور مشخص در این زمان حضرت مهدی علیه‌السلام می‌باشند و باید دائماً وجود و ظهور آن حضرت مدّ نظر باشد. ملاحظه کنید در این مکتب هم هدف مشخص است هم راه. هدف رجوع به «وجود» است به عنوان «حق» و راه رجوع به حق است با نظر به اهل‌البیت علیهم‌السلام که صورت کاربردی رجوع به حق هستند.

هدف را باید در ابتدا به عنوان یک حقیقت واقعی - و نه ذهنی- شناخت و در راستای رجوع **إِلَى اللَّهِ** باید نظر به حقیقت «وجود» داشت تا گرفتار خدای انتزاعی و مفهومی و ذهنی و اعتباری نگردیم.

ملاصدرا و شروع تاریخ جدید

ملاحظه فرمودید با ظهور دولت صفوی - به عنوان اولین دولت شیعی- غرب با اعزام مستشاران خود سعی کرد جای پای برای خود در آن دولت باز کند و اندیشه‌ی خود را در همان ابتدای امر بر مناسبات فرهنگی ما القاء نماید، همان اندیشه‌ای که دکارت پایه‌گذار آن بود و بحث شد. ملاصدرا با آن هوش فوق العاده‌ای که داشت - همان بصیرتی که در علامه‌ی طباطبائی و اصول فلسفه و روش رئالیسم‌شان ملاحظه می‌کنید- متوجه می‌شود باید کاری کرد که دنیای جدید در این مرحله، ما را از حقیقت غافل نکند. چون علاوه بر مستشاران غربی، اخباریون نیز در دستگاه صفوی رفت و آمد داشتند و آقای امین استرآبادی پایه‌گذار اندیشه‌ی اخباریون، با شاه عباس ارتباط داشت که البته نمی‌توان اندیشه‌ی اخباری‌گری را بی‌تأثیر از اندیشه‌ی حسی و ذهنی اروپائیان دانست.⁵ ملاصدرا متوجه شد معضل پیش‌آمده بزرگ‌تر

5 - مرحوم شهید مطهری در کتاب «ده گفتار» می‌فرماید: يك جریان مهم و خطرناكي در عالم تشيع در چهار قرن پيش تقريباً، در موضوع اجتهاد پيدا شد و آن، موضوع «اخباريگري» است. و اگر گروهی از علماء مبرز و دلیر نبودند و جلو این جریان نمی‌ایستادند و آن‌را نمی‌کوبیدند معلوم نبود که امروز چه وضعی داشتیم... به هر حال مکتب اخباری‌گری ضد مکتب اجتهاد و تقلید است. آن اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی که مجتهدین قائلند او منکر است، ملا امین استرآبادی که مؤسس این مکتب است و شخصاً مردی با هوش و مطالعه کرده و مسافرت رفته بود کتابی دارد به نام «الفوائد المدنیة». در آن کتاب با سر سختی عجیبی به جنگ مجتهدین آمده. مخصوصاً سعی دارد که حجیت عقل را منکر شود.

از این ها است که بشود به راحتی آن را از سر جامعه‌ی شیعه رفع کرد و چاره‌ی کار را آن دید که خود را از دستگاه دولت صفوی آزاد کند و مکتب اصالت وجود را که درست مقابل اندیشه‌ی غرب و اخباری‌گری است تدوین نماید و گوهر مکتب اسلام و تشیع را براساس شرایط جدیدی که به وجود آمده، به صحنه آورد، او خوب می‌دانست در چنین شرایطی اگر تشیع بخواهد به صورت کاربردی جواب‌گویی نیاز جامعه به علوم انسانی باشد فلسفه‌ی مخصوص خود را می‌خواهد. ملا صدرا خیلی زود فهمید آینده‌ی تشیع باید با چه اندیشه‌ای تغذیه شود تا آن جایی که

مدعی است که عقل فقط در اموری که مبدأ حسی دارند یا قریب به محسوسات می‌باشند (مثلاً ریاضیات) حجت است. در غیر این ها حجت نیست. از قضا این فکر تقریباً مقارن است با پیدایش فلسفه‌ی حسی در اروپا. آن‌ها در علوم، حجیت عقل را منکر شدند و این مرد در دین منکر شد. حالا این فکر را این مرد از کجا آورد؟ آیا ابتکار خودش بود یا از کسی دیگر گرفته؟ معلوم نیست. یادم هست در تابستان سال 1322 شمسی که به بروجرود رفته بودم و آنوقت هنوز مرحوم آیت الله بروجرودی اعلی الله مقامه در بروجرود بودند و به قم نیامده بودند، یکروز سخن از همین فکر اخباریین شد. ایشان در ضمن انتقاد از این فکر فرمودند که پیدایش این فکر در میان اخباریین اثر موج فلسفه‌ی حسی بود که در اروپا پیدا شد. این را من آنوقت از ایشان شنیدم، بعد که به قم آمدند و درس اصول ایشان به این مبحث یعنی مبحث حجیت قطع رسید من انتظار داشتم دوباره این مطلب را از ایشان بشنوم ولی متأسفانه چیزی نگفتند. الآن نمی‌دانم که این فقط حدسی بود که ایشان ابراز می‌داشتند یا مدرکی داشتند، من خودم تاکنون به مدرکی برخورد ام و بسیار بعید می‌دانم که این فکر حسی در آنوقت از غرب به شرق آمده باشد. ولی از طرف دیگر ایشان هم بی‌مدرک سخن نمی‌گفتند.

کسی مثل علامه طباطبائی^۶ «رحمة الله عليه» با آن عظمت، بگوید: «ما همه بر سر سفره‌ای نشسته‌ایم که مرحوم آخوند [ملاصدرا] پهن کرده است». از آن عجیبت‌تر حرف حضرت امام^۷ «رضوان الله تعالی علیه» است که می‌فرمایند: ملاصدرا و ما ادريک ما ملاصدرا؟!^۶ بنده بسیار مایلم بتوانم جایگاه این حرف را برای مخاطبانی که موضوع وجود تشکیکی را دنبال می‌کنند روشن کنم که چگونه حضرت امام از طریق این جمله وعده‌ی حضور تفکر ملاصدرا را در آینده‌ی تاریخ می‌دهند و مقام معظم رهبری با هوش سرشار خود معتقدند فلسفه‌ی ملاصدرا جای خالی خویش را در اندیشه‌ی انسان این روزگار می‌جوید و سرانجام خواهد یافت.^۷ ملاحظه کنید مقام معظم رهبری چه آینده‌ای را برای مکتب صدرایی پیش‌بینی می‌کنند. چون تمام مسئله‌ی تمدن آینده موضوع رجوع به «وجود» است به روش صدرایی آن، به همین جهت ملاصدرا بدون هرگونه غلوی آن نگاه را حکمت متعالیه می‌داند چون متعالی‌تر از «وجود» مطرح نیست و حکمتی که «وجود» مدّ نظرش باشد، حکمت متعالی است. روبه‌روی وجود تشکیکی، مفهوم است و فکر کانتی و دکارتی و اخباری‌گری امین استرآبادی. این‌جاست که ملاصدرا متوجه است باید خارج از درگیری‌های جزئی به تدوین مکتبی بپردازد که بتواند روح زمانه را تغذیه کند. همین‌طور که فقهای اصولی ما در مقابل اخباریون، فقه را

6 - ر.ک: شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، ص 22.

7 - مقام معظم رهبری در تاریخ 1378/3/1.

تدوین کردند و جهت ادا مهی دینداری در اصول عملیه راه کار نشان دادند. ملا صدرا مکتبی را تدوین کرد که موضوع «وجود» در آن مدّ نظر قرار می‌گیرد. نظر به «وجود» از آن جهت که تشکیکی است و عین خارجیت است، عظیم‌ترین کاری است که در تاریخ تفکر صورت گرفته. تا معلوم شود در راستای رجوع به حق باید نظر به حقیقت «وجود» داشت.⁸ اشخاصی مثل حضرت امام و حضرت علامه طباطبائی با تسلط بر این همه روایت باز معتقدند: ملا صدرا در تبیین موضوع توحید کمک زیادی کرده است. چون ملا صدرا با آن عقل و فهم فوق‌العاده اش اندیشه‌ای را مبتنی بر روایات و آیات توحیدی تدوین کرد که امروز اسلام بتواند در مقابل غرب سوبژکتیویته حرف داشته باشد. از این جهت حکمت متعالیه زبان ارائه‌ی دین است در فضایی که سوبژکتیویته می‌خواهد هر حقیقتی را نفی کند و گرنه از نظر اعتقاد فردی بالأخره هرکس می‌تواند یک طوری دینداری کند.

وقتی متوجه شدیم نظر به «وجود» یک کار اساسی است تا از یک طرف «سیر الی الله» برای ما درست انجام گیرد و از طرف دیگر از روح سوبژکتیویته آزاد شویم، عرض می‌کنم مباحث معرفت نفس با توجه

8 - مرحوم شهید مطهری «رحمة الله علیه» در رابطه با اصالت وجود و هویت تعلقی معلول می‌فرمایند: «این نکته از شاهکارهای فلسفی صدرالمتألهین و از بزرگ‌ترین و لطیف‌ترین اندیشه‌های بشری است. جهان‌بینی اسلامی، تربیت معلم، قسمت «توحید» ص 85.

به این که نظر به جذبه‌ی «و جودی» نفس ناطقه دارد، این کار را ممکن می‌کند.

برکات رجوع به حضرت مهدی^{علیه السلام}

در راستای رجوع به حضرت مهدی^{علیه السلام}، موضوع ضرورت شناخت انقلاب اسلامی از یک طرف و نفی غرب از طرف دیگر به میان می‌آید. بنده انتظار دارم شما به خوبی جایگاه تک تک مباحث را بشناسید و با توجه به جایگاهی که هر کدام دارند مباحث را دنبال کنید تا درست شروع کرده باشید. ملاحظه کرده‌اید که در ابتدای کتاب «آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین» بحث «پوچی چرا؟» مطرح می‌شود و با توجه به آن مباحث موضوع معرفت نفس دنبال می‌گردد. بنده مطمئن هستم اگر به ملاصدرا بگویید جایگاه مباحث خود را روشن کند، جایگاه تک تک مباحث و کتاب‌هایش را با رویکرد خاصی که دارد روشن می‌نماید. حتی اگر نکته‌ای را از جای دیگر و از کتاب‌های دیگر مؤلفان آورده چون در جهتی که خودش دنبال می‌کند از آن نکته استفاده کرده، مستند به آن مؤلف نمی‌کند زیرا مقصد نویسنده‌ی آن نکته چیزی غیر از مقصودی است که ملاصدرا دنبال می‌کند. بعضی‌ها به ملاصدرا ایراد می‌گیرند که چرا عین جمله‌ی غزالی را آورده ولی می‌گوید این سخن من است و کسی قبلاً آن را نگفته است. اشکال‌کننده متوجه نیست منظور ملاصدرا چیست. ملاصدرا آن سخن غزالی را در دستگاه خود مطرح کرده که هرگز غزالی آن را از آن جهت مطرح نکرده و شاید اگر

آن جمله در فضایی که ملاصدرا می‌گوید به غزالی نسبت داده شود، تهمت به غزالی باشد. چون آن سخن در جملات ملاصدرا رجوعش به وجود است در حالی که غزالی ضد فلسفه است. روی این اساس عرض می‌کنم وقتی بخواهیم مباحث را دنبال نماییم ابتدا باید جای آن‌ها را پیدا کنیم. وقتی مقدمه‌ی معراج السعاده و جامع السعاده و کیمیای سعادت را نگاه کنید هر سه کتاب بحث معرفت نفس را آورده‌اند. ولی آن را در بستر علم حصولی برای اثبات جاودانه بودن نفس ناطقه‌ی انسان آورده‌اند، بدون آن که قصدشان از معرفت نفس نظر به «وجود» باشد، این نوع بحث که آن‌ها در رابطه با نفس ناطقه کردند با آنچه ملاصدرا در اسفار مطرح می‌کند تفاوت جایگاه دارد و برکات بحث نفس اسفار به جهت آن است که با مبنای اصالت وجود و تشکیکی بودن آن بحث شده و به این نتیجه می‌رسد که «أَلْتَفُسُ فِي وَحْدَتِهِ كُلُّ الْقُؤِي» نفس در عین یگانگی، جامع همه‌ی قوا است. ما باید بدانیم هر علمی به کجا اشاره دارد و دانشجو و طلبه باید بداند چه چیز را می‌گیرد و برای چه می‌گیرد. ما بحث اصالت وجود را باید برای آینده‌ای دنبال کنیم که عصر نظر به ماهیت، به عصر عبور از ماهیت تبدیل شده است. وقتی متوجه شدیم هر عالمی نظم خاص خود را دارد و عالم مدرن نظم کانتی دارد و ما در حال حاضر با فهم جهان مدرن مسائل را می‌فهمیم نه با فهم ابن‌سینا و سعدی و فردوسی و مولانا و ملاصدرا و از آنجایی که عصر فرو ریختن نظم کانتی ظاهر شده،

غفلت از نگاه وجودی ملاصدرا، غفلت از جهت‌گیری آینده‌ای است که ما باید در آن قرار گیریم، هرچند در حال حاضر ما هنوز با ارزش‌های غربی می‌فهمیم ولی توجه دل‌ها به جایی است که ملاصدرا متذکر آن است و بحران غربِ سوبژکتیویته به ما می‌فهماند که مسئله‌ی اصلی ما باید نظر به «وجود» باشد و در این راستا آینده‌ی تاریخ ما با مسئله‌ی دیگری غیر از آنچه علوم انسانی غربی مدّ نظر دارد روبه‌رو خواهد شد.

جهانی که ملاصدرا در ادامه‌ی ابن سینا و محی الدین روبه‌روی ما قرار می‌دهد جهان صلح با انسان‌ها و با طبیعت است، اما جهان دکارتی جهان بیگانگی با طبیعت است. در آن جهان، طبیعت مقهور است و انسان قاهر و غالب. درست است که ما در حال حاضر به چیزهایی می‌پردازیم که نیاز اساسی ما نیست ولی نگاهی که حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» به ما داد منجر به آن شد که حضرت مهدی^ع در منظر ما قرار گرفت. بنده نمی‌خواهم بگویم نتیجه‌ی نگاه حضرت امام به عالم و آدم بلافاصله ظاهر می‌شود ولی می‌خواهم عرض کنم اگر زمینه‌سازی لازم انجام گیرد نتیجه‌ی فوق‌العاده‌ای نصیب جامعه‌ی ما می‌شود.

در راستای رجوع به حضرت مهدی^ع، موضوع اثبات انقلاب اسلامی و نفی غرب در میان می‌آید، چون روشن شد که غرب حجاب رجوع به حضرت مهدی^ع است، زیرا سوبژکتیویته به هیچ حقیقتی رجوع ندارد تا بتواند به «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» نظر کند و مباحث نقد غرب با این رویکرد مطرح

شده تا حجاب نور مهدی ﷺ شناخته شود وگرنه نقد غرب به خودی خود هیچ دردی را دوا نمی‌کند و صرفاً یک ژست پُست‌مدرن است. بنده هیچ وقت به شما توصیه نمی‌کنم هر کتابی که به نقد غرب می‌پردازد را بخوانید، بسیاری از کتاب‌های نقد غرب همان غرب است. ما نقد غربی که در ذیل شخصیت حضرت امام، موجب رجوع به مکتب اشراقی حضرت امام می‌شود و نهایتاً ما را به حضرت مهدی ﷺ رهنمون می‌کند، می‌پذیریم، ما غربی را نفی می‌کنیم که حجاب رجوع به حضرت مهدی ﷺ است و انسان‌ها را گرفتار سوبژکتیویته کرده است.

عرض شد مباحث مربوط به انقلاب اسلامی چشم ما را متوجه عالمی می‌کند که در آن امکان عبور از غرب برای جامعه مان فراهم گردد و از آن طرف مقدمه‌ی ظهور حضرت مهدی ﷺ شود، مباحث مربوط به انقلاب اسلامی و امام خمینی «رضوان الله علیه» را با توجه به این امر دنبال می‌کنیم و شما نیز به جایگاه مباحث توجه داشته باشید.

از کجا آغاز کنیم

در ابتدای جلسه‌ی اول عرض شد برای این که بتوانیم درست فکر کنیم باید مبادی درستی داشته باشیم و روشن شد در حال حاضر حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» می‌توانند برای مردم ما مبادی قابل پذیرشی باشند و از آنجایی که کلیه‌ی مباحث مطرح شده توسط اینجانب با نظر به شخصیت علمی و عرفانی حضرت امام «رضوان الله علیه» بوده، تصور خودم آن است

که همه‌ی مباحث در دستگاہی منسجم گنجانده می‌شود و از آن‌جایی که گرایش به حضرت امام چیز نیست که با کتاب و درس به‌دست آید و به خودی خود یک روحی است که خداوند در انسان‌های این عصر قرار داده، تمام مباحث تذکری است در چنین اقلی. حقیقتاً بنده نمی‌توانم بیرون از این اقل سخن بگویم و یا چیزی بنویسم، به همین جهت نمی‌توانم هر سخنی را - هرچند سخن خوبی باشد- بگویم و یا در مورد هر موضوعی قلم بزنم. تنها به موضوعی می‌توانم نظر کنم که در راستای رجوع به حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» باشد و متذکر آن رجوع گردد. به بنده پیشنهادهایی می‌شود که مثلاً در موضوعی سخن بگویم، حقیقت این است که اگر نتوانم در آن موضوع نظر را به حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌علیه» معطوف دارم - بدون آن‌که تعارف کنم- نمی‌توانم آن پیشنهاد را بپذیرم. در اختیار خودم نیست که برای عزیزان یک موضوع دینی پیدا کنم و در جهت تبیین آن موضوع سخنرانی کنم، باید حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌علیه» را در جلوی خود ببینم تا در راستای رجوع به او حرف بزنم و یا چیزی بنویسم.⁹ تصور خودم از خودم این است، حال این به عهده‌ی شماست که تصدیق کنید یا نفی نمائید. به عنوان مثال مباحثی مثل «برهان صدیقین» و «حرکت جوهری» و «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ

9 - روحاً آمادگی دارم بیش از 70 جلسه در مورد خطر پوچی فعالیت‌های فرهنگی سخن بگویم و متذکر غفلت از «وجود» شوم ولی نمی‌توانم بنا به پیشنهادی که عزیز در مورد موضوعی می‌کنند که رجوع به امام ندارد، یک جلسه سخن بگویم.

می‌شود» و «اسماء حسنا؛ دریچه‌های نظر به حق» کمک می‌کنند تا تصور صحیحی از حضور حضرت حق در هستی داشته باشیم، چیزی که حضرت امام بر آن تأکید فراوانی داشتند که باید حجاب‌هایی که تصور ما را از رجوع به حضرت حق مختل می‌کند بشناسیم و از آن نجات یابیم.

شاید تعجب کنید چرا در این سلسله مباحث هر کلمه‌ای که خواسته‌ام بگویم یک بحث را جمع به «وجود» به میان آورده‌ام، همان‌طور که می‌دانید: «وجود»، حقیقتی است که در هر صحنه‌ای یک وجهش نمایان می‌شود. وقتی بنا است در رابطه با غرب صحبت شود از آن زاویه‌ای به غرب نظر می‌شود که حجاب غرب کنار رود و «وجود» رخ بنمایاند و ظلمانی‌بودن غرب نسبت به درخشش نور «وجود» معلوم شود. نور جمال وجود در مظاهر مختلف، متفاوت است و در هر موطنی جمالی از آن ظاهر می‌شود به جهت تشکیکی‌بودن، از وجهی رخ می‌نمایاند و از وجهی در حجاب می‌رود و باز دوباره به صورتی دیگر رخ می‌نمایاند. این است که ما باید همواره بتوانیم در ابتدای هر موضوعی نظر به «وجود» داشته باشیم و با توجه به آن چهره و آن جلوه‌ای که در آن موضوع دارد، موضوع را بررسی نمائیم.

بحث‌هایی مثل «برهان صدیقین» در جهت اثبات وجود و بحث‌هایی مثل «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» در جهت نفی مفهوم «وجود» و رجوع به اسماء الهی با جنبه‌ی قلبی تدوین شده است. با نظر به «وجود» ساحتی از استعداد ما به صحنه

می‌آید که می‌توانیم «وجود» را در مظاهر اسماء الهی بنگریم و یا اسماء الهی را از جنبه‌ی وجودی به تماشا بنشینیم. چون حقیقتاً وقتی ما بخواهیم در عالم با «وجود» روبه‌رو شویم با ظرف ظهور اسماء الهی که انوار کمالی وجود مطلق هستند روبه‌رو می‌شویم که اعیان مخلوقات اند و از آنجایی که عالی‌ترین اعیان که مظهر کامل اسماء الهی هستند، اهل البیت^{علیهم‌السلام} اند، ما در رجوع به وجود مطلق با اهل البیت^{علیهم‌السلام} روبه‌رو می‌شویم. ولی ابتدا جهت چنین رجوعی باید درکی از وجود داشته باشیم که از طریق معرفت حضوری به نفس، چنین درکی حاصل می‌شود و از این جا آغاز می‌کنیم، سپس با نظر به «وجود»، نظر بر اسماء الهی را که معنای کمالی وجود مطلق اند در خود احساس می‌کنیم، مثل آن که علم و حیات را به علم حضوری در خود احساس می‌کنیم، پس با نظر به جنبه‌ی کمالی وجود، به اسماء الهی مثل علم و حیات نظر می‌کنیم.

مباحث سلوکی و اخلاقی در این مرحله کمک می‌کنند تا ما در رجوع به حق - به اعتبار اسماء حسنا - محجوب به حجاب مذیت و انانیت نباشیم، یعنی ما با نظر به این که می‌خواهیم در محضر حق قرار بگیریم از رذائل فاصله می‌گیریم و به فضائل اخلاقی متخلق می‌شویم. اخلاق در حکمت متعالیه صفتی نیست که عارض بر نفس ما بشود، بلکه با فاصله‌گرفتن از پرخوری و پرحرفی و آرزوهای بلند دنیایی، نفس خود را به وحدت الهی نزدیک می‌کنید و موجب شدت آن می‌شوید تا در مرتبه‌ی بالاتری از

وجود قرار گیرد. به تعبیر ملاصدرا، نفس با انس با معارف حقّه و اخلاق فاضله شدید می شود، مثل سنگی که طلا می گردد نه مثل سنگی که طلا بگیرند. زیرا تا انسان معرفتی صحیح و سجایایی شایسته پیدا نکند رجوعی به حضرت حق نخواهد داشت. همچنان که در مورد رجوع به اهل البیت^{علیهم السلام} عموماً و حضرت مهدی^{علیه السلام} خصوصاً باید شایستگی عقیدتی و اخلاقی لازم برای انسان حاصل شود.

شایستگی لازم در امر عقیده و اخلاق، موجب می شود تا جهت روح از کثرت و ماهیت و اعتباریات به سوی وحدت سیر کند و انسان با رویکرد به وجود، به جنبه‌ی کمالي آن که همان اسماء الهی است نظر کند و اسماء را در آینه‌ی اعیان بنگرد، و به هر چه می‌نگرد نور حق را در آینه‌ی اعیان ببیند، مباحث حب اهل البیت^{علیهم السلام} بر این موضوع تأکید دارد و مباحث حقیقت نوری اهل البیت^{علیهم السلام} تکمیل همین موضوع است. جمع بین حب اهل البیت^{علیهم السلام} و حقیقت نوری را باید بتوانیم با مباحث مهدویت در حضرت مهدی^{علیه السلام} بنگریم، مباحث «مبانی معرفتی مهدویت» و «جایگاه واسطه‌ی فیض در هستی» و «بصیرت و انتظار فرج» و «عوامل ورود به عالم بقیت الهی» و «آخرالزمان، شرایط ظهور باطنی‌ترین بُعد هستی» در راستای نظر به مظاهر اسماء الهی در عالی‌ترین اعیان طرح شده است.

جایگاه شناخت غرب

در راستای نظر به ظهور حضرت مهدی^{علیه السلام} و عبور از ظلمات غرب، شناخت غرب موضوع بسیار حساسی است زیرا شناخت ذات غرب در حالی که ما فعلاً در عالم غربی قرار داریم، مثل احساس هوا است که نه به راحتی احساس می‌شود و نه می‌توان مذکر آن بود، چون تمام اطراف ما را فرا گرفته، با توجه به این امر اولاً: سعی شده از طریق مباحثی مثل «فرهنگ مدرنیته و توهم» و «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» و «علل زلزله تمدن غرب»، فرهنگ غربی فهمیده شود - که البته بنده انتظار ندارم به زودی این مباحث تأیید و تصدیق گردد- ثانیاً: با تبیین روح غربی و جهت‌گیری آن معلوم شود غرب چه چیزی را از ما گرفته و چه چیزی به ما داده است. این موضوعی نیست که به راحتی بتوان تبیین کرد. به‌خصوص اگر سیره و سخنان امام «رضوان‌الله‌علیه» را در منظر خود نداشته باشیم فکر نمی‌کنم بتوانیم بفهمیم غرب چه چیزی را از ما گرفته است. بسیجیان شهید خوب فهمیدند حضرت امام چه اهداف و افقی را بناست به تاریخ ما برگردانند که حاضر شدند خود را فدای آن اهداف بکنند، چون با تمام جان خود احساس کردند عالم غیر غربی، در ذیل اسلام، چه عالمی است. اگر مردم بفهمند غرب چه چیزی را از ما گرفته است مطمئن باشید به راحتی متوجه عظمت عالم اسلامی می‌شوند و برای تحقق آن حاضرند همه‌ی زندگی خود را فدا کنند. مباحثی مثل «تمدن‌زایی شیعه» و «کربلا؛ مبارزه با پوچی‌ها» و «زن؛

آن‌گونه که باید باشد» و «عالم انسان دینی» متکفل تذکر به عالمی هستند که اسلام در صدد تحقق آن است. ممکن است دوستان در ابتدای امر گمان کنند کتاب «زن؛ آن‌گونه که باید باشد» بحثی صرفاً اخلاقی و توصیه‌هایی است برای زنان و مردانی که بنا است یک زندگی دینی داشته باشند، ولی هدف اصلی ما آن است که معلوم شود خانواده‌ی ما در فضای اسلامی، چه عالمی دارد و به کدام بُعد از ابعاد انسانی در عالم هستی نظر می‌کند. تماماً تلاش ما در این موضوع آن بوده که بتوانیم روشن کنیم خانواده یک عالمی است که این عالم گم شده است و با نشان دادن جایگاه زن در فضای دینی، به آن گم‌شده اشاره می‌کنیم. برگشت به آن عالم مقدمات خود را می‌خواهد و چیزی نیست که سریعاً محقق شود. ما در بحث «عالم انسان دینی» سعی کردیم از نظر تئوری عرض کنیم مبانی فلسفی و عرفانی عالم دینی چیست ولی در مبحث «زن؛ آن‌گونه که باید باشد» و «کربلا مبارزه با پوچی‌ها» سعی بر این بوده که به‌طور عملی نشان داده شود چگونه باید از نیهیلیسم عبور کرد و با حقیقتی که ماوراء گذشته و آینده است، مانوس شد.

در مباحث مربوط به انقلاب اسلامی، نه‌تنها متوجه حیات فعّالی خواهیم شد که انقلاب اسلامی بستر آن را فراهم کرده است، بلکه می‌توانیم جایگاه تاریخی خود را نسبت به پشت کردن به غرب احساس کنیم و بدانیم اگر ما خود را از انقلاب اسلامی بیرون بکشیم گرفتار پوچ‌ترین نحوه‌ی حیات خواهیم

شد. انقلاب اسلامی یک تحفه‌ی فوق‌العاده ارزشمندی است که زندگی ما با قرارگرفتن در سایه‌ی آن به بهترین نحو هدف‌دار می‌شود.

از طریق نظر به انقلاب اسلامی از یک طرف به تاریخ انبیای گذشته متصل می‌شویم و از طرف دیگر انقلاب حضرت مهدی^ع را در منظر خود قرار می‌دهیم. گذشته از این‌که جایگاه تاریخی خود را به عنوان جایگاه عبور از غرب نیز در خود احساس می‌نمائیم. سعی بنده در مباحث مربوط به انقلاب اسلامی و حضرت امام خمینی^{ره} «رضوان‌الله‌علیه» آن بوده که جدا از مباحث فلسفی در نقد غرب، بتوانم از طریق این مباحث احساس متعالی عبور از غرب را به مخاطب متذکر شوم تا متوجه شود در مسیر انقلاب اسلامی از یک طرف از غرب عبور می‌کند و از طرف دیگر به حضرت مهدی^ع وصل می‌شود. به همین جهت بنده عقیده‌ام این است که عزیزان می‌توانند از طریق موضوع انقلاب اسلامی، یک بحث غرب‌شناسی لطیفی را به مخاطب متذکر شوند به طوری که مخاطب به خوبی احساس کند غرب؛ ظلمات زندگی تعالی‌بخش است.

از آن جایی که تمام تلاش ما آن است که عالم مخاطبان به سوی حق تغییر کند و معارف دینی در فضای ابژکتیویته‌ی حاکم بر اندیشه‌ها طرح نشود، مجبور شده‌ایم در مباحث متعدد با مثال‌های فراوان، عالم مدّ نظر خود را در افق زندگی مخاطبان قرار دهیم. حال اگر مخاطبان نیز با چنین رویکردی مطالب را دنبال نمایند و خود را

در عالم مطرح شده احساس کنند امید است جلوه های حقیقت رخ بنمایاند.

ملا صدرا تقریباً همه ی حرف خود را در اسفار اربعه اش زده است ولی با تدوین کتاب های متعدد سعی می کند آن ابوابی را که در اسفار باز کرده به صورتهای مختلف تبیین کند. آنچه در اسفار طرح شده یک انکشاف تاریخی و حکمت عرشی است که به قلب ملا صدرا رسیده و نه یک مجموعه ی اطلاعات فلسفی. بنابراین او باید مخاطب را در حضور موضوعی ببرد که به قلب او اشراق شده است، لذا کتاب عرشیه را می نویسد. عرشیه یکی از لایه های بحث اسفار است. برای تبیین لایه ی دیگر، مفاتیح الغیب را می نویسد و همین طور سایر کتاب هایی که تدوین کرده است با همین قصد نوشته است و می خواهد احساسی را که کشف کرده است به مخاطب خود انتقال دهد و اگر از این نکته غفلت کنیم جایگاه حکمت متعالیه را نیافته ایم، هرچند همه ی مطالب اسفار را حفظ باشیم.

می توان کل مباحثی که در راستای سلوک ذیل شخصیت امام «رضوان الله علیه» عنوان شده و کمک می کند که شروعی باشد تا هرچه بیشتر اندیشه ی حضرت امام بروز کند را در پنج عنوان طرح کرد، که البته این ترتیب، ترتیب خواندن کتاب ها نیست بلکه نظر به اولویت مقاصدی است که ما باید دنبال کنیم. پنج عنوان مورد نظر عبارتند از:

1- رجوع به حضرت «الله» به عنوان حقیقتی که هم مبدأ همه ی عالم است و هم مقصد همه، به همان

معنایی که شما در آیه‌ی «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» متذکر آن هستید، این مقصد را باید بتوانیم به صورت کاربردی در زندگی خود پیاده کنیم. حضرت امام «رضوان الله علیه» مسیر کاربردی رجوع به حضرت «الله» را در مقابل ملت ما قرار دادند. ما قبل از انقلاب که بی‌امام بودیم، نمی‌دانستیم راه‌کار رجوع به حضرت الله چگونه است. عملاً حضرت امام شیخ و راهنمای آگاه به مسیر سعادت ملت ما شدند به طوری که حق و حقیقت را از عالم غیب گرفتند و به صورت کاربردی به این ملت دادند و تأکید ایشان بر روی اصالت و جود و حکمت متعالیه و عرفان محی‌الدین در همین راستا است.

2- دومین نکته‌ای که باید در راستای مقصد مورد نظر به آن توجه کنیم نظر به ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} است به طور خاص و نظر به حضرت مهدی^{علیه‌السلام} است به طور آخص، زیرا که آن ذوات مقدس وسیله‌ی رجوع به حق‌اند از طریق اسماء الهی و اسماء الهی در آن‌ها متعین است و بر این مبنا به حضرت مهدی^{علیه‌السلام} به عنوان واسطه‌ی فیض الهی و حقیقی‌ترین واقعیات در عالم امکان نظر می‌شود. در همین رابطه حضرت باقر ♦ می‌فرمایند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى اللَّهِ وَ يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ فَلْيَتَوَالَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ يَتَبَرَّأْ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَ يَأْتُمْ بِالْإِمَامِ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ نَظَرَ إِلَيْ اللَّهِ»¹⁰ هرکس مایل است بین او و خدا حجابی

نبا شد تا خدا را ببینند و خداوند نیز او را
 مشاهده کند باید آل محمد را دوست بدارد و از
 دشمنان شان بیزار باشد و پیرو امامی از این
 خانواده گردد. اگر چنین بود خدا را می بینند و
 خدا نیز او را می بیند.

برای هرچه بیشتر کاربردی شدن رجوع به حق باید
 پس از نظر به وجود، به مظهر کمالی وجود یعنی
 اسماء الهی نظر کرد و اسماء الهی را در مظاهر
 کاملی که همان سیره ی اهل البیت^{علیهم السلام} باشد به تماشا
 نشست، و در همین رابطه از معرفت نفس شروع
 می کنیم.

3- با نظر به معرفت نفس، راه شناخت و ادراک
 «وجود» گشایش می یابد تا راه رجوع به حضرت حق
 معلوم شود و همان طور که عرض شد در راستای رجوع
 به حضرت حق است که با مقام حضرت مهدی^{علیه السلام} به
 عنوان واسطه ی فیض الهی، روبه رو می شویم.

در یک دستگاه مطمئن می توان با معرفت نفس و
 ادراک «وجود» شروع کرد تا امکان ادراک مقام
 واسطه های فیض که مظهر اسماء الهی است فراهم شود
 و با نظر به آینده ی وجود مظاهر الهی، به حضرت حق
 نظر شود.

برای رجوع به حضرت مهدی^{علیه السلام} دو نکته باید مد
 نظر باشد؛ یکی نظر به انقلاب اسلامی به عنوان
 واسطه ای که ما را به شرایط ظهور حضرت مهدی^{علیه السلام}
 می رساند و دیگر عزم عبور از غرب که حجاب رجوع
 به مهدی^{علیه السلام} است، زیرا در راستای رجوع به حق باید
 از جایگاه انقلاب اسلامی با رویکرد رجوع به حضرت

مهدیؑ غافل نبود و از جایگاه فرهنگ مدرنیته به عنوان حجاب رجوع به حق آگاهی کامل داشت.

زندگی در فرهنگ انتظار

4- نظر به انقلاب اسلامی و ولایت فقیه و شخصیت امام خمینی «رضوان الله علیه»، نظر به مرحله‌ی گذار است تا در زمان غیبت، رجوع ما به حاکمیت امام معصوم مورد غفلت قرار نگیرد و در این راستا به جامعه‌ای نظر داریم که جامعه‌ی منتظر است و آن را یک زندگی می‌دانیم که باید در فرهنگ انتظار به آن پردازیم.

آن‌هایی که می‌گویند منتظر بهمانیم تا امام زمانؑ تشریف بیاورند و بعد ببینیم چه باید کرد، ابداً امام زمانؑ را نمی‌شناسند. زیرا امام زمان غایب یعنی امامی که در عین غیبت، راه‌کاری برای ادامه‌ی دینداری برای ما گذاشته‌اند تا در زمان غیبت چون منتظران زندگی کنیم، نه همچون نشستگان. سبک و سلوک حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» یعنی حیات دینی، با رویکرد انسان منتظر. کسی که می‌خواهد بنشیند تا بعداً امام زمان بیایند و کاری بکنند دروغ می‌گوید که منتظر است چون به فکر ساختار جامعه‌ی منتظر نبوده است. شیعه در راستای انتظار امام زمانؑ به جامعه‌ای نظر دارد که جامعه‌ی منتظر است با هویت خاصی که جامعه‌ی منتظر دارد. جامعه‌ی منتظر برای خود شخصیت خاصی دارد که باید به آن پردازیم و این تهمت است به شیعه اگر بگویند منتظر امام زمانؑ معطل و

بیکار است. جامعه‌ی منتظر دارای مکتب خاصی است که به ولایت فقیه نظر دارد. تفاوت این جامعه با جامعه‌ی آرمانی شیعه آن است که در جامعه‌ی آرمانی، امام معصوم حاکم است و ساختار خاص خود را دارد ولی در جامعه‌ی منتظر، حاکمیت با ولی فقیه است که سعی دارد حکم خدا و رسول و امام علیه السلام را حاکم کند و این بهترین شرایط برای زندگی در زمان غیبت است. یکی از اشتباهات بزرگی که ما داریم این است که فکر می‌کنیم در جامعه‌ی منتظر امکان حیات متعالی نیست و باید دست روی دست بگذاریم تا امامان بیایند، در صورتی که حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند: «مَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ لَا بَلَّ كَانَ كَالضَّارِبِ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالسَّيْفِ»؛¹¹ هرکس با انتظار ظهور امام زمانه بمیرد مانند کسی خواهد بود که در خیمه‌ی قائم با او باشد، نه، بلکه مثل کسی است که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر زده باشد. این‌ها همه نشان می‌دهد همان‌طور که ظهور امام زمانه ظهور انقلابی بزرگ است، فرهنگ انتظار هم نمی‌تواند از آن حالت حماسی جدا باشد. به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ، إِنْتِظَارُ الْقَرَجِ»¹² برترین عبادت، انتظار فرج است. و بدانیم انتظار فرج در حال حاضر به همان معناست که امام خمینی «رضوان الله علیه» در تبیین آن فرمودند: شکستن

11 - کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج 2، ص 338.

12- همان، ج 1، ص 287.

فرهنگ شرق و غرب، بی شهادت میسر نیست.¹³ پس می‌توان همین حالا در یک حیات متعالی به سر برد.

5- در راستای نظر به حق در مسیر نظر به مهدی^ع، باید متوجهی غرب بود و نقد مدرنیته به عنوان نقد حجاب ظهور حقیقت، چیزی نیست که بشود از آن غافل شد و از عاملی که به واقع مانع تجلی ظهور حقیقت انقلاب اسلامی می‌شود به راحتی گذشت.

این بود آنچه ما به عنوان راه کار زندگی ذیل شخصیت حضرت امام خمینی^ع «رضوان الله علیه» بدان اعتقاد داریم و امید داریم اگر عزیزان نکات پنجگانه‌ی فوق را رعایت کنند به لطف الهی شخصیت خود را در معرض پرتو شخصیت اشرافی حضرت روح الله^ع «رضوان الله علیه» قرار می‌دهند و کار را شروع کرده اند.

در آخر قضیه‌ای را نقل می‌کنم تا شاید به این امر کمک کند که چرا ما اصرار داریم حضرت امام^ع «رضوان الله علیه» می‌توانند مبادی فکر ما باشند و از این طریق جامعه‌ی ما بتواند آزاد از ظلمات فرهنگ مدرنیته به تفکر و تفاهم و وحدت برسد. امیدوارم توانسته باشم این مسئله را روشن کنم که رجوع به حضرت امام رجوع به همه‌ی آن چیزی است که امروز جامعه‌ی ما می‌تواند با آن زندگی کند.

قضیه از این قرار است که یکی از نزدیکان حضرت امام می‌فرمایند؛ امام به من پیغامی دادند تا به آیت الله اراکی بدهم. بعد که ملاقات تمام شد آیت الله اراکی به من گفتند؛ به آقا بگوئید یادتان است

هنگامی که در اراک بودیم بزرگ‌ترین کاری که می‌کردیم این بود که در روز عاشورا یک دسته‌ی سینه‌زنی بیرون بیاوریم تا روحانیت بیایند و جلو بیفتند و حالا ببینید الحمدلله چقدر قدرت داریم. به آقا بگوئید دیدید کار به کجا رسید و حکومت اسلامی برقرار شد و کار ما به کجا رسید؟ بگوئید این همه آوازه‌ها از شما بود. بعد اضافه کردند می‌خواهم فردا خدمت امام بیایم. من ماجرا را خدمت امام عرض کردم، وقتی که خبر آوردند آقای اراکی تشریف آوردند. امام لباس معمولی خانه را از تن بیرون آوردند و عبا بر دوش به استقبال آقای اراکی آمدند. با دیدن امام، آقای اراکی فرمودند: السلام علیک یا بن رسول الله. السلام علیک یا بن رسول الله. السلام علیک یا بن رسول الله. امام زیر بغل ایشان را گرفتند و در کنار خود نشانند و آقای اراکی روی کردند به امام و فرمودند: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِكَ. أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِكَ». شما مجدد مذهبی. امام فرمودند: شما هم بقیت السلف هستید، یادگار گذشتگان ما هستید.¹⁴

عرض بنده از طرح این واقعه آن بود که ملاحظه بفرمائید آیت الله اراکی «رحمة الله علیه» با آن مقام، با آن بصیرت به امام عرض می‌کنند: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِكَ» و بعد می‌فرمایند شما مجدد مذهبی.¹⁵ معنی این

14 - برداشته‌های موضوعی از سیره‌ی امام خمینی «رضوان الله علیه»، ج 5،

15 - عنایت داشته باشید که علمای بزرگ حوزه، آیت الله اراکی را شیخ الفقها و العرفا لقب داده‌اند و آیت الله شیخ

جمله آن است که اسلام با آن حیاتی که شما به آن دادید می‌تواند ادامه پیدا کند و حرف بنده نیز در تمام جلساتی که گذشت برای گفتن همین نکته بود که اگر بخواهیم در شرایط جدید، اسلام ادامه یابد و مسلمانی ما آن نوع مسلمانی باشد که شایسته‌ی تشیع است، باید به اسلامی رجوع کرد که حضرت روح الله^{۱۶} «رضوان الله علیه» به صحنه آورده‌اند.

رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «إِنَّ فِي أُمْتِي مُحَدَّثِينَ مُكَلِّمِينَ»¹⁶ در امت من کسانی هستند که صدای فرشتگان را می‌شنوند و فرشتگان با آن‌ها سخن می‌گویند. اگر حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» را مصداق چنین افرادی از امت رسول خدا ﷺ ندانیم، چه کسانی را مصداق این روایت بدانیم؟ و نیز آن حضرت می‌فرمایند: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ يَغْطِطُهُمُ النَّبِيُّونَ»¹⁷ برای خداوند بندگانانی است که پیامبر نیستند ولی انبیاء غبطه‌ی آن‌ها را می‌خورند. آیا حضرت امام روح الله^{۱۷} «رضوان الله علیه» مصداق چنین بندگانانی نیستند تا ما خود را در ذیل شخصیت او قرار دهیم؟

عبدالکریم حائری مؤسس حوزه‌ی علمیه قم ارادت خاصی به ایشان داشتند و در وصف ایشان گفته شده برای آقای اراکی از بیست سالگی مَدَر و ذَهب مساوی بوده. یعنی در عدم التفات به دنیا، برایشان طلا و کلوخ تفاوت نمی‌کرده.

16 - سیدعلی خان حسینی مدنی، ریاض السالکین، ج 6، ص 393.

17 - همان.

724..... سلوک ذیل شخصیت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

خداوند به حقیقت اولیاء و انبیائش افتخار
پیروی از حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» را جهت بهترین
رجوع به حضرت حق، به ما عنایت بفرماید.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

بحار الأنوار، علامه مجلسي «رحمة الله عليه»

الكافي، ابي جعفر محمد بن يعقوب كليني «رحمة الله عليه»

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحکم، محي الدين بن عربي

تقريرات فلسفه، امام خميني «رضوان الله عليه»

تعلیقات علي شرح فصوص الحکم و مصباح الانس، امام

خميني «رضوان الله عليه»

ديوان شعر امام خميني «رضوان الله عليه»

سَرِّ الصلوة معراج السالکين و صلوة العارفين، امام

خميني «رضوان الله عليه»

مصباح الهداية الي الخلافة و الولاية، امام خميني «رضوان الله عليه»

شرح دعاي سحر (ترجمه فارسي)، امام خميني «رضوان الله عليه»

آداب الصلوة، امام خميني «رضوان الله عليه»

شرح چهل حديث، امام خميني «رضوان الله عليه»

تفسير سوره ی حمد، امام خميني «رضوان الله عليه»

صحيفه ي امام خميني «رضوان الله عليه»

تفسير الميزان، علامه طباطبايي «رحمة الله عليه»

بنیان مرصوص، آيت الله جوادى

تحليلی از نهضت امام خمینی «رضوان الله عليه»، سيدحميد روحاني

سرگذشت هاي ويژه، خاطرات سيدحميد روحاني

کليات شمس تبريزي، مولانا جلال الدين محمد بلخي

ديوان حافظ، شمس الدين محمد شيرازي

بحران دنياي متجدد، رنه گنون، ترجمه ی ضياء الدين دهشيري

سيطره ی کميت، رنه گنون، ترجمه ی علي محمد کاردان

انسان شناسی در اندیشه‌ی امام خمینی، مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی «رضوان الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی
کی یر کگور متفکر عارف پیشه، مهتاب مستعان
روح مجرد، آیت الله حسینی طهرانی «رحمة الله علیه»
احیاء علوم الدین، ابو حامد غزالی
تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی
شمس الوحي تبریزی، آیت الله جوادی آملی
اسماء حُسنی، آیت الله محمد شجاعی
سلسله مباحث امام شناسی، آیت الله حسینی تهرانی
حضرت روح الله انسان کامل، قمر الولایه، سید وحید موسویان
تحف العقول، ابو محمد حسن، حرانی یا حلبی، معروف به ابن شعبه

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله خامنه‌ای

درآمدی بر سیر تفکر معاصر، محمد مددپور
شرح نهج البلاغه، ابن اُبی الحدید
نگاهی دوباره به مبادی حکمت اُنسی، سید عباس معارف
فلسفه در بحران. دکتر رضا داوری
کشف الریبه، شهید ثانی، زین الدین بن علی
علم جهان، علم جان، ویلیام چیتیک
مفاتیح الجنان، دعای عدیله
ارشاد القلوب
معانی الاخبار، شیخ صدوق

مشارك أنوار الیقین فی أسرار أمیر المؤمنین ♦، حافظ

برسی

آراء و عقاید فردید، مفردات فردیدی، سید موسی دیباج

- اعيان الشيعة، سيد محسن امين عاملی
 مسند احمد بن حنبل
 تاريخ ابن كثير
 حلية الاولياء، ابونعيم، احمد بن عبدالله
 الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد
 تصنيف غرر الحكم و درر الكلم
 ايران روح يك جهان بيروح، نشرني، ميشل فوكو
 إقبال الأعمال، سيد بن طاووس
 كتاب سليم بن قيس الهلالي
 الغدير، علامه ي اميني
 ماهنامه ي ياران شاهد
 شواهد التنزيل، حاكم حسكاني
 انسان گرگ انسان است، توماس هابس
 صحيح بخاري
 الخصال، شيخ صدوق
 مقتل خوارزمي
 الإحتجاج على أهل اللجاج، احمد بن على طبرسى
 تاريخ طبري
 محمد على التهانو، كشاف اصطلاحات الفنون و العلوم
 طوسى، محمد بن الحسن، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد
 فروغ ابدیت، آيت الله سبحاني
 أمالي، صدوق
 توحيد المفضل
 رياض السالكين، سيدعلي خان حسيني مدني
 سنن دارمي
 كنز العمال، علاء الدين على بن حسام معروف به متقى هندی
 البرهان في تفسير القرآن، محدث بحراني

کتاب الغیبة، شیخ طوسی

مستدرک الوسائل، حاج میرزا حسین نوری، مشهور به محدث

نوری

مجله‌ی سوره اندیشه

مجله‌ی خط

بلد الامین، کفعمی

کمال الدین و تمام النعمه، محمد بن علی بن بابویه

معروف به شیخ صدوق

عیون أخبار الرضا ♦،

فلسفه‌ی معاصر، فردریک کاپلستون، ترجمه‌ی دکتر علی اصغر

حلبی

نقد تفکر فلسفی غرب، اتین ژیلسون، ترجمه‌ی دکتر احمد

احمدی

جامع الأسرار، سید حیدر آملی

آشنایی ایرانیان با فلسفه‌های جدید، دکتر کریم مجتهدی

عبور از خط، ارنست یونگر

مجله‌ی معرفت، شماره‌ی 19

فیلسوفان انگلیس، فردریک کاپلستون

ده گفتار، شهید مطهری

مجموعه آثار، شهید مطهری

دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان، محمد مددپور

علم و دین، ایان باربور

مجله‌ی «نامه‌ی فرهنگ» شماره‌ی 53، پائیز 1383

تمهیدات، ایمانوئل کانت

اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله علیه»

بداية الحكمه و نهاية الحكمه، علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله علیه»

سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقيح اسفار جلد 8 و 9)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل زلزله تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه‌ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت نفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد 1 و 2)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین ♦
- فرزندان این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن «علیهما السلام» ، نهج البلاغه ، نامه 31)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت (ع)
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلة القدری فاطمه (ع)
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توقم
- دعای ندبه ، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدی‌ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه (ع)
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود

- صلوات بر پیامبر ﷺ؛ عامل قدسی شدن روح
- عوامل ورود به عالم بقیت الهی
- اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق
- امام خمینی و خودآگاهی تاریخی
- امام و امامت در تکوین و تشریع
- امام و مقام تعلیم به ملائکه
- خویشتن پنهان
- جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم
- مبانی نظری و عملی حب اهل بیت ﷺ
- ادب خیال، عقل و قلب
- عالم انسان دینی
- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- هدف حیات زمینی آدم
- زن، آن گونه که باید باشد
- خطر مادی شدن دین
- چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی
- هنر مردن
- راز شادی امام حسین ♦ در قتلگاه
- تمدن زایی شیعه
- حقیقت نوری اهل البیت
- بصیرت و انتظار فرج
- آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی